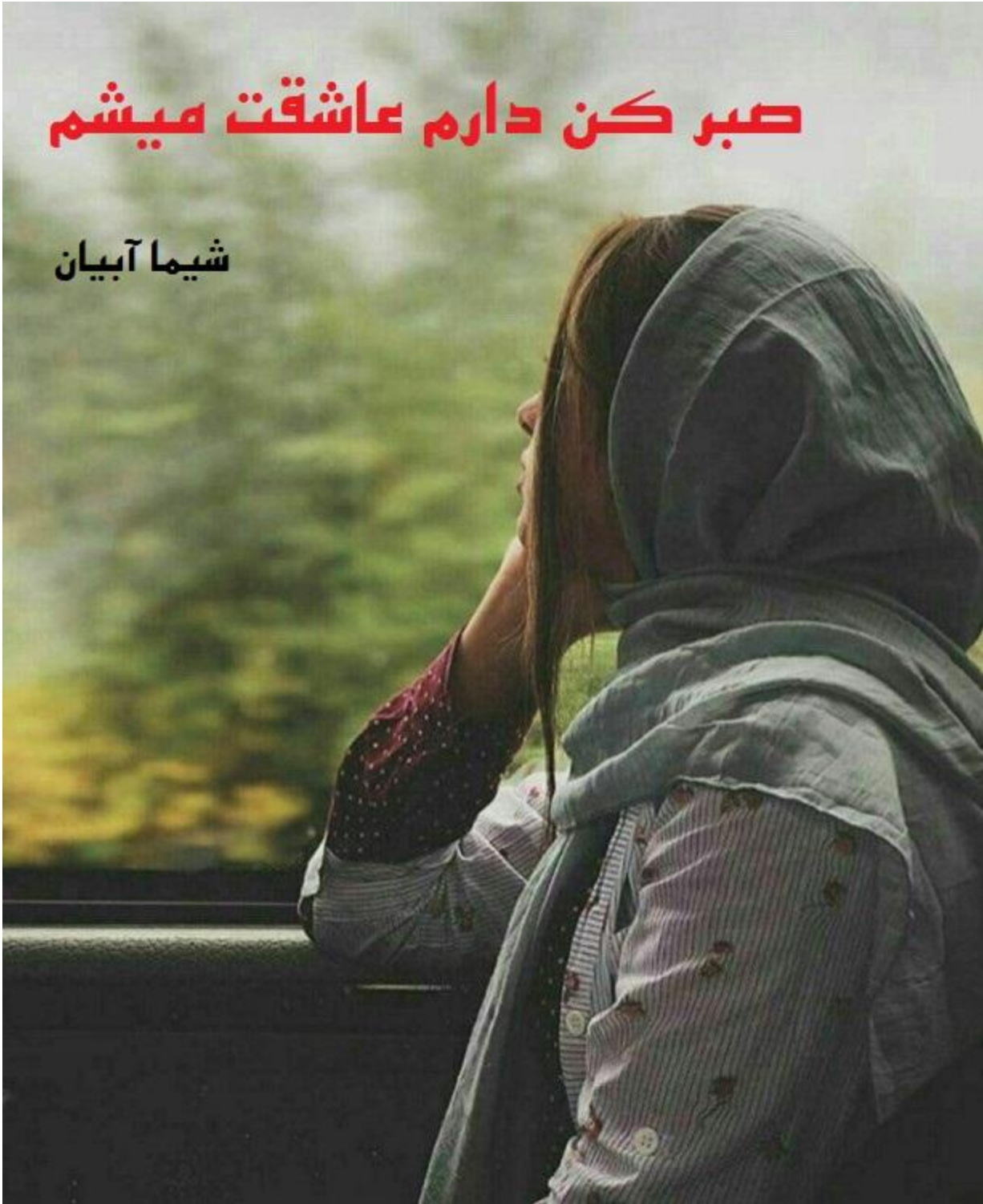


# صبر کن دارم عاشقت میشم

شیما آبیان



پارت\_۱#

سودا

همه جا تاریک بود و چشم چشم رو نمیدید! پشت بوته

ها و شمشادهای روبروی خونه پنهون شده بودیم

سامان آروم رو بهم کرد و گفت : سودا یک وقت گیر

نیفتیم! بخدا دیگه تحمل هلفدونی رو ندارم

منم با صدای خفه ای گفتم: نه مطمئن باش!... خیالت

تخت!... همه چی تحت کنترلمه! به پول خوبش فکر کن

...!دیگه تا آخر عمرمون میشیم خانوم و آقای خودمون

تو بشین تو خونه خانومی کن!... من هم میشم آقات

...!سروری تو میکنم

!گمشو بینیم!... عنتررررر

!!خندیدم: حالا بیا بریم

تمام چراغ های خونه خاموش بود. ساعت دوازده نیمه

شب بود.

سامان جست و چابک از دیوار بالا رفت و آروم در رو

برای من باز کرد.

...!همونطور که وارد می شدم به خونه نگاه کردم

یک خونه ی دوبلکس بود.

آروم از گوشه ی دیوار باهم حرکت کردیم. پام روی

یک شاخه ی خشک درخت رفت و صدای بدی داد

!!اعرع! سودا درست راه برو ديگه سر و صدا نکن

دستم رو روی بينی ام گذاشتم و گفتم:هيسسس! آروم

.حرف بزن!... باشه!... خو تاريک بود ندیدم

...!مرده شور تو بېرن

...!هیچی نگفتم!...میدونستم از سر ترسشه

به در پر جلال و جبروت خونه رسیدیم و سامان زانو زد و

با ابزار کارش قفل درو باز کرد و از جاش بلند شد و

گفت:خوب من رفتم!...اما بار آخره دارم بهت میگویم تو

...!هم نرو

!به سمت در خونه هولش دادم و گفتم: برو به امون خدا

و آروم آروم قدم برداشتم و همینطوری به طبقه ی بالا

رفتم!...همون اتاقی که گفته و آدرس داده بودند

اگه مدارک رو می بردم پول درشتی گیرم میومد که به

.....!قول سورن تا آخر عمرم خانوم خودم می شدم

وقتی به اتاق رسیدم دنبال گاو صندوق گشتم و تو کمد

لباسها پیداش کردم و فوری بند و بساطمو بیرون

ریختم و شروع به باز کردن قفل کردم

چون گاو صندوق الکترونیکی بود و راست کار خودم

...بود. داشتم باهاش ور می رفتم که

!تو کی هستی؟! اینجا چیکار می کنی؟

با ترس سرجام نشستم و بعد از کمی مکث به عقب برگشتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 11:59 28.09.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲#

اهورا

.سوارش کردم

به محض اینکه سوار ماشین شد از گردنم آویزون شد

.و گونه ام رو بوسید

.قصدمون مهمونی بود اما من دلم نمی خواست برم

می خواستم نادیا رو به خونه ام ببرم و دوباره یک شب



رو یایی دیگه رو باهاش بسازم

رو یایی؟!!!!!... خنده ام گرفت... واسه اون رو یایی بود

اما واسه ی من فقط رفع نیاز بود

نادیا با ناز گفت: اهوراااا

!جوووون—

چشم هاش رو خمار کرد و لب هاش رو با زبونش تر

کرد.

از چشم هاش خوندم که اون هم تمایلی نداره تا به این

...مهمونی بریم

خنده ای کردم و دستم رو روی ران پاش گذاشتم و

...! کمی فشار دادم و گفتم: هانی! این اداها رو در نیار

اون وقت مجبور میشیم به جای مهمونی به خونه ی من

بریم ها

!! خندید و گفت: خب بریم

من که دیگه از خدا خواسته سر ماشین رو به طرف

خونه ی خودم کج کردم

نادیا قهقهه ای زد و مرتب به سر و گوش من دست

می کشید

به خونه که رسیدیم از ماشین پیاده شدم و در سمتش

رو باز کردم و دست تو دست هم با هم وارد خونه شدیم

میخواست قهقهه بزنه؛ اما من که عادتش رو می دونستم

سرم رو جلو بردم و با بوسیدنش صداش رو تو گوش

خفه کردم. اونم باهام همراهی می کرد

به اتاق که رسیدیم روسری اش رو برداشتم و اونو به

دیوار چسبوندم و یکی از پاهاش رو با دستم بلند کردم

و خودم رو بهش چسبوندم و شروع به بازی با لب هاش

کردم و اونم همراهی ام کرد

تند و تند دکمه های مانتوش رو باز کردم و تاپ قرمزش

رو از تنش در اوردم

حالا با نیم تنه ی لخت جلوم بود و من سرم رو توی

گردنش فرو بردم و مشغول بوسیدنش شدم

تو اوج رفته بودیم و ناله های نادیا تو اتاق پیچیده بود

که یک مرتبه صدای یچیزی مثل صدای جیر جیر موش

...!رو شنیدم!...لعنت به این گوش تیز

خواستم نادیده اش بگیرم اما حسابی رو اعصابم

رفته بود!از نادیا جدا شدم که دیدم می خواد از

**! عصبانیت جیغ بکشه**

دیگه عکس العمله‌هاش رو حفظ بودم!...فوری دستم رو

رو دهنش گذاشتم و گفتم: هیسسسسس انگار یکی

!!اینجاست

با ترس به من نگاه کرد که گفتم: همینجا باش و تکونم

نخور!!حتی اگه دزد هم بود جم نمیخوری!...پلیس بیاد

من و تو رو با هم ببینه واس جفتمون بد میشه!...هروقت

!...بشه من برمی‌گردم!...فهمیدی؟

.....و ترسو تند و تند سر تکون داد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 12:33 28.09.18]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳ #

اهورا

طرف سریع دستمال دور گردنش رو بالا کشید و به سمت من که  
تو چهار چوب در بودم دوید

با تعجب به حرکاتش نگاه می کردم که می خواد چیکار

کنه؟! که دیدم تر و فرز تا بهم رسید نشست و خواست

از کنار من رد بشه که من سریع به خودم اومدم و یقه

اش رو گرفتم و روی زمین پرتش کردم

بعد سریع در رو بستم و به سمتش که روی زمین

افتاده بود و ناله می کرد رفتم

رو شکمش نشستم و تو چشم هاش خیره شدم و

نگاهش کردم و گفتم: برای چی رفته بودی سر گاو صندوق من؟

چشم های وحشی اش رو بهم دوخت و گستاخانه به چشم هام

زل زد



.....!!!!!!! چرا انقدر ظریف؟!...بیشتر خم شدم

دختر بود!!!!!!...از این همه گستاخی به بهت اومدم

تا به خودم پیام با دست هاش هولم داد و خواست قرار کنه که  
تعادل رو به سختی نگه داشتم و دست هاش

!رو گرفتم و رو زمین کنار سرش چسبوندم

خواست جفتک بندازه که فشارم رو بهش بیشتر کردم

با صدایی که از پشت اون پارچه می اومد ولی لحن

!!لاتی اش معلوم می شد، غر زد:ولم کن

از این همه پررویی اش خنده ام گرفت. پوزخندی زدم

!! و گفتم: تو اومدی تو خونه ی من!! تو گاو صندوق من

بدون اجازه!! انوقت با گستاخی تموم ولم کن؟! خنده

!دار نیست واقعا؟

.وپارچه رو از رو دهنش برداشتم و کل صورتش رو دید زدم

نگاهش کردم. صورت خیلی خوبی داشت اما خباثت

.و شیطنت کاملا تو چشم هاش معلوم بود

.اونم با پررویی نگاهم می کرد

سرم رو نزدیک سرش بردم... کاملاً فیس تو فیس بهش نگاه  
کردم.

!اخم کردم و گفتم: کی تورو سر وقت من فرستاده؟

لب هاش حتی تکون هم نخورد

انگار یک قضیه ای بود... حتماً یکی این رو سر وقت من  
...!فرستاده

یکی که آشنا هم بوده و فکر می کرده

...!امشب من مهمونی ام

اما انگار خیلی ناشی بود که این جوجه فسقلی رو فرستاده بود

دستم رو زیر گلویش گذاشتم و کمی فشار دادم

!بنال ببینم کدوم خری تورو اینجا فرستاده\_\_

با دست هاش به دستم چنگ انداخت که دردم اومد

!این ناخون گربه بود انقدر بلند و تیز بود؟

یک سیلی به صورتش زدم و گفتم:آدمت می کنم

!!دختره ی آشغال

...بعد از روش بلند شدم و از موهایش گرفتم و

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 14:30 28.09.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۴#

اهورا

موهای فرش رو تو دستم گرفتم و دور دستم پیچوندم

!!و بعد اونو به دنبال خودم کشیدم

آخ پسره ی وحشی موهام رو ول کن! چرا همچین

!می کنی؟

سر جام ایستادم و تو روش نگاه کردم و سرش رو به بوسیله ی  
موهایش

:که تو دستم بود تکون دادم و گفتم

انتظار داری برای یک دزد مهمون نوازی کنم  
!و نوشابه برایش باز کنم؟

بعد دوباره شروع کردم و اونو به دنبال خودم کشیدم

!!آخ آخ وحشی \_

:موهایش رو محکم کشیدم و گفتم

!وحشی کیه هان؟

اجرات داری دوباره بگو

با ترس بهم نگاه کرد

اونو از خونه بیرون بردم و تو حیاط رفتیم

با هم به سمت در زیر زمین رفتیم که استخر و سونا

اونجا بود

از استخر و سونا گذشتیم و اونو به یک اتاق که ته سالن بود،

بردیم

و روی صندلی ای که اونجا بود

انشوندم و دستهاشو با طناب محکم بستم

و بعد بستن دستهاش لگدی به پاش زدم و گفتم: بگو

!کدوم حرومزاده ای تورو فرستاده اینجا؟

!دردش اومد

از چین کنار چشمهاش می شد تشخیص

.داد اما با گستاخی تمام بهم نگاه کرد و هیچی نگفت

به سمتش حمله کردم و گردنش رو تو دست هام گرفتم

.و فشار دادم تا خواهش چشم هاش رو ببینم



انقدر فشار دادم که به خواهش کردن افتاد

و من کمی

.از فشارم رو کم کردم

بهش گفتم: دختره ی خیره سر!... این گستاخی ات

...!برات بد تموم می شه

!مثل آدم حرف بزن تا زیاد صدمه نبینی

.به سرفه افتاده بود

دستم رو از گلوش برداشتم و

.نگاهش کردم

!!می شنوم

!!من چیزی ندارم که تو بشنوی

اخمی کردم و با حوصله گفتم: دختر کوچولو ، خوب گوش بگیر  
!بین چی میگم؟

! من همیشه حوصله ندارم

.بهت تا فرداشب مهلت می دم و فردا به سراغت میآم

!اون موقع باید مو به مو بهم بگی چرا و به چه علت تو اینجایی

.تا اون موقع هم اینجا زندانی هستی

و بعد بیرون رفتم و در اتاق رو قفل کردم

!!تو نمی تونی من رو زندانی کنی

!مگه شهر هرته؟

نگاهش کردم و پوزخندی زدم و گفتم:نمیدونم از طرف

کی اومدی ولی حتما میدونی من چقدر خرم برو داره

پس مطمئن باش توهم نمی تونی راحت از جرم دزدی

قسر در بری و حداقلش یه دستت رو میبرم

.....!یا واست حبس می بُرم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 16:28 28.09.18]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۵ #

اهورا

محبی دنبالم می دوید و یک سری اسناد رو تند و تند توضیح  
می داد

که آخرش به اینکه باید اون هارو امضا

!کنم رسید

حسابی عجله داشتیم اما ایستادم و اون چیز هایی رو که باید

امضا می کردم ،امضا کردم و رو به محبی

گفتم:تمومه؟

بله رئیس!! خدا به همراتون

سری تگون دادم و با عجله رفتم

...محبی یک از بهترین کارمند هام و مورد اعتمادترینشون بود

...حسابدار شرکت هم بود

**!!دقیق و منظم**

از میز منشی گذشتم که پیش پام بلند شد و من جلوی میزش  
ایستادم

**!و گفتم:برنامه های فردا چیه؟**

مهمترینشون اینکه با شرکت پیشرو قرار ملاقات

**!دارید که در مورد عقد قرار داد صحبت کنید**

**.امیدوارم بتونم نظرشون رو جلب کنم**

**.با چندش به منشی که صورتی پر از آرایش داشت نگاه کردم**

اگه کارش رو بلد نبود می فرستادم تا بره

یکسره عشوه شتری برام می اومد

!!شروع به راه رفتن کردم که اون گفت:خداحافظ رئیس

سری تکون دادم و گفتم:فردا لطفا اون آرایش رو کم کن

که قرار ملاقات مهمی داریم

ضمن اینکه اینجا محل

...!کاره عروسی که نیست

و نایستادم تا ببینم چه عکس العملی نشون می ده

برام مهم هم نبود

!!مهم این بود که فردا همه چیز مرتب باشه

!دم آسانسور ایستادم و دکمه رو فشردم تا بالا بیاد

عصبی دست تو جیبم کردم و با پام رو زمین ضرب گرفتم

.تا در آسانسور به روم باز شد

به محض باز شدن خودم رو داخل آسانسور انداختم

.و دکمه ی همکف رو زدم

.با خانوم احمدی کار داشتم



!بايد بدونم براي فردا همه چي اوکيه يا نه؟

آسانسور که نگه داشت سريع بيرون زدم و به طرف اتاق خانوم  
احمدی مشاورم رفتم

تو راه هرکی من رو می دید پیش پام بلند می شد و سلام می  
کرد

و منم با عجله سری تکون می دادم

احمدی دست راستم تو شرکت بود!...همه از اينکه

من با اين شدت تنفر از خانومها يه زن رو بعنوان يه مشاور  
انتخاب کرده بودم

تعجب می کردند اما واقعیت

این بود که هیچکس نمی دونست خانوم محمدی چقدر دقیق و  
منظم

!و کاربلده و به همه چی آگاهه

نمیدونم اطلاعات به این مهمی رو از کجا پیدا می کرد و

!بطور کل من بشری به این زرنگی ندیده بودم

در اتاق خانوم احمدی رو زدم و وارد شدم. رو صندلی

اش نشسته بود و به مانیتور چشم دوخته بود و تا

!!من رو دید سریع بلند شد و گفت:سلام رئیس

!سلام خانوم احمدی!! همه چی برای فردا اوکیه؟

...همه چی خوبه اما

بقیه ی حرفش رو خورد! با کنجکاوی و نگرانی پرسیدم

!چیشده؟! مشکلی پیش اومده؟

نگاه گذرایی بهم کرد و از پشت میزش در اومد و

جلوی من دست به سینه ایستاد و تکیه به میزش

!!داد و گفت:اما به احتمال 90 درصد قرار داد رو قبول نمی کنن

!با تعجب نگاهش کردم و گفتم:چرا؟

شرکت سورن انگار دارن رایشون رو می زنن که قرار داد رو با  
...اون ها ببندن با امکانات بیشتر و

!!خلاصه دارن رندی می کنن

خونم به نقطه ی جوش رسید و محکم مشتم رو به دیوار کوبوندم  
!!

...سورن لعنتی بیچاره می کنم—

!!کاری می کنم از در افتادن با من پشیمون بشی

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 18.09.28 17:33]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۶#

اهورا

...خانوم احمدی به سمتم اومد و سعی کرد تا آرامم کنه

...!رئیس عصبانی نشید

باید با آرامش یک فکری

...به حال این شرایط بکنیم

...این قرار داد باید بسته بشه

با اعصابی خراب سوالی نگاهش کردم و گفتم: چیکار

...!کنم؟! نمیبینی چیکار می کنه؟

حاضره به خودش ضرر

...!بزنه اما منو زمین بزنه

:لبخند مرموزی زد و گفت

باید یه پیشنهاد بدین که

اون شرکت نداده باشه!! باید نظر شرکت پیشرو رو

!!به خودمون جلب کنیم

...!من میتونم این کارو بکنم

فقط باید به سود کمش هم فکر کنین!...اگه به سود کم راضی  
هستین من میتونم یه چندتا حرکت براتون

...!بزنم که سورن رو ضربه فنی اش کنم

:با حالتی متفکر گفتم

اگه سورن شکست بخوره سود

...!اصلا برام مهم نیست

:لبخندی زد و دوتا انگشت لایکش رو بالا آورد و گفت

.....!پس فردا حرکت رو داشته باشین

.....!دلم همیشه بهش قرص بود

اصلا ازش نپرسیدم

!چه کاری؟

فقط لبخندی زدم و بعد از خدا حافظی

.گرمی باهاش بیرون رفتم

...!سورن اگه به زمینت نزنم اهورا نیستم

.سوار ماشینم شدم و به سمت خونه حرکت کردم

باید هرچی زودتر می فهمیدم

اون دختره ی لات از

...!کجا اومده و کی اونو سراغ من فرستاده؟



سرراه غذا گرفتم و وقتی به خونه رسیدم بدون اینکه

لباس عوض کنم ،

به سمت اتاقی که حبسش کرده بودم و تو زیرزمین بود رفتم

از دیشب هیچی بهش نداده بودم از گرسنگی ضعف نکرده باشه

!شانس آوردم

قفل رو باز کردم و اون با صدای باز شدن قفل سرش

رو بی رمق بالا آورد و نگاهم کرد

کنارش نشستم و بی حرف غذا رو جلوش گذاشتم که

از جاش جستی زد و با اشتها مشغول خوردن غذاش شد

...!نگاهمو ازش گرفتم که راحت تر غذاشو بخوره

!صبر کردم تا غذاش رو تموم کنه

وقتی احساس کردم

به اندازه کافی لنبونده ،چونه اش رو تو دستم گرفتم و

گفتم:دختر کوچولو

امروز کلا بی اعصابم!... مثل یه

خانوم محترم بگو که کی تورو اینجا فرستاده و برای چی

!فرستاده؟

و بعد در حالیکه چونه اش رو با دست)

(می فشردم، ادامه دادم

اگه نگی کاری باهات می کنم که

!!روزی هزار بار آرزوی مرگ کنی

!....! با ترس نگاهم کرد

انگار داشت با خودش دو دوتا

چهارتا می کرد و

بعد از چند لحظه مکث گفت: اگه بگم

!می زاری برم؟

!پوزخندی زدم و گفتم: آره

:آب دهنش رو قورت داد و آروم و لرزون و با ترس گفت

!.....سورن

@sabercoon

[صبرکن دارم عاشقت می‌شم, 23:12 28.09.18]

!...صبرکن!...دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۷#

اهورا

..به چیزی که ازش شنیدم شک داشتم

...آروم زمزمه کردم

!چی؟

.با ترس و لرز نگاهم کرد... انگار حسابی ترسیده بود

!دوباره تکرار کن چی گفتی؟

.اما چیزی ازش نشنیدم

عصبی شدم و کنترل خودم رو از دست دادم و به سمتش یورش  
بردم

و گلویش رو گرفتم و فشار دادم

...!چیزی ازت نشنیدم دختره ی عوضی

یکم سرش رو تکون دادم که یکهو به دستم چنگ زد

تا دستم رو از دور گردنش بردارم

:دستم رو برداشتم و بلند فریاد زدم و گفتم

...!زود!دوباره تکرار کن کی تورو فرستاده؟

به گلویش چنگ می زد و سرفه می کرد

!!!دوباره بلند داد زدم:زود بنال

:با عجز به چشم هام نگاه کرد و گفت

!!گفتم که سورن

.پس درست شنیده بودم. از عصبانیت با مشت به دیوار کوبیدم

!سورن تا کجا پیش رفته بود؟

...اه لعنتی

...سووووووورن ریشه ات رو می خشکونم

کاری می کنم که مثل علف هرزی که خودش رشد کرد

**!!خشک بشی**

...چندتا مشت به دیوار کوبیدم و بطرف اون دختر برگشتم

از ترس گوشه ی دیوار قایم شده بود و با چشمهایی ترسیده به  
من نگاه می کرد. آروم و با ترس و لرز

**!گفت:حالا می شه من برم؟**

...با عصبانیت موهای رو گرفتم و دنبال خودم کشیدم

**!!!نه تو نمی تونی**

**!!با عجز و ناله گفت:اما تو قول دادی**



موقعی قول دادم که پای سورن وسط نبود اما با تو کارها دارم

...!بچه جون

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 23:20 28.09.18]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۸ #

سودا

...از حرفی که زد چهار ستون بدنم به لرزه افتاد

اما یعنی چی؟! تو قول دادی!! مرد که زیر قولش نمی زنه

پاهام تو چنگش بودند که محکم منو کشید و به دیوار کوبوند و  
گفت:

خفه شو دختره ی عوضی!! کارت دارم

!من رو کشون کشون از اتاق بیرون آورد

.اتاق ته سالن سونا و استخر و این جور چیزها بود

:خودم رو روی زمین پرت کردم و جیغ کشیدم و گفتم

...!ولم کننننن می خوام برم

سیلی به صورت‌تم زد که یک ور صورت‌تم رو بد سوزوند

دستم رو روی جایی که سیلی زده بود گذاشتم و لمس کردم و با نفرت به چشم‌های اون پسر خیره شدم

کسی تا حالا با من اینطور رفتار نکرده بود جز سورن که اونم نه!! در این حد

!وحشی؟! چرا رو من دست بلند می کنی؟

و جیغی کشیدم که از سر موهام رو گرفت و کشید

از درد نفسم بند اومده بود. جیغ می کشیدم و بهش چنگ می انداختم

...!ولم کن مرتیکه عوضی...ایییی موهام کنده شد\_\_

من رو کشون کشون به لب استخر برد و خودش هم

زانو زد و به موهام چنگ محکم تری زد که جیغ کشیدم

!و هنوز دهنم بسته نشده بود که سرم رو زیر آب کرد

آب تو دهنم و چشم هام که از حدقه در اومده بود رفت و  
سوخت.

با دست به لبه استخر و هرجایی که دستم می رسید

.ضرب می زدم تا بزاره بالا بیام

.آخر نفسهام بود که سرم رو بالا کشید

شروع به سرفه کردم و هرچی آب تو دهنم رفته بود

رو بالا اوردم

تند و تند سرفه می کردم و به سینه ام می کوبیدم تا راه نفسم  
...باز شه

تازه تونستم نفس بکشم که دوباره سرم رو زیر آب فرو برد

داشتم خفه می شدم و مرتب لگد می انداختم و با دست به لب  
استخر و پای خود پسره ضرب می زدم

تا ولم کنه

دوباره من رو بالا آورد و من شروع به سرفه کردم

تا نفسم جا اومد من رو روی زمین انداخت و رو شکمم نشست و  
گفت:

دیگه حق نداری با من اینطور حرف

!!بزنی! وگرنه خودم دخلتو میارم

انگشت اشاره اش رو به نشونه ی تهدید جلوم تکون

داد و بازوم رو گرفت و بلندم کرد و دنبال خودش

!!کشوند و گفت:با هم یک معامله می کنیم دختر جووون

...با وحشت نگاهش کردم که قهقهه ای زد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 12:07 29.09.18]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۹#

سودا

با زور من رو به دنبال خودش می کشید و توی خونه برد

چرا من رو اینجا آوردی؟

:انگشت سبابه اش رو روی بینی اس گذاشت و گفت

!!!هیسیسیسیسی...حرف اضافی موقوف

دیگه داشت از دیوونه بازیهایش گریه ام می گرفت

منی که تا بحال چشم هام رنگ گریه رو ندیده بود

حالا دلم می خواست همینجا بشینم و موهام رو تو دستم بگیرم  
و بکشم

...و گریه کنم

...خدایا چه غلطی کردم

:یک لحظه دستم رو از دستش کشیدم و گفتم

!!!ببین وایسا وایسا

...با خشم به طرفم برگشت و نگاهم کرد



دست هام رو به نشونه ی التماس جلوش گرفتم

:و گفتم

...تورو خدا ببین تورو خدا ولم کن بزار برم

!!نگرانم می شنا

!!پوزخندی زد و گفت:می خواستی نری تو خونه ی مردم دزدی

.راه بیفت کارت دارم

باز دستم رو گرفت و کشید که من باز دستم رو از تو دستش در

اوردم

و با ناله گفتم: بابا تورو خدا

! منتظر من!... بزار برم

خواهش می کنم!... بگم گوه

!!خوردم راضی میشی؟! غلط کردم

پوزخندی زد و دستم رو گرفت و جوری فشار داد

.که حس کردم استخوان ظریف مچ دستم خرد شد

:با دست دیگه ام دستش رو گرفتم و با زاری گفتم

آی ای دستم!....وای چرا انقدر فشار می دی

!!!لامصب شکست

گریه ام در اومده بود و سعی می کردم دستش رو از دور مچم باز  
کنم.

یا مثل آدم دنبالم میای یا جور دیگه ای حالت

!!کنم که با من بیای

.و با چشم های برزخی اش نگاهم کرد که در جا قالب تهی کردم

خیل خوب چرا عصبانی می شی؟! میام!! فقط

!!!تو رو بخدا دستم رو آرام بگیر شکست

...کمی فشار دستش رو کم کرد و دوباره راه افتاد

این دفعه چیزی نگفتم فقط بی میل دنبالش

.کشیده می شدم

.خدا می دونست چه نقشه ای برام کشیده بود

.تو دلم واسه خودم روضه می خوندم و خون گریه می کردم

سودا بمیری که نتونستی این کار رو بکنی!! سودا

خبر مرگت بیاد بیچاره شدی!! نمی بینی چقدر پسره

...وحشیه وای وای وای

در یک اتاق رو باز کرد و من رو تو اتاق انداخت که

پام به یک تیکه قالیچه ی اتاق گیر کرد و با سر

.تو تخت خواب افتادم

.کمرم به تاج تخت خورد که دادم به هوا رفت

آخ آخ کمرم واییییی... خدا لعنتت کنه

!چرا پرتم می کنی؟

.دستم رو روی کمرم گذاشته بودم و ناله می کردم

!!به طرفم اومد و گفت:ساکت باش بین دارم چی می گم

سرم رو با ناله تکون دادم و بهش نگاه کردم.

به طرف کمد اتاق رفت و یک حوله و یک دست لباس

نمی دونم چی بود در آورد

بعد با قیافه ای منزجر نگاهم کرد و گفت: اول برو

حموم خودت رو کاملا بشور... لباس هاتم بنداز

سطل آشغال و اینارو بپوش... نمی خوام خونه

زندگی ام کثیف بشه

با چشم غره ای نگاهش کردم و گفتم: من خیلی هم

...تمیزم!! بگو چیزی رو که می خوام بگی

رو حرف من حرف نزن بدو برو حموم تا پیام

!!بهت بگم

برم حموم؟!...تو خونه ی این دیوونه؟!...مگه از جونم

...سیر شدم؟!...اگه بلایی سرم بیاره؟!...اگه پشت من

خوب اگه قراره کاری بکنه چه تو حمام و چه بیرون

...!که میتونه!...چه فرقی داره؟

یک دفعه جرقه ای به ذهنم زد!...من الکی مثلا به

حموم میرم بعد که این بیرون رفت منم می تونم

از پنجره ی حمام در برم

!!! با لبخند خبیثی نگاهش کردم و گفتم: باشه

اونم با تردید کمی نگاهم کرد و بعد به سمت در

رفت و با لبخندی ژکوند کلید رو از پشت در

...! برداشت و در رو قفل کرد... لعنت به تو!...! لعنت

به سمت در رفتم و به در کوبیدم و گفتم: چرا در رو



**!بستی؟**

**!!تا حموم نکنی نمی زارم بری —**

**و بعد صدای پاش اومد که دور می شد!...با حرص**

**.لگدی به در کوبیدم و به در و دیوار نگاه کردم**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, 12:12 29.09.18]**

**...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#**

**پارت\_۱۰#**

سودا

...!نگاهی به حموم انداختم

!هیچ راه در رویی نداشت

خدایا غلط کردم... گیر چه خری افتادم... با کف

!!!دست تو پیشونی ام زدم... هعیییی خدااااا

پریشون به در تکیه دادم و یک لگد به در پروردم که صدای بدی  
داد.

.اما از اون ور هیچ صدایی نمیومد

انگار ناچار بودم که به کاری که گفته بود تن بدم

. تا زودتر بیرون برم

بطرف اون حوله و لباس ها رفتم و ترسون و لرزون

.....!حوله رو برداشتم و وارد حمام شدم

یک توالت فرهنگی داشت!...وااا!... حالا باید

چجوری روش نشست؟! این قرطی بازی ها

!برای چیه؟

یک دونه دوش داشت. حوله رو به پشت در آویزون

کردم و زیر دوش رفتم و آب رو باز کردم.

به حموم نگاه کردم... حمومشون از کل خونه ی ما

!!شیک تر بود!! بسوزه پدر پول داری

...کلا یک قاعده تو زندگیم هست... از آدمهای پولدار

!خوشگل... خوشتیپ... خوش شانس... بدم می آد

هول هولکی و از سر ترس خودم رو سریع شستم و

حوله رو دورم پیچیدم و بیرون اومدم تا اون شمر

.....!نیومده لباس هام رو بپوشم

خدایا خودت به عالم رحم کن!...لباس رو برداشتم

دیدم یک ست خاکستری پیره‌نی که آستینش

...تا وسط بازومه و یک دامن کوتاه تا بالای زانو

خاک تو گورم... من اینهارو بیوشم؟؟؟

من تا الان یک کفش دخترونه نیوشیدم چه برسه

...به دامن کوتاه

تازه اینهارو هم بیوشم... جلوی این پسره؟! برو

عامووو... برو خودتو سیاه کن...مگه خونه ی فساده

.....!اینجا؟

...تازه شبیه لباس خدمتکار ها هم بود

یک هو صدای باز شدن قفل اومد!اما قبل اینکه

در باز بشه به سمت در دویدم و خودم رو به در

چسبوندم و گفتم:هرکی هستی نیا تو لباس تنم

!!نیست

...خیل خوب زود بپوش کارت دارم

یکم از در فاصله گرفتم و گفتم: آخه من اینارو

!! نمی تونم بیوشم

!چرا؟

چون من تا حالا تو عمرم دامن نپوشیدم و هم اینکه

!خیلی باز و کوتاست

!!بپوش بینم بچه پررو

!!آخه نمی شه

**!!خیله خوب پس من میام تو**

**و دستگیره ی در پایین اومد... منم با دیدن این صحنه**

**جیغی کشیدم و خودم رو چنان به در کوبیدم که مبادا**

**یه وقت داخل بیاد که صدای بدی از برخورد تنم به در**

**.ایجاد شد و حسابی دردم گرفت**

**...آخ آخ نیا دیگ اه داغون شدم**

**! با صدایی که معلوم بود می خنده گفت:باشه بابا**

**!!پس زود بیوش تا نیومدم**



ناچار تند و تند اون لعنتی ها رو پوشیدم و تا دامنم رو

بالا کشیدم در باز شد

هنوز دستم به دامنم بود که وارد شد!...به طرفش

چرخیدم و غر زدم : بابا مهلت بده دامنم رو بکشم

...بالا بعد بیا

نیم نگاهی بهم کرد و گفت: پوشیدی دیگه... حالا

بشین کارت دارم

روی تخت نشستم و حوله رو روی پاهام قرار

...دادم! با کمال دقت تا بند و بساطتم بیرون نریزه

اونم یک صندلی برداشت و برعکس گذاشت و

روش نشست و بهش تکیه داد و گفت: به خاطر

!!اینکه تورو دست پلیس ندم باید یک کار بکنی

وای پلیس!....هر کاری می کنم تا اسم پلیس هم

!!به میون نیاد

!چی؟

!!بايد خدمتڪار من بشي —

ايڪه خوردم... اين... اين چي مي گفٽ؟

@sabrcoon

[صبرڪن دارم عاشقت ميشم, [18.09.29 18:14

...!صبرڪن!...دارم عاشقت مي شم#

پارٽ\_۱۱#

سودا

!چي؟! چي گفٽي؟

به سمتش خم شدم که بهتر بشنوم

یعنی اشتباه شنیده بودم؟

پوزخندی زد و گفت:

گفتم که خدمتکار من بشی

...مدتی بر و بر نگاهش کردم!... حالش خوب بود؟

من؟!... خدمتکار؟!... یک مرتبه از جام بلند شدم و به سمت در

رفتم و گفتم

تو مثل اینکه حالت خوب

...نیست!... برم یه دکتری

...یک مرتبه دستم رو گرفت و من رو روی تخت پرت کرد

...!آییبی کمرمم!....وحشی

.....!چرا من رو هی این ور اونور پرت می کنی؟

:بی توجه به حرفم بلند شد و به سمتم اومد و گفت

!بین تو دو راه بیشتر نداری

!سوالی نگاهش کردم و گفتم:چه راهی؟

رو تخت اومد و روی صورتم خم شد و با چهره ای

فوق العاده خشن نگاهم کرد و گفت: یا من زنگ

!می زخم پلیس بیاد تورو جمع کنه

با ترس بهش نگاه کردم...وای پلیس نه... در این

!!صورت دانشگام چی؟!...بیچاره می شدم... لعنتی

یا اینکه پیش من می مونی به عنوان خدمتکار بهم

!!خدمات می دی

!نگاهش کردم و گفتم:تو اصلا می فهمی چی می گی؟

من حتی بلد نیستم وسایل خودم رو جمع کنم اونوقت

**!خدمتکار تو بشممم؟**

**:با حالتی انزجار بهم نگاه کرد و گفت**

**!اه شما زن ها کاری رو که جزء وظیفه‌تون رو بلد نیستین؟**

**چقدر شما**

**!به درد نخورید**

**!!درست حرف بزن**

**دستی زیر چونه اش گذاشت و مثلا شروع به فکر کردن**

**...کرد و گفت: آهان نه شما یک فایده دیگه هم دارید**

بعد نگاهی سر تا پا تحقیر بهم کرد و نوچ نوچی کرد

...و گفت: چقدر بی فایده هستید!! فقط دو تا فایده داری

...یک!.... به مرد ها خدمت کنید و

در ادامه حرفش بیشتر روم خم شد و تو چشم هام زل

!! زد و گفت: دوم برطرف کردن نیاز

از ترس قلبم تند و تند شروع به زدن کرد... چقدر این

...موجود منفور و منحوس بود

.چه فکر های مزخرفی تو ذهنش بود



با دست به سینه اش زدم و هولش دادم که چون

! حواسش نبود کمی و فقط کمی عقب رفت

برو کنار عوضی!! چقدر تو پستی!!! راجع به—

!مادرت هم همین فکر رو می کنی آشغال؟

.تا حرفم تموم شد یک طرف صورتم بر اثر سیلی اش سوخت

دستم رو روی جای سیلی گذاشتم و با نفرت

.نگاهش کردم

انگشت اشاره اش رو جلوم تکون داد و گفت:این رو

زدم که یادت باشه با من درست حرف بزنی!من دارم

!درست صحبت می کنم

و بعد دوباره بی هوا طرف دیگه ی صورتم سوخت و

:باز به همون حالت تهدید انگشتش رو تکون داد و گفت

! اینم زدم که بفهمی راجب مادر من درست صحبت کنی

اشک به چشم هام هجوم آورده بود ولی غرور جریحه

دار شده ام اجازه نمی داد که جلوی اون عوضی روی

صورتتم بریزه

همچنان خیره بهش نگاه کردم. از روم بلند شد و چند

دقیقه ای تو اتاق راه رفت و بعد برگشت و نگاهم کرد و

گفت: تا فردا جواب رو می خوام! بهتره اون جواب دلخواه

!! من باشه و گرنه من می دونم و تو

بعد به سمت در رفت و اونو باز کرد و لحظه ی آخری

که می خواست در رو ببنده گفت: فردا اولین ضربه ام

رو به سورن می زنم... بهتره توام باهام بازی نکنی

!وگر نه حال و روزت بهتر از سورن نمی شه

و بعد در رو بست... بستن که چه عرض کنم در رو

.به هم کوبید و بعدش قفل کرد

صدای پاهاش که گواه از رفتنش می داد خیالم رو

راحت کرد و منم تونستم سرم رو تو بالشت بزارم و

...یه دل سیر گریه کنم

!با این کارم چه به سر زندگیم اوردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18.09.29 18:23

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۲ #

اهورا

تو آینه به خودم نگاه کردم و از ظاهر و شمایل خودم خوشم  
اومد.

کت و شلوار طوسی! با پیرهن سفید و کروات ذغالی

وقتی داشتم کروات رو می بستم، یک لبخند مرموزی

روی لب هام نشسته بود

کروات رو که بستم زیر کتم فرستادم و دکمه ی کتم رو محکم بستم

ساعت مشکی ام رو هم به دور مچم بستم و بعد ادکلن

مورد علاقه ام رو زدم

کیفم رو برداشتم و از اتاق بیرون اومدم

به ساعت نگاه کردم... شش صبح بود

داشتم از راهروی خونه رد می شدم

که به در اتاق اون دختره ی

سلیطه رسیدم

آروم کلید انداختم و قفل رو باز کردم و در رو هم باز

کردم.

دیدم که به شکم خوابیده و سرش رو هم تو بالشت فرو برده

...به طرز فجیحی خوابیده بود

...معلوم بود اصلا دامن پوشیدن بلد نیست

دامنش تو حال خواب بالا رفته بود

و پاهای سفیدش بیرون افتاده بود

چه پاهای قشنگی بود بدون یه دونه مو درشت و خوش هیکل

دامن بد جوری به باسنش چسبیده بود

و یهو به خودم اومدم و به سمت در رفتم

در رو آرام بستم تا بیدار نشه

...و دوباره قفل کردم

سریع از خونه بیرون زدم

و سوار ماشین شدم و به سرعت به طرف شرکت راندم

به شرکت که رسیدم سریع به طرف اتاقم رفتم که



منشی سریع از جاش بلند شد و گفت: سلام آقای

رئیس!! صبح بخیر

نگاهی به سر تا پاش انداختم که امروز کمی مراعات

!!! کرده بود... البته کمی

!سلام ممنون

!امروز ساعت هفت با شرکت پیشرو قرار ملاقات دارید

سری تکون دادم و به ساعت نگاه کردم که 07:36

.صبح رو نشون می داد

به منشی گفتم: به شهرام بگو یک قهوه برای من بیاره

!!داخل اتاق

!!چشم رئیس

...و به سرعت به طرف اتاقم رفتم و روی میز نشستم

پنج دقیقه بعد شهرام در زد و وارد شد و قهوه رو روی

!!میزم گذاشت و گفت: سلام رئیس!! صبح بخیر

!!سلام صبحت بخیر شهرام

!امر دیگه ای ندارین؟

!!نه می تونی بری

.و از اتاق خارج شد

...یک قلپ از قهوه ام رو خوردم و با خودم فکر کردم

!سورن بازی رو بد شروع کردی

!اما منم تا آخرش باهات بازی می کنم

.زمینت می زنم جوری که نتونی بلند شی

.....!من این علف خود رو از ریشه قطع می کنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18.09.29 18:30

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳ #

پارت ۱

اهورا

... صدای در اومد

بله؟!

در باز شد و منشی گفت

صاحبان شرکت پیشرو اومدند جناب رئیس

سریع بلند شدم و دستی به کروات‌های کشیدم و گفتم

دعوتشون کن داخل

...چشم

بعد از چند ثانیه شرکای شرکت پیشرو وارد اتاق شدند

به سمتشون حرکت کردم و باهاشون دست دادم گفتم

!!خوش اومدید آقایون

اونا هم با خوش رویی جوابم رو دادند. بعد از اینکه نشستیم

دوباره در زده شد و با اجازه ی من خانوم

...احمدی وارد اتاق شد و رو به روی آقایون نشست

!چی میل دارید؟! قهوه؟! چای یا نسکافه؟

چای رو همه ترجیح دادند که خانوم احمدی تلفن رو

!برداشت و شماره ی منشی رو گرفت و گفت سه تا چای بیاره

من سرم رو بلند کردم و به چشم های آقای رسولی

سهام دار شرکت پیشرو خیره شدم.

خب ما خیلی خوشحالیم که شرکت مارو برای این

مزایده انتخاب کردین.

لبخند کجی روی لب های آقای رسولی نشست

پس خبر احمدی درست بود... سورن رای اش رو زده بود

منم لبخند پیروزمندانه ای زدم و کف دست سمت چپ

رو روی میزم گذاشتم و کمی روی میز خم شدم و آروم

!!گفتم: و ما این بهترین فرصت رو از دست نمی دیم

چشم های هر دوشون برق زد و با کنجکاوی نگاهم

!!کردند و گفتند:خب ما منتظریم

احمدی نگاه متعجب و پر از استرسی بهم کرد و من بدون توجه  
بهش شروع کردم

همه مون خوب می دونیم که شرکت شما اولین شرکتی

هست که بعد از تحریم ها قرار شده دوباره این دارو رو

وارد کنه و من هم نمی خوام بزارم بجز خودم کسی این فرصت  
رو بدست بیاره

...همه نگاهم می کردند



خیلی شیک به پشتی تکیه دادم

و دست به سینه گفتم:جناب من این فرصت رو از دست  
...نمیدم

!!!دستش رو به چونه اش زد و گفت: و...؟

لبخندی زدم و گفتم:شما هم خوب میدونین که سود تو

داروهای ایرونی و کارخونه های خودتونه!...من شنیدم

که شربت کتوتیفن کودکان رو همه ی داروخونه ها دارن

...پس می زنن

کمی به طرف شون خم شدم و گفتم: و من می دونم

این دارو رو دستتون مونده!! من در کنار داروهای

وارداتی شما این هارو به قیمت فروش روشن از

...! شما می خرم

به وضوح چشم هاشون برق زد... احمدی هم شوکه

!! بهم نگاه کرد... می دونست که اینکار یک دیوونه بازیه

...و من می دونم که این دیوونه بازی ها لازمه ی کارمه

!!هدف من به زمین زدن سورنه

کمی مکث کردم تا فکر هاشون رو توسعه بدنند و بعد از

...اون ادامه دادم

در عوض امتیاز خرید دارو فورماتون از شرکت شما برای من  
!!!باشه

چهره هاشون متفکر بود... قیافه ی خانوم احمدی هم دیدنی  
...بود

قشنگ معلوم بود که می گفت گند زدی به

!!!هرچی سودته

خیلی ریلکس به صندلی تکیه دادم و گفتم:پیشنهاد

**!منصفانه ایه!...فقط کافیه یه مقدار بهش فکر کنین**

**توضیحات راجع به اسامی داروها باوجود واقعیت وجودی ✨  
همه از روی تخیلات نوشته شده و واقعی نمیباشد**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, |29.09.18 18:40**

**.....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#**

**پارت\_۱۳#**

**پارت ۲**

اهورا

تا جلوی در بدرقه اشون کردم و دوباره به اتاقم برگشتم

احمدی هم پشت سرم می اومد و به محض اینکه به در اتاق  
رسیدیم،

سریع در رو بست و گفت: این چه کاری

بود که شما کردید؟! اون همه داروی سرماخوردگی

!!رو دستتون می مونه باد می کنه و تاریخ انقضاش تموم می شه

:با لبخندی مرموز روی صندلی ام و پشت میزم نشستم و گفتم

...اولا این کار لازم بود

...هم اینکه ما اولین توزیع کننده ی این دارو باشیم

!!هم اینکه پوز سورن رو به زمین بزیم

...و البته که ما ضرر هم نمی کنیم هیچ، سود هم داریم

با چهره ای بر افروخته نزدیک اومد و دست هاش رو به صورت  
قائم روی میز گذاشت و گفت:

!چه سودی؟

خب درسته که همه ی داروخونه ها دارند شربت کتوف رو پس  
می زنند اما با فهمیدن اینکه ما داریم

فورماتون ها رو بین داروخونه ها توزیع می کنیم؛

سر و دست می شکوند  
تا باهامون قرار داد ببندند.

عینکش رو بالای سرش گذاشت و دست به سینه بهم نگاه کرد

!و گفت:خب این چه ربطی داره؟

ما می تونیم در عوض هر یک بسته فورماتون بهشون

بگیم که یک جعبه داروی کتوف رو به قیمت خودش باید  
!!بخرن

اینطور نه تنها ضرر داریم

...بلکه سود هم داره

...داشت فکر می کرد

انگار حساب کتاب می کرد

منم با لپ تاپ در گیر بودم

!یک برنامه هایی برای اون دختر سرکش و دزد دارم

....بدبخت الان از لفظ خدمتکار به هراس افتاده

...فکر می کنه که می خوام کار های خونه رو بدم بهش انجام بده

...لبخندی رو لبم هم می شینه

بله اوایل همینکارارو



...بهش می گم که بکنه اما باید اول تخلیه اطلاعاتش کنم

یک بلایی سرش بیارم که از اومدن و قصد دزدی

داشتن از خونه ی من روزی صد هزار مرتبه خودش رو لعنت  
کنه.

بالاخره با تلاش های فراوان تونستم

که لپ تاپم رو به اتاق اون دختره وصل کنم.

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18:46 29.09.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳#

پارت ۳

اهورا

مثل لات ها چهارزانو نشسته بود و یه پاش رو قائم کرده بود

!و دستش رو به پاش تکیه داده بود

...!پاش رو به صورت ضرب روی زمین گرفته بود

.از نگاه کردنش خسته شدم و صفحه رو بستم

تا بعد از ظهر کار هام رو کردم و آخر به ساعتی نگاه کردم

شش عصر بود. نفس عمیقی کشیدم و

موهام رو مرتب کردم و کیفم رو برداشتم و از در اتاق بیرون زدم

و از کنار میز منشی گذشتم که به

خاطرم پا شد.

**!!خسته نباشید رئیس**

...با اون صدای جیغ جیغی تو دماغیش همیشه رو اعصابم بود

! کاراش از نخ دادن گذشته بود

.دیگه داشت طناب می داد

( منظورم حال سگی )

!ممنون! خداحافظ

بدون توجه به اون به سمت آسانسور رفتم و دکمه ی پارکینگ  
رو زدم

به محض اینکه در باز شد

.خودم رو بیرون انداختم و سوار ماشین شدم

به سمت خونه روندم

به خونه که رسیدم ماشین رو پارک کردم و به داخل خونه رفتم

یک راست به سمت اتاق اون دختره رفتم و بین راه سعی می  
کردم

که کراواتم رو باز کنم

به در اتاقش که رسیدم با کلید اون رو باز کردم و وارد اتاقش  
شدم

که یک هو بلند شد و سیخ

ایستاد و با ترس بهم خیره شد

با پوزخند بهش نگاه کردم و گفتم: خب ببینم چی شد؟

!نظرت چیه؟

:چشم هاش رو ریز کرد و به چشم هام خیره شد و گفت

!!قبوله

.پوزخندم عمیق تر شد

!!!دو هیچ سورن خان

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 18.09.29 18:52]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۴#

سودا

...با پوزخند عمیقش منم پوزخند زدم

...برای برنامه ها دارم آقاهه

:یک قدم به سمتم اومد و انگشتش رو به طرفم گرفت و گفت

...!دختر جون خوب گوش کن

بین به حرف هام

گوش نکنی و از حرف هام اطاعت نکنی بخوای زیر زیرکی کاری  
...بکنی

... فرار کنی و یا هرچیز دیگه

!!!می کشمت!!! فهمیدی؟! می کشمت

یک قدم دیگ نزدیک اومد و گفت: من سورن احمق نیستم

...! که اشتباه کنم

کاری می کنم که از کرده ی خودت

!!!پشیمون بشی!!!



چشم هاش اون قدر سرد و بی روح و خشن بود که واقعا ترس  
...برم داشت

بخاطر یک پول یامفت به کل زندگیم پشت پا زدم... خاک تو  
...سرم

...اما پوزخندی زدم و تو ذهنم گفتم

مگه تو قبل از این

!زندگی داشتی بدبخت؟

...من هیچی برای از دست دادن ندارم

!!!جز یک چیز

!!!اون همه ی دنیای منه

همه ی این کارها برای

!!!راحتی اونه

برای اینکه اون راحت زندگی کنه! بخاطر فقر و بدبختی

...صدمه نبینه

....!خجالت نکشه و حسرت نخوره

به خاطر اون تن به این خفت!...نه!...هر خفتی می دم

...!حتی تن فروشی

پس عزمم رو جزم کردم تا از اینجا جوری فرار کنم

!!! که این غول بیابونی نتونه ردی از من بزنه

...اما چجوریش رو نمی دونم

بلند داد کشید: فهمیدی یا نه؟

:سه متر از جام پریدم و نفس عمیقی کشیدم و گفتم

...بله

...حرفم رو کامل کرد

!!! بله رئیس

!!کلافه پوفی کردم و گفتم:بله رئیییییس

رئیس رو یک جور نا فرمی گفتم... چشم غره ای بهم

..رفت و خواست بره بیرون که به من و من افتادم

...چیزه... اوووممم... من خیلی گرسنه ام

:با کلافگی نگاهم کرد و گفت

تو آشپزخونه می تونی

!!یک چیزی درست کنی بخوری

تا اومدم بگم من آشپزی بلد نیستم دمش رو گذاشت

...رو کولش و غیب شد

...اععع بیشعوووور

...منکه بلد نیستم غذا درست کنم

...لعنتییی!!...پام رو به زمین کوبیدم و غر زد

...به اجبار از اتاق خارج شدم تا یه چیزی درست کنم

چیزی بلد نبودم... اما مجبور بودم یک مدت اینجا

بمونم و از اون جایی که برای زنده موندن به غذا

خوردن محتاج بودم باید یاد می گرفتم

ناگفته نمونه که هیکل جذابی داره خیلی دوس داشتم بهش  
نزدیک میشدم و

...باهاش یه کاری میکردم تا بتونم خامش کنم تا فرار کنم اما

با قیافه ای ننه مرده از اتاق بیرون رفتم و شروع کردم

.....!به گشتن اون خونه ی درندشت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 21:33 29.09.18]

.....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۵ #

سودا

دور خونه گشتم و داخل آشپز خونه شدم

در یخچال گنده ی توی آشپزخونه رو باز کردم و بعد از  
...جستجوی داخل اون دو تا تخم مرغ برداشتم و نیمرو کردم

...!خدارو شکر حداقل این رو بلد بودم

انقدر سوزاندم و

خوردم تا یاد گرفتم

سه تا تخم مرغ درست کردم و بعد پشت میز نشستم

. و با ولع شروع به خوردن کردم

وسطهای خوردن بودم که آقاهه وارد شد و چپ چپ به من نگاه کرد..

.اومد و یک تیکه از نون رو کند و تو دهنش کرد و خورد

....یکی دیگ... دوتا دیگ... کفری شدم

د خب لامصب بلند شو یکی برا خودت بزن من از دیشب  
!!!هیچی نخوردم

!با چشم هایی گرد شده و دهنی پر گفت:چی گفتی؟

...تازه فهمیدم نباید باهاش اینطور حرف بزنم



خودم رو جمع کردم و با حرص گفتم

هیچی رئیس می خواهید

!برا شمام بزنم؟

اونم نه گذاشت و نه برداشت و گفت: آره بزن خیلی گرسنه ام  
...شده

کفری رفتم و چهارتا تخم مرغ دیگه زدم و اوردم و روی میز  
!!گذاشتم و گفتم: بفرمایید

.بعد خودم هم نشستم و دو لپی خوردم

:با چشم هایی گرد و ترسناک گفت

!چرا از مال من می خوری؟

:لقمه تو گلوم پرید که اون یک لیوان آب بهم داد و گفت

بیا بخور بابا خفه نشی!! به خاطر دو لقمه تخم مرغ

!می خوای خفه شی؟

:آب رو با زور قورت دادم و نفسی تازه کردم و گفتم

!!تو چقدر خسیسی

!!!بابا توام از مال من خوردیا

!!خیل خوب کولی بازی در نیار

!!بگیر بخور

بعد دوباره شروع به خوردن کردیم که اهورا پرسید

!سورن رو چقدر می شناسی؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [21:41 29.09.18]

.....!صبر کن!....دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۶#

سودا#

.با اومدن اسم سورن دوباره لقمه تو گلوم پرید

...و دوباره سرفه کردم

مرده شور سورن رو ببرن که نمی زاره یک لقمه راحت ناهار  
...بخورم

...محکم به پشتم زد که سرفه ام بیشتر شد

در حالی که داشتم سرفه می کردم با تکون دادن

شونه هام پیش زدم

و لیوان رو پر آب کردم و خوردم

:یکم که آرام شدم گفتم

!چی شد یکهو؟

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم

تو اصلا رفتار

درست رو با یک نفر خفه شده بلدی؟

ابرو هاش رو در هم کرد و با حالتی گنگ گفت

یعنی چی؟! دیوونه شدی؟

!!! برو اونور ببینم

دوباره واسه خودم آب ریختم و خوردم

اه!...

!!یه مدت چپ چپ نگاهم کرد و بعد گفت:نگفتی

!چیرو؟

!درمورد سورن چی می دونی؟

!چرا می خوای درموردش بدونی؟

:عصبی دستش رو به میز زد و گفت

... برای اینکه اون داره منرو بازی می ده

!من برای چی باید به تو بگم؟

تو یه حرکت به سمتم خیز برداشت و گلوم رو گرفت

...و فشار داد و گفت: چون توی احمق از دار و دسته ی اونی

چون اومدی از تو خونه ام مدارکمو

...بدزدی

!!! چون اگه نگی می دمت دست پلیس

به دستش چنگ زدم که دستش رو از دور گلوم برداره و به

:صورت خفه گفتم

!! ولم کن!! ولم...کن

:بالاخره دست هاش شل شد و ولم کرد و گفت

!بگو

!!من چیزی ازش نمی دونم

!!مثل سگ دروغ می گی

من فقط می دونم اونم یک عوضیه درست مثل تو شاید \_  
!!کمتر از تو

...به خاطر پول اینکارو کردم

اگه پول داشتم تف هم تو صورت جفتتون نمی انداختم که تو  
...هچل بیفتم

من هیچی از اون



...عوضی نمی دونم... چون چیزی نمی گفت

فقط بعضی وقت ها من رو مجبور به دزدی می کرد

... بعد یهو با چشمهای شیطانی به من نگاه کرد و گفت؛ حیف

گفتم؛ حیف چی ؟

گفت؛ حیف که باهات حالا حالا ها کار دارم

وگرنه یه جوری بهت تجاوز میکردم

که تا اخر عمرت یادت بمونه تا دیگه دست به این کارها نزنی

...!

.... و من هم گفتم؛ خفه شو

...بعد هولش دادم و از کنارش رد شدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [21:45 29.09.18]

.....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۷#

سارا

.باشنیدن پیشنهادش گر گرفتم

.....!یک مرد

...!یک انسان تا چه حد می تونه وقیح باشه؟

چند لحظه تو چشم های هرزش نگاه کردم و بعد به شدت بلند  
شدم که اونم بلند شد و با هول و

...!دستپاچگی نزدیک من شد

!نظرت چیه عزیزم؟

...! تو بیا اینجا کار کن

...دربست در اختیار من باش

....منم هرچی

هنوز حرفش رو تموم نکرده بود که با کیف به سینه اش کوبیدم

و از اتاقش بیرون رفتم

مرتیکه آشغال... جدیداً مثل اینکه سمت منشی

دیگه فقط منشی گری نیست مثل اینکه یک کارای

!!دیگه هم انجام می ده

سریع از راه پله ها پایین رفتم و از شرکت بیرون

...اومدم و نفس عمیقی کشیدم تا نفسم جا بیاد

لعنتی!! تو این شهر گنده یک جا پیدا نمی شه که

یک کار خوب و نیمه وقت برای به دختر داشته

...باشه؟! اه

با ناامیدی سوار بی آرتی ها می شم

تا به آخرین

.جایی که تو روزنامه خونده بودم و منشی می خواستند برم

بعد سه ربع به اونجا رسیدم.بسم اللهی گفتم و وارد

.ساختمون شدم

به یکی از خانوم هایی که پشت میز نشسته بودند

گفتم: سلام خانوم... من با رئیس اینجا قرار داشتم

بدون حرف با خودکار به میز بغلی اشاره کرد. زورش

...! میومد یک کلمه حرف بزنه

به میز کناری رفتم که یک آقا نشسته بود! رفتم و

جلوی میزش ایستادم و گفتم: سلام آقا... من با

آقای رئیس برای استخدام قرار داشتم

نگاهی به سر تا پام کرد و سری تکون داد و گوشی

رو برداشت و شماره ای گرفت اما هرچی منتظر

موند جوابی نشنید.

گوشی رو سر جاش گذاشت و به من گفت

!!منشی رئیس جواب نمیده... می تونی بری بالا

بعد با دست به آسانسور اشاره کرد و گفت:طبقه ی

!!پنجم

منم سری تکون دادم و ازش تشکری کردم و رفتم

جلوی آسانسور منتظر موندم.

آسانسور که باز شد سوار شدم و طبقه ی پنجم پیاده شدم

روی میز منشی یک کیف بود که درش باز بود و

....داخلش پر از لوازم آرایشی بود

!وا اینجا چه خبره؟

.....!شرکته یا آرایشگاه؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |29.09.18 23:44

.....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#



پارت\_۱۸#

سارا

.صدای آهنگ لایته می اومد

کمی حس کنجاوی بهم غلبه کرد و با کنجاوی به دور و برم  
نگاه کردم

.و به دنبال صدا گشتم

.یک در نیمه باز بود و انگار صدا از داخل اون می اومد

یه آهنگ زیبایی که سراسر عاشقانه بود

به حس خوبی به آدم دست میداد

.آروم جلو رفتم و از لای در نگاه کردم

یک دختر جوون با تاپ روی پای یک پسر نشسته بود و داشتند  
هم رو می بوسیدند

حالم بهم خورد و صورتم رو جمع کردم که از هم جدا شدند  
و دختری با ناز گفت:عشقم اگه اخراجم نکنی

.بزاری برگردم سر کار تمام و کمال درخدمتتم

و با شیطنت خندید و دوباره لب هاش رو روی لب های پسر  
گذاشت

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و عقب عقب رفتم

!وای امروز مردم چشون شده بود؟

!سریع سوار آسانسور شدم و از اونجا هم بیرون زدم

دستی به پیشونی ام کشیدم و به خودم گفتم حق با اون احمقه  
!...

!....من با این حاله کار نکنم خیلی بهتره

نا امید و خسته شروع به راه رفتن کردم تا بتونم با تاکسی های  
خطی تا یه جایی رو برم و بعد باز مسیرم

رو عوض کنم و به خونه برم

نفس عمیقی کشیدم و سوار یک تاکسی شدم و به خونه رفتم

پیاده که شدم

بی اختیار دستی به مقنعه ام کشیدم

خواهر احمقم همیشه بهم می گفت که تو این محله های

.....!پایین شهر باید مراقب رفتارت باشی

مثل همیشه با تمام حماقتش راست می گفت... دوتا دختر مجرد

تو این

!!محله ی تنها

...!همینطوری شم کلی حرف پشت سرمونه

مخصوصا با این زن های همسایه که یسره تو کوچه ولوئند و دم  
خونه

....!ها ایستادند و مشغول غیبت کردند

آخه یکی نیست بگه این همه غیبت می کنید به چی می  
!رسید؟

.با یاد سودا آهی کشیدم

!یعنی الان کجاست؟

.دنبالش نمی گشتم چون می دونستم پیداش نمی کنم

این رو از تجربه های قبلی که غیبتش می زد فهمیده بودم

خودش دیر یا زود بر می گشت. اما اینبار دلم عجیب شور می زد.

این دختر خیلی سر به هوا بود... از

همون بچگی اش هم همینطور بود

می ترسیدم بلایی سر خودش بیاره. همیشه دنبال شر بود

آهی کشیدم و سر به زیر به سمت خونه رفتم

!.... که وسط راه صاحب خونه رو دیدم

از ترس آبروم سرم رو پایین تر انداختم تا شاید من

رو شناسه... مسخره بود!! خودم هم می دونستم اما

کار دیگه ای نمی تونستم بکنم

:تا من رو دید با همون لبخند چندشش جلو اومد و گفت

...!به سلام سارا خانوم

...!پارسال دوست امسال آشنا

...!چه عجب ما شمارو پیدا کردیم

...!سلام آقای محمدی

!ببینم این کرایه خونه رو کی می دید؟

...!بخدا ماهم زن و بچه داریم و باید شکمشون رو سیر کنیم

!مگه خواهرم به شما نگفت؟

.اون که همیشه وعده وعید های مسخره می ده

اخم کردم و تو کیفم دنبال کلید گشتم و در حالیکه در رو باز می  
کردم

و گفتم:لطفا درست صحبت کنید!! ما هم

می دییم!... خواهرم همون موقع که قولش رو داده می



...ده...مَرده و قولش

!همون موقع وارد خونه شدم و گفتم: با اجازه خدا حافظ

!!! و قبل اینکه اجازه بدم حرفی بزنه در رو بستم

!!! وای خدایا... خدا کنه سودا سریع برگرده

همونجا

...تو حیاط ولو شدم و نشستم تا یکم حالم خوب بشه

@sabrcoon

[ صبر کن دارم عاشقت میشم, [23:47 29.09.18]

[ Voice message : Unknown File ]

🎧 آهنگ لایت و عاشقونه ای که به گوش سارا زیبا می اومد

مربوط به پارت\_۱۸

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 14:27 30.09.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۹#

سودا

!تموم طول روز مثل کلفتها ازم کار کشید و جیکم در نیومد

...!راستش جراتش رو هم نداشتم حرف بزنم

...! حتی یک کلمه

...!خدایا چرا قدرت مارو با این جماعت برابر نکردی ؟

حداقل از خودمون دفاع می کردیم که مرتب به تو حواله شون  
نمی کردیم

!و تو هم سرت انقدر شلوغ نمی شد

تنها کاری که نکردم حمام و دستشویی بود که اونم مجبورم کرد  
...!بشورم

خدایا!...مگه مرد هم انقدر

...!وسواس می شه

مثل این عه وا خواهری ها بالای سرم

...می ایستاد و ایش و اوش می کرد

...اگه یه هفته اینجا بمونم یا خودم رو می کشم یا اینو

باید یه فکری به حال جفتمون بکنم!...تنها لطفی که

!بهم کرد این بود که شام رو از بیرون گرفت

...!اما من از بس خسته بودم حتی نتونستم شام بخورم

وقتی به اتاقم رفتم منتظر شدم تا بیاد در اتاق رو به روم قفل  
کنه

....!اما هرچی انتظار کشیدم نیومد

!یواشکی از جام بلند شدم و یه سرکی به راهرو کشیدم

.....!انگاری خواب بود

!چون برق اتاقش هم خاموش بود

...!دوباره به اتاق برگشتم و صبر کردم تا خوابش سنگین بشه

نیمه شب شده بود که لباس های قبلی ام رو پوشیدم و آرام از  
اتاق بیرون زدم .

روی پنجه های پام راه می رفتم که صدایی در نیاد

اما نمی دونم چرا هر وقت می خوام صدایی در نیاد

!!تمام مفاصلم شروع به قرچ و قروچ می کنند

با اعصابی خراب از پله ها پایین رفتم و از مهمون خونه ی خونه  
رد می شدم

که باز این شصت پای من

که همیشه عاشق پایه ی میز بود به هم رسیدند و محکم

هم رو در آغوش کشیدند که من از درد پام رو گرفتم

و بی صدا آه و ناله کردم و با یک پالی لی کردم

در همین احوال بودم که نمیدونم چرا و چطوری دوباره

پام به میز گیر کرد و خیلی شیک و رویایی افتادم و بعد

با شیشه ی روی میز رو زمین سر خوردم که شیشه هزار تیکه  
شد

!!و یک تیکه اش ساق دستم رو کامل برید

جیغ بلندی کشیدم و از درد روی شیشه ها می لولیدم

که یکمرتبه برق روشن شد و اهورا با قیافه ای ژولیده با یک  
شلوارک روی پاگرد پله ها ایستاده بود

من رو که دید با تعجب بهم خیره شد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |30.09.18 14:32

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰#

سودا

دستم رو به شیشه ای که تو ساق دستم رفته بود

کشیدم که جیغم به هوا رفت و همین باعث شد

.اهورا از این گیجی و خواب آلودگی در بیاد

به طرفم دوید و من رو از روی شیشه ها بلندم کرد

:و با عصبانیت فریاد زد و گفت

کجا داشتی می رفتی



دختره ی احمق؟! مگه من نگفتم که فرار مرار تو کارت نباشه؟!  
هان؟

!!آییبی دستم آییبی منکه نمی خواستم فرار کنم

من رو به سمت آشپزخونه برد و محکم روی صندلی کوبوند  
تا بشینم و با حرص گفت:من خرم یا گوشه‌هام درازه؟

!!وا!!...هیچکدوم!...دارم راست می گم

با دستم اون دست خودم رو گرفته بودم و مرتب ناله می کردم

اچپ چپی نگاهم کرد و گفت:پس چرا این لباس هارو پوشیدی؟

اچپسسس چرا دزدکی داشتی می رفتی؟

...ناله کردم

...! دستمممممم!..دستم می سوزه!بابا یکاری کن

!!بعد سوال و جواب راه بنداز

!!بمیری

چپ چپی نگاهش کردم که به طرف یکی از کابینت ها رفت و  
یک جعبه در آورد

جلوی پام زانو زد و شیشه رو که کمی تو دستم فرو رفته بود در  
آورد و بعد به زخمم نگاه کرد و گفت

فکر نکنم بخیه احتیاج داشته باشه!!! الان باندش رو می بندم

!!ولی فردا می برمت دکتر باز هم یه نگاه کنه

لای زخمم رو تمیز کرد که شیشه نمونه و بعد با بتادین شکنجه  
ام داد

مرتب با پنبه ای که با بتادین خیس بود روی زخمم فشار می داد  
که دیگه نتونستم تحمل کنم و جیغ

:کشیدم

وحشی این کارا چیه؟! بابا درد داره!! هی

فشارش می دی که چی بشه؟! تو چرا اصلا رفتار درست و  
!حسابی با من نداری؟

...!چپ چپی بهم رفت و غر زد: آدم نمیبینم!...بهم نشونش بده

با درد گفتم: حق داری چون فقط خودتو تو آینه میبینی

...! فکر کردی انسانها منقرض شدند که نسل شما به وجود اومده

با حرص دوباره پنبه رو روی زخم هام مالید که جیغم به هوا  
رفت.

!! تو لیاقتش رو نداری من با تو خوب باشم

!پس تو داری؟

. با فشار بعدی دوباره خفه خون گرفتم

. دستم رو باند پیچی کرد که نمی کرد هم من گلایه نداشتم

بعد بازوم رو گرفت و منو به سمت اتاقی برد که از اول توش بودم  
!...

پنجره رو قفل کرد و من رو روی تخت انداخت و گفت: مثل بچه  
ی آدم همینجا بشین و کاری نکن که مثل یک

!!زندونی باهات رفتار کنم

.تا خواستم حرفی بزنم از اتاق بیرون رفت و در رو قفل کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |30.09.18 21:09

.....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۱#

سورن

به سمت دفترم می رفتم که دیدم رضایی به سمتم اومد

!رئیس رئیس!! میشه چند دقیقه وقتتون رو بگیرم؟

به طرفش برگشتم و اجازه دادم بهم برسه و اون هم به محض رسیدن باهام هم قدم شد و من هم دوباره شروع به راه رفتن کردم!

!چی رضایی؟! چی شده اول صبحی؟

به دفتر رسیدم و در رو باز کردم و وارد شدم اما در رو نبستم  
!که اون هم به دنبالم وارد بشه

!!یک خبر مهم دارم

یکم بهت بر انگیزه اما از تون

!!!می خوام به خودتون مسلط باشین

با این حرفش دلهره ای به دلم نشست. انگار قضیه جدی تر از  
این حرف ها بود.

!!روی صندلی ام نشستم و گفتم:د بگو دیگه

!یک نفس گفتم: شرکت اهورا قرارداد رو بسته

و بعد نفس کشید!حالا عوض اون من موندم و خشکم زد و نفس  
...کم آوردم

یعنی چی؟! اصلا با عقل جور در نمی آد!! من بهترین پیشنهاد  
!!هارو به شرکت پیشرو داده بودم

اما الان اون ها دارن با اهورا همکاری می کنند؟! مگه

!!می شه؟! اصلا امکان نداره

!چی گفتی؟

این دفعه آروم تر و با ترس گفت:شرکت اهورا تونست

!!امتیاز واردات دارو رو تصاحب کنه

با هر کلمه اش انگار کبریت به جونم می زدند که یک هو آتیش  
گرفتم



!و گفتم:چی می گی تو؟! چطور ممکنه؟

!مطمئنی اشتباه نمی کنی؟

!بله رئیس همین یک ساعت پیش خبرش به دستم رسید

با عصبانیت دو تا سالنامه ای رو که روی میز بود و

به همراه خودکار از روی میز پایین انداختم و فریاد زدم:پس شما

!بی مصرف ها چی کار می کردید اینجا؟

با ترس و لرز گفتم:ما تموم تلاشمون رو برای اینکار انجام دادیم

!!!اما نشد

فریاد زدم

یعنی چی نشد؟! مگه تو نگفتی با این پیشنهادات

!غیر ممکنه که با شرکت اهورا قرار داد ببندن؟

چ... چرا رئیس! اما الان خودم هم درگیرم که چرا

و چطور اینطور شد

چند نفر جلوی دفتر جمع شده بودند که سر رضایی داد

!!کشیدم و گفتم: از اتاقم برو بیرون

اونم با ترس سریع بیرون رفت و بعد رو به اون چند

نفری که جلوی دفتر ایستاده بودند کردم و با فریاد

**!!گفتم: شما اینجا چیکار می کنید؟! برگردید سر کار تون**

**همه داشتن پخش و پلا می شدند که به ساغر منشی ام**

**که جزء همونایی بود که جلوی در ایستاده و به ما نگاه می کرد**

**!!گفتم:ساغر**

**!!بله رئیس**

**معلوم بود مثل چی از من ترسیده وگرنه هیچوقت اینطور با من  
حرف نمی زد.**

**!!!زنگ بزن کاوه بیاد اینجا**

**!!چشم**

**!!غریدم: سرییییییع**

**!!که از اتاق بیرون دویدید تا به کاوه زنگ بزنه**

**!!!هورا هورا... به خاک سیاه می کشونمت**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, 30.09.18 21:13]**

**...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#**

**پارت\_۲۲#**

سورن

با حالتی عصبی با انگشت هام روی میز ضرب گرفته بودم و فکر  
...می کردم که در اتاقم باز شد

هیچکس به جز کاوه نمی تونست بدون اجازه در اتاقم رو باز  
...کنه

...!این هم از روی نفهمیش بود

!هرچی هم بهش تذکر می دادم متوجه نمی شد

:اعصابم اونقدری داغون بود که با لحن بدی گفتم

تویه احمق کی می خوای آدم بشی و وقتی بهت می گم در بزن  
...!در بزنی

کاوه دستی تو هوا تکون داد

و گفت: برو بابا... بنال

!بینم چیشده دوباره سگ شدی

با دست محکم به میز زدم و گفتم: اون اهورای

!!عوضی تونست امتیاز وارد کردن اون ویتامین هارو بگیره

:انگار متوجه نشد! مکشی کرد و ابروهاش رو در هم کرد و گفت

...گفتی چی

بعد انگار یک هو فهمید منظورم چیه که بلند داد

!زد:چی گفتی؟

...شمرده شمرده و با حرص گفتم:اهورا... تونست

...امتیاز... وارد... کردن...اون...داروی... لعنتی... رو

...!بدست... بیاره

!شوخی می کنی!... آخه امکان نداره

!فریاد زدم:مگه من با تو شوخی دارم؟

با بهت بهم نگاه کرد.لابد اون هم هر جور تو ذهنش مثل من دو  
دوتا چهارتا می کرد به این نتیجه می رسید که ما باید امتیاز رو  
!!!می گرفتیم

...همه چی بهم ریخت

پنج دقیقه ای تو اتاق سکوت برقرار بود که سکوت رو شکستم و  
گفتم:

!سودا چیکار کرد؟! مدارک رو آورد؟

!!! معذب گفت: نه

با بهت و حیرت فریاد زدم: چینی؟! اون تا الان

!! باید بر می گشت

:کاوه کلافه دستش رو تو موهایش کشید و گفت



!!ازش خبری نشده

محکم به میز زدم و گفتم: پیداش کنید!!! هرچه

!!سریع تر می خوام پیداش کنید

:بههم نگاه کرد که چشم غره ای بهش رفتم و گفتم

!خبری از شرکت اهورا نداری؟

یک چیز که دیروز پریروز فهمیدم... حسابدارش

... داره بازنشسته می شه و

بقیه ی حرف هاش رو نشنیدم... چون تو ذهنم یه

...جرقه زد: حسابدارش داره بازنشسته می شه

:ناخود آگاه لبخندی روی لبم نشست که کاوه پرسید

!چیشده؟

!!!یک بازی جدید قراره راه بندازم —

بعد به ساغر زنگ زدم و گفتم که به فرد مورد نظرم زنگ بزنه و

!!اونو به شرکت دعوت کنه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 30.09.18 21:16

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۳#

اهورا

...!امروز خیلی زودتر به خونه بر می گشتم

به خونه که رسیدم یک راست به طرف اتاق اون دختره رفتم

به اتاقش که رسیدم سریع در رو باز کردم که اون با ترس از

جاش بلند شد

و نگاهم کرد

دست زخمیش رو با دست دیگه اش گرفته بود و

صورتش از درد مچاله شده بود.

:پانسمان دستش کمی خونی بود!!! بهش گفتم

!!!بلند شو بریم دکتر

و بیرون رفتم و انتظار داشتم که کمی بعد به دنبالم

.بیرون بیاد اما هرچی منتظر شدم دیدم نیومد

!کلافه و عصبی به سمتش برگشتم و گفتم:چرا نمیای؟

:با دست سالمش اشاره به لباس هاش کرد و گفت

...اولندش لباسم مناسب نیست ممکنه منکراتی خفتمون کنه

!!دویما گشمنه!!تشنمه!!! امروز چیزی نخوردم

با حرص نگاهش کردم. نمی تونستم چیزی بگم و حرفی بزنم...  
راست می گفت

از اتاقش بیرون رفتم و دوباره در رو روش قفل کردم و

با گوشی ام به یک فست فودی زنگ زدم که همیشه برام

غذا میاورد و دوتا پیتزا با مخلفات سفارش دادم

...بعد هم به سیاوش زنگ زدم

!!سلام سیاوش

**!سلام خوبی؟**

**ممنون!! بین می تونی یک دست لباس دخترونه**

**!برای بیرون بیاری؟**

**!چند سالشه؟**

**سرم رو خاروندم و کمی فکر کردم و گفتم:نمیدونم والا**

**!!فکر کنم نوزده بیست سالش باشه**

**!سایزش چنده؟**

**!!!نمی دونم**

!مگه بهش نگاه نکردی؟

!!چرا

!خب پس چرا نمیدونی؟

!از کجا بدونم خب؟

!...مثلا نمیدونی هفتادو پنجه یا هشتادو پنج

!سرمو خاروندم:اممممم!...هفتادو پنججججججججججج؟

مگه خرس...ای بیشعوررررررر!...کثافت مگه من باتو شوخی

!...دارم؟

پوف کلافه ای کشید و گفت

بابا بهت چند بار گفتم که با

...پنج شیش دختر بیشتر به جز اون دختره ی ابله بگرد

!یک سائز هم نمی دونی؟

!!سیا با من بحث نکن دیگه

!!خیله خوب یک چیزی میارم دیگه! لاغره دیگه

!!!!آره آره!...آفرین بدو که لازم دارم

گوشی رو قطع کردم. سیاوش بهترین دوستم بود و هر وقت

چیزی رو که لازم داشتم



و نمی دونستم چطور تهیه

.کنم بهش می گفتم. اونم سریع ترتیبش رو می داد

.بعد یک ربع صدای زنگ خونه اومد

پایین رفتم و پیتزا هارو از پیک گرفتم

.و پولش رو حساب کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |30.09.18 21:20

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۴#

سودا

!!دستم می سوخت اما بیشتر از اون گرسنه ام بود

.....از گرسنگی در حال ضعف بودم

روی تخت نشسته بودم و با بی تابی با پام به زمین ضرب گرفته  
بودم.

.شکمم به قار و قور افتاده بود

بعد یک ربع\_بیست

دقیقه که دیگه طاقتم طاق شد در باز شد و اهورا با

دست پر وارد شد.

فوری از جام بلند شدم و روبروی

اون که وسایل رو زمین گذاشت و خودش هم رو زمین

چهار زانو نشست، نشستم

پیتزای من رو باز کرد و سس رو هم باز کرد و جلوی

دستم گذاشت و نوشابه رو هم باز کرد

بفرما!

سری تکون دادم و شروع به خوردن کردم. وای که چقدر  
خوشمزه بود.

باولع خاصی داشتم میخوردم

و نوشابه سر می کشیدم که بیچاره با لبخند نگاهم می  
کرد:اسمت چیه؟

اسم رو بلند کردم و با دهنی پر گفتم:سودا

منم اهورام

خنده ام گرفته بود!....درست مثل بچه های پیش

!...دبستانی که می خوان با هم دوست بشند حرف می زد

سرم رو نامحسوس تکون دادم و تند تند پیتزامو

...می خوردم. بعد چند دقیقه صدام کرد

!!سودا

!هوم؟

!هوم چیه؟

چپ چپی بهش رفتم!... حالا می خواست واسه من

!کلاس فرهنگ و ادب بزاره: بله؟

حالا شد!!... اگه دختر خوبی باشی و با من همکاری

**!!کنی قول می دم از همکاری با من پشیمون نشی**

**...با تعجب نگاهش کردم**

**!مگه من قول دادم با تو همکاری کنم؟**

**!وا یعنی چی؟**

**با زور لقمه رو قورت دادم و نوشابه رو روش خوردم**

**و گفتم: خیلی سر غذا خوردن حرف می زنی!!! منم**

**!عادت ندارم آخر تو منو خفه می کنی**

چپ چپ نگاهم کرد که گفتم: منظورت از همکاری

!چیه؟

!!اینه که تو فعلا از اینجا فرار نکنی

!!تا بقیه اش رو بهت بگم

نوبتی بود!...حالا نوبت من بود چپ چپ نگاهش

...کنم

!من خونه زندگی دارم!! یکی هست که منتظرمه

!شوهر داری؟

: پوزخندی زدم و گفتم

!کی میاد من دزد رو بگیره؟

!پس کی منتظرته؟

...خواهرم

!!با تعجب نگاهم کرد... بعد مدتی گفتم: زیاد طول نمی کشه

:تو فکر فرو رفتی!...دوباره گفتم

زود بخور بریم دکتر

!!دستت رو معاینه کنه

...خواهرم به این نبودنا عادت نداره



مگه میشه به رفتارهای یه دزد عادت نکرد!...عادت

...!داره!...زود غذاتو بخور بریم

!آخه من الان خوبم

!میخوام خیال خودمو راحت کنم—

:متفکر جوابشو دادم

!باشه!...من حاضرم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 01.10.18 13:37]

.....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۵#

اهورا

لباس هایی رو که سیاوش آورده بود رو به تن کرد و به سمت  
درمونگاه حرکت کردیم.

سودا روی صندلی نشست و من رفتم نوبت بگیرم.

مرتب چشمم به سودا بود که مبادا یه وقت فرار کنه.

!سابقه ی زیاد خوبی نداشت

نوبت گرفتم و کنارش نشستم و منتظر شدیم تا نوبتمون بشه

بعد از چند دقیقه که داخل اتاق دکتر شدیم. دکتر که چاق بود و عینک به چشم داشت نگاهی بهمون کرد و

گفت: مریض کیه؟

!!سودا یک قدم جلو رفت و گفت: من

بعد به صندلی کنارش اشاره کرد و گفت: بشین دخترم

سودا روی صندلی نشست و قضیه ی دیشب رو کلی براش تعریف کرد که دکتر نوچ نوچی کرد و به من گفت

!!چطور انقدر خانومتو دیر آوردی

واکنشی نشون ندادم

باید می گفتم خانومم نیست؟

!!خب مشکلاتی پیش اومد، نتونستیم —

سری تکون داد و زخمش رو معاینه کرد و تو یک برگه

یک چیزایی رو نوشت و به دستم داد و گفت: اینارو از داروخونه

!!تهیه کن و بیار تا برای خانومت پانسمان کنن

. تشکر کردم و از اتاق بیرون اومدیم

اونو روی یکی از صندلی ها نشوندم و گفتم: همین جا

بشین و مثل دختر های خوب منتظر من باش. دو دره بازی در  
!!نیاری ها

!!سرش رو تکون داد و گفت:باشه

نفس عمیقی کشیدم و مشکوک نگاهش کردم

بعد سریع از درمونگاه بیرون زدم و به سمت داروخونه که بیست  
متر جلو تر بود رفتم

...مرتب نگران این بودم که فرار نکنه... دلشوره داشتم

!لعنتی!...باید اونو با خودم می آوردم

سریع دارو ها رو گرفتم و به سمت درمونگاه دویدم و وقتی داخل  
درمونگاه شدم

هراسون به دور و ورم نگاه کردم که دیدم سودا سر جاش سر به  
زیر نشسته

نفس آسوده ای کشیدم و به سمت تزریقات رفتم و اون هارو  
بهشون تحویل دادم

و سودا رو به سمت تزریقاتی خواهران بردم

خودم هم بیرون منتظرش شدم

بعد ده دقیقه پانسمانش تموم شد و بیرون اومد

باهم به سمت بیرون رفتیم که گفت: تو اینهمه انتی بیوتیک ،  
...! مسکن نداشتن؟

...می خوام!! درد دارم

سری از ناچاری تکون دادم و گفتم: بریم داروخونه بگیرم

به سمت داروخونه رفتیم و سودا روی صندلی نشست و من رفتم  
تا قرص بگیرم

قرص رو که گرفتم برگشتم اما دیدم اثری از سودا نیست

- .
- .
- .

سودا

وقتی برای اولین بار تنهام گذاشت و به داروخونه رفت

فرار نکردم چون میترسیدم تله اش باشه و بخواد آزمایشم  
کنه!...

اما برای بار بعد آخرین راه نجاتم

..!بود

تا اهورا رفت قرص رو بگیره منم سریع جیم زدم

.و به بیرون دویدم

بر خلاف خودروها کنار جاده می دویدم و خدا خدا می کردم تا  
یک تاکسی جور کنم

.یک تاکسی ایستاد و من سریع سوارش شدم

.در حالی که نفس نفس می زدم سعی کردم که آرام بشم

چند متر جلوتر دوباره روی ترمز زد و یک پیرمرد جلو



نشست و یک آقا هم کنارم

تا از داروخونه کمی دور شدیم، نفس راحتی کشیدم

آخیییشششش از دست اون هیولا راحت شدم

همینکه نفس راحتی کشیدم دستی دور مچم حلقه شد

و من سریع به طرف صاحب دست چرخیدم که با دیدن اهورا وا  
رفتم

خواستم جیغ بزنم که اهورا مچ دستم رو فشار داد و

گفت:وای به حالت اگه جیغ جیغ کنی کاری می کنم

!!که تا آخر عمرت پشیمون بمونی

!!من بدتر از سورنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 13:42 01.10.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۶#

قسمت ۱

!یادت نرفته که دوربینهای مداربسته امون تو رو گرفتن؟

:بالاجبار خفه شدم که به راننده گفتم

**!!آقا بزن کنار**

راننده با تعجب کنار زد و اهورا هم یک پنج تومنی جلوش  
انداخت و نایستاد تا باقی پولش رو بگیره

من رو به سمت ماشینش کشوند و تو ماشین انداخت

سریع سوار شد و درها رو قفل کرد و گفت: امشب رو مخ من  
**!!بودی**

جرمت رو سنگین تر نکن که موقع پس

**!!دادنش نتونی تحمل کنی**

دیگه کامل خفه خون گرفتم

**!خاک تو سرت چرا انقدر عجله کردی؟**

**اه اه اه...**

**تا به خونه رسیدیم لالمونی گرفتیم. به خونه که رسیدیم**

**دست من رو گرفت و من رو تو اتاق برد و به شدت روی زمین  
...!پرتم کرد**

**!با اونهمه تهدید چطور جرات کردی که فرار کنی؟**

**!هان؟! مگ نگفتم دو دره بازی در نیار؟**

**با ترس و درد خودم رو جمع کردم و گفتم: تو حق نداری**

**!!برای من تعیین تکلیف کنی**

حالا نشونت می دم تا ببینی که فعلا اختیارت دست منه  
!!دختره ی دزد

...نزدیکم اومد و کمر بندش رو در آورد... جیغ زدم

رو من دستت دراز شد نشد ها!! بابام یک بار من رو نزده تو می  
!خوای من رو بزنی؟

پوز خندی زد و با چشم های ترسناک گفت: به زدنت هم می  
!!رسیم

...جیغ کشیدم و بهش نگاه کردم

...وا!!...چرا داشت دکمه های لباسش رو باز می کرد؟

...!مگه برای کتک زدن باید لباس در آورد؟

با ترس نگاهش کردم و خودم رو روی زمین کشیدم تا ازش دور  
بشم.

!!! به من نزدیک نشو عوضی!! نزدیک نشوو

با شنیدن این حرفم سریع لباسش رو از تنش در آورد

و به سمتم یورش آورد و موهام رو به چنگ گرفت و محکم  
.....کشید

.جیغ بلندی کشیدم که با صدای بلندی غرید

دختره ی احمق به من گفتی عوضی؟! واستا نشونت می \_\_\_  
دم...

صورت‌تم دقیقا نزدیک صورتش بود و اونم با حرص بهم نگاه می کرد...

:من با لحنی که لجش در بیاد گفتم

!!آره تو عوضی هستی!!! یک عوضی وحشی

یک سیلی به صورت‌تم زد و بلافاصله دستش رو دو طرف

لبم روی گونه هام گذاشت و فشار داد که لبم غنچه شد.

...سعی کردم از دستش فرار کنم اما نشد

لب هاش رو، روی لب هام گذاشت و به شدت بوسید

!بوسیدن چیه داشت مک میزد، بی شرف

و چون من مقاومت کردم گاز محکمی از لبم گرفت

که حسابی دردم اومد و مثل مار به خودم پیچیدم و اون حیوون  
هم چون دید حریف من همیشه خودش رو

به روم انداخت و با پاهاش پام رو قفل کرد و با دستش دوتا  
دستم رو به اسارت گرفت.

...!خدایا غلط کردم

.....!آخه من رو چه به دزدی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 16:58 01.10.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#



پارت\_۲۶#

قسمت ۲

.....! انقدر قدرت داشت که نمی تونستم تکون بخورم

اونقدر وحشیانه می بوسید که طعم خون رو تو دهنم

...می تونستم حس کنم

دستش به سمت مانتوم رفت تا دکمه های لباسم رو باز کنه که

دستش رو به شدت پس زدم

اون هم به زور منو روی زمین خوابوند و روی شکمم نشست و

دست هام رو لای پاش گذاشت و چفت کرد

تا تکون نخورم

جیغی کشیدم و گفتم

عوضی به لباس هام دست نزن

!امشب آدمت می کنم که دیگه برای من جفتک نندازی

از روی ناچاری جیغی کشیدم که دستش رو رو دهنم

!!گذاشت و دست دیگه اش رو برد تا لباسم رو در بیاره

...زیر مانتو یک تاپ فقط بود

دختر گستاخی بودم... اما زیر بدن اهورا با تحمل کردن اون وزن  
سنگینش و اون کاری که می خواست

...بکنه به پا در اومده بودم

...زار زدم

...تورو خدا بهم دست نزن... بخدا من دخترم...تورو خدا

:به چشم هام نگاه کردم و گفت

...!تا تو باشی به اعتماد من خیانت نکنی

در ادامه ی حرفش دستش رو روی یقه تاپم گذاشت و به شدت  
!کشید

تاپم پاره شد و سینه هام بیرون زد

:چنگی بهشون زد و گفت

خیانت ممنوع!...دهن جوابی

....ممنوع!...وگر نه

لبهاشو روی سینم گذاشت و شروع کردن به خوردن ... و  
لیسیدن

نمیتونستم جولوشو بگیرم

داشتم اذیت میشدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 17:03 01.10.18]

....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷#

سودا

...نگاه خیره اش به بدنم خیلی اذیتم می کرد

.ادامه حرفش رو دوباره نگفت. قلبم تند و تند می زد

با لبخند شیطونی گفت:اووووم بزار بقیه ی حرفم رو به صورت

!!عملی بهت بفهمونم

!از ترس جیغی کشیدم و گفتم: نه غلط کردم تورو خدا

...خواهش می کنم باهام کاری نداشته باش

.قهقهه ای زد و گفت: باید زودتر به غلط کردن میرسیدی

الان دیگه خیلی وقته گذشته! همون موقع که زبون درازی

.می کردی... باید به غلط کردن می افتادی

دیگ واقعا ترس داشت تو گوشه گوشه ی جونم جون

.می گرفتم. داشتم می لرزیدم

انگار سردم شده بود. خودش رو خم کرد و لب هاش رو روی  
گردنم گذاشت .

دست هام زیر پاهاش بود و اونها رو اسیر کرده بود

تنها کاری که می تونستم بکنم تکون می خوردم تا شاید ولم  
کنه اما ولم که نمی کرد هیچ، حریص تر هم می شد

لب هاش رو از روی گردنم پایین کشید و دوباره روی سینه ام  
برد و شروع به گاز گرفتن کرد

اجیغ کشیدم و گفتم:اهورا تورو خدا... خواهش می کنم

با اینکه ترسیده بودم و مثل سگ می لرزیدم

اما یک قطره اشک نمی ریختم و فقط بی حال التماس می کردم

ولی اون گوش نکرد و لباسم رو کاملا پاره کرد و بعد دستی به  
...بدنم کشید

!اون عوضی داشت باهام چیکار می کرد؟

...دست هام رو با زور از لای پاش در اوردم و جلوی بدنم گرفتم

دستش رو روی کمر شلوارم گرفت و خواست بکشه

پایین که بلند زجه زدم و گفتم: تورو خدا اینکارو باهام

...نکن... تورو جون هرکی که دوست داری بهم دست نزن

بعد در حالی که از نداشتن نفس هق هق می کردم



گفتم: بخدا همین برام مونده... هیچی ندارم... همین

!برام مونده کسی نتونسته انگ هرزگی رو پیشونیم بزنه

تو چشم هام نگاه کرد... صورتش قرمز شده بود. با زاری و بی  
...حالی ادامه دادم

...کلاش هستم؛ دزد هستم؛ مواد فروش هستم —

اما

...هرزه نیستم... تورو به ناموست ولم کن

...!نفس نفس می زدم... خدایا خودت کمکم کن

...روم خم شد... صورتش رو جلوی صورتم آورد و بهم خیره شد

طاقت نداشتیم تو چشم هاش نگاه کنم... صورتم رو بر گردوندم و  
...به طرف دیگه ای نگاه کردم

...دمای بدنم حسابی پایین اومده بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 20:24 01.10.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۲۸#

سودا

دستش رو روی صورتم گذاشت و صورتم رو برگردوند

...فشاری به صورتم آورد و مجبورم کرد تو چشم هاش زل بزنم

با ترس به اون چشم های وحشی نگاه کردم

از نگاه کردن به چشم هاش ترس داشتم... لعنتی ها خیلی  
ترسناک بودند

...هرم نفس های گرمش توی صورتم پخش می شد

با التماس بهش خیره شدم تا ولم کنه داشت تک تک اعضای  
صورتم رو آنالیز می کرد

...ناله کردم

...اهورا تورو به خدا \_

بدون گوش کردن به حرف هام لبش رو به لبم نزدیک کرد که لب  
هاش با لب هام تماس پیدا کرد

انگار چیز جدیدی پیدا کرده بود و داشت اون رو تست می کرد

لبش رو به لب هام کشید... نفسم رو تو سینه حبس کردم

زبونش رو در آورد و روی لب هام کشید و بعد شروع به بوسیدنم  
!...کرد

مرتب تگون می خوردم و هولش می دادم که بعد از مدتی دست  
از سر لب هام برداشت و انگشت شصتش رو روی لب هام کشید  
:و گفت

...اووووم لبات مزه ی خوبی می ده

...به زور دستشو داشت وارد شورت‌م می کرد

دیگه داشتم روانی میشدم خدایا نجاتم بده

با دستش داشت باسنمو ماساژ میداد

!!! خدایا چرا صدامو نمیشنوی

...بعد پوزخندی زد و بلند شد

...!پیراهنش رو از کف اتاق برداشت و جلوی در ایستاد

انگار تازه من و تنم رو دید با لذت به من خیره شد و من با دست

!خودم رو پوشوندم

کاملاً معلوم بود که قصدش تجاوز نبود و فقط می خواست من رو  
...!بترسونه

اما برای کسی که هیچ چیزی برای از دست دادن

...!نداره جز همین

...!تهدید خیلی بزرگیه

به محض اینکه در رو بست!...بغضم شکست

و شروع به گریه و زار زدن کردم

بلند بلند گریه کردم تا راه تنفسم برام باز بشه و کمی دلم خالی

...بشه

با زور خودم رو جمع کردم و با دست هام تیکه های پاره ی  
لباسم رو کنار هم نگه داشتم تا  
بدنم دیده نشه

جلوی آینه رفتم که دیدم لبم کاملا کبود شده و گردنم و  
...سینه ام هم کبود شده

...وای نگاه کن که چه بلایی سرم آورده!! بدنم رو چیکار کرده

بدنم می لرزید... دست و پام سرد شده بود... خسته بودم  
و نمی تونستم حتی راه برم

به طرف حموم رفتم و وان رو پر از آب داغ کردم و خودم

هم توش نشستم تا گرم بشم

حسابی سردم بود. بدنم توی آب سرد می لرزید  
...اشک هام بی امون می ریخت و منم زار می زدم

بعد مدتی از تو وان در اومدم و دوش گرفتم و از تو لباسهایی که  
اون اهورای عوضی بهم داده بود

پوشیده ترینش رو انتخاب کردم و پوشیدم

نمی خواستم جلوی اون سگ هار جایی از تنم معلوم بشه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 09:55 02.10.18]

...! صبر کن! ...دارم عاشقت میشم #



پارت\_۲۹ #

سودا

یکی دوساعت تو اتاق خودم رو حبس کرده بودم و به خودم می  
لرزیدم.

هیچ کس... هیچوقت... حق نداشت با من با صدای بلند حرف  
بزنه.

...چه برسه بخواد کتکم بزنه و بخواد به من

.تجاوز؟!... به من؟!... حتی فکرش رو هم نمی کردم

...چه راحت به خاطر پول تموم زندگیم رو باختم

سورن آشغال این بدبختی ها فقط به خاطر توئه!! تو من

!رو تحریک کردی!!! تو مجبورم کردی

سرم رو روی زانو هام گذاشتم و فکر کردم و بیاد روزی

...افتادم که سورن این پیشنهاد رو بهم داد

اوایل براش فقط خرده کار می کردم... اما از وقتی که

فهمید جربزه اش رو دارم و از پشش بر میام این لقمه ی لجن رو  
.....!برام گرفت

وقتی منشی گفت می تونی بری داخل!بدون اینکه به

منشی نگاهی بندازم وارد دفتر سورن شدم و گفتم

!!سام علیک

و بدون تعارف سورن روی یکی از مبلهای نزدیک میزش

که خودش پشتش نشسته بود نشستم و لم دادم و پام رو

مردونه روی پای دیگه ام انداختم و لش وارانہ آدامس جوییدم

لعنتی!..همیشه واسه کارهایی که می کردم پول خوبی بهم می

داد.

با خنده بهم نگاه کرد و گفت: تو چرا دختر نشدی؟

دختر بودنم مشکلی نداشت... از موقعی که تنها شدم

!!!این شدم

!!من تکیه گاه بودم برای تنها دارایی زندگیم

با چشم هایی گرد بهم نگاه کرد و ابرویی بالا انداخت

:که پوف کلافه ای کردم و گفتم

!!د بنال ببینم چی می خوای

!می بینم که حوصله نداری—

پام رو از روی پام برداشتم و به طرفش برگشتم و روی

هوا بشکنی زدم و گفتم: آ باریکلا صاب خونه رو مخمه

!!اما انگار تو کپکت خروس می خونه

خنده ای کرد و گفت: آفرین تو هم خوب فهمیدی!! برات

یک کار چرب و چیلی دارم که زندگیت رو از این رو به اون رو  
می کنه...

از دست صاحب خونه هم راحت می

!!شی

وسوسه شدم تیکه موی فرم رو از تو صورتتم برداشتم و

!پشت گوشم فرستادم و با کنجاوی گفتم: چه کاری؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [21:02 02.10.18

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰#

سودا

خودش رو روی میز خم کرد و به دست هاش تکیه داد

!!و گفت: یک سری مدارک رو باید برام بدزدی

!چه مدارکی؟

اونش به تو ربطی نداره من جاش رو بهت می گم

!!تو بیارتشون

...مشکوک نگاهش کردم

!چقدری می دی؟

اون قدری که بتونی یک خونه تو یک جای خوب

!!پیدا کنی و از اونجا خلاص شی

...دلهره به دلم افتاد... دیگ اینقدر نمی داد

**!!ببینم گیر نیوفتم!! قضیه مشکوکه ها**

**!!با خنده گفت:نه بابا از این خبرا نیست**

**!مطمئن؟**

**!د لعنتی!...اگه مطمئن نباشه که خودمم لو میرم**

**لم دادم و گفتم:اون مدارک چیه که این همه می خوای**

**!واسش هزینه کنی؟**

**...اخم کرد و آروم و شمرده گفت:به تو... این چیزا**



!!ربطی نداره!! تو... فقط... اونارو.. برای من... میاری

اخمی کردم و نگاهش کردم و گفتم:منم پس این ریسک

!!رو نمی کنم

بلند شدم و به سمت در رفتم که یک هو دستم از پشت

کشیده شد و من رو به دیوار چسبوند و خودش هم رو

به روم ایستاد و گفت:هی هی دیگ این چیز هارو

!!نداشتیم!! تو نمی تونی شونه خالی کنی از مسئولیت

تو صورتش خریدم:من پیشنهادت رو قبول نکردم که

**!!اون برام مسئولیت بشه**

**با صدایی کنترل شده جوری که ترس رو تو بدنت تزریق**

**می کرد و با نگاه خیره تو چشم هام گفت:وقتی من این**

**رو به تو می گم یعنی تو باید قبول کنی و راه دیگه ای**

**!!نداری**

**:بعد پوزخندی زد و دستی به گونم کشید و گفت**

**!می خوای تا آخر عمرت صاحب خونت اذیتت کنه؟**

اخم هام تو هم رفت و دستش رو پس زدم که اون با

لبخند گفت: نوچ نوچ نوچ!! نمی خوای خونه زندگیت

!درست بشه؟

!!! از خدام بود... کیه که نخواد؟! اما ترسیده بودم

!می دونستی دختر خوشگلی هستی؟

:با دست هام هولش دادم و تنه ای بهش زدم و گفتم

واسه تو که صدتا خوشگل تر و ناز تر از من برات

!!پیدا می شه

!!قهقهه ای زد و گفت:آره می دونم!! حداقل بهتر از تو

:بعد چند لحظه چشم تو چشم من نگاهم کرد و گفت

!نظرت چیه؟! پایه ای؟

...پیشنهادش خوب بود!! راه چاره ای هم نداشتم

!!آره

با لبخند ژکوند نگاهم کرد و گفت:ای جووون... نمی

!!دونی وقتی می گی آره چقدر لبات خوشگل می شه

**!!مرتیکه هیز**

**بلند قهقهه زد و بعد من به سمت در رفتم و گفتم: خبرم**

**!!کن**

**!!باشه**

**تا اومدم در رو باز کنم در باز شد و یک دختر مو**

**!!فندقی با چشم هایی قهوه ای... خوشگل نبودهها**

**.اما فوق العاده کاریزما داشت**

**چند لحظه بهش خیره شدم که پوزخندی بهم زد و بعد**

...با لبخند به سمت سورن رفت و گفت: سلام عشقمم

!!اه نمی دونم این سورن با چند نفر هم هست

!!لعنتی حق بقیه ی پسرای بدبخت رو خورده

بعد اون دختر کاوه اومد تو و با دیدن من مستی به

!بازوم زد و گفت:چطوری سوی؟

!!حالم بهم می ورد از این صدا کردنش

!کوفت!! تورو نمی بینم خوشحالم \_

خنده ای کرد که من از دفتر بیرون رفتم

.  
. .  
.

باید یازده و یا دوازده شب می بود... حسابی ضعف

کرده بودم.

بلند شدم و آرام در اتاق رو باز کردم. به این ور و

...اون ور نگاه کردم

...همه جا تاریک بود و خبری از اهورا نبود

آروم به سمت راه پله ها رفتم و آرام ازش پایین رفتم

...خوب بود که نبود... چون علاقه ی چندانی به دیدنش نداشتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, 21:03 02.10.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می‌شم#

پارت\_۳۱#

قسمت\_۱

سودا

.کورمال کورمال به طرف آشپزخونه رفتم



**خدایا چی بخورم... چرا تو این جهنم دره گیر کردم؟**

**...از ترسم حتی جرات نداشتم فرار کنم**

**!در یخچال رو باز کردم ببینم چیزی توش هست؟**

**داشتم با شیشه آب می خوردم که صدایی از پشتم**

**.اومد**

**اینا که اکتسابی نیست چرا نباید بدونی با شیشه**

**!!!نبايد آب خورد**

از ترس برگشتم که سینه به سینه ی اهورا شدم و از

ترس و وحشت جیغی کشیدم و عقب رفتم که خوردم تو

یخچال و آب تو گلوم پرید و مرگ رو کامل جلوی

چشمهام دیدم! طوریکه عزرائیل هم دور و ورم شروع

!به قدم زدن کرد

...رو زمین زانو زدم و پشت هم سرفه کردم

دل و روده ام از دهنم بیرون اومد که اهورا به سمتم

اومد و بلندم کرد و پشتم رو مالید و دست به پیشونی ام

کشید.

به محض اینکه عالم جا او مد به عقب هولش دادم و با

غیض و با صدایی تحلیل رفته به خاطر پریدن آب تو

گلم گفتم: لطفا دیگه به من نزدیک نشو و بهم دست

!! نزن

اخمی کرد و گفت: تو نمی تونی برای من تعیین تکلیف

کنی! من هرکاری که دلم بخواد انجام میدم و می کنم.

با غیض روم رو برگردوندم و سینه ام رو مالش دادم

تا حاله جا بیاد

لعنتی همیشه کاری می کرد که غذا یا آب بپره تو

!!! گلوم... لعنتی

تو چرا انقدر غذا و آب می پره تو گلوت؟! نکنه

!مریضی؟

اخمی کردم و گفتم: خودت مریضی... به لطف و عنایت

!! شماست که هر بار یچیزی میپره گلوم

!! ابرو در هم کرد: درست صحبت کن

دیگه حرفی نزدم چون می ترسیدم که دوباره بخواد

!! بهم بفهمونه

!چرا اومدی اینجا؟

.شاید باورت نشه اما من هم به غذا آب احتیاج دارم

و دست به سینه وبا اخم نگاهش کردم که اون بلند شد

و چندتا سیب زمینی از تو کابینت در آورد و تو یک

بشقاب گذاشت و چاقو رو هم کنارش گذاشت و اونو

!جلوم روی میز قرار داد

:همچنان با اخم نگاهش کردم و با لحنی مسخره گفتم

!بخورمشون؟

!!نه بامزه!! پوست بکن خاللی کن —

!!می خواستم بگم که بلد نیستم اما نشد

...شروع کردم به پوست کردن

!وایییی چقدر سخت بود...کلفت کلفت پوست میکنم

زیر چشمی نگاهش کردم!...یک تی شرت مشکی و

...شلوار ورزشی تنش بود

.کنارش احساس نا امنی می کردم

وقتی پوست کندن سیب زمینی ها تموم شد، با

.بدبختی شروع به خال کردن کردم

چنان با دقت اینکار رو می کردم که انگار داشتم

.پیچ و مهره های برج ایفل رو باز می کردم

یک هو چاقو سر خورد وبه انگشتم خورد و خون

...!فواره زد!...البته در حد یکی دو قطره

....اما من جیغی کشیدم:اییییی دستمممممم

:اهورا با وحشت به طرفم برگشت و گفت

!چیکار کردی تو دختر؟

انگشتم رو گرفت و من رو به طرف ظرف شویی کشوند

و انگشتم رو زیر شیر آب گرفت و گفت:زخمت رو فشار

!بده تا پیام



سریع رفت و تو کابینت دنبال چیزی گشت

بعد با پنبه و بتادین و چسب زخم برگشت و زخمم رو

با بتادین شست و با پنبه تمیز کرد و چسب زخم زد

کارش که تموم شد غر زد: من تو کار تو موندم که حواست  
کجاست؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 14:30 03.10.18]

...! صبر کن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۳۱ #

## قسمت\_۲

بعد از اینکه زخمم رو چسب زد، رفت و برق رو روشن کرد که تازه متوجه شدم چراغ خاموش بود.

واایییی چقدر روشنایی خوبه!!خب پدر صلواتی

!!زودتر برق رو روشن می کردی

با اخم وحشتناکی نگاهم کرد و گفت:نفهمیدم چی

!گفتی؟

به زبونم اومد بگم که از بس نفهمی ! که جلوی زبونم

رو به زور گرفتم تا سرم رو به باد ندم

:لبخند اجباری زدم که مطمئنم مثل دلک شدم و گفتم

!!هیچی گفتم دستت درد نکنه که برق رو روشن کردی

چپ چپی بهم رفت که لبخندم رو عمیق تر کردم و سرم

رو پایین انداختم

رفت و سیب زمینی هایی که خونی شده بودند رو

برداشت و دور ریخت و بقیه ی سیب زمینی هارو

خرد کرد

یک کار هم نمی تونی درست و حسابی بکنی!! به

!!!درد لای جرز هم نمی خوری

!!من خیلی کار بلدم اما تو نمی دونی —

ابرویی بالا انداخت و پوزخندی زد و گفت: اشتباه فکر

می کنی من خیلی هم درمورد کارایی شما زن ها می

دونم.

:چقدر بیشعور بود با حرص روی میز زدم و گفتم

خیلی وقیحی که همه چیز رو فقط تو یک چیز می

!!بینی

و بعد بلند شدم و از آشپزخونه رفتم بیرون و تو اتاقم

رفتم.

اه لعنتی همیشه مزاحمه!... نمی زاره یک چیز خوش

از گلوم بره پایین!... حالا چیکار کنم؟!... من خیلی

!گرسنه ام

بعد نیم ساعت در اتاقم باز شد و اهورا با یک سینی

وارد شد.

با حرص نگاهش کردم که سینی رو که توش بشقاب

سیب زمینی سرخ کرده و تخم مرغ و گوجه بود رو

جلوم گذاشت و گفت: بخور رو دستم غش نکنی که حال این ادا و

اصول هارو ندارم.

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, | 14:32 03.10.18]

...! صبر کن!.... دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۳۲#

سارا

از در آموزشگاه رقص بیرون اومدم. هفته ای دو جلسه

.می اومدم و مربی گری می کردم

حقوقش خوب بود!...بد نبود!...اما کفاف زندگی ما رو

!!! نمی داد! مرتب هم باید با این و اون سر کله میزدی

خسته و کوفته به سمت خونه رفتم. از کنار خیابون رد

شدم که یک ماشین جلوی پام ترمز زد و یک مرد درشت

هیکل به سمتم اومد

سلام خانوم ببخشید مزاحم شما شدم... این آدرس—

!کجاست؟! می شه راهنمایی کنید؟

!!با تمام خستگی ام گفتم:البته بینم آدرس رو

نزدیک اومد و یک برگه رو به دستم داد و تو همون لحظه

در عقب ماشین باز شد و بعد یه آقای هیکلی پشت سرم

اومد و تا اومدم به خودم پیام دستش رو رودهتم گذاشت

و من رو سریع داخل ماشین انداخت و خودش هم



سوار ماشین شد

این کار طی فقط چند ثانیه انجام گرفت و من کاملا

هنگ بودم

تازه که ماشین شروع به حرکت کرد، شروع به جیغ

کشیدن کردم و یک هو یک دستمال که دقیقا وسطش

گره ی گنده ای خورده بود دور دهنم بسته شد

طوری که اون گره توی دهنم افتاد که دیگه نمی تونستم

جیغ بکشم

تازه دیدم که یک مرد دیگه کنارم نشسته است

خواستم با دستهای بازم اون دستمال رو از دهنم در

...بیارم که آقاهه دستم رو گرفت و با طناب بست

هنگ هنگ بودم و مرتب تکون می خوردم و سعی می

کردم جیغ بکشم و ازشون بپرسم با من چیکار دارند

که فقط صدا های نامعلومی از دهنم در می اومد

چشم هام رو بستند و بعد من رو زیر صندلی دراز

کردن.

دیگ نمی تونستم تکون بخورم. از ترس داشتم

قالب تهی می کردم

اینها کی بودند! با من چیکار داشتند؟! قلبم داشت

از جا در می اومد

بعد نمی دونم چه مدت ، من رو بلند کردند و به سمت

جایی نامعلوم بردند...بعد از گذشتن چند تا در یک جا

ایستادیم و اون ها دست هام رو باز کردند و بعد در

دیگه ای رو باز کردند و دهنم رو هم باز کردند و من رو

!روی زمین انداختند

از درد برخورد زانو هام به زمین، جیغی کشیدم و اون

.هارو تو بغلم گرفتم

بعد از چند دقیقه عجز و ناله دستم رو به سمت پارچه

.بردم و با تردید پارچه رو از روی چشمهام باز کردم

.همه جا تاریک بود و چشم هام تاریک دید

....کم کم چشمم به تاریکی عادت کرد

.جلوم یک جفت کفش مردونه ی واکس خورده دیدم

با ترس و تردید سرم رو بالا اوردم ، تا بتونم اون نفر رو پیدا کنم

!که ببینم کیه؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |03.10.18 23:41

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۳۳#

مثل همیشه این احمق در رو رو من قفل کرده بود و بیرون رفته  
...!بود

!!اعصابم خیلی خرد بود

ولی از یک نظر هم نبودش خوبه که دیگ لازم نیست

...تحملش کنم

به ساعت نگاه کردم... الانها باید دیگه می رسید

خیلی گرسنه ام بود!! تو خونه ی خودمون که اون همه

فقیر بودیم به اندازه ی این خونه ی پولدار گرسنگی

نکشیده بودم

حدود یک ربع بیست دقیقه ای منتظر موندم که صدای

باز شدن قفل اتاقم اومد

سریع خودم رو جمع کردم و لباسم رو مرتب کردم و اخم

روی پیشونیم نشوندم

در باز شد و اهورا با قیافه ای خسته در حالی که یک

ظرف غذا دستش بود داخل اومد

ظرف غذا را کنار دستم گذاشت و بطری رو کنار پام

گذاشت و خودش هم کنارم نشست و در غذای خودش

رو باز کرد و شروع به خوردن کرد

!نگاهی بهش کردم و با تردید در غذا رو باز کردم

برنج و قورمه سبزی بود!... خیلی دوست داشتم که با دیدنش تند

و تند شروع به خوردن کردم

به دهن پرم نگاه کرد و گفت: می خوام زودتر پیش سورن بری

برام مدارک لازم دارم ازش بدزدی

چی داری میگی؟! من چه طوری برم خونه سورنو

!ازش مدارکی که میخوای را بدزدم؟



پوزخندی زد و به من نگاه کرد و گفت: میریم اونجا

و دوباره اعتمادش رو به دست میاری و اون مدارکی که من می  
خوام رو برام میاری

از تعجب دهنم باز مونده بود

چی داری میگی؟! من چندروزه قرار بود براش

مدارکی که می خواست رو از تو بدزدم و ببرم. اون

!وقت با دست خالی برم به اون چی بگم؟

من نمیدونم تو باید پیش سورن بری و اعتمادش را

اجلب کنی تا اون مدارک رو برام بیاری

آخه چطوری؟

:پوزخندی زد و نگاهی به سر تا پام کرد کرد و گفت

سورن که معشوقه های زیادی داشت

.توهم حتما یکی از اونهایی دیگه

!!با پوزخند ادامه داد و گفت:میتونی یجورایی راضی اش کنی

!برای چند لحظه دهنم باز موند

این احمق راجع به من

!!!چی فکر کرده بود؟

اخم کردم و گفتم: تو راجع به من چه فکری کردی؟! من

!!!از اوناش نیستم آقا

پوزخند عمیقی زد و گفت: سورن که خودش آدم درستی

نیست و دخترای دوروبرش هم دیگه گفتن ندارند! پس

!!برای من جانماز آب نکش

با حرص و عصبانیت جیغی کشیدم و گفتم: نه من مثل

اون دخترای دوروبرش نیستن من فقط براش کار می کنم

!!آره کاملاً از سر و وضعت معلومه

غذا رو روی تخت گذاشتم و بلند شدم

من این کارو نمیکنم

مگه دست توئه؟

پس دست کیه؟

دست منو دوربین های مدار بسته ی خونه و آقا

پلیسه ای که توی کلانتری کار میکنه و کارش گرفتن دزد  
!!هاست

چند دقیقه بهش خیره شدم و بعد پامو روی زمین کوبیدم  
:وگفتم

لعنت به تو!! لعنت به من! لعنت به سورن

:پوزخندی زد و نگاهم کرد و گفت

!نظرت چیه خانوم خانوما؟

با حرص نگاهش کردم و گفتم: خیلی خوب برات این مدارک رو  
میدزدم.

!!آفرین دختر خوب

**!!فقط به یک شرط**

**چشم هاش رو ریز کرد و با کنجاوی و تفکر به من نگاه کرد و  
گفت:چه شرطی؟**

**!!من پیشه سورن بر نمی گردم و اعتمادش رو جلب نمی کنم**

**فقط برات اون مدارک رو می دوزدم. و تو**

**!!!باید بعد از گرفتن مدارک دست از سر من برداری**

**پوزخندی به من زد و گفت:همچین میگه که انگار عاشق**

**چشم و ابروشم که اومدم اینجا نگهش داشتم. هر جا**

.خواستی برو فقط بعد از اینکه مدارک رو برای من اوردی

کفری نگاهش کردم و گفتم: باشه تو فقط جای اون

.مدارک رو به من بگو

.خبرت می کنم—

با ناچاری بهش خیره شدم که به من گفت: بیا بشین

.غذات رو بخور

.دوباره با بی میلی کنارش نشستم و شروع به خوردن کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 11:53 04.10.18]

.....!صبر کن!....دارم عاشقت می شم#

پارت\_۳۴#

سارا

سرم رو آروم آروم بالا آوردم و به چشمهای یخی و هرزه ی  
مردی که رو به روم بود نگاه کردم.

میتونم قسم بخورم که اولین باری بود ، از نگاه یک

انفر به این شکل می ترسیدم و منزجر شدم

هرچقدر تو ذهنم دنبال ردی از خاطرات همچین



مردی در زندگیم گشتم، هیچی پیدا نکردم!....غریبه بود

حتی برای یک بار تو عمرم هم اون رو ندیده بودم

با ترس و صدایی لرزون بهش گفتم: تو کی هستی؟

چرا من رو آوردی اینجا؟! از من چی میخوای؟

چند لحظه به من خیره شد و در یک آن شروع به

قهقهه زدن کرد و با نگاهی خشمگین به من نگاه

کرد و گفت: مثل آدم حرف میزنی چی شده!! خونه

ای اهورا بهت ساخته و آدم شدی؟

با تعجب به اون نگاه کردم و گفتم: من حتی تورو

!! برای یک باره ندیدم که بخوام برای تو حرف بزنم

با خشم جلو اومد و صورتش رو به صورتم نزدیک

کرد که با ترس عقب کشیدم و اون هم پوزخندی زد

و گفت: تو که انقدر از من میترسی چرا داری دروغ

میگی؟

!! من دروغ نمیگم

!!یک مرتبه فریاد زد:داری مثل سگ دروغ میگی

همیشه از صدای بلند می ترسیدم!دستم رو روی

!!گوشم گذاشتم و گفتم:داد نزن سر من

!!به من نگاه کرد و گفت:مدارک رو به من بده تا سرت داد نزنم

:بدون آگاهی و کاملاً گیج بهش نگاه کردم و گفتم

!کدوم مدارک؟! داری در مورد چی صحبت میکنی؟

یقه ام رو گرفت و من رو به سمت خودش کشید و

گفت: دختری کثافت تو حالا نمیدونی مدرک چیه؟

با ترس دستم رو روی دستش که یقه ام رو گرفته

بود، گذاشتم و سعی کردم که یقه ام رو از دستش

در بیارم و زار زدم و گفتم: به خدا نمیدونم در مورد

چی صحبت می کنی!

!من رو خر فرض کردی؟

!نه به خدا\_\_

کلافه من رو روی زمین پرت زمین کرد و دستی به

کت و شلوار ش کشید و به سمت در رفت و گفت

!!سودا اگه میگی من میدونم و تو!!! به خدا میکشمت

با حرفی که زد چهار ستون بدنم شروع به لرزیدن کرد

!این.... این چی می گفت؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 11:56 04.10.18]

.....!صبر کن!....دارم عاشقت می شم#

پارت\_۳۵#

سارا

در رو که بست من به سمت در هجوم بردم و شروع به مشت  
!زدن به در کردم

!فریاد کشیدم: کجا رفتی؟! بیا ببینم چی می گی؟

.اما هیچ جوابی نیومد. تو اون تاریکی می ترسیدم

قلبم تندو تند می زد!...برای همون محکم تر به در

کوبیدم و زار زدم: کجا رفتییی؟! نرووو من از تاریکی

!می ترسم!! بخدا من نمی دونم قضیه ی مدارک چیه؟

!و با خودم نالیدم: سودا... سوداااا... چیکار کردی؟

باز به زندگی ما چه گوهی زدی؟! چیکار کردی که این

!مرد داره دنبال تو میگرده لعنت بهت باز چیکار کردی؟

از کوبیدن مشت به در خسته شدم...بی جون چندتا

مشت دیگه زدم که پنجره ی کوچیکی از در باز شد و

.قیافه ی یک مرد هیکلی که خیلی وحشتناک بود دیده شد

از ترس یک قدم به عقب برداشتم که اون با صدای

...!خشنش گفت: خفه شو زنیکه... انقدر جیغ نکش

**!! اعصابم رو خرد کردی**

**.و بعد دوباره پنجره ی در رو بست**

**.با ترس پشت به در کردم و به اتاق تاریک زل زدم**

**!!! من از تاریکی می ترسم**

**با بدنی لرزون آروم آروم رو زمین نشستم و خودم رو**

**!بغل کردم... خدایا چرا من باید تو این مخمصه بیوفتم؟**

**با زور خودم رو به گوشه ای از اتاق کشیدم و اونجا**



چمباتمه زدم. هر لحظه منتظر بودم یه جک و جونور بهم

...! حمله کنه

نمی دونم چند ساعت گذشته بود که دوباره در باز شد

با فکر اینکه همون مرده سرم رو بالا آوردم و گفتم: به

!!خدا من چیزی نمی دونم

چشمم که به صورتش که تو تاریکی بود افتاد؛ دیدم

!!همون مرد پشت دره

نفسم بند اومد چند دقیقه با بهت بهش نگاه کردم و

گفتم: تو..... تو اینجا چیکار می کنی؟

لبخنده کریهی زد و گفت: رئیس گفته ازت حرف بکشم

به طرفم اومد و گفت: خوب سودا خانوم مدارک کجاست؟

!!! با لکنت زبون گفتم: به خدا من نمیدونم مدارک چیه

دیگه نشد عزیز دل من!...اگه همینطور ادامه بدید

!!مجبور میشیم بازی رو یک کم خشنش کنیم

با ترس نگاهش کردم و لرزون گفتم: من اصلا سودا

**!!نیستم**

**با این حرفم کرنش وحشتناکی کرد و به طرفم اومد و**

**گفت:شوخی و مسخره بازی تا یک حدی خوبه!...خر**

**!!که نیستیم تو رو شناسیم**

**!!به خدا من سودا نیستم من خواهرشم سارا**

**!!اگه سودا نیستی پس چرا اینقدر شبیهشی؟**

**!!خوب من خواهر دوقلو شم**

بلند خندید و خنده اش چنان ترسناک بود که از ترس به خودم  
لرزیدم.

!!چه دروغ باحالی پس چرا نگفته بودی سودا خانوم

!!نالیدم: به خدا من سودا نیستم

با خشم به طرفم او مد و سرم رو به دیوار کوبید که از

درد چشمهام سیاهی رفت و با لحنی وحشتناک به من

گفت:دیگه دروغ نگو!... بسه!...مدارک کجاست؟

در حالی که از درد می نالیدم گفتم:به خدا نمی دونم در

**!!مورد چی حرف می زنید**

**بلند شدم در حالیکه کمر بندش رو باز میکرد گفت:خودت**

**!!خواستی بازی رو خشن کنیم**

**!باترس بهش خیره شدم و گفتم:چیکار می کنی؟**

**!!چند لحظه وایسا میبینی**

**...از ترس حتی نمیتونستم تکون بخورم**

**کمر بندشو درآورد و دوردستش پیچید و دستشو بالا**

**برد و پایین آورد و کمر بند رو به پای ظریفم کوبید**

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |07:39 05.10.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم

پارت\_۳۶#

جیغ دلخراشی زدم و همون جایی رو که با کمر بند

زده بود رو تو دستم گرفتم

!میگی مدارک کجاست یا نه؟

با گریه زار زدم:وقتی اصلا نمی دونم در مورد چی

صحبت می کنید از کجا بدونم که کجاست؟

!!خودت خواستی

و دوباره کمر بندش رو بالا آورد و این دفعه روی رون

...پام زد

از درد جیغی کشیدم که اون بلافاصله به ساق پام

...کوبید

!!پشت سر هم کمر بند رو روی پاهام می کوبید

بعد از چند لحظه به نفس نفس افتاد و دست از کار

کشید و در حالی که نفس نفس می زد گفت:میگی

!مدارک کجاست یا نه؟

در حالی که از درد به خودم می پیچیدم با گریه و زاری

گفتم:به خدا!به پیر!...به پیغمبر!...من نمیدونم مدارک

!چی؟

دوباره دستش رو برد بالا که جیغی کشیدم و به التماس

...افتادم



!!تو رو خدا نزن دارم می میرم

پوزخندی زد و گفت:با این لجبازیت باید زجر کش

!!بشی

دوباره به کف پام کمر بند رو کوبید که از درد جیغ و

نال سر دادم که دل هر سنگی رو می سوزند اما نمی

!!دونم این چرا بدتر از سنگ بود

ضربه ی دوم رو بالا آورد که در باز شد و همون مرد

...اولی وارد اتاق شد

!!قهقهه ای زد و گفت:صداتون کل خونه رو گرفته

!چی کار کردی آخر ازش بیرون کشیدی؟

!میگه سودا نیست

ابرو بالا انداخت و نگاهی به من کرد و بعد به مرد

...!گفت:برو بیرون کارت دیگه اینجا تموم شده

مرد بیرون رفت و درو بست و همون مرد اولیه به سمت

!!من اومد و گفت:پس میگی که تو سودا نیستی

...! با صدای ناله مانند گفتم: به خدا من سودا نیستم

!!! اسم من سارا است

به طرفم یورش آورد و موهام رو تو دستش گرفت و

:چنگ زد و صورتشو به صورتم نزدیک کرد و گفت

بسه این همه دروغ یا بس می کنی یا جور دیگه ای

!!! باهات برخورد کنم

!! به خدا سودا نیستم —

لبخند چندشی زد و بلند شد و کمر بندش رو در آورد

من که دیگ طاقت کتک خوردن رو نداشتم گفتم

!!تورو خدا نزن

با لبخندی هیز بهم نگاه کرد و گفت:من تورو نمی زنم

عزیزم!...حیف تو نیست که کتک بخوری؟!روش من با

!!اونی که تورو زد فرق می کنه

....بعد دست برد و دکمه های لباسش رو باز کرد

از فکر که تو سرم بود خیلی می ترسیدم و می خواستم

مثبت فکر کنم اما نگاه شهوت آلودش روم مانع می شد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [17:44 06.10.18]

.....!صبر کن!....دارم عاشقت می شم#

پارت\_۳۷#

سارا

پیراهنش رو که در آورد با دیدن بدن عضله ایش بدنم

...به لرز افتاد

آب دهنم رو قورت دادم و از شرم سرم رو پایین انداختم

که اون بلند قهقهه ای زد و گفت: چیه قبلا که خجالتی

!!نبودی

...با بهت سرم رو بالا اوردم

.بهش نگاه کردم که خنده اش بلند تر شد

!مگ سودا چیکار کرده بود که این حرف رو می گفت؟

!!نکنه؟!نکنه؟!نه خواهر من هر چی بود اینکاره نبود

.به طرفم اومد

...خودم رو به عقب کشیدم و به دیوار خوردم

!!جا نداشتم باز هم برم

یقه ی مانتوم رو گرفت و من رو به سمت خودش کشید

و صورتش رو نزدیک به من کرد و لبش رو به گونه ام

.کشید

تمام بدنم سرد شد. انگار یک هو زمستان اومده بود و

.تموم جونم رو تسخیر کرده بود

به عقب هولش دادم و گفتم: ولم کن تورو خدا! من اون

کسی که تو فکر می کنی نیستم. نمی دونم در مورد

!!چی صحبت می کنی

...اشکال نداره جوجو!! کم کم توام یادت می آد

.لبخند زشتی زد و به سر تا پام نگاه کرد

یقه ام رو تو دستش گرفت و به طرف خودش کشید و

چونه ام رو تو دهنش کرد که به عقب هولش دادم و

...نالیدم



**!!محض رضای خدا اذیتم نکن**

**قهقهه ای زد و یقه ام رو محکم کشید که مانتوم پاره**

**شد و لباس رقص عربی ام که فقط جلوی سینه ام**

**رو گرفته بود پیدا شد.**

**چون باید زود برای سانس بعد، باشگاه رو خالی**

**!می کردم!لباسم رو در نیاوردم و روش مانتو پوشیدم**

**با دیدن تن و بدن بلوری ام چشم هاش برقی زد و گفت**

!!پس رقاص هم هستی!! اصلا بهت نمیومد

!!ن... نه!! تورو خدا بزار برم

...بدنم رو در آغوشش گرفت و شروع به مالیدن بدنم کرد

...گرمم شده بود و از ترس به خودم می لرزیدم

لباس عربیم رو هم در آورد و من اصلا نمی تونستم

...تکون بخورم

!!اون زورش چندین برابر من ضعیف بود

گریه ام گرفته بود...بغض کردم و گفتم:تو رو خدا به

..من دست نزن ازت خواهش می کنم

!!التماست می کنم

خودش رو به بدنم فشرد و سرش رو تو گردنم برد و

...گاز محکمی ازش گرفت که آخی از نهادم بلند شد

!!جوووون!!! هنوز مونده تا آه بکشی—

...هی پیش می زدم اما اون باز بهم بر می گشت

به التماسش افتاده بودم اما انگار پنبه تو گوشش فرو

کرده بودند و اصلا هیچ یک از التماس هام رو نمی

.کشید

وقتی رونم رو نوازش می کرد از شدت درد جیغ می

...کشیدم

چون به خاطر ضربه های کمر بند حسابی زخم شده

.بود و حالا با دست هاش دردم رو بیشتر می کرد

...من رو روی زمین دراز کرد و شلوارم رو در آورد

:با دیدن پاهای قرمز و خونیم قهقهه ای زد و گفت

!!وای دختر چه به روزت آورده

دستم رو جلوی بدنم گرفته بودم تا حداقل کمی از

...بدنم رو بپوشونم

مرتب تکون می خوردم و بهش التماس می کردم که

!!ولم کنه! ولی اون گوشش بدهکار نبود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |06.10.18 17:45

.....!صبر کن!....دارم عاشقت می شم #

پارت\_۳۸ #

سارا

...دستم رو پس زد تا بدنم رو به طور کامل ببینه

از خجالت در حال مردن بودم. من رو در آغوش

.کشید!....حرارت تنش رو می تونستم بفهمم

دستش رو روی کمرم حرکت داد و کم کم پایین برد

.که با زاری دستم رو روی دستش گذاشتم و نالیدم

تو رو خدا خواهش می کنم بسه... من سودا

**!!نیستم... سارام بخدا خواهرشم... خواهر دوقلوش**

**من از قرار تو و سودا هیچی نمیدونم**

**:مرتب گریه می کردم.مرد نیشخندی زد و گفت**

**!فکر کردی من این فیلم نامه رو باور می کنم؟**

**.سعی کردم از خودم جداش کنم که موفق نشدم**

**...بخدا سودا نیستم...من و سودا شبیه همیم**

**!!اما اخلاقهامون شبیه هم نیست**

به حالت تمسخر نگاهم کرد و گفت: باشه تو راست

می گی!!...سودا کجاست؟

!!زور زدم که باورم کنه

...بخدا از چند روز پیش دیگ خبری ازش ندارم

نیومده خونه... صاحب خونه هم مرتب اذیتم می

کن... اما تورو خدا تو ولم کن!!من نمی دونم اون

!دختره ی احمق کجاست

زهر خندی زد و صورتش رو به صورتم مالوند که



**!منزجر لب و لوچه ور چیدم**

**!!دیگه نشد جوجو**

**....دستش رو پایین تر برد که نالیدم**

**یک مرتبه در باز شد و اون مردک گنده داخل شد و**

**...نگاهی به ما کرد**

**از خجالت تو بغل اون مرد قایم شدم تا اونهمه**

**!!بدنم رو نبینه**

مردی که تو بغلش از ترس مثل جوجه می لرزیدم

با تشر خطاب به اون غول گفت: چرا اومدی داخل؟

در حالیکه با نگاه خیزش منو قورت می داد، گفت

!!هان؟! ببخشید ارباب!! کاوه و ترسا اومدن

!!گمشو برو بیرون الان میام

اون مردک گنده که من رو زده بود بیرون رفت و

این مرده هم من رو ول کرد و شروع به پوشیدن

لباسه‌هاش کرد. حتی نیم نگاهی به من نمی کرد

...خودم رو گوشه ی دیوار جمع کرده بودم

مرد خواست خارج بشه که با ترس و لرز صدایش

...کردم

!!آقا

...کلافه برگشت و به من نگاه کرد

!!این همه تغییر برام غیر قابل باور بود

تا چند لحظه قبل شهوت توی نگاهش آدم رو

میسوزوند و الان با غرور چشم هاش تمام تنم

...رو سرما در بر گرفت

!!منتظر بود

م...میشه...یک... دست... لباس...به..به...من

!بدید؟

!!اخمی کرد و گفت:می گم برات بیارن

...خواست بره که دوباره صداش کردم

!!آقا

...حتی جرات نداشتم تو چشم هاش نگاه کنم

...منتظر نگاهم کرد

!!میشه بگید یک خانوم بیاره\_\_

اخمی کرد و بیرون رفت و در رو کوبوند و بعد صدای

قفل شدن در اومد و بعد صدای پچ پچ من موندم و

!!!ترس...یک دنیا تاریکی

خدایا قراره چه بلایی سرم بیاد؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 17:47 06.10.18]

....! صبر کن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۳۹ #

سودا

مست خواب بودم که با تکون شدیدی که خوردم از خواب

...پریدم و گیج نگاهش کردم

....! چیه؟!... زلزله اومده؟!... بهمون ا تک زدن؟

...ضربان قلبم روی هزار رفته بود

خواستم از تخت بیرون بپریم که همون دست مانع شد

سرم رو بالا آوردم که دیدم اهوراست و داشت با چهره

ای مسخره به من می خندید

با دیدن اهورا ناخود آگاه دستش رو پس زدم و ملافه

رو روی خودم کشیدم که خنده ی اهورا کم کم به اخم

تبدیل شد

!چیشده؟

**!چرا من رو اول صبح بیدار کردی؟**

**!!بلند شو می خوام بریم شرکت**

**!تو می خوامی بری به من چه ربطی داره؟**

**و بعد دوباره دراز کشیدم و ملافه رو روی سرم کشیدم**

**و چشم هام رو بستم.ملافه یک هو از روم کنار رفت که**

**.سر جام سیخ ایستادم**

**!چیکار می کنی؟**

**!!می خوام بخوابم**



!!بلند شو می خوام بریم شرکت

!من برای چی پیام؟

مگه نمی خوای زودتر به قرارمون عمل کنی تا از

!دست من راحت شی؟

...گوش هام تیز تیز شد

!خب؟؟

خب باید بریم شرکت می خوام یک کارایی بکنم

!!بعد بهت بگم که چیکار کنیم

!!اخمی کردم و گفتم: برو بیرون لباسم رو بپوشم

!!صورتش رو جمع کرد و گفت: یک آبیم به صورتت بزن

و به سمت در رفت که من گفتم: خودم می دونم چیکار

!!کنم

بدون حرف بیرون رفت و منم بلند شدم و صورتم رو

.شستم و لباسم رو پوشیدم

...از اتاق بیرون اومدم نمی دونم کجا رفته بود

رفتم تو حال نبود...شکمم به قار و قور افتاده بود

منم بیخیال به سمت آشپزخونه رفتم و نون گرم کردم

و داشتم صبحونه میخوردم که اهورا اومد و با تعجب

!به من نگاه کرد و گفت:تو اینجایی؟!چیکار می کنی؟

اخمی کردم و لقمم رو تو دهنم گذاشتم و با چشم و ابرو

اشاره کردم و بعد گفتم:دارم صبحونه می خورم!!مگه

!نمیبینی؟

با حرص به طرفم اومد و بازوم رو گرفت و من رو به

دنبال خودش کشید.

در حالی که دست و پا می زدم با زور لقمه رو قورت

!! دادم و گفتم: وایسا هنوز سیر نشدم

خفه!... دیرم شده واس من نشسته شاهانه صبحونه

...می خوره

اه ظالم... یزید!! من رو دنبال خودش کشوند و تو ماشین

!! پرتم کرد

**!!آخ بابا آروم!!دردم گرفت**

**...با نگاه وحشتناکی بهم نگاه کرد که فوری خفه شدم**

**!!ساکت شو تا باهات جور دیگه ای بر خورد نکردم**

**از ترس ساکت شدم اما چیزی بروز ندادم چون مثل چیز ازش  
!!می ترسیدم**

**!!اخمی کردم و تا شرکتشون لال شدم**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, 21:23 08.10.18]**

**.....!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#**

پارت\_۴۰#

سودا

توی پارکینگ شرکتشون پارک کرد و بعد با هم پیاده

شدیم.

اون جلو می رفت و منم پشت سرش در حالیکه به اینور

و اونور نگاه می کردم مثل جوجه اردک زشت راه می

... رفتم

همه بهش سلام می کردند و پیش پاش بلند می شدند

باهم به سمت آسانسور رفتیم و اون دکمه ی آسانسور

رو زد و بعد با هم بالا رفتیم

از آسانسور پیاده شدیم که یک زن آرایش کرده پیش

!!پای اهورا از پشت میزش بلند شد و گفت:سلام رئیس

!!صبح بخیر

من محو آرایشش شده بودم!! وای این چقدر به

!خودش مالیده...چرا انقدر عشوه شتری میاد؟

..اهورا خیلی جدی گفت:سلام...ممنون

بعد رفت...اما من هنوز همونجا ایستاده بودم و به

اون دختره ی میمون نگاه می کردم

انگار فکر کرده از بس خوشگله بهش خیره شدم که

!مرتب عشوه خرکی میومد و پشت چشم نازک می کرد

...این داره الان واسه من هم عشوه میاد؟! یعنی هم

!هیسیسیسیس خاک برسرت سودا!...این چه فکراییه؟



مثل اینکه اهورا وارد اتاق شد و دید و متوجه شد که

من پشتش نیستم، بیرون اومد و وقتی نگاه متعجب من

رو دید ، درحالیکه سعی می کرد جلوی خنده اش رو

بگیره به سمتم اومد و دستم رو گرفت و به سمت اتاق

. خودش برد

!چرا اون جوری بهش خیره شده بودی؟

!بدون توجه به سوالش گفتم:این چرا اینقدر مالیده بود؟

!با خنده گفت:چی؟!مالیده بود!!یعنی چی؟

**!یعنی از این کوفت و زهرماریا مالیده بود؟**

**بعد با دستم به پشت پلکم و گونه و لبم اشاره کردم**

**خنده اش رو قورت داد و پشتش رو به من کرد. رفت**

**...پشت میزش نشست و تلفن رو برداشت و زنگ زد**

**!!بگو شهرام یک قهوه بیاره**

**بعد گوشی رو قطع کرد...مگ فقط خودش آدمه؟! منه به**

**!این گندگی رو نمی دید؟**

!!هی منم می خوام

!با تعجب نگاهم کرد: تو چی می خوای؟

.از همینا که که واسه خودت سفارش دادی\_\_

.خندید و گوشی رو برداشت و گفت که دوتا قهوه بیارند

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, |08.10.18 21:57

...!صبر کن ...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۴۱#

سودا

روی مبل کنار میزش نشستم و پام رو رو پام انداختم

اون هم داشت به ورقه های روی میز نگاه می کرد و با

...خودکار تند و تند چیزی رو می نوشت

!صدای تقه ای به در اومد که اهورا گفت:بفرمایید

:مردی تقریبا مسن با یک سینی وارد شد و گفت

!سلام رئیس

!اهورا نگاهی بهش کرد و با لبخند گفت:سلام شهرام

!چطوری؟

...!ممنون رئیس! قهوتونو اوردم

...!با دستش اشاره کرد که سینی رو روی میز بزاره

قهوه رو جلوی من گذاشت و با کنجکاوی به من نگاه

...کرد.بعد قهوه ی اهورا رو هم جلوش گذاشت و بیرون رفت

...حوصلم سر رفته بود و کلافه پام رو تکون می دادم

به این ور و اون ور نگاه کردم و بعد نگاهی به اهورا

!کردم و گفتم:دفتر خوشگلی داری

نیم نگاهی به من کرد و سرش رو تکون داد و دوباره مشغول  
شد...

!!اه مرتیکه مزخرف

چشمم به قهوه افتاد... فنجون رو برداشتم و یک سره

...سر کشیدم که از تلخی اش حالم بهم خورد و به سرفه افتادم

اهورا با تعجب بلند شد و به طرفم اومد و با لحنی

!مسخره گفت:چیشد باز؟! یادم باشه ببرمت دکتر

!!انگار گلوت ناتوانی بلعیدن داره و هی غذا می پره

!! هولش دادم عقب و گفتم: خودتو مسخره کن

اخمی کرد و به پشت میز برگشت که تلفنش زنگ خورد

بله؟

کی؟

!! آهان بگو بیاد تو

و بعد گوشی رو قطع کرد که من با حرص پا شدم و

!! گفتم: حالا که مهمون داری من می رم دستشویی

و بعد به سمت در رفتم که گفت: دستشویی همینجا

!! است

. با چشم غره به طرف در رفتم و وارد دستشویی شدم

!! اه مرتیکه خرفت

دستم رو شستم و خواستم بیرون برم که لای در رو

. باز کردم و با دیدن اون نفر تو اتاق اهورا ماتم برد

...!! این اینجا چیکار می کنه؟

@sabrcoon



[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18:58 09.10.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۴۲#

سودا

به اون دختر از پشت در خیره شده بودم.همون دختر مو

...!!!فندقى دفتر سورن

...!اما اون اینجا چیکار می کرد؟

اهورا سربزیر انداخته بود و یه چیزهایی رو نوت بر می

داشت و دختر هم تند و تند یه چیزهایی رو توضیح می داد

چند دقیقه از توی دستشویی نگاهش کردم که اون هم

بعد از اینکه حرفهایش رو تموم کرد، بیرون رفت

...دستم رو روی قلبم گذاشتم!...تند و تند می زد

اون نباید من رو تو شرکت اهورا می دید

بعد از رفتن اون انگار اهورا تازه متوجه من شد صدایش

!رو بلند کرد و گفت: کجایی؟! تو دستشویی مردی؟

اخمی کردم و بیرون اومدم و گفتم: شاید شما پولدارا

اینجور جاها بمیرین اما واس ما فقیرها دستشویی

! توالتها تونم برامون مثل قصر میمونه

!سرش رو بلند کرد و با تمسخر لبخند زد

هنوز استرس

...داشتم...کل تنم یخ کرده بود

قلبم بدجوری می زد... یعنی اون دختر اینجا چیکار

می کرد؟! من باید این رو به اهورا می گفتم؟! باید بهش

می گفتم که اون از دار و دسته ی سورنه؟! اما اون برای

!چی اینجا اومده بود؟

...خواستم از اهورا بپرسم اما منصرف شدم

می دونستم اگه می پرسیدم اهورا حسابی سوال پیچم

!!می کرد و مجبورم می کرد که همه چیز رو بگم

!!اما شاید بهتر بود الان بهش نمی گفتم

...اهورا صدام کرد

!شیدا کجایی؟! به چی فکر می کنی؟

با گنجی به طرفش برگشتم و گفتم: هان؟

گفتم کجایی؟! به چی فکر می کنی؟

!!هان!! هیچ...هیچی

مشکوک نگاهم کرد که گفتم: کاری داشتی که من

!رو صدا کردی؟

!!آره بیا اینجا

و به میزش اشاره کرد. من هم بلند شدم و پشت میز

کارش رفتم و به چیزهایی که به من نشون داد نگاه

...کردم

!خب اینها چی اند؟

اینا همون مدارکی اند که تو به خاطرش به خونه ی

!!من اومدی، دزدی

چپ چپی بهش رفتم و گفتم: اخرشو فاکتور می گرفتی

!چیزی می شد؟

چشم هاش از شیپنت برقی زد و من در حالیکه چشم

!غره ای بهش می رفتم گفتم: خب چی کارش کنم؟

تو که می خوای بری مخ سورن رو بزنی اینها لازمت

!!می شه

!اخم کردم... چه آدم زبون نفهمی بود

یعنی تو می خوای این مدارک رو همینطوری تقدیم

!سورن کنی؟

لبخندی زد و انگار با لبخندش گفت که نه من با

...هوش تر از این حرفهام

...!آمار دقیق تو اینها نیست!! ولی اون نمی فهمه

...!کودنتر از این حرفهاست

اخمم غلیظ تر شد... اونا قلبی باشند به درد من

...نمی خورند

من که بهت گفتم... من اون کاری رو که تو

!!می خوای نمی کنم!! من با روش خودم می رم

اما...



لعنتی بفهم من نمی تونم یک هو دیدی زدم خراب

!!کردم

و اخمی کردم و رفتم و روی یکی از مبل ها نشستم که

گفت:به درک فقط اون چیزایی رو که من می خوام رو

!!برام بیار

!!پوزخندی زدم و گفتم:باشه

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 19:16 09.10.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۴۳#

سارا

.پام از درد می سوخت... دردش امونم رو بریده بود

بدن لختم رو تو آغوشم گرفته بودم و تو تاریکی خودم رو پنهون  
کرده بودم.

.حسابی می لرزیدم

!اون چطور با من این کار رو کرده بود؟

اشک‌هام روی گونه هام می ریخت... چرا به خاطر کار

انکرده اون من باید تقاص پس می دادم؟

...میگن هرچی سنگه... مال پای لنگه همینه

خدایا چی به سرم اومد؟! سودا کدوم گوری بود؟

اصلا چیکار کرده که این آدمها اینطوری دنبالشند؟

این دختره ی خیره سر چرا هیچوقت آدم نمی شه؟

تو این فکرها بودم که در باز شد... با وحشت خودم رو جمع  
...کردم و از ترس اینکه باز مثل بار قبل نشه صدام در نیومد

یکی وارد شد...از اندامش متوجه شدم خانومه... توی دستش  
...!سینی بود

درو باز تر کرد تا نور بیرون داخل رو روشن کنه!انگار

....! دنبال من می گشت و من رو هم پیدا کرد

جلوم اومد و من هم با ترس خودم رو جمع کردم و سینی

!!رو جلوم گذاشت که توش غذا بود

!!نمی خورم

میل نداشتم بخورم... مگه با این اتفاق ها واسه آدم میلی هم می  
!موند؟

! سرم رو گرفت و گفت:هی دختر رو حرف من حرف نزن

...این غذا رو باید تا آخر بخوری

...بعد قاشقش رو پر کرد و بزور تو دهنم فرو برد

.همینطور ادامه داد تا غذا تموم شد

بعدش هم بیرون رفت و من باز رو زمین افتادم و با تموم دردی

...که داشتم خوابم برد

.  
.  
.

انگار یک چیزی دور گلوم پیچیده بود و مانع نفس کشیدنم می

شد.

دست و پا می زدم و جیغ می کشیدم... یک دست مرتب می  
!!خواست من رو دره بکشه

...به زمین چنگ می انداختم و جیغ می کشیدم

...یک هو با تکون های وحشتناکی چشم هام از هم باز شد

!!پاشو سودا... پاشو کابوسه چیزی نیست

...چشم هام که باز شد اون مرد رو رو به روم دیدم

...تو بغلش بودم!...با ترس خودم رو از آغوشش بیرون کشیدم

...انگار تی شرت نداشت... کاملاً می تونستم بدنش رو لمس کنم

...نفس نفس می زدم و نمی تونستم درست نفس بکشم

دست انداخت و شالی رو که دور گردنم و تنم انداخته بودم رو  
... باز کرد و یک گوشه انداخت

منم تحت تاثیر وحشت بعدازظہری ممانعتی نکردم

حالا جلوش فقط با لباس زیر بودم

!باز بغلم کرد. خواستم حرف بزنم که زمزمه کرد:هیس

...!غروبی رو که یادت نرفته

...ودستش رو روی پشتم گذاشت و شروع به نوازش کرد

!! آروم دختر تموم شد... کابوس بود.. واقعیت نداره

!! نگاه کن

...کم کم آروم شدم

حس می کردم بدنم رو داره لمس می کنه... دستش به

...سمت بند لباس زیرم رفت و بازش کرد

با تعجب نگاهش کردم که دستش رو دراز کرد و خواست لباس

.... زیرم رو از تنم در بیاره

...خودم رو عقب کشیدم!...اما قدرت حرف زدن نداشتم



دستم رو گرفت و منو به سمت خودش کشوند: روتو زیاد  
...! نکن!... مثل ادم بتمرگ

فقط با ترس و لرز بهش نگاه می کردم. آروم دستش رو

روی شکمم حرکت داد و بالا آورد و پهلوم رو گرفت

ضربان قلبم روی ریتم تند رفت و از شدت هیجان نفس

...نفس می زدم

خواستم به حرف پیام که با نشستن لبش روی گردنم

.حرفم تو گلوم خفه شد

...آروم شروع کرد به بوسیدن گردنم و داغ کردنم  
نفس های منم بلند و داغ شده بود

نرم و ریز شروع به بوسیدن گردنم کرد. با هر بوسه اش

...انگار آتیشم می زدند

...!تکونی به خودم دادم که دردی تو تنم پیچید

:لعنتی دستش رو روی زخم پام قرار داد و زیر لب غرید

کاری ات ندارم!...پس با دلم راه بیا تا همینجا ترتیب تو

!ندادم!...نصفه شب هم هست!کسی به دادت نمیرسه

توان پس زدنش رو نداشتم

آروم بالا اومد و چونه ام رو تو دهنش گرفت و به چشم هام  
خیره شد

زبونش رو روی چونه ام گذاشت و بعد شروع به بالا اومدن و  
...لیسیدن کرد

به لب هام که رسید زبونی به لب هام کشید و بعد لب

هاش رو رو لب هام گذاشت و بعد شروع به بوسیدن لب هام  
....کرد

...!با لب هام بازی می کرد

...به چشم هام خیره شده بود و لب هام رو می بوسید

چشم هام رو بستم!....چون توان نگاه کردن به چشم

هاش رو نداشتم

...من رو آروم روی زمین دراز کرد و شروع به مالیدن بدنم کرد

میخواستم پیش بزنم اما اون زودتر دستم رو فشرد و هشدار داد.

کاری ات ندارم!...پس کوتاه بیا!...بزار جفتمون

...!فیض ببریم

آه غلیظی کشیدم که چشم هاش برق عجیبی گرفت و شروع کرد به بوسیدن بدنم و منم هم لال شدم و با

.....چشمهای اشکی نگاهش کردم

چرا نمی تونستم پیش بزنی...می خواستم پس بزنی

اما جراتش رو نداشتم!....می ترسیدم تحریکترش کنم و

واقعا همون چیزی بشه که خودش تهدید

!....کرد

....همراهی اش نمی کردم اما توی جلسه فرو رفتم بودم که

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم,] 23:35 10.10.18

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۴۴#

سارا

.دستش روی بدنم نشست و به سمت پایین حرکت کرد

.پایین و پایین تر رفت و روی کمر شلوارم نشست

لب هاش رو از از روی لبم برداشت و روی گردنم سر

داد و از روی گردنم همانطور که می بوسید،به سمت

.پایین سر خورد

لبم رو محکم می گزیدم که بغضم نشکنه و صدام در

... نیاد

حتی وقتی منو تو اون حال دید، با لذت لبخندی زد و

دستش رو روی چونه ام گذاشت و لبم رو از لای دندونم

.بیرون کشید

دستش رو روی شونه هام گذاشت و به عقب هولم داد و

...خواست که منو بخوابونه که بالاخره زبون باز کردم

..آقا

!جوون... سورنم

.دوباره فشار داد که مقاومت کردم

!!تورو...توروخدا...بسه

!هیششش عزیزم... تازه شروع شده چرا بس بشه؟

!!همراهی کن که اذیت نشی

...قلبم همچنان تند و تند می زد

من رو روی زمین خوابوند و خودش هم روی من دراز



کشید که از سنگینی اش نفسم رفت

خودش رو بهم فشار داد و خواست شلوارم رو از پام

بیرون بکشه که با جیغ بنفشی که زدم هم اون شوکه

شد و هم خودم

!وحشی چرا جیغ میکشی؟

!!توروخدا به من دست نزن من دخترم

با لبخند چندشی به من نگاه کرد و گفت: اشکال نداره

!!که خودم زنت می کنم

خواست شلوارم رو از تنم در بیاره که با ناله گفتم: نکن

!!تو رو خدا من دخترم بیچارم نکن

ولی اون گوش نکرد و خواست شلوارم رو در بیاره که

.باز دوباره گریه ام در اومد

شروع به گریه کردم و هق هق می کردم!...اینقدر گریه

.کردم که از روم بلند شد

!!اه چرا انقدر زر می زنی؟! ساکت شو

نمیتونستم گریه ام رو تموم کنم و مرتب اشک هام

می ریخت و من گریه می کردم

سودا... بگو مدارک ها کجاست

...با ترس و لرز گفتم: به... ولای علی... من سودا نیستم

...خواهرشم

به سمتم یورش برد و چونه ام رو تو دستش گرفت و

...سرم رو داد بالا که با دیدن گردنم تعجب کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10.10.18 23:36]

...!صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۴۵#

سودا

.با وحشت از خواب بیدار شدم

یک آن چهره ی اهورا رو جلوی صورتم دیدم که در یک

.سانتی متری صورتم بود

.از ترس جیغی کشیدم که اون هم از ترس به عقب رفت

اچی شده چرا جیغ میزنی؟

از ترس برای اینکه نفسم بالا بیاد، دست به گردنم

اکشیدم و گفتم: تو چرا اینجایی؟

من و من کرد که من کلافه نگاهش کردم و گفتم: لطفاً

ایک لیوان آب بده

نگاهم کرد و به سرعت از اتاق خارج شد.

احال و هول حسابی بد بود نمیدونم چی شده بود؟

نمیدونم سارا در چه حالیه؟!... ما بیشتر وقت ها اگه

یکی مون ناراحت و یا احساس بدی داشت به اون

!!یکی هم منتقل میشد

کلافه دستی به پیشونی ام کشیدم که اهورا با یک

لیوان آب داخل اتاق اومد.

کنارم نشست و لیوان آب رو دستم داد.

لیوان آب رو از دستش گرفتم و یک نفس سر کشیدم

دستم رو روی قلبم گذاشتم و نفس نفس می زدم.

**!چی شده؟**

**!!باز دوباره حالم بد شد**

**!چرا؟**

**!نمیدونم**

**.موهام تو صورتم جمع شده بود**

**کلافه از نگاه های خیره اش به سمتش برگشتم که**

**.چشم تو چشمش شدم**

چند لحظه به چشمهای هم خیره شدیم

کمی فاصله رو کمتر کرد و دستش رو آروم به سمتم

دراز کرد

موهایی رو که داخل صورتم بود رو پشت گوشم داد

همونجا دستش رو کنار گوشم روی گونه ام گذاشت

...کمی گونه ام رو با انگشت شصتتش نوازش کرد

...متعجب از این حرکتش نگاهش کردم

لبخند آروم زد و به لب هام خیره شد و خودش رو



نزدیک من کرد

...یکم تو چشم هاش خیره شدم و بعد عقب کشیدم

...اون با لبخند شیطونی جلو اومد و من عقب رفتم

خودش رو سریع به من رسوند و من رو روی تخت دراز

کرد و خودش هم روم دراز کشید و خیره به لب هام شد

!!!!لام تا کام حرف نمی زدم.شوکه شده بودم

با چشم هایی از تعجب گرد شده بهش نگاه می کردم

که سرش آروم آروم نزدیکم شد

لبش رو به لبم نزدیک کرد... نزدیک و نزدیک تر.. تا

...اینکه لبش با لبهام تماس شد و

بخاطر توی فضول من چند روزه با کسی نبودم تو

.....!امشب برام جبران می کنی!...فهمیدی؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10.10.18 23:36]

...! صبر کن ...دارم عاشقت می شم #

پارت\_۴۶#

سودا

...این چی داره واس خودش بلغور میکنه؟

لب هاش با لب هام مماس شد و چشم هاش ایندفعه

خیره ی چشم هام شد. از ترس قفل شده بودم...هنوز

...تحت تاثیر خواب و بیداری بودم

....دستش که روی گونه ام بود، گونم رو نوازش کرد

کمی لبش رو روی لب هام تکون داد و تا من به خودم

...بیام لب پایینم رو به دندون گرفت و عمیق بوسید

انگار سحر چشم هاش شده بودم... سحر اون شب

.....!توی چشم هاش

چی دارم واس خودم بلغور میکنم؟!...یه جوری حرف

میزنم که انگار یه قرنه که عاشق چشم و ابروشم!من

شوکه شده بودم!...طوری که تا چند ثانیه نفهمیدم

چیکا میکنه و نفس هام که به شماره افتاد، دستم رو

دور گردن اهورا انداختم و به پشت گردنش چنگ

...! انداختم که یعنی نمی تونم... ولم کن

آروم از من جدا شد... اما من رو کامل جلو کشید و

...بغلم کرد

کامل تو بغلش فرو رفته بودم و اون سرش رو روی

...شونم گذاشت جوری که صورتش تو گردنم بود

نفسش به گردنم می خورد و نمیدونم چرا یک حس داغ

...شدن وجودم رو گرفته بود

تاحالا اینجوری گر نگرفته بود... آروم با دستش سر

.شونه م رو لخت کرد و روش رو بوسید

...با بوسه اش حاله بد دگرگون شد

یک بوسه کمی جلوتر زد... بوسه ی بعدی رو کمی

...جلوتر زد

همینطور به گردنم نزدیک می شد و وقتی نزدیکتر شد

.بوسه هاش عمیق تر شد

....لبش رو روی گردنم گذاشت و

می خواستم بگم بس کن!! دیگه داشتم کنترلم رو از

دست می دادم و از خود بیخود می شدم.

...که دستش رو از زیر لباسم برد و نشست روی شکمم

وای که چقدر دست های گرمش پوست شکمم رو

میسوزوند.

!!ناله کردم و گفتم:ا... اهو... را

بوس عمیق دیگه ای به گردنم زد و با لبخند و چشم

هایی خمار به من خیره شد و گونه ام رو بوسید و گفت

.....!جوونم

....!اینبار زیر گلوم رو بوسید

!!بسه!! خواهش می کنم—

...! بعد لبم رو به دندون گرفتم که گفت:هیس!...ساکت

.بزار به هر دو مون خوش بگذره

...فشاری به بدنم داد که آهم در اومد



...دستش رو از زیر تی شرتم پیشروی داد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 23:43 10.10.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۴۷#

سودا

یکهو مثل وحشی ها با یه حرکت تیشرت رو از تنم در آورد

و به منی که فقط شوکه شده بهش خیره شده بودم

نگاهی هوس آلود کرد

دستش رو از روی کمرم به سمت بالا سر داد و تمام

..!بدنم رو با دستهای داغش دست می کشید

.با اینکه نمیخواستم اما واقعا از خود بیخود شده بودم

.ولی نباید این اجازه رو بهش میدادم

.با اینکه هیچ کاری از دستم بر نمی اومد

!!اهورا تمومش کن... ادامه نده

:با شیطنت زبونی روی جناق سینه ام کشید و گفت

!چرا؟

نفس عمیقی کشیدم و بهش نگاه کردم!... صورتش

وحشتناک بود!... تو چشمه‌های انگار آتیش شعله ور

بود که با هر نگاهش من رو میسوزوند

دل‌م نمی خواست ازش جدا بشم!... اما نمیتونستم هم

باهاش باشم! یک حسی بود بین خواستن و نخواستن

دوباره زبونش رو روی لبم کشید و شروع به بوسیدن کرد

این دفعه دستم رو روی سینه اش گذاشتم و هولش دادم

اما حتی سر سوزن تکون نخورد... جری شدم و دستم

!!رو مشت کردم و روی سینه اش کوبیدم

...از لبهام دست کشید و با کنجکاوی نگام کرد

!انگار هنوز حریص بود

یک قطره اشک از گونه ام چکید و گفتم: فهمیدی بی

!کسم می خوای ازم سو استفاده کنی؟

خواست چیزی بگه که با مشت به سینه اش کوبیدم

!! و گفتم: ساکت شو... خواهش می کنم ساکت شووو

...اما سودا

... وسط حرفش پریدم و با گریه گفتم: هیچی نگو

!! بعد با دست هام هولش دادم تا از روم بلند بشه

اما اون خیره فقط من رو نگاه می کرد

!جیغی کشیدم و گفتم: بروووووووووو!... از روم بلند شو

...!ولم کن

...اون روی سلیطه گری ام زده بود بالا

دلہ می خواست اونو بکشم کہ وقت و بی وقت به خودش

اجازہ می داد به من ناخنک بزنی و از این کارش لذت ہم می  
برد...

اما اون مبهوت به من نگاه می کرد...جیغی کشیدم کہ

...فوری به خودش اومد و زودی از روم بلند شد

کنار تخت ایستاد و نگاهم کرد و گفت:چیشده؟! چرا

!همچین می کنی؟

...جیغ کشیدم

چیشده؟! هر وقت دلت می خواد من رو بغل می

کنی... هر وقت دلت می خواد من رو دستمالی

...می کنی تازه می گی چیشده؟

...خواست نزدیکم بشه

...آروم باش

جیغ کشیدم و گفتم: نیا جلو... برو عقب... گفتم برووو

!!عقب!! برو بیرون از اتاق برو بیروووون

سرجاش ایستاد!...خونسرد!...دست به جیبش فرو

برد و گفت: خيله خب! جيغ نكش!... ساكت شو مي رم

آروم باش... ولي اينو بدون!... از جيغت نترسيدم!... فقط

به خاطر اينكه دوست دارم طرفم باهام همراهي كنه

....ولت كردم!...وگر نه

نگاه هيزي به سر تا پام انداخت و پوزخندي زد

....!و از اتاق خارج شد

... ومن مات مونده بودم خدايا چيكار كنم



یاد به آهنگی که دوشش داشتم و تو تنهایی هام گوش میکردم  
افتادم

... و بی اختیار گریه بهم دست داد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 12.10.18 20:17]

...! صبر کن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۴۸ #

سارا

...چشمه‌اش رو ریز کرد و با دقت به گردنم نگاه کرد

...بعد با انگشت سبابه چونه ام رو بالا تر داد که سرم درد گرفت

شاید فهمید... چون فوری به گردنم دست کشید

با تعجب به گردنم دست می کشید؛ انگار دنبال

چیزی می گشت

:با عصبانیت دستش رو به عقب پرت کردم و گفتم

!چیکار می کنی اه؟

با عصبانیت به سمتم اومد و گفت:چیکار کردی

!اون حالت رو؟! اون خال لعنتی ات رو چیکار کردی؟

منظورش اون خالی بود که سودا داشت و من

نداشتم.

دوباره دستش رو که روی گردنم حرکت می کرد و

دنبال اون خال می گشت رو پس زدم و گفتم:اون

!!خال رو سودا داشت... سودا

...!من سارام

...منننن اون خال رو ندارمممممممم

با دستش گلوم رو گرفت و فشار داد و گفت:لعنتی

!!انقدر زر مفت تحویل من نده

خالت رو لیزر کردی

اره؟

!!زار زدم: نه به خدا ولم کن

!پس کجاست اون خال لعنتی ات؟

یکم از خودم جداش کردم و گفتم:بخدا من سودا

.نیستم که خال داشته باشم

...کلافه بلند غرید

**!!صداتو ببر**

**سودا تا فردا شب بهت وقت میدم**

**!که اعتراف کنی!!! فقطط تا فردا شب**

**...بعد هولم داد که پخش زمین شدم**

**هق هقم بند نمی اومد. خودم رو بغل کردم و از ترس**

**!!می لرزیدم...تمام بدنم روی ویبره رفت**

**!!سودا کجایی؟! تورو خدا نجاتم بده!! سودا!!!**

**.آروم آروم و با گریه لباسم رو پوشیدم**

اما هنوز داشتم می لرزیدم... اون مرتیکه ی

عوضی...اون آشغال چطور به خودش این اجازه رو

!داده بود که دوباره می خواست به من تجاوز کنه؟

وای خدای من... چرا به داد من نمی رسی؟! سودا

..!کجایی؟! کجایی لعنتی!...چه بلایی سرت اومده؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 12.10.18 20:21]

...!صبر کن ...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۴۹#

سودا

با دست هام جلوی صورت‌م رو گرفته بودم و زار زار

.گریه می کردم

حالم خیلی بد بود...اما درک نمی کردم و نمیدونستم

...!چرا

همینطوری الکی دلم می خواست گریه کنم و سر

...اهورا جیغ بکشم

فکر میکنم این حالتی بی دلیل نیست و به سارا ربط

داره...

!وای خدایا الان سارا کجاست و چیکار می کنه؟

دست های گرم اهورا روی شونه ام نشست که به

...شدت پیش زدم

!سودا... آرام باش کاریت ندارم

...دوباره به اتاق برگشته بود!...می لرزیدم



!برو اهورا...حالم اصلا خوب نیست

هیسسس دختر!!! چیزی نیست...من زیاده روی

...!کردم!...دیگه کاری ات ندارم

و آروم دستش رو دور شونه ام پیچید و من رو تو

...آغوشش کشید

اول شروع به دست و پا زدن کردم اما وقتی دیدم محکم

.منو گرفته وول کن نیست خودم رو تو بغلش ولو کردم

اون هم آروم شروع به نوازش موهام کرد و با نگاهش

!!! تو صورت‌تم به تفحص پرداخت

...منم تو بغلش همچنان گریه می کردم

سودا من معذرت میخوام!..نتونستم خود نگه دار

باشم!...قول میدم به محض اینکه کارم باهات تموم

..شد آزادت کنم بری

با پر خاشگری گفتم: با این کار هات مگه میشه آدم گریه

انکنه؟

مگه می تونستم بگم که خواهرم حالش بده که منم سالم

بده؟!..اینها اصلا متوجه این روابط و این حسها

...!نمیشن

سارا نقطه ضعفم هم بود... همه ی این کارها و غلطها

هم فقط محض رضایت خاطر و راحتی سارا بود!درسته

...!نشون نمیدادم اما جونم رو هم براش میدادم

...بی اراده بدنم می لرزید و گریه می کردم

اهورا من رو تو بغلش گرفته بود و سعی می کرد

...که آرومم کنه

اما مگه حرف سارا که به میون میومد من آروم میشدم؟

تا ازش خبری نگیرم آروم نمیشم!...اما با وجود این

لندهور چیکار کنم که بتونم ازش خبری بگیرم!...ای کاش

گوشی مو حداقل می آوردم!...این لعنتی تموم راه های

...ارتباطی من رو با دنیای بیرون بسته بود

خدایا خودت نگهدار سارای من باش!...قول میدم این

اشتباه آخرین اشتباه من بوده باشه!...به جون سارا

....!قسم

...!انقدر گریه کردم که نفهمیدم کی و کجا خوابم برد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |18.10.12 20:22

...! صبر کن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۵۱ #

سارا

اصلا اختیار زمان از دستم در رفته بود!...چون اینجا

تو این انباری لعنتی که معلوم نبود اتاقه یا انباری نه

شب رو می دیدم و نه روز...نه بهم غذا می دادند و

...نه آب

بی حال و بی رمق روی زمین افتاده بودم که در

...باز شد

...چشم هام دیگه قابلیت دیدن رو نداشت.تار می دید

!!نمی تونستم چیزی بگم

...فقط هاله ای تار از یک مرد قوی هیکل رو می دیدم

خدایا دیگه طاقت ندارم!... مگه چه گناهی به درگاهت

!کردم که باید همچین زجری رو تحمل کنم؟

نا نداشتتم سرم رو بلند کنم!... با لگد به پهلووم زد که

...جیغی کشیدم

هی حرومزاده... راستش رو بگو... سودا... اون

!مدارک لعنتی کجاست؟

...!نالیدم: من راستش رو به شما گفتم

کنار پام زانو زد و موهام رو تو چنگش گرفت و صورتش

!رو به صورتم نزدیک کرد و گفت: راستش چی هست؟

.....!از درد صورتم جمع شده بود. بغض کرده بودم

...آروم آروم... شمرده شمرده گفتم: من... سودا

!نیستم... ن... ی... س... ت... م

با حرص سرم رو به عقب پرت کرد که به زمین خورد و

سرم گیج رفت و چشم هام بسته شد و دوباره باز شد



...و از ته دل جیغ کشیدم

....!خدایا چرا نمی میرم؟

سودا... تمومش کن... این بازی مسخره رو!! تو

که سورن رو می شناسی!! آخرش تویی که میبازی

!!نه سورن

...ناله وار دوباره گفتم:من سورن رو نمی شناسم

من بازی رو شروع نکنم که تمومش کنم... من سودا

نیستم!...سارا هستمم

جمله ی آخری رو با جیغ گفتم که باعث شد اون غول

به سمتم خیز برداره و با مشت تو دهنم بکوبه که از

شدت ضربه ی مشتش سرم به دیوار برخورد کرد و

بی رمق روی زمین افتادم

...!خفه شو... صدای نحست رو ببر \_

بلند شد و در حالی که آستین هاش رو بالا می زد

...!گفت: آدمت می کنم!...دختره ی آشغال

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 20:22 12.10.18]

...!صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۵۲#

سارا

آستین هاش رو بالا زد و به سمت من اومد و یک

لگد دیگه به پهلو زد و یک مشت هم حواله ی صورتم

...کرد که از درد به خودم نالیدم

...طعم خون توی دهنم پیچید... حالم بد شد

بلند شد و در حالی که کمر بندش رو باز می کرد

یک لگد به شکمم زد که حالم بد شد و شروع به

!عوق زدن کردم... کمی خون از دهنم بیرون ریخت

.یک هو پشتم به شدت سوخت که جیغ بلندی کشیدم

صداتو ببر تا زبونتو نبریدم... انقدر می زنمت

!!تا بگی که اون مدارک لعنتی کجاست

...بعد یک ضربه دیگه بهم زد که به صورتم خورد

احساس کردم از گوشه ی ابروم خون سر خورد و روی

...روی چشمم ریخت

!!با صدایی ناله وار گفتم:تورو خدا نزن دارم می میرم

!بگو اون مدارک کجاست؟

...زار زدم: بخدا نمی دونم

هنوز جمله رو کامل هضم نکرده بودم که ضربه ی

بعدی رو خوردم.جیغ دردناکی کشیدم



...هیچی نمی فهمیدم... تو یک عالم دیگه ای رفتی

...!نفس کشیدن و دیدن دیگه برام سخت شده بود

دیگه حتی توان باز نگه داشتن چشم هام هم برام

..مشکل شده بود

!!خدا کجایی؟! یک نگاهی به من بکن...خدایا

...زیر لب زمزمه کردم

بخدا من سودا نیستم... من سارام خواهر دو —

**!!قلوش**

بعد کم کم پلک هام روی هم نشست و دیگ حتی

!اون هاله رو هم ندیدم...تو یک عالم بی حسی بودم

.....!بی حسی بی حسی!...مثل اینکه به خواب رفتم

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15.10.18 21:22]**

**...!صبر کن دارم!...عاشقت می شم#**

**پارت\_۵۳#**



سورن

گوشی رو روی میز گذاشتم و لبخند زدم... همه چی

!تحت نظر بود!... خوب بود!... به جز... به جز اون دختره

!خیلی اعصابم رو بهم زده بود

چرا ادعا می کرد سودا نیست؟! اصلا تو کتم نمی رفت

!!سودا نباشه

!آخه خیلی شبیه بود... اصلا... اصلا خود خودش بود

!!اخم هام تو هم رفت... ولی اون خالش رو نداشت

**!یعنی... نمی دونم ممکنه برش داره؟**

**!ولی... رفتارش... حرف زدنش... مثل یک خانوم بود**

**یک خانوم واقعی!...این رفتار های خانومانه از سودا**

**...!بعید بود!...خیلی خانوم حرف می زد**

**!لبخندی روی لبم نشست**

**نمیدونم چرا با این نوع رفتار و صحبت کردنش می**

**تونست من رو داغ کنه... باهاش تا لب آب رفتم!! اما**

تشنه برگشتم

...!شاید واقعا سودا نبود

از روی صندلی بلند شدم و به سمت اتاق سودا رفتم

!!که ته زیر زمین بود

صدای ضربه های کمر بند می اومد اما صدای هیچ

...ناله ای نمی اومد

...با تعجب گوش دادم... نگران شدم

به طرف در دویدم و داخل اتاق شدم که دیدم شاهین

سودا رو با کمر بند می زد ولی سودا زیر دست و پاش

!! چیزی نمی گفت

!فریادی زدم و گفتم: احمق داری چیکار می کنی؟

:سریع به سمت من برگشت و با دستپاچگی گفت

!! رئیس خودتون گفتین هرطور شده ازش حرف بکشم

هولش دادم اونور و گفتم: لندهور اینطوری می خوای

!! ازش حرف بکشی؟! دختره مرد

با ترس به من خیره شد که به طرف سودا رفتم و

...بغلش کردم...بدنش تو دستهام بی جون بود

تمام بدنش خونی بود!این آشغال چه بلایی سر این

!دختر آورده بود؟

تن بی جونش رو تو آغوشم گرفتم و بلندش کردم و به

!!اون احمق گفتم:زنگ بزن کاوه دکتر با خودش بیاره

...وای به حالت اگه اتفاقی براش بیوفته

!اونو به سمت اتاق خودم بردم و روی تخت گذاشتم

...بدنش کاملا خونی بود!! بهش نگاه کردم

!!نمی دونم چرا ولی تو این موقعیت هم لوند بود

!خیلی با سودا فرق می کرد!...سودا اینهمه لوند نبود

اون منو داغم نمی کرد! اصلا بهش هیچ حسی نداشتم

...!جز یه کار پیش بر!...اما این!...لونده!...طنازه

!دلنشینه! نکنه واقعا خواهرش باشه؟

!نگران بالای سرش قدم زدم تا کاوه و دکترش برسند

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18.10.15 21:22]

...! صبر کن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۵۴ #

سورن

بالای سر اون دختری که ادعا می کرد سارا است و سودا نیست

همچنان دلنگرون رژه می رفتم و به اون

!احمق فحش میدادم

اون احمق چه بلایی سرش آورده بود؟!...مگه

!یک دختر توان اینقدر عذاب و شکنجه رو داشت؟

...کلافه بودم و با مشت به کف دستم می کوبیدم

...یک مرتبه بلند نعره زدم

!کاوه... کاوه کدوم گوری هستی تو؟

.همون لحظه صدای اف اف بلند شد

از اتاق بیرون

...اومدم که شاهین جلوتر از من دوید و در رو باز کرد

کاوه همراه یک دکتر با عجله به سمت من اومدند که سر



...کاوه فریاد کشیدم

!احمق کجایی؟! چرا انقدر لفت دادی؟

کافه دست روی سینه ام گذاشت و کمی هولم داد و

!گفت: انقدر حرف نزن... فقط بگو چیشده؟

:کلافه و با عصبانیت به شاهین نگاه کردم و گفتم

این احمق جوری سودا رو کتک زده که فکر میکنم

!...رو به موته

عوض شاهین نگاه عاقل اندر سفیهی به من انداخت

و گفت: خاک تو سرت که نتونستی مثل آدم به حرفش

بیاری!

خفه شو کاوه تا ندادمت اون جایی بندازنت که \_\_

..عرب نی انداخت

تهدیدم فوری افاقه کرد و کاوه خفه شد و بعد از چند

ثانیه انگاریادش اومد برای چی اومده، گفت:دختره

!الان کجاست؟

انگار منم تازه یادم اومد...سریع به سمت اتاقم رفتم

!!و گفتم: تو اتاقمه

هر دوشون پشت سر من حرکت کردند!وارد اتاق شدم

و در رو کامل براشون باز کردم که اول کاوه وارد شد

!و با دیدن سودا تو اون حالت شوکه شد

قدم هاش آروم بود ولی اجازه داد که دکتر هم وارد

بشه...دکتر که وارد شد با ترس گفت: شما با این

!دختر چیکار کردین؟

و سریع به سمتش رفت و معاینه اش کرد و بعد معاینه

رو به من کرد و گفت: یکیتون بیاد کمک کنه لباسه‌هاش

!رو باید در بیاریم تا پانسمانش کنم

نمیدونم چرا ولی یهو به کاوه رو کردم و گفتم: برو بیرون

!من کمکش می کنم

کاوه اول با تعجب به من نگاه کرد و بعد چون رو

!حرف من حرف نمی زد بدون حرف بیرون رفت

منم سریع به سمت اون دختره رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15.10.18 21:23]

...! صبر کن!...دارم عاشقت می شم #

پارت\_۵۵#

سورن

دکتر رو به من کرد وگفت:دستش رو از اون آستینش

...!در بیار مثل اینکه آسیب دیده

سری تکون دادم... لبم رو با زبون ترکردم و دستش

رو آروم گرفتم

انگار اگه یکم بیشتر فشار می دادم مثل عروسک

!!چینی می شکست

مچ دستش رو گرفتم و آروم دستش رو از تو آستینش در  
...اوردم

مچ دست ظریفش خیلی تو چشم بود و بازوی ظریفش

هم با اینکه کبود شده بود اما خیلی جلب توجه می کرد

آب دهنم رو قورت دادم... محو تماشای بدنش بودم که

!دکتر سرفه ای کرد و گفت: کجایی پسر؟

!یکم بلندش کن

سر شونه اش رو گرفتم و یکم بلندش کردم که زیر

...لب ناله ای کرد

سریع بهش نگاه کردم و گفتم: جونم! خوبی؟! صدام

!رو می شنوی؟

دکتر کامل لباسش رو در آورد و گفت: برو دستمال

!!و یک کاسه آب بیار

سریع بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم و چیز هایی

...رو که خواست بر داشتم و به سمت اتاق برگشتم

...داشت زخم هاش رو شست و شو می داد و پانسمان می کرد

رفتم و کنارش نشستم

زخم پیشونی اش رو پانسمان

!!کرده بود...صورتش خونی بود

!!خون هارو تمیز کن



سری تکون دادم و سریع شروع به تمیز کردن کردم و

دستمال رو روی خون هاش می کشیدم

صورتش از درد جمع شده بود و بعضی مواقع ناله های ریزی می کرد.

دستمال رو روی صورتش می کشیدم که به لب

...هاش رسید

!!به لب هاش خیره شدم!...لب های گوشتی قلوه ای

لبم رو به دندون گرفتم...بیچاره پیمونه اش سرریز

...!شده بود و دیگه گنجایشش رو نداشت

بالاخره با هر مشقتی که بود پانسمانش تموم شد و

:در آخر دکتر یک سرم برایش وصل کرد و من گفتم

!حالش چگونه؟

خوب که نمی تونم بگم هست... اما خوبه! و

!حسابی ضعیفه... باید استراحت مطلق کنه

پوف کلافه ای کشیدم و دستی به پیشونی ام

کشیدم و به دکتر نگاه کردم که داشت وسایلمش

رو جمع می کرد

وسایلش رو که جمع کرد از اتاق بیرون رفت و

بعد از خداحافظی با گاوه از خونه هم بیرون رفت

گاوه به سمتم اومد و گفت: تونستی بفهمی مدارک

!کجان؟

!!کلافه و خسته نفس عمیقی کشیدم و گفتم: نه

!یعنی چی نه؟

!جوابی ندادم که دوباره تکرار کرد

!سورن یعنی چی نه؟! یا لا حرف بزن

...عصبی داد زدم

...بابا دختره می گه من سودا نیستم —

!میگه هیچی نمی دونه! وگرنه کار به اینجا نمی کشید

:کاوه شو که نگاهم کرد و گفت

!اینها که می گی یعنی چی؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 17.10.18 21:14]

...! صبر کن ...! دارم عاشقت می شم #

پارت\_۵۵ #

قسمت دوم

!و گفت: آره!...من نتونستم بگیرم

منم گفتم: نه!...آخه به من گفتن تو قرار بود اونشب روخونه

...! نباشی

وقتی هم که من اومدم ، با این هوا

بودم که سورن مطمئنم کرده بود تو خونه ات دوربین کار  
گذاشته و تو رو زیر نظر داره  
وگرنه یه دزد خیلی

مطمئن تر و با دقت تر از اینها عمل می کنه!...فقط اینو نفهمیدم  
...!که از کجا فهمیدی و چطور برنامه اتو بهم ریختی

! باز پوزخند زد و گفت: من آمار همه جارو دارم

منم تو دلم خندیدم و گفتم: آره جاسوسهای سورن تا بیخ  
گوشت نفوذ کردند

!اون وقت تو آمار همه جارو داری

پوزخندم رو که دید، مشکوک نگاهم کرد و گفت: چی تو ذهنته  
سودا؟

...گفتم که هیچی

... اهورا گفت: اما تو داری یه چیزایی رو از من پنهون میکنی

خب من خیلی چیزهای خصوصی و پنهونی دارم که به تو  
... نمیگم و دلیلی هم نداره که بگم

... اهورا در سکوت فقط نگاهم کرد

هر دو در سکوت غدامون رو خوردیم و بعد اون من به اتاقم رفتم  
و یه بار دیگه سیستم خونه ی سورن رو تو افکارم زیر و رو  
!کردم

نمیدونم چند ساعت گذشت که در زده شد و اهورا بدون اینکه  
!وارد بشه، گفت: سودا حاضری بریم؟

...!آره بریم —

و یکبار نقشه ای رو که میخواستم اجرا کنم تو ذهنم

پردازش کردم و وقتی که از رفتنش مطمئن شدم زیر

مانتوم لباسی رو که اونشب برای دزدی اومده بودم و به تن

داشتم رو پوشیدم و کوله پشتی ام رو برداشتم و

...!بیرون رفتم

: با خروجم اهورا نگاهی به من و لباسهام کرد و گفت

سودا اگه بخوای برای من دودره بازی دربیاری و یا



بیچونی و فرار کنی بلایی به سرت میارم که مرغ های

...آسمون به حالت گریه کنن

منم بی خیال نگاهش کردم و گفتم: من بخاطر اینکه

از شر توام که شده خلاص بشم این کار رو حتما انجام

! میدم

!لبخندی زد و گفت: کار خوبی میکنی

از خونه بیرون زدیم و سوار ماشین اهورا شدیم و

یه کوچه قبلتر از خونه سورن گفتم نگه داره و پیاده ام کنه که

... ضایع نشه

از ماشین پیاده شدم و کوله پشتیم رو روی دوشم تنظیم کردم  
و...

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |17.10.18 21:23  
#صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۵۶#

سودا

امروز غروب قرار بود که اهورا منو به خونه سورن

...!برسونه تا بتونم اون مدارک رو براش بیارم

.ظهر بود که قفل در اتاق باز شد و اهورا وارد خونه شد

من توی حال روی یه مبل خودمو ولو کرده و نشسته

بودم که اهورا وارد شد و طبق معمول تو دستش غذا

!هم بود

بعد از اون جریان دیگه حتی نگاهش هم نمی کردم و

...!سعی می کردم جتی دمپرش نشم

...!حالم از هرچی مذکر بود بهم میخورد

گذارو روی میز گذاشت و بی حرف شروع به خوردن

کردیم که اهورا گفت: حاضری؟

من که افکارم حول و حوش سارا پر می زد، گیج

!...! پرسیدم: چی؟!...حاضر برای چی؟

با تعجب پرسید و گفت: مگه قرار نبود امروز بریم و تو

!اون مدارک رو برای من بیاری؟

چند ثانیه صبر کردم تا اطلاعات توی مغزم ری استارت

...بشه و بعد گفتم :اع اره!...نه اخه حواسم نبود

!اهورا ابرو درهم کرد و گفت:نکنه جا زدی؟

هول و دستپاچه گفتم :نه جا چرا؟!کارم همینه!...نه

! کسی رو دست من بلند نشده

!اهورا پوزخندی زد و گفت :آره !...من نتونستم بگیرم

منم گفتم :نه!...آخه به من گفتن تو قرار بود اونشب رو

خونه نباشی !...وقتی هم که من اومدم ، با این هوا

بودم که سورن مطمئنم کرده بود تو خونه ات دوربین

کار گذاشته و تو رو زیر نظر داره وگرنه یه دزد خیلی

مطمئنتر و با دقت تر از اینها عمل می کنه!...فقط اینو

نفهمیدم که از کجا فهمیدی و چطور برنامه اتو بهم

...!ریختی

! باز پوزخند زد و گفت: من آمار همه جارو دارم

منم تو دلم خندیدم و گفتم: آره جاسوسهای سورن تا

!بیخ گوشت نفوذ کردند اون وقت تو آمار همه جارو داری

پوزخندم رو که دید، مشکوک نگاهم کرد و گفت: چی تو

ذهنته سودا؟

...گفتم که هیچی

اهورا گفت: اما تو داری یه چیزایی رو از من پنهون

... میکنی

خب من خیلی چیزهای خصوصی و پنهونی دارم که

... به تو نمیگم و دلیلی هم نداره که بگم

... اهورا در سکوت فقط نگاهم کرد

هر دو در سکوت غدامون رو خوردیم و بعد اون من به

اتاقم رفتم و یه بار دیگه سیستم خونه ی سورن رو تو

افکارم زیر و رو کردم

نمیدونم چند ساعت گذشت که در زده شد و اهورا بدون

اینکه وارد بشه، گفت:سودا حاضری بریم ؟

...!آره بریم —

و یکبار نقشه ای رو که میخواستم اجرا کنم تو ذهنم



پردازش کردم و وقتی که از رفتنش مطمئن شدم زیر

مانتوم لباسی رو که اونشب برای دزدی اومده بودم و

به تن داشتم رو پوشیدم و کوله پشتی ام رو برداشتم و

...بیرون رفتم

: با خروجم اهورا نگاهی به من و لباسهام کرد و گفت

سودا اگه بخوای برای من دودره بازی دربیاری و یا

بپیچونی و فرار کنی بلایی به سرت میارم که مرغ های

...آسمون به حالت گریه کنن

منم بی خیال نگاهش کردم و گفتم: من بخاطر اینکه

از شر توام که شده خلاص بشم این کار رو حتما انجام

! میدم

!لبخندی زد و گفت: کار خوبی میکنی

از خونه بیرون زدیم و سوار ماشین اهورا شدیم و

یه کوچه قبلتر از خونه سورن گفتم نگه داره و پیاده ام

... کنه که ضایع نشه

از ماشین پیاده شدم و کوله پشتیم رو روی دوشم تنظیم کردم  
و...

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |17.10.18 21:31

...! صبر کن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۵۷ #

سودا

کنار در ماشین اهورا ایستاده بودم و به جلوم نگاه

می کردم و دوباره تو ذهنم نقشه ام رو مرور کردم

خواستم حرکت کنم برم که اهورا شیشه ماشین رو پایین داد

یه آهنگ خیلی زیبایی رو داخل ماشینش گذاشته بود که آدمو  
دیونه میکرد

بعد اهورا سرش رو هم کمی از شیشه بیرون داد

!!! و گفت: سودا؟

!به سمتش برگشتم و گفتم: بله؟

اخمی کرد و نگاهی به سر تا پام کرد و گفت: برای بار

!!دوم میگم بخوای دودره بازی در بیاری من میدونم و تو

کاری میکنم تا قیام قیامت زار بزنی و از کرده خودت

پشیمون بشی!! من رو که میشناسی اگه نه که از

...سورن بپرس

اخمی کردم و دستی به بینیم کشیدم و گفتم: من اهل

!دودره بازی نیستم

!به تمسخر خندید و گفت: دزد رو چه به این حرفا؟

اخمی کردم و گفتم: من اگه دزدی می کنم از سرخوشی

نیست!...نیاز دارم که دزدی می کنم!..ما مثل شما بچه

پولدار دنیا نیومدیم که بخواییم واسه خودمون کاری

دست و پا کنیم و بتونیم درسی بخونیم ما از روی نیاز

.... که دزدی می کنم

اهورا به چشمام خیره شدو گفت: آره تو درست میگی

واس نیازتون باید برین دزدی!... کار شرافتمندانه که وجود  
...نداره

(سری تکون داد و گفت)

ولش!...اگه این

کار رو برام به نحو احسن انجام بدی تموم زندگیت رو

**!!بیمه می کنم**

... میدونی که میتونم و برام کاری نداره

پس بهتره خودت رو تو چاه نندازی و زندگی ات رو

**!!نجات بدی**

...نگاهش کردم

**!!من از این آدم چی می دونستم؟!هیچی**

**!!نه از قولهایش، نه از حرفهایش...هیچی نمیدونستم**

انتظار داشت باورش کنم؟

خنده ام گرفت و گفتم: باشه این رو هم نمیگفتی این

کارو انجام میدادم تا سایه نحست از رو زندگیم بره

!!بیرون

!!خواستم راه بیوفتم که دوباره صدام کرد

!سودا؟

کلافه نگاهش کردم و موهام رو داخل شالم فرستادم و

.شالم رو محکم کردم



!باز چیه؟

!!مراقب هام همه جا هستن فکر فرار به سرت نزنه

بدون توجه بهش راه افتادم و به سمت کوچه ای که

خونه سورن داخلش بود رفتم

وارد کوچه که شدم به همه جا نگاه کردم و دو نفر رو دیدم که  
احتمال دادم

...آدم های اهورا باشند

و از اون جایی که اینجا آدمهای سورن زیاد می پلکیدند

و من رو هم می شناختند

سریع دم در خونه ی یکی که

به صورت طاق مانند بود رفتم

...که دیده نشم

سریع مانتوم رو در آوردم و تو کوله پشتیم انداختم و

زیب سیوشرتم رو تا بالای دهنم کشیدم

موهام رو که کامل بالای سرم بسته بودم داخل کپ

کردم و کولم رو جوری دستم گرفتم که طرحش دیده

**!!نشہ**

**...تا از تیر راس آدم های اهورا دور شدم**

**شروع به**

**دویدن کردم**

**از در ورودی خونه سورن گذشتم و از تو کوچه میانبر به کوچه  
بعد زدم و از کوچه دراومدم و سرخیابون یک**

**.تا کسی دربست گرفتم وبه سمت خونه رفتم**

**!!باید هرچه زودتر تا یک مدت خودم رو گم و گور کنم**

یه تاکسی گرفتم و وقتی تاکسی شروع به حرکت کرد

به عقب نگاهی کردم که ماشین سورن رو دیدم که داخل

ماشین نشسته بود و باهامون از راهی که می رفتیم

...!همراه شده بود

سریع خودم رو خم کردم تا من رو

...نبینه

از ما سبقت گرفت و رفت و من آدرس خونه رو به راننده

... تاکسی دادم و منتظر موندم

...از استرس تموم ناخون هام رو می جوییدم

با این ترافیک شلوغ تهران یک ساعت و ربعی طول کشید

...به خونه خودمون برسم

پول تاکسی رو دادم و پیاده شدم و به سمت خونه رفتم

و کلید رو انداختم و چون وقت کمی داشتم سریع وارد

... خونه شدم و برق رو روشن کردم

لابد الان اهورا متوجه ی فرارم شده و دنبالم میگشت و

...!حتما به اینجا میومد

اصولا این وقت عصر همیشه سارا خونه بود، خودم رو

...داخل خونه انداختم و شروع به داد زدن کردم

!سارا...سارا... کجایی؟

به سمت یک در اتاقی که

خونمون داشت رفتم اما سارا

.....!!!نبود

.وارد اتاق شدم و دستی رو میز کشیدم

حاله ای از گرد و خاک روی میز رو پوشونده بود که

!!!نشون میداد چند روزی است که سارا به خونه نیومده

!چون امکان نداشت سارا خونه باشه و خونه کثیف باشه

با دلهره وارد حیاط پشتی که زیاد وسعتی نداشت و

...خیلی کوچیک بود شدم و سارا و صدا کردم

داخل دستشویی و حمام رو هم نگاهی انداختم اما

... سارا نبود

مرتب با ترس و دلهره به این ور و اونور سرک میکشیدم

و با اینکه خونمون اونقدری کوچیک بود که با صدا

کردن کسی ،طرف زود صدا رو میشنید ؛

اما من بارها

!...کل خونه رو گشتم و صداش کردم

!یعنی سارا کجا میتونست رفته باشه ؟

با خط خونه به

...گوشی اش زنگ زدم

"مشترک مورد نظر خاموش میباشد"

یک بار!...دوبار!...سه بار!.... تماس گرفتم اما همون



!!پیغام رو می داد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18.10.18 22:59]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۵۸#

سودا

...!تموم خونه رو زیر و رو کردم اما اثری از سارا نبود

پابرهنه به جلوی در خونه دویدم و کوچه رو برانداز

کردم!...چند دقیقه ایستادم و مستاصل به این ور و اون ور نگاه  
کردم

که دیدم صاحب خونه فوری خودش

رو به من رسوند

!...و سریع گفت: به به سودا خانم!...چه خواهر دوقلویی

!کم پیدایی خیلی وقته ندیدیمتون

اخمی کردم و بهش گفتم: عرضی باشه؟

نگاهی کرد و گفت:هیچی کرایه خونه ام عقب افتاده

...دارم میرم به صاحب خونه ام بدم

نیش و کنایه میزد!...اما به روی خودم نیاوردم و گفتم

...!یادتون نره از ماه بعد به موقع بدین

اخمی کرد و قبل اینکه جوابی بده پرسیدم:سارا رو

ندیدین؟

اونم با ابروهایی در هم گفتم:نه سارا چند روزه خونه

...!نیومده

...! یک لحظه کپ کردم

قلبم تند وتند میزد!.. احتمال

.....! داشت که سورن اون رو گرفته باشه

به صاحب خونه نگاه کردم و گفتم: مطمئنی که سارا رو

ندیدی؟ و الان چند روزه که خونه نیومده؟

آره بعد از غیب شدن تو از چند روز بعد اونم دیگه \_

!خونه نیومد!... چیزی شده؟

!الحمدلله می خوایید برید؟

ما که خوشحال میشیم ازین خونه برید!... یه مستاجر

. خوب بیاد تا بتونه کرایه رو بده

!به عقب هولش دادم و گفتم: کم حرف مفت بزن مرتیکه

درو بستم و وارد خونه شدم ، که با دیدن شایان و آرش

با ترس به شایان نگاه کردم و گفتم : تو اینجا چیکار

!میکنی ؟

شایان با ابروهایی در هم و آرش هم با پوزخند

: نگاهی تحقیر آمیز به سر تا پام انداختند و آرش گفت

! به خانم

یکمرتبه فریاد کشیدم و گفتم: سارا کجاست!؟

هر دو خندیدند و به سمتم اومدند و خواستم فرار کنم

!که چیزی روی بینی و دهنم گذاشتند

سعی کردم نفس نکشم تا بیهوش نشم!...اخه مطمئن

بودم که می خوان بیهوشم کننداما بعد از چند دقیقه

نفس کم آوردم و برای اینکه زنده بمونم یک نفس عمیق

کشیدم که همون باعث شد تو یه خلسه ای برم و کم کم

.....! دنیا تاریک بشه

با کرختی و سردی زمین کمی به خودم تکون دادم

که احساس کردم خیلی خسته ام و آروم چشم هام رو باز کردم  
...! و دیدم همه جا تاریکه

من کجام الان؟

اینجا چیکار میکنم! یکمرتبه ای یاد

...! برخوردار خودم و شایان و آرش افتادم

یعنی من الان

کجام؟!

سعی کردم تو تاریکی خوب نگاه کنم که دیدم یک نفر

گوشه ای از اتاق بی جون افتاده!...از اندامش

!مشخص بود که یه دختره!...با ترس به سمتش رفتم

قلبم از کار افتاد!...موهای فرش رو که تو صورتش

ریخته بود کنار زدم و در کمال حیرت با چهره ی سارا مواجه

شدم.

...شوکه به سارا نگاه کردم که صورتش کبود بود

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 18.10.18 23:00]



...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۵۹#

کاوه#

:ایقه ی آرمین رو گرفتم و اونو به دیوار کوبوندم و گفتم

لعنتی اینی که آوردی کیه؟

: با تعجب به من نگاه کرد و گفت

داری چیکار میکنی؟

اینی که آوردم کیه؟ کی کیه؟

با خشم بهش نگاه کردم و گفتم: اینی که به جای سودا

آوردی کیه؟

با تعجب بهم نگاه کرد و گفت: مگه سودا نیست!؟

مگه ممکنه سودا نباشه!؟

دِ آره دیگه!... سودا نیست!... میگه سودا نیست

!... خواهر دو قلوشه

یقه اش رو صاف کرد و گفت: خب دروغ میگه!.. اون یه

!... مار هفت خطیه که دومی نداره

به سمتش یورش بردم و باعصبانیت گفتم: یارو رو زیر

...!مشت و لگد بردند بازم همینو میگفت

!با تعجب نگاهی به من کردم و گفت: اما امکان نداره

..! اصلا خود سوداست

این غیرممکنه کس دیگه ای

...!با این همه شباهت باشه؟

با عصبانیت سرش فریاد زدم و گفتم: آخه دارم بهت

.....!میگم که میگه خواهر دوقلوشه

آرمین با ترس و تعجب به من نگاه کرد و آرام گفت: حالا

باید چیکار کنیم؟

برای بار هزارم فریاد زدم و گفتم: نمیدونم! باید حتما

. ته و توی قضیه رو دربیاری و به من بگی

آرمین با تعجب به من نگاهی کرد و گفت: آخه من

!چطوری این کارو کنم؟

آخه همیشه که!... اصلا

ردی از دختره نیست

به من هیچ ارتباطی نداره!... تو باید اون دختره رو

.....! برای من پیدا کنی و بیاری

با ترس خودشو از لای دستهای من بیرون کشید و

...!گفت:باشه

خواست بره بیرون که گوشی اش زنگ خورد و

گوشی اش رو درآورد و جواب داد:الو سلام آرش

خوبی؟

چی؟

خب اون به خونه سورن ببرین! همینجا بحث تموم

. همیشه

بهبش گفتم: چی شده چیو ببرن خونه سورن؟

..!انگار خود سودا رو پیدا کردن

با تعجب نگاهش کردم و گفتم: واقعا سودا رو پیداش کردن؟؟

اون هم انگار دست کمی از من نداشت و گفت: انگار

...! که پیداش کردن اما نمیدونم موضوع چیه

پرسیدم: گفתי ببرنش خونه سورن؟

آره

..! تو دلم گفتم "آره!... حالا که سورن خونه نیست

"اتفاقا بهترین وقته

منم سریع از خونه بیرون اومدم و سوار ماشین شدم

و بسمت خونه سورن رفتم و به خونه سورن که رسیدم

سریع به سمت اتاق سورن رفتم و اون دختره رو توی

.....! اتاق بود رو برداشتم

حالا که مطمئن شده بودم خواهر سوداست؛اون رو

برداشتم و بهش نگاه کردم و سرم رو از دستش

در آوردم و بغلش کردم و به سمت اتاق تاریکی که

...!اول اونجا بود ،بردم و رو زمین ولش کردم

ناله ای کرد و من در کمال خونسردی لبخندی زدم و

آروم و زیر لب بهش گفتم: تو یک برگ برنده ای برای



!ما ! تا بتونیم مدارک رو ازون خواهر لشت بگیریم

به سمتش رفتم و دستی به گونه اش کشیدم و بلند خندیدم و از  
...اتاق بیرون رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [17:38 19.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم\_#

پارت\_۶۰#

سودا#

بهش نگاه کردم و گفتم: اما من اون مدارک رو از کجا

پیدا کنم؟! من که گفتم نتونستم بدزدم

:به سمتم اومد و پاش رو روی دستم گذاشت و گفت

.این مشکل خودته! من امثال تورو خوب میشناسم

کمی به دستم فشار آورد که از درد به سمت پاش خم

شدم و دستم رو روی کفشش گذاشتم و خواستم پاش

رو از روی دستم بردارم که نه تنها پاش رو برنداشت

...بلکه فشارش رو بیشتر کرد که آخم دراومد

...ای ای ولم کن!... آآه ... درد میکنه آخ

پوزخندی زد و فشار پاش رو بیشتر کرد!!! سعی

میکردم تا پاش رو از روی دستم بردارم و یا دستم رو

از زیر پاش دربیارم

...!آی بس کن!...اه دردم می آد

بدون تغییر روی فشار پاش روی دستم به طرف من

خم شد و آروم شمرده شمرده گفت:بین من آدمایی مثل

!تورو خیلی خوب میشناسم

اگه فکر کردی میتونی با

اون مدارک از ما اخاذی کنی کور خوندی. کار من رام

!کردن سگ های وحشی مثل توئه

بعد انگار می خواست دستم رو زیر پاش له کنه دستم

رو بیشتر فشار داد و گفت:بهبتره این خیالات خام رو از

سرت بیرون کنی دختر کوچولو!...چون من همه ی راه

!...!ها رو رفتم ومی دونم که چه عاقبتی داره

بعد خیلی ریلکس پاش رو از روی دستم برداشت و

...پشتش رو به من کرد و فندکش رو درآورد

من هم سریع دستم رو توی اون یکی دستم گرفتم

...آخ لعنت بهت

به سمتم برگشت و خیره به من پوزخندی زد

و رفت صدای ضبط رو که داشت یه آهنگ پخش میکرد رو زیاد  
کرد...

... چه آهنگ دلنشینی ، چه زیبا بود

و بعد رفت

یک سیگار برگ از توی یک قوطی فلزی نقره ای درآورد

و لای لبهاش گذاشت و سیگارش رو روشن کرد و پک

عمیقی به سیگارش زد و نگاه دقیقی به من کرد که

دستم رو گرفته بودم واز درد ناله می کردم.و به اهنگی که داشت  
... پخش می شد گوش میکردم

.گریه ام گرفته بودودستم رو آرام تکون می دادم

!!!وحشی

همونطور که منو زیر ذره بین گرفته بود دود سیگار رو از

!!! ریه هاش بیرون داد و گفت: شنیدم چی گفتی

با لحنی که گفت حتی جرات نداشتی لبهام رو تکون

بدم چه برسه اینکه بخوام بهش جواب بدم

به سمتم خم شد و گفت: دوباره تکرار کن!... فکر کنم

!چیزی گفتی که نفهمیدم

سرم رو به معنی نفی تکون دادم که یعنی من هیچی

...!نگفتم

پک عمیقی به سیگارش زد و تمام دود هارو تو صورتم

فوت کرد و بهم نگاه کرد و گفت: خوبه!!! حالا بگو جای

مدارک کجاست؟

از ابهتش زبونم بسته شده بود و با زور کمی سرم رو

تکون دادم و گفتم: بخدا مدارک ها دست من نیست

!چشم هاش رو ریز کرد و گفت: پس دست کیه؟

نمیدونم من نتونستم بدزدم... شما گفتین که اون —

شب اون خونه نیست اما بود و به همین خاطر من



نتونستم بدزدم

با تعجب پرسید: یعنی چی خونه بود؟

کمی حالت طلب کارانه به خودم گرفتم و گفتم: من چه

می دونم؟! این کم کاری شما رو من باید توضیح بدم؟

!اخمی کرد و و رو به من کرد و گفت: خفه شو؟

گوشی اش رو درآورد

و شماره ای گرفت

...! و گوشی رو دم گوشش گذاشت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 23:19 21.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم\_#

پارت\_۶۱#

سودا#

به سمت خونه رسیدم با عجله وارد شدم و سراغ سارا رو گرفتم

به صورتش نگاه کردم که کلا کبود شده بود!... اون بی شرف ها

باهاش چی کار کرده بودند؟

آدم های سورن اون رو به این روز آورده بودند؟

بلایی به سرشون میارم که مرغ های آسمون به حالشون گریه  
کنند.

با اینکه میدونستم نمیتونم کاری هم بکنم ولی دلم

می خواست سر همشونو بکوبونم

آروم دستم رو روی صورتش روی گونه ی قشنگش که

شده بود، گذاشتم که ناله ی ریزی کرد و من هم حالا کبود  
سریع دستم رو روی بازوش گذاشتم و آروم تکونش

.....!دادم

سارااا!...سارااااا!!!! بین ابجی اومده!.. بلندشو

...! بین من اومدم!...بین سودا اومده!...منو نگاه کن

فقط چشاتو باز کن!...تورو به خدا!...خواهش میکنم

آجی؟

خیلی سخته که تو این دنیای به این بزرگی چشمت

...!فقط همین یه خواهر و بینه

همین حین که صداش میکردم و آروم آروم تکونش

میدادم در باز شد و یکی وارد اتاق شد و شروع

به کف زدن کرد و من فوری سرم رو بر گردوندم و دیدم

...!کاوه است

چون نگاه من رو متوجه ی خودش دید بلند خندید و

گفت:

به به به!...به به!...سودا خانم بالاخره رونمایی

...!شدی

...!نگفته بودی خواهر دوقلوی به این جذابی داری؟

به سمتش رفتم و یقه اش رو گرفتم و گفتم: عوضی تو

!با خواهر من چیکار کردی؟

!چرا جوابم رو نمیده؟

:دستم رو گرفت و منو کف زمین پرت کرد و با خشم گفت

خواهرت چوب خودخواهی های تورو خورده!بخاطر اینکه

تو اون مدارک رو برای سورن نیاوردی و سورن هم

نمیتونست همینطور بشینه و نگاهت کنه!...بخاطر همون

ما هم به دنبالت گشتیم و به خواهرت برخورد کردیم و فکر

...!کردیم ایشون سودا خانمه که اونو آوردیم اینجا

بیچاره مرتب می گفت من سودا نیستم و نمی دونم

...!مدارکها کجاست

بخاطر همین تا آخرین حد ممکن

.....اونو زدیم

:بهش نگاه کردم و پشت دستمو به دهنم کشیدم و گفتم

...!عوضی اشغال پس فطرت

چطور دلت اومد با این

!دختر اینکارو کنی هان؟

...! خندید و گفت: توی کار ما دختر و پسر نداره

به سمتم اومد و آروم گفت: خب سودا خانم مدارک رو کجا  
...! پنهون کردی؟

...! بهش نگاهي کردم و گفتم: نتونستم مدارک رو بدزدم

...! احمی کرد و گفت: دروغ نگووو

بهش نگاه کردم و گفتم: دروغی ندارم که بگم اگه دزدیده

...! بودم حتما بهت میگفتم

...! دِ آخه نامرد اون مدارک چه بدرد من میخوره؟



اخمی کرد و گفت: من میدونم تو می خوای از سورن

بیشتر بتراشی بخاطر همونه که مدارک رو پنهون

...!کردی

به سمتم اومد و گفت: دِ یا لا بگو مدارک کجاست؟

دوباره شمرده شمرده تکرار کردم: نتونستم مدارک رو

...! بدزدم

این جمله ی من چنان عصبی اش کرد که به سمتم اومد

و من رو به سمت دیوار هول داد که محکم به دیوار

خوردم و ستون فقراتم تیری کشید و منم آخی گفتم و

نالای کردم که با تمسخر گفت: آخی

... و با انگشتش زیر گونه ام رو نوازش کرد و گفت: آخی

...! دردت گرفت عزیزم؟

:دستشو به شدت پس زدم

...! لعنت بهت ولم کن برم

بلند شد و با لبخند در انباری رو باز کرد و گفت: راه

باز و جاده دراز!... میتونی بری اما دیگه خواهرت رو

...! نمیتونی ببینی

به سارا نگاه کردم... سارا بیهوش افتاده بود و با اون

وضع قطعاً اگه همینطوری ولش میکردم یه بلایی سرش

می اومد!

!اخمی کردم و گفتم: تو از جون ما چی میخوای؟

بهم زل زد و رک گفت: اون مدارک رو میخوام... تموم

.....! شد و رفت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, 23:21 21.10.18]

صبر کن دارم عاشقت می‌شم\_#

پارت\_۶۲#

سودا#

اخمی کردم و گفتم

!داری به کی زنگ می زنی؟

اون هم اخمی کرد و با پر خاش گفت: من باید به تو جواب پس

!بدم؟

با طرز حرف زدنش خفه شدم! با ترس آب دهنم رو

قورت دادم که دود سیگار رو بیرون داد و سیگار

:رو از دهنش درآورد و به فرد پشت خط گوشی گفت

!سلام... کجایی؟

!دِ بهت میگم کجایی؟

...!سریع خودت رو به خونه برسون

..!آره دیگه خونه خودت

...!بیا سریع، سودا رو پیدا کردم

...!آره پیدا کردم سریع بیا

...! از حرف هاش معلوم بود با سورن حرف می زنه

. لبم رو به دندون گرفتم و نگاهش کردم

.سورن اگه به خونه می اومد خونم پای خودم بود

!نفس عمیقی کشیدم و آروم و لرزون پرسیدم:سورن بود؟

انگار به ترسم پی برد که جز به جز صورتم رو زیر نظر

!!گرفت و گفت:آره سورن بود

بعد پوزخندی زد و گفت: بهتره خودت زودتر قفل دهنت

رو بشکنی و گرنه قول نمیدم که سورن دهنت رو سالم بزاره

....زار زدم: بخدا نتونستم بدزدم

!زر زیادی داری می زنی

به سمتم اومد و سرم رو به دیوار کوبوند که از درد جیغ

!کشیدم و اون هم با خنده به من گفت: چیه دردت گرفت؟

...!!اینکه نصف دردی نبود که خواهرت تحمل کرد

...ناخودآگاه چشمم به دنبال سارا رفت... بیهوش روی زمین بود

زیر لب به اون آشغال گفتم

!!چیکارش کردی آشغال

کاری می کنم که تا عمر داری از این کارت پشیمون

!!بشی

بعد با خشم به چشم هاش نگاه کردم که بلند شد و

!!بلند و کش دار خندید.... لعنتی لعنتی لعنتی

...اون من رو هیچی حساب نمی کرد



به سمت من برگشت و گفت: می خوام عملی روی تو

!هم انجام بدم که ببینی چه بلایی سر خواهرت افتاده؟

:با ترس نگاهش کردم که دوباره قهقهه ای زد و گفت

!چیہ؟! ترسیدی؟

بگم شایان بیاد یک ذره تورو هم بماله

!مثل خواهرت اینجا بیوفتی؟

با زور آب دهنم رو قورت دادم که بهم گفت: چته؟! دیگه

!جفتک نمی ندازی

به سمتم اومد و کنارم زانو زد و دستش رو به سمت شالم برد  
و خواست از سرم برداره که دستش رو پس

زدم...

اول ابروهاش رو بالا داد و بعد با نگاه ترسناکی نگاهم

کرد و دوباره دست به سمت شالم برد و اون رو از روی

سرم برداشت که موهای سرم دورم ریخت

...آب دهنم رو قورت دادم

!چیکار می خواست بکنه؟

یک مقداری از موهام رو دور انگشتش پیچید و گفت:موهات

...!رو خیلی دوست دارم... دقیقا مثل مال خواهرته

دستش رو روی گونم گذاشت که پس زدم و گفتم:به من

!!دست نزن

!!هیز نگاهم کرد: از دخترای وحشی خوشم میاد

..قلبم تند و تند می زد

...دستش رو به سمت دکمه های پیرهنم برد و

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 23:22 21.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم\_#

پارت\_۶۳#

سودا#

دستش رو روی دکمه هام گذاشت تا بازشون کنه که

به شدت دستش رو پس زدم و گفتم: به من دست نزن

عوضی!...من اون سارای بیچاره نیستم که چوب خورم

...!ملس باشه

دستت به من برسه دستت رو قلم میکنم

خندید و بعد یکهو جدی شد به من نگاه کرد و گفت:دفعه

آخرت باشه با من اینطوری حرف میزنی وگرنه بلایی به

...!سرت بیارم که مرغ های آسمون به حالت گریه کنن

چنان تغییر حالتش سریع بود و حالت خشن به خودش

.....!گرفت که من از ترس ساکت شدم و موندم

دستش رو به سمت دکمه هام برد و دکمه های اولم رو

باز کرد و دستش رو به سمت دکمه دوم برد که دوباره

...! دستش رو پس زدم گفتم: ولم کن عوضی

منو که به حالت تدافعی دید نگاهی به من کرد و یقه ام رو

...! گرفت و محکم به دیوار کوبید

یک لحظه ستون فقراتم بشدت درد گرفت جیغی کشیدم

و تا به خودم پیام من رو روی زمین دراز کرد و رو پشت خوابید

و دستش رو روی گردنم گذاشت

...! و فشار داد که داشتم خفه می شدم

دستم رو روی دستش گذاشتم و خواستم هولش بدم

تا از فشارش کم کنه اما قدرت من کجا و

...اون لندهور کجا

فشارش رو کم نکردومن هم دیگه

نفسم بالا نمیومد

و احساس خفگی داشتم که دستش

رو ول کرد و همونطور که روی پشتم خوابیده بود دوباره

شروع به باز کردن دکمه هام کرد

پسش می زدم و زیر دستش تکون می خوردم که دوتا

دستم رو با یه دستش گرفت و با دست دیگه اش که

...!آزاد بود، شروع به درآوردن لباسم کرد

مانتو مو که درآورد، چشمهایش خمار شد و با نگاه هیزش

به تنم خیره شد که زیرش یه تاپ داشتم و اون رو هم از

... تنم کشید و درآورد

با جفت دستش سینهامو گرفت تو دستش

:همونطور که مقاومت می کردم، گفتم

...!ولم کن عوضی



!چیکارم داری حیووون؟

سرش رو تا گردنم آورد و محکم از گردنم گاز گرفت

! که جیغم به هوا رفت

فقط تونستم از ته دل خدارو صدا بزنم و همون حین

در باز شد و سورن داخل اومد

انگار از تعجب خشک شده بود و همینطور اول به من

و بعد به کاوه نگاه کرد و حیرت زده پرسید: کاوه داری

.....!چه غلطی می کنی؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 23:23 21.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم\_#

پارت\_۶۴#

سودا#

سورن وقتی که از شوک دراومد به سمت من اومد و

یقه ی کاوه رو گرفت و از روی من بلند کرد و روی زمین

انداخت و با داد گفت: تو داری چیکار می کنی لعنتی؟

کاوه به خودش اومد و با پرویی خودش رو جمع کرد

!جلو اومد و هولش داد

من هم با دست جلوی بدنم رو گرفته بودم تا بدنم دیده

...!نشه و با دست دنبال تاپم گشتم

بغضم گرفته بود و آروم آروم اشک میریختم! تیشترتم

رو پوشیدم و سریع پیرهنم رو تنم کردم

کاوه بلند شد و لباس هاش رو مرتب کرد و دستی

به صورتش کشید و گفت: چته تو؟؟

سورن به سمتش یورش برد و گفت: من چمه؟؟ تو چته

پسر؟؟ این کارا دیگه چیه؟؟

بعد به من نگاه کرد و گفت : داشتی با این چیکار

!!! میکردی احمق

کاوه ابرو در هم کرد و گفت: آخه جا مدارک رو نمی

گفت منم خواستم تا ادبش کنم

!!!سورن با عصبانیت گفت:آخه اینطوری احمق

... آره همینطوری

..!خفه شو برو بیرون

...!نه من نمیرم بیرون

و به دیوار تکیه داد و هیز به من خیره شد ، از نگاهش

!حالم بهم میخورد

سورن چشم غره ای بهش رفت و به سمت من برگشت

!و بهم نگاهی کرد و کنارم نشست

از ترس خودم رو جمع کردم و سریع اشک هام رو از

روی گونه هام پاک کردم و با اخم بهش خیره شدم

بمن نگاه کرد و گفت: خوبی؟

!اخمی کردم و بهش جوابی ندادم

... پوزخندی زد و گفت: به امثال شما خوبی نیومده

اون مدارک کجاست؟

اخمی کردم و با صدایی لرزون گفتم: من به کاوه گفتم

...! که مدارک رو نتونستم بدزدم

از عصبانیت مشتی به دیوار کنار سرم کوبوند که از

...! ترس خودم رو جمع کردم

با خشونت گفتم: مثل آدم به من جواب بده بگو چیکار

...! کردی؟! ... بگو مدارک کجاست؟

دِ اِخه مگه بهت نمیگم نتونستم مدارک رو بدزدم

چرا؟؟؟

شما گفته بودید که اون زمان خونه نیست ولی

...!اونشب خونه بود

...!دندونهایش رو روی هم سایید: دروغ نگو

و سرم رو محکم به دیوار کوبوند و دستش رو روی

گلووم گذاشت و شروع به فشردن کرد و گفت:زود باش

.....!بگو اون مدارک رو چیکار کردی؟

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, | 23:27 21.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #



پارت\_۶۵#

#سودا

داشتم زیر دستهای خفه میشدم و دیگه نفسم بالا

نمیومد که صدای ناله ی سارا از اون گوشه بلند شد

و همه به سرعت به سمتش برگشتیم!...طبق معمول

.....!قل دوم من خطر من رو حس کرده بود

سورن دستش رو از روی گردنم برداشت و سریع به

سمت سارا برگشت و با دیدنش اونجا تعجب کرد؛ اما

...!نمیدونم تعجبش برای چی بود؟

با تعجب رو به کاوه کرد و گفت: این؟!... این اینجا

چیکار میکنه؟

...!این که تو اتاق من بود

داشتم تو ذهنم کلنجار میرفتم که چی؟!... سارا تو اتاق

...!سورن چیکار میکرد؟ یعنی چی؟

با تعجب به حرفهایشون گوش میدادم که کاوه جواب

داد و گفت:

مجبور شدم اونو اینجا بیارم

سورن در جوابش گفت: بابا این حالش بده چرا اینجا

.....! آوردیش؟!....دکتر گفت که باید استراحت کنه

پس برایش دکتر آورده بودن؟!خب خدا روشکر!...کمی

...!از انسانیت تو وجودشون مونده بود

!کسی رو که آش و لاش کردن رو به دکتر نشون بدن

با دست خودم رو به سمت سارا کشیدم و سرشو تو

بغلم گذاشتم که ناله ی ریزی کرد و گفتم :جاان دلہ

آبجی ؟!جانم؟!...خواہری بلند شو ببین من اومدم

...!بلند شو

سورن ہم به سمتون اومد و اون رو از بغل من دراورد

...!کہ ناله اش بلند شد

:کاوه به سمت سورن برگشت و گفت

!داری چیکار می کنی؟؟

سورن گفت :یعنی چی کہ داری چیکار میکنی!!!این

داره از درد میمیره تو چرا اینجا آوردیش؟!...دکتر گفته

!بود که باید استراحت کنه اینجا آوردیش چیکار؟

...!کاوه گفت: آخه مجبور شدیم!...بایدم اینجا بمونه

:سورن اخمی کرد و بهش نگاهی کرد و غرید و گفت

کدوم باید؟! برای من بایدی وجود نداره... من به اتاقم

...!برش می گردونم

سارا رو بغل کرد و از اتاق بیرون برد و من هم خواستم

پشت سرش برم که کاوه جلوی منو گرفت و دوباره

روی زمین پرتم کرد و گفت: کجا؟!... شما همینجا

...! میمونی

.سورن از اتاق بیرون رفته بود و باز من با کاوه تنها شدم

از تنهایی با کاوه به شدت می ترسیدم! خودم رو یه

...! گوشه جمع کردم که جلوی دیدش نباشم

اما اون دوباره نگاهم کرد و گفت: نگفتی مدارک

کجاست تا هم خواهرت و هم خودت از این مخمصه

....!نجات پیدا کنید

به سمتش برگشتم و ناله کردم و گفتم: بخدا به پیر به

....! پیغمبر مدارک رو نتونستم بدزدم چرا نمیفهمی

به سمتم اومد!،...خودمو بیشتر جمع کردم و اون کنار

پام نشست و آروم گلوم رو نوازش کرد و گفت: ببین

... اگه دروغ گفته باشی حسابت با کرام الکاتبینه

....!من میدونم و تو

با ترس بهش نگاه کردم و گفتم: به من دست نزن

فهمیدی ؟

تو برای من هیچ تکلیفی تعیین نمیکنی!...پس—

ساکت شو تا تورو به دست شاهین ندادم تا حال روز

...تورو هم مثل خواهرت کنه

با ترس بهش نگاه کردم و آب دهنم رو قورت دادم و

اون هم اخم بدی بهم کرد و گفت: بهت وقت میدم تا

! فکراتو بکنی و بگی اون مدارک کجاست



زار زدم: بابا اون مدارک دست من نیست چرا شما

...! نمیفهمید؟

گفت: دِ نه دیگه!... نشد!... نباید منو سر بدوونی وگر نه

...! بد میبینی

این جمله هارو گفت

...و از اتاق بیرون رفت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:52 24.10.18]

صبر کن دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۶۶ #

سورن #

همونطور که اون دختر سارا رو به اتاق می بردم ، بهش

...!نگاهی کردم

صورتش بد تو هم بود!..از همونجا شاهین رو صدا

.. کردم : شاهین ...شاهین

شاهین جلدی مثل جنی که موشو آتیش بزنی نمیدونم از

!کجا ظاهر شد و گفت:بله سورن خان ؟

با اخم بهش تشریفتم و گفتم: چرا گذاشتی که کاوه

این دختر رو ببره تو انباری؟!...هااان

با ترس و لرز گفت:آقا خودتون که میدونید من نمی تونم

...!حریف کاوه خان بشم

اخمی بهش کردم!حق داشت!...اما نمی شد جلوش

تاییدش کنم که پررو بشه!...برای همین گفتم: بگو ببینم

داروهایی که دکتر گفته بود رو خریدی؟

بله خریدم

اشاره کردم درو بروم باز کنه و وارد اتاق شدم و اون هم

...!به دنبالم اومد و گفتم:بدو برو داروهاشو بیار

اون هم دو به دو رفت تا داروها رو بیاره و منم کنار

سارا روی تخت نشستم و شروع به نگاه کردن به

داروهاش کردم که چه چیزهایی رو چه ساعت هایی

...!باید بخوره

شروع به کلنچار با داروها کردم که دیدم صدای در

میاد و کاوه به دنبالش داخل شد و به سمت ما اومد

و به سارا نگاهی کرد و کیسه داروها رو از دستم گرفت

:و به داخلش نگاه کرد و نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

...!خیلی داری به این دختر بها میدی ها

من که حسابی از دستش عصبانی بودم و حسابی

اعصابم خرد بود به طرفش یورش بردم و یقه اش رو

گرفتم و گفتم: یعنی چی که بهش بها میدم؟! ... دادین

دختره ی بدبخت رو تا حد مرگ کتک زدین حالا میگی

...! بهش بها ندم؟

کاوه پوزخندی زد و به سارا نگاهی کرد و اخمهاش رو

تو هم کشید. به سمتش برگشتم انگار سارا حالش بدتر

شده بود! فوری به سمتش رفتم و روبه کاوه گفتم: تو

اصلا با اجازه کی این دختره رو برداشتی بردی تو اون

انباری لامصب؟! ... چرا بردی اش؟! ... دِ آخه نمیبینی

حالش چقدر بده!!!...دکتر گفته که باید استراحت داشته

. باشه

کاوه باز پوزخندی زد و گفت:لازم بود تا اون دختره ی

!سرتق و سرکش رو به حرف بیارم

تو که خیلی خوب بلدی اون دختره سرتق سرکش

رو به حرف بیاری دیگه چه لزومی به اون دختر

...داشت؟

کاملاً منظورم به اون صحنه ای بود که داشت سودا

...!رو وارد رابطه کنه بود

کاوه با پوزخند دستی به لبش کشید گفت:هم این دختر

...!لازم بود و هم اون

چند قدمی این ور و اونور رفت و بعد با لبخند خبیثی

گفت:ولی عجب شیرین بود!...خیلی ازش خوشم اومد

به این بی پروایی اش خنده ای کردم ...عجب عوضی

بود!...بهش رو کردم و گفتم:بس کن کاوه ..با این رفتار



...های تو به خواستمون نمیرسیم هااا

کاوه که هنوز تو حال و هوای اون صحنه با سودا

...بود لبخندی زد و سرسری گفت: باشه باشه

به سمتش رفتم و غر زدم: دیگه به سمتش نمیری

اگه سرلج بندازی اش دیگه خدا هم بیاد پایین نمی تونه

!... کمکمون کنه

کاوه که انگار از اون دنیا به این دنیا پرت شده بود

تو همون صحنه شیطون سری تکون داد و با خنده

گفت: باشه... باشه همه چی با من

من که میدونستم که پشت این حرفش یک بدبختی بزرگ

.... به دنباله سری از افسوس تکون دادم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:53 24.10.18]

صبر کن دارم عاشقت می شم #

پارت\_۶۷ #

#سودا

بعد از اینکه سورن رفت بلند شدم و خودم رو به در

:آهنی چسبوندم و کوبیدم و فریاد زدم

هی کجا میری؟

...خواهرم رو کجامیبری؟... با توام چرا جواب نمیدی؟

پشت سر هم جیغ می کشیدم تا یکی جوابم رو بده

اما خبری از کسی نبود و من اونقدر جیغ کشیدم که

بالاخره اون پنجره کوچیکی که روی در بود باز شد

! و چهره ی منفور شاهین رو تو قابش دیدم

...! چخبرته دختره ی شارلاتان؟

چرا انقدر جیغ و

...داد می کنی؟

اخمی کردم و گفتم: خفه شو! بگو اون کاوه عوضی

..!بیادا!...خواهرم رو کجا بردن؟

دستی به اون سیبیلهاش کشید و با تمسخر جوابم رو

.....! داد: اینهاش به تو ربطی نداره

!اخمی کردم

تو اون بلا رو سر خواهر من آوردی؟

...!با خنده بهم نگاه کرد بیشرف ذوق هم کرده بود

انگار رکورد گینس رو ثبت کرده، طوری با افتخار به من

...!نگاه کرد که دلم می خواست خرخره اش رو بجوام

...!آررره ...من کردم ...مشکلی داری؟

چشم هام رو ریز کردم و دست اشاره ام رو به سمتش

...!تهدید وار بالا آوردم

ببین کی من تلافیش رو سرت دربیارم ، کاری می کنم

..!که مرغ های آسمون به حالت گریه کنن

خندید و بعد کم کم خنده اش تبدیل به اخم شد و با

اخم گفت: تو هیچ غلطی نمی تونی کنی ولی می تونی

الان ساکت بشی تا اون بلایی رو که سر خواهرت آوردم

روی تو هم پیاده نکنم ... فقط خفه شو که سرم داره از

...! درد میترکه و آستانه تحملم خیلی پایین اومده

و اون پنجره رو محکم بست!... با حرص لگدی به در

زدم که انگشت پام محکم به لبه ی دیوار خورد و چنان

درد گرفت که پام رو بالا آوردم و انگشتمو مالش دادم

و روی زمین لی لی کردم و بعد از کمی که دردش آرام

شد، آرام پام رو روی زمین گذاشتم و کمی بهش نگاه

کردم که هیچ چیزش نشده بود اما دردش خیلی زیاد

.....!بود

باید حال این سورن و کاوه عوضی رو می گرفتم

اما چیکار می کردم که خواهرم اینجا بود و من هم

...! نمی تونستم کاری کنم

همونطور که فکر می کردم نگاهی به اتاق کردم

و دیدم لباسی روی زمین افتاده و جلوتر رفتم تا بهتر

بینم و دیدم درست حدس زدم!...لباس رقص عربی

! سارا است

با تعجب برش داشتم و نگاهش کردم! این اینجا چیکار



.....می کرد...؟ یعنی چه بلایی به سر سارا آوردند؟

عصبانیتم چنان به اوج خودش رسید که لباس رو تو

... دست هام مچاله کردم و به گوشه اتاق پرتش کردم

!... اتاق انقدر تاریک بود که اعصابم رو خرد کرده بود

دستم رو روی سرم گذاشتم تا بتونه آرام بشه تا

حداقل بتونم یه فکری بکنم و همچنان تو فکر بودم که

باید چیکار کنم و پام رو با ضربه هایی به زمین میزدم

که بالاخره به ذهنم رسید ممکنه من یه وسایلی داخل

کیفم داشته باشم که باهاش بتونم قفل در رو باز کنم و

...!فرار کنم!...چرا زودتر به فکرم نرسید

خواستم دنبال کوله ام بگردم که در کمال تاسف دیدم

کوله ام همراهم نیست و کمی که به خودم فشار آوردم

متوجه شدم آره خب معلوم بود که کوله ام نیست ...منو

تو خونه امون گرفتند و تو اون اوضاع کوله ام رو که با

!من نمی آوردند!

کوله ام تو خونه مونده بود!...پس بدون اون کوله لعنتی

باید چیکار می کردم؟!...با عصبانت از این ور به اون

...!ور راه میرفتم تا چیزی به ذهنم برسه

باید اول خودم رو از این مخمصه نجات میدادم تا بتونم

برم و خواهرم سارا رو نجاتش بدم!....اون مثل من نبود

...! که بتونه از خودش دفاع کنه

قدیمها وقتی که با هم به مدرسه میرفتیم من مراقب

... اون بودم خیلی خانمانه و با متانت رفتار میکرد

درسته هم قل و همسان من بود ولی در کل اون دختر بود

. و منم انگار پسر!...همیشه دعواها با من بود

بعد از فوت مامان بابامون هم من شدم آقای خونه و اون

شد خانم خونه!..هیچوقت بدون هم نبودیم!...با این همه

!... تفاوت ولی ظاهرمون کاملا شبیه به هم بود

!!! تو این فکر بودم که یک هو یاد چیزی افتادم

... آهان این شد یه فکر درست

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:55 24.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۶۸ #

سورن #

تو افکار خودم غرق بودم که گوشی کاوه زنگ خورد

!جووون؟

...ممنون عشقم تو خوبی؟

با این حرفش صورتم جمع شد!.... باز یکی از دوست

!دخترهای چندشش بهش زنگ زده بودند

آره عشقم!...چرا که نه

!...وا الان میام...نه خب الان میام عزیز دلم

یه نگاه به صورت جمع شده ی من کرد و یک نگاه به

گوشی و بعد پشتش رو به من کرد ویه چیز آروم به

...مخاطبش گفت و بلند خندید

!با تاسف دستم رو روی سرم کشیدم و نگاهش کردم

نمیدونم اون طرف مخاطبش چی گفت که کاوه در جواب گفت

تسلیم عشقم... باشه باشه الان میام... خوشگل

!...کنیاا

بعد هم از هم خداحافظی چندشی کردند و قطع کرد که

...بهش رو کردم و گفتم کدومشون بود؟... رویا بود

...!کاوه در جواب خیلی ریلکس گفت: نههههه ... نینا بود

...نینا کیه دیگه؟

... خواهر تینا

...بابا تینا کیہ ؟

کاوہ کلافہ دستی تو موہاش کشید و گفت: تینا همون

...! دختر عمہ مریم بود دیگہ

متعجب و متحیر گفتم: بابا تو مگہ با همون مریم دوست

...!نبودی؟

... خوب اونم هست

خب پس این چی میگہ؟!.. کاوہ تو داری چیکار

...می کنی!؟





ابروش رو بالا داد و دست به کمر جلوم ایستاد و گفت: تو

!تنهایی؟!... تو که دو تا دختر اونم از چه نوع دخترایی

پاک و دست نخورده تو خونه ات داری! اونوقت به من

...میگی کیس خوب پیدا کن؟! الدنگ

خندیدم و نگاهش کردم که دیدم تو فکر رفت و بعد

... دستی تو موهاش کشید و گفت: مخصوصا اون وحشی

...!! اگه به من بود اونو یه لقمه چربش می کردم

دلم نمی خواست فکرهای خبیثانه اش تو ذهنم بره تا به

این دو تا دست درازی کنم!...از تجاوز متنفر بودم! دوست

: داشتم طرف خودش بیاد سمتم!...بخاطر همون گفتم

بیا برو تا واس اون بلایی که سر سودا می خواستی

...بیاری نزدمت

... با نیشخندی خدا حافظی کرد و رفت

دستی به پیشینونی ام کشیدم تا اون حرفایی که کاوه

زده بود از سرم بپره ... تو همین حال و هوا بودم که

!صدای ناله ی بلند سارا به گوشم رسید

سریع به طرفش رفتم و دیدم که از درد ناله میکنه و

. سرش رو تکون میده

نمی دونستم از درد یا چیز دیگه ایه اما صدای ضعیفش

به گوشم رسید که آروم چیزهای نامفهومی میگفت که

!...بعضی هاش رو میشد تشخیص داد

نههه... نهههه... تورو خدا باهام کاری نداشته

... باش

...!باقی اش رو نفهمیدم چی گفت

به سمتش رفتم و نگاهش کردم که صورتش عرق کرده

و زرد شده بود.دستی رو پیشونی اش گذاشتم که دیدم

دمای بدنش از دمای بدن نرمال خانومها یکم بالاتر بود

که موردی نداشت!چون زیاد داغ نبود که نگران کننده

...!باشه.اما همونطور داشت زیر لب هذیون می گفت

دلَم سوخت و دستم رو روی شونه اش گذاشتم و تکونش

دادم

...!هی دختر بیدار شو چیزی نیست!...منو ببین —

یک مرتبه چشمهای اون دختر باز شد وبا دیدن من یک

...لحظه کپ کرد و بعد یک جیغ نسبتا بلندی کشید

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 22:57 24.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۶۸#

قسمت ۲

سورن #

با صدای جیغش چنان از جا پریدم که نزدیک بود

سرم به سقف بخوره!...خواستم آرامش کنم اما اون

!چشم هاش رو بسته بود و با آخرین توانش جیغ میزد

من با تعجب بهش نگاه کردم و چون صدایش خیلی بلند

بود و گوشهامو اذیت می کرد؛ کمی به عقب رفتم که

اون هم لال شد و آرام آرام و ترسون لرزون لای پلک

چشم هاش رو باز کرد و باز با دیدن من شروع به

..جیغ کشیدن کرد

این دیوونه داشت چیکار می کرد؟! دوباره ساکت

شد و چشمهایش رو یه بار دیگه بازو بسته کرد و

...! باز هم با دیدن من یه جیغ دیگه کشید

هم گوشم داشت کر میشد و هم نگران حنجره اش

بودم. به سمتش خم شدم و خیلی غیر ارادی بغلش



کردم!...اما اون من رو به عقب هل داد و با مشت به

.....! سینه ام کوبید

ولم کن احمق!...من اینجا چیکار میکنم؟!...تو

...!اینجا چیکار می کنی؟!...چرا من اینجا؟

دوباره می خواهید چیکارم کنید؟!...می خواهید بازم

...!بهم دست درازی کنید؟

...!با شنیدن این حرفهایش گر گرفتم و محکم تر بغلش کردم

مگه من چیکار کرده بودم که اینقدر از من ترسیده بود

!محکم بغلش کردم و زیر گوشش گفتم: هییییس... چته؟

...چرا انقدر می ترسی؟!... من که کاریت ندارم

با ترس و لرز گفتم: برو اونور!... معلوم بود کاری ام

...نداشتی... برو بهت میگم... چرا بهم دست میزنی؟

با اون طرز حرف زدنش که حالت معصومانه ای همراه با ترس داشت دلم برایش غش رفت... نمی دونم چرا من

که این همه دختر دیده بودم و باهاشون سروکار داشتم

!اما این طوری بود که نمیتونستم خودم رو در برابرش نگه دارم

لب هام رو روی پیشونی اش گذاشتم و با آرامش و

تموم احساسی که داشتم اونو بوسیدم که یک لحظه ساکت شد  
و خودشو عقب کشید و من هم ازش جدا شدم و بهش نگاه کردم

.

منو پسم زد و می خواست روی تخت بشینه که یه جای

....!بدنش دردش گرفت و جیغی کشید

من هم دستم رو روی شونه اش گذاشتم و در حالیکه

به سمت تخت هولش می دادم ، گفتم: دراز بکش!...برات خوب

! نیست

اون هم دراز کشید و ساعدش رو روی پیشونی اش

**!گذاشت و شروع به گریه کرد**

**...!چیشده آخه؟! چرا گریه می کنی؟**

**!لب ورچید: خواهرم رو می خوام....سودا کجاست؟**

**چه بلایی سرش آوردید؟**

**به سمتش رفتم و آروم دستم رو روی شونه هاش**

**گذاشتم و با لحن آروم تری گفتم: سودا جاش امنه**

**...! تو نگران اون نباش**

!سریع به سمتم برگشت: میدونی سودا کجاست؟

چشم هام و رو باز و بسته کردم و سرم رو به معنی

... اینکه بله میدونم بالا و پایین کردم

یک مرتبه مثل فنر تو جاش نشست و همونطور که آخ و اوخ می

!کرد، گفت: میشه بینمش؟

...گفتم : نه متاسفم

بخ کرد و خودش رو مچاله کرد و عقب نشست!ولی

... دردی که می کشید کاملا از چهرش معلوم بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 07:14 26.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۶۹ #

سودا #

دستم رو تو موهام فرو بردم و از لابه لای موهام ازاون

پنس های مشکی که همیشه تو موهام بود رو در آوردم

!... و بهش نگاه کردم

یکی دیگه رو هم از اون پنس ها در آوردم و با

رضایت خاطر لبخند زدم و نگاهشون کردم

ایول!!!... با اینها میتونم در رو باز کنم البته اگه قفلش بد قلق  
...!نباشه و اون شاهین بی همه چیز واس نهار تنهام بزاره

...! به سمت در رفتم که یکمرتبه انگار صدای جیغ اومد

دلم هری ریخت و به سمت دیوار نگاه کردم یعنی کی میتونه  
...!باشه؟

بعد از چند ثانیه صدای جیغش تموم و بعد از مدتی

.....!دوباره جیغ کشید

!پس فکر و خیال نیست!...واقعیه

با جیغ دوم صدا انگار برام آشنا میومد و با جیغ بعدی متوجه  
.....!!!!!!شدم که اون سارا است

ترس و دلهره و ناراحتی و نگرانی و غم و اصلا همه ی حسهای بد  
...! دنیا توی دلم نشست

یعنی با سارا چیکار می کنند که اینطور جیغ خواهر صبورم رو  
در آورده بودند.

به سمت در رفتم و لگدی به در کوبیدم و گفتم : حیووون

... در رو باز کن ببینم

!شاهین پنجره رو باز کرد



انگار خودشم شوکه شده بود و می خواست بره که با صدای من  
:اومد و گفت

...!چته؟!... چرا باز وحشی شدی؟

...!این صدای جیغ خواهر منه!... دارند باهاش چیکار می کنند؟

!مطمئن باش کار بدی نمیکنه باهاش کاری نداره

!اما انگار خودش از اون چیزی که میگفت مطمئن نبود

...!هی در رو باز کن می خوام برم خواهرم رو ببینم

!برم ببینم چه خبره

...ساکت شو بابا!... تو نمی تونی بری بیرون

چرا نتونم؟! درو باز کن!...می خوام برم ببینم چه بلایی سرش  
...!اومده؟

خفه شو تا سورن نیومده و هردو تامون رو ننداختی داخل باقالی  
...!ها

و دوباره پنجره رو بست و منم لگد محکمی به در زدم

!که دوباره پام درد گرفت

آخ لعنتی... لعنت به سورن که هرچی —

...می کشم از دست اونه

بلایی سرت بیارم که مرغ های آسمون به

...حالت گریه کنن

یاد جیغ های پی در پی سارا که افتادم با خودم فکر

کردم باید حتما امشب خودم و سارا رو از این زندون لعنتی  
نجات میدادم!

من شاید اینجا دووم میاوردم اما اون با اون روحیه ی لطیف و  
...!خانومانه اش با اینجا اصلا سازگار نبود

...!بخاطر همین باید امشب خودمون رو نجات میدادم

به سمت در رفتم و خیلی نامحسوس به قفل در نگاه کردم و  
!باهاش ور رفتم

کمی که زیرو رو کردم دیدم می تونم بازش کنم و فرار کنم اما  
...الان وقتش نبود

بخاطر همون گوشه ای نشستم و یه دو دوتا چهارتا

...!کردم که باید چطوری فرار کنم و چه زمانی؟

!و از همه مهمتر!....چطور باید از این سورن انتقام بگیرم؟

و در کمال بدبختی از هر راهی که میرفتم

.....!تهش به اهورا میرسیدم

اما با این کاری که با اهورا کردم اصلا نمی شد

بهش فکر کرد چون امکان داشت با یک اشتباه ،منو تحویل  
...!پلیس بده

...!اما راه دیگه ای نداشتم!...تنها راهم بود

....!باید ریسک می کردم

...مصمم شدم تا نمیه های شب هم گذشت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 07:15 26.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۷۰#

سارا#

:به شدت پشش زدم و گفتم

...از من جدا شو و هیچ وقت دیگه به من نزدیک نشو

پسره با کلافگی از من جدا شد و تو اتاق دور زد و به اطرافش  
...!نگاه کرد

...!از بودن با اون پسر توی این اتاق احساس ناامنی میکردم

از طرفی دلم می خواست و دلتنگ بودم

...سودا رو ببینم و بدونم حالش خوبه یا نه!؟

اما وقتی

... ازش خواستم تا سودا رو ببینم اون اجازه رو به من نداد

همونطور که مثل میر غضب نگاهش می کردم یاد اون

...! بوسه ای که روی پیشونی ام زد افتادم

انقدر احساس بی پناهی می کردم که به هر آغوشی که ذره ای

بوی امنیت میداد پناه میبردم

و ازش طلب

آرامش می کردم؛ درست مثل بچه ای که از ترس کتک مادرش به

!آغوش خود مادرش پناه می برد

دقیقا قضیه من و اون پسر هم همین بود چون اون

لحظه و اونجا انقدر از طرف اون پسر احساس نا امنی می کردم

...! که به خود اون پناه بردم و باهاش آروم گرفتم

چشم هام از گریه می سوخت ،

اشک هام رو پاک کردم

...! و به سقف نگاه کردم

به شدت احساس تشنگی کردم و به اون پسر نگاه می کردم و  
... دودل بودم که بهش بگم آب بیاره یا نه

ولی من بی نهایت احساس تشنگی وضعف می کردم

... طوری که چشم هام تار میدید

...! ابروم رو بالا دادم ولی حسابی صورتم درد گرفت



لعنتی ها جوری کتکم زده بودند که حتی با ابرو بالا

. بردن هم دردم می گرفت

...!بهش نگاهی کردم که اون هم به من نگاه می کرد

!آقا؟

لبخندی زد و به سمتم برگشت و گفت: میتونی سورن

... صدام کنی

بدون توجه بهش گفتم: لطفا اگه میشه برام یک لیوان آب

...!بیارین

رفت و بعد از دقایقی درحالی که یک لیوان آب دستش

بود، برگشت: بیا این قرص ها رو که تو بشقاب هست

!رو بردار و حتما بخور

بهش نگاه کردم و بعد هم نگاهی به قرص ها انداختم

! و نگاه مشکوکی بهش کردم که خندید و گفت: نترس

.قرص خاصی نیست ...دکتر که اومد بالا سرت اینا رو تجویز کرد

می خوای نسخه شم برات بیارم که مطمئن

...!بشی؟!اکثرا مسکنه

...!لازم نیست

با ترس و لرز شروع به خوردن تک تک قرص ها کردم

ترسیدم که اتفاقی با اون قرص ها برام بیوفته!اما با

خودم فکر کردم من بیهوش شده بودم و اون میتونست

...!هرکاری رو باهام بکنه

...!سارا؟ \_

نگاهش کردم و اون دستپاچه و معذب لبخندی زد و

گفت:متاسفم!...هم بابت اشتباه گرفتمت و هم بابت

کتکهای شاهین!...نباید اینطور می شد!اما خواهرت با من بد  
...!کرد

ولی اینو هم بگم من نمیخوام خودمو

!توجیح کنم

اما اشتباهی رو که در حق تو کردم اولین

...!و آخرین اشتباهم بود!...زود تصمیم گرفتم

...!منومی بخشی؟

:ابرو در هم کردم

عذر خواهی شما هیچی رو از من

...!کم نمیکنه

...!نه درد جسمم رو و نه درد دلم رو

اشک تو چشمهام جمع شد و گفتم: تا حالا انقدر حس بی کسی  
...!نکرده بودم

تو با تجاوزت تموم کابوسهای

زندگیمو تبدیل به واقعیت کردی و این برای من خیلی

دردناکه!...از سر بی پناهی به آغوش کسی پناه ببرم

که خودش باعث وحشتم شده!...دختر نیستی که

بفهمی تهدید به تجاوز چقدر وحشتناکه چه برسه به اینکه

بخوای عملی هم تجربه اش کنی!...عادت به

نفرین ندارم اما اگه خواهر داری چهار چشمی بپاش

که خدای ما بی کس و باعثها خیلی بزرگتر از این

حرفهاست!...هرچند خدا بزرگتر از اینیه که بابت

.....!اشتباه من خواهرم رو باز خواست کنه

لیوان رو از دستم گرفت و در حالی که از اتاق بیرون

میرفت گفت:گفتم برات سوپ بپزن وقتی که آماده شد

...!میدم برات بیارن که بخوری

.....تا اومدم بگم نه نمی خورم از اتاق بیرون رفت

یعنی درد حرفهایی که از دلم اومد از درد کارهای اون  
.....!بیشتر بود؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |29.10.18 21:21

...!صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۷۱ #

سارا #

منم بدون توجه به ناراحتی اون دراز کشیدم که بعد از نیم  
ساعت

در باز شد و یک خانم مسنی داخل اومد و

:ظرف سوپ رو روی عسلی کنار میز گذاشت و گفت

!خانم بلند شید تا سوپ سرد نشده بخورید\_

منم با اینکه ضعف کرده بودم اما اصلا حوصله نداشتم

:بخاطر همین بدون اینکه چشم هام رو باز کنم گفتم

...!نمی خورم

:صدای اون خانم رو می شنیدم که می گفت

...نه خانم باید حتما بخورید که تقویت شید



اما من اصلا توجهی نکردم و هرچه اصرار کرد، گفتم

میل ندارم و در نهایت چشم هام رو بستم و خودمو

... بخواب زدم تا جوابش رو ندادم

... اعصابم رو خرد کرده بود

... بعد از مدتی بیرون رفت

با صدای بسته شدن در چشم هام رو باز کردم و به دورو برم نگاه  
کردم

...! که دیدم ظرف سوپ رو با خودش نبرده

دوباره چشمهام رو بستم تا بخوابم که در باز

شد!...به طرف در نگاه کردم که سوراخ بدون حرف به

:کنارم اومد و دستم رو کشید که دردم گرفت و بلند گفتم

!...چیکار میکنی دیوونه؟

:اون هم با ابروهای در هم به من نگاه کرد و گفت

. حرف نباشه

کمی بالاتنه ام رو بالا کشیدم و اون پشتم بالشتی

قرار داد و من رو به اون تکیه داد و من که تقریبا

نشسته بودم همچنان بهش نگاه میکردم که صدلی

رو کنار تخت کشید و ظرف سوپ رو برداشت و یه

قاشق از سوپ رو به سمت دهنم برد که بهش گفتم

...نمی خورم

:سورن با تشر گفت

بخور!... حوصله نعش کشی تو

یکی رو ندارم!... باید بخوری

از این حرفش خیلی ناراحت شدم ، پس چشم هام رو

بستم و یک نفس عمیق کشیدم اگه سودا این کارارو

نمی کرد الان من هم نباید از این لندهور حرف زور

...! بشنوم

. با اجبار سوپ رو تا آخر بهم خوراند

ظرف رو بیرون برد و بعد از چند دقیقه برگشت

... و بی توجه به من اومد و خواست که روی تخت بشینه

...! شب شده بود!... بهش نگاه کردم

!!!نگو که می خوام اینجا کنار من بخوابی

نگاهم کرد و گفت: پس کجا بخوابم؟

اینجا اتاق

...منه ها!!!

... نه اینجا خواب

وا پس کجا بخوابیم؟! مگه به حرف توئه که اینجا

!!! نباید بخوابیم

با حالت زاری گفتم: نمی خوام که اینجا بخوابی من نمی تونم

...راحت باشم

اونم اخمی کرد و از تو کمدش یه بالشت برداشت و به سمت در

رفت

که همون لحظه صداش کردم

...! آقا سورن؟

به طرفم برگشت و سوالی نگاهم کرد

میشه من سودا رو ببینم؟؟

سری به عنوان نفی تکون داد و

...شب بخیری گفت و بیرون رفت

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 29.10.18 21:22]

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۷۲#

سودا#

آخر شب بود که دیگه صدای خرو پف های شاهین

...!به گوشم رسید

آروم به سمت در رفتم و با دو تا پنس هام شروع به باز

...!کردن قفل در کردم تا در باز بشه

تموم ترسم این بود که سرو صدایی ایجاد بشه و

!صدای در بیاد و شاهین بیدار بشه

واسه همین خیلی مراقب حرکتهاش بودم تا صدایی

ایجاد نکنم و بالاخره بعد از مدتی که با ترس و دلهره

شروع به بازی کردن با قفل بودم؛ بعد از یکی دو دقیقه

!در باز شد و من آرام رو سر پنجه های پام راه میرفتم

بیرون که اومدم دیدم شاهین کنار در روی یه صندلی

!... نشسته بود و همونطوری خوابش برده بود



من هم از این فرصت استفاده کردم و آروم آروم در

رو بستم!... این باعث میشد که خیلی دیرتر بفهمه

...! که من فرار کردم

از راهرو خارج شدم و به سمت اتاق های خونه سورن

رفتم و چون زیاد خونه اش رو ندیده بودم اولین دری که

دیدم رو باز کردم که از قضا شانس خوب من سارا رو

...! دیدم

سارا اونجا بود!... به سمت سارا رفتم و آروم شونه اش

رو تکون دادم که اول بیدار نشد و بعد آروم یه تکون

محکم تری نسبت به قبل دادم که یکمرتبه بلند شد و

جیغ کشید و چون من از جیغ کشیدنش مطمئن بودم

که حتما سورن و اون شاهین هرکجا که هستند سریع

به سمت اتاق ما بر میگردند؛ سریع جلو دهنش رو

... گرفتم و گفتم: هیس سارا!!... هیس! ببینم منم سودا

...اون که داشت دست و پا میزد یک هو ساکت شد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 21:23 29.10.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۷۳ #

سودا #

سارا که داشت همچنان دست و پا میزد یک مرتبه ایستاد و  
...!ساکت شد

وقتی مطمئن شدم دیگه جیغ نمی کشه دستم رو از

جلوی دهنش برداشتم و انگشت اشاره ام رو روی بینی ام  
گذاشتم

و بهش فهموندم باید ساکت باشه

و گفتم: هیس ساکت باش!...اگه جیغ بکشی

. حتما الان سورن و شاهین اینجا میریزن

اون که انگار اصلا متوجه ی حرفم نشد با خوشحالی بغلم پرید و  
گفت:

سودا!!! کجا بودی؟! بخدا خیلی بد

... بود اینجا

از خودم جداش کردم و گفتم: ابراز احساسات رو بزار برای یه  
..وقت دیگه

الان وقت نداریم هرچه سریع تر

! باید بریم تا اینا نیومدن سر وقتمون

!به من نگاه کرد و با تعجب گفت: می خوایی فرار کنیم؟

!پس نه می خوای اینجا وایسی تا گوش هردومون رو ببرن؟

بدون اینکه منتظر باشم جواب بده سریع کمکش کردم

تا بلند شه و همونطور بهش گفتم: سارا سریع بلند شو چون باید

...بریم

اونو کشیدم که جیغ آرومی زد و من به طرفش برگشتم

!و گفتم: هییییس آروم چته؟

به صورتش که نگاه کردم دیدم صورتش از درد جمع

!... شده بود

!... با هول نگاهش کردم و گفتم: چی شد؟

!... تمام بدنم درد میکنه بابا

!نمیتونم تند راه بیام

وای اصلا به اینش فکر نکرده بودم!... بعد از اونهمه

!... کتکهایی که خورده بود مگه می تونست راه بره؟

با حالت زاری گفت: من نمی تونم پیام!... بدنم خیلی درد  
...!میکنه

... نه باید حتما بیای\_

می خواستم اون رو سوار کولم کنم با اینکه میدونستم

تقریبا هم جثه ی اونم و اون هم یکم از من کوچک تره

و ممکنه پدرم دربیاد ولی اینکارو باید می کردم و فراریش  
...! میدادم

: داشتم کمک می کردم سوار کولم بشه که معذب گفت

..! نکن سودا تو نمی تونی منو ببری

...! نه می تونم ببرم! هیس! ساکت باش

! صدای پا اومد که هردو ساکت شدیم

:سارا به عقب هولم داد و منو از خودش جدا کرد و گفت

...سودا برو ... تو باید بری اونا الان میان

. نه من نمی تورو اینجا تنهات بزارم

:همچنان دستش رو روی سینه ام گذاشت و هولم می داد

باید بری!...چون اگه بیان هم من گیر میوفتم و

هم تو...هردومون گیر میوفتیم...اگه تو بری

میتونی بعدا بیای به من کمک کنی ... اگه مارو اینطوری



ببینن دیگه نمی تونیم فرار کنیم

کمی فکر کردم و دیدم طبق معمول درست می‌گه و فکرش

عاقلانه است! اما نمی تونستم اونو تنها بزارم و با خودم

...!نبرم و اونو اینجا با اون عوضی تنها بزارم

. داشتم فکر میکردم که یک هو صدای پا پشت در متوقف شد

سارا هول دیگه ای به پشتم داد و آرام زیر لب

...زمزمه کرد: برو ... خواهش می کنم برو

... صدای در که اومد من سریع خودم رو پشت در قایم کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 23:40 04.11.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۷۴ #

سودا #

پشت در پنهون شدم و سورن وارد اتاق شد و یک راست

...!به سمت سارا رفت

**!چی شده؟! چرا جیغ می کشی؟**

**سارا که کاملا معلوم بود استرس داره، نگاهی به**

**سمت من که پشت در بودم انداخت با ترس و لرز**

**! سربزیر انداخت و زیر لب زمزمه کرد: خواب دیدم**

**!سورن نفس عمیق کشید**

**وای دختر فکر کردم چی شد!!! داشتم از ترس سخته می کردم**

**... فکر کردم بلایی به سرت اومد**

**...!و مشکوک به سارا نگاه کرد**

...!مطمئنی همینه؟\_

... سارا با تته پته گفت:آره همینه

من دیدم تموم حواسش به سارااست،سریع بلند شدم

و از پشت در آروم در اومدم و خواستم از در بیرون

..... برم که یکمرتبه دیدم سورن داره برمی گرده

که سارا سریع یقه ی سورن رو به سمت خودش

کشید و بیچاره خواهرم از ترس جون من با گریه ی

واقعی گفت

گفت نه نرو!...من میترسم! ... نرو لطفا

با اینکه اصلا دلم نمی خواست تنهاشون بزارم؛مجبور بودم

میموندم هیچکاری نمیتونستم بکنم!...اما با فرارم

...!شاید یه کار می کردم

دیده بودم دزدگیر خونه رو کجا نصب کردند.زودی دکمه افش رو

زدم و سریع از سالن بیرون اومدم و به سمت در حیاط رفتم

!و به سرعت از خونه خارج شدم

خوشبختانه گیر آدمهایی افتاده بودم که از روی

...!عقل و درایت کار می کردند

کارشون حلال و مباح بود وگرنه اگه نادرست بودند

...!فقط الان باید از ده تا نگهبان رد می شدم

...!تو خیابون فقط میدویدم

واسه این که اگه متوجه نبود من شدند به اندازه کافی ازشون  
دور شده

...!باشم و به من نرسند

تو خیابون می دویدم ... نمی دونستم اصلا باید

...! کجا برم؟

کتر کسی پیدا می شد که اون وقت شب تو خیابون

باشه و اونهایی هم که منو با اون سرو وضع می

.....! دیدند با تعجب به من نگاه می کردند

... من باید کجا میرفتم؟! اصلا نمی دونستم باید کجا برم

هرچی پیش تر میرفتم بیشتر متوجه می شدم

... که من جایی رو ندارم که برم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 04.11.18 23:40]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۷۵ #

سارا #

زیرچشمی نگاه می کردم که دیدم سودا داره از در

فرار می کنه و به چهارچوب در که رسید سورن از

من نا امید شده بود و می خواست برگرده که سریع

یقه اش رو گرفتم و کشیدم و از ترس چنان به گریه



افتادم که خودمم باورم شد، چه برسه به سورن و با

...!گریه گفتم: نه نرو... نرو من میترسم

. و سودا سریع در رفت

ولی سورن چون یکدفعه ای این کارو کردم تعادلش رو

از دست داد و روم افتاد که آخم در اومد

آخ ... آیییی

همونطور که روم افتاده بود چند لحظه ای رو خیره به

من نگاه کرد و تک تک و جز به جز صورتم رو بررسی

...! کرد!...انگار که نمی خواست از رو من بلند شه

...!لب ور چیدم و آروم گفتم: آخ ... تنم درد گرفت

:اما اون همچنان به من نگاه می کرد که با درد گفتم

!بله؟! اتفاقی افتاده؟

انگار یکهو از خواب بیدار شدو سریع بلند شد و با

!هول نگاهم کرد و گفت: خوبی؟ جاییت درد نمی کنه؟

!لبهامو غنچه کردم و گفتم:اوهوم

با مظلومیت تمام گفت: ببخشید ... الان بهتری؟؟

... آره خوبم

میخواستم ردش کنم بره!...اما باید فکر فردامو هم

...می کردم؛ فردایی که متوجه بشن سودا فرار کرده

...!پس لال شدم و سر به زیر انداختم

همونطور که از تو کمد بالشت و پتویی در می آورد

!گفت: از چی میترسی؟

...آهی کشیدم و گفتم: از اینکه دوباره خواب ببینم

!چه کابوسی دیدی؟ —

!مِن و مِن کردم که گفت: نمی خواد بگی

و همچنان که نگاهم می کرد ادامه داد: یعنی می خوای

!اینجا بخوابم؟

... لبخند زورکی زدم: آره

اول کنارم نشست و بعد جنتلمن وار گوشه ی تخت

...!دراز کشید و زیر چشمی به من نگاه کرد

با خودم گفتم! وا... لعنتی این چرا اینجا خوابید؟

...خوب میرفت اونطرف روی مبل می خوابید

سودا خدا بگم چیکارت نکنه!...دل و قلوه ام بالا اومد

...و تا جایی که میشد ازش فاصله گرفتم و دراز کشیدم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 04.11.18 23:40]

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۷۶#

#سودا

...! قصدم فقط دور شدن از خونه ی سورن بود

از کوچه در اومدم و درامتداد جاده ماشین ها شروع به دویدن  
...! کردم

...! شب بود و همه جا تاریک بود

دلَم واسه ی سارا هزار راه می رفت که الان اونجا با سورن  
...!!! حرومزاده می خواد چیکار می کنه؟

ولی بهترین راه هم همین بود که من برم و بعدا به دنبال سارا  
...! پیام

ماشین ها تک و توک توی جاده و خیابون میرفتند و چون نیمه  
شب بود؛

ماشین ها بشدت کم بودند!

هر بار نوری به سمت من می انداختند و منم هر دفعه

از ترسم به عقب برمی گشتم که خدای نکرده از دارو دسته ی  
!سورن باشند!

بخاطر اینکه من لباس های پسرانه تنم بود کسی بهم گیر نمی  
داد

وگرنه خدا میدونست اگر من لباس های

!... دخترانه تنم بود چی به روزم میومد

از سورن حسابی می ترسیدم اما هیچوقت بروش

نمیاوردم ازش میترسم!...چون اگه میفهمید کلام پس

معرکه بود!...همیشه عادت داشت از نقطه ضعفهای

!... آدم سوء استفاده می کرد

من باید امشب رو جایی میموندم که دست سورن به

!... من نرسه

بخاطر اینکه جام امن باشه باید به دشمن سورن

! پناه ببرم که اون هم کسی نبود جز اهورا



اما از واکنشش می ترسیدم، قطعا واکنش خوبی به

!... من نشون نمی داد

من از دستش فرار کرده بودم و اون گفته بود که قطعا

!... منو به دست پلیس میده

!... به ناچار به سمت خونه اهورا رفتم ، چاره ای نداشتم

هوا خیلی سرد بود و راه هم خیلی زیاد ... نمی تونستم

.... پیاده برم

کپم رو روی صورتم پایین تر کشیدم تا صورتم رو

...!پوشونم و معلوم نشه دخترم

کناری ایستادم و برای ماشین ها دست تکون دادم که

اولی رد کرد ،دومی هم رد کرد ، سومی هم که رد کرد

...! واقعا داشتم ناامید میشدم که چهارمی نگه داشت

من هم صدام رو کلفت کردم و آدرس خونه اهورا رو

...!دادم که اونم گفت سوارشو

سوار شدم یک نفس عمیق و راحتی بخاطر اینکه دارم

...!از خونه ی سورن دور میشدم کشیدم

به سمت خونه اهورا میرفتیم که بارون نم نم شروع به

... باریدن کرد

...!لعنتی چه وقت بارن بود

...سرم رو به شیشه تکیه دادم و تو فکر رفتی

...!یعنی الان سارا داره چیکار میکنه؟

... از اون سورن عوضی هوس باز همه چیز بر میاد

بعد از بیست دقیقه چون خیابون ها خیلی خلوت بودند

به خونه ی اهورا رسیدیم و راننده جلوی در خونه اهورا

...!نگه داشت

پیاده شدم و زیر بارون ایستادم... چراغ های خونه

...! اهورا با اینکه نصف شب بود روشن بود

!خیلی خسته بودم اما جرات نداشتم در خونه رو بزنم

بخاطر همون کنار در خونه اهورا به دیوار تکیه دادم و روی

...زمین نشستم و زانو هام رو بغل کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 08.11.18 21:16]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۷۷ #

سودا #

زیر سایه بون جلوی در خونه اشون نشستم!... هوا

!حسابی سرد شده بود و بارون شروع به باریدن کرد

...!لباس هام کاملا خیس شده بود

...خیلی خسته بودم و انرژیم کاملا تحلیل رفته بود

تقریبا نصف راه رو پیاده اومده بودم و هلاک شده بودم

سرم رو روی زانو هام گذاشتم که کم کم چشم هام رو

...هم رفت و خوابم برد

نمی دونم چند دقیقه یا چند ساعت گذشته بود خوابیده

...بودم که یک دستی من رو تکون داد

دست یک خانوم بود که شونه هام رو تکون می داد و

...!می گفت: آقا پسر!...چرا آخه اینجا خوابیدی؟

من هنوز جوابشو نداده بودم که از اون سمت یک

...صدای آشنا اومد: مامان چی شده؟

:انگار چند نفر دورم جمع شدند که خانومه گفت

...! نمی دونم این پسره اینجا خوابیده

صدای آشنا دوباره اومد که گفت: ولش کن مامان

...! احتمالاً ازین دوره گردهاست

تو این منطقه مگه دوره گرد هم هست؟! ... حتما

.مشکلی داره

یک هو یک دستی اومد و تا خواستم پیش بزنم کپم

رو برداشت و تمام موهای فرم دورم ریخت و صدای

!هیین بلند اون خانم اومد که می گفت: این که دخترره

!حالا صدای مرد مسنی اومد

...!این اینجا این وقت شب چیکار میکنه؟

اهورا که انگار من رو شناخته بود ، به تته پته افتاد

که صدای یک دختر جوون که انگار همراهشون بود



...! رو شنیدم که گفت: فکر کنم حالش بد باشه

و دستی رو صورتش نشست که معلوم بود دخترونه

است و دوباره صدای دختره اومد که می گفت: خیلی

تب داره!!! تو این بارون هم مونده عقلانیه که تب داشته

...باشه

یک دستی زیر پام و یک دستی زیر کمرم انداخته شد

و من رو بالا کشید و تو آغوش یکی رفتم که صدای

...!همون خانم اومد و گفت: اهورا داری چیکار میکنی؟

صدای اهورا میومد که به خانم مسن می گفت

!!!باید کمکش کنیم

من رو به جایی برد!...نمیدونم کجا!...خودم هم اصلا

نه حالش رو داشتم و نه توانش رو که ببینم داریم کجا

!!!میریم

احساس کردم از پله ها بالا رفتم و در اتاقی باز

...شد و منو وارد اتاق کرد و روی تخت دراز شدم

..!صدای چندتا پا پشت به ما میومد

دستی روی سرم نشست و همون خانمه گفت: وای

...خیلی داغه... لباس هاش هم کاملا خیسه

...!می خوای چیکار کنی اهورا؟

...!تو همین اتاق و توی کمد لباس زنونه هست \_

... مامان لطفا لباس هارو تنش کن

مادرش در کمال خونسردی گفت:باشه پس شما برید

...!بیرون

و در بسته شد و صدای همون خانم اومد که گفت: ببین

...!دخترم ...منو ببین...بیداری؟

کمی ناله کردم که آرامم گفت: کمی کمک کن تا بتونم

...!لباسهات رو عوض کنم

من که اصلا نداشتیم تکون بخورم ، کمی خودم رو

اینور اونور کردم که اون هم شروع به درآوردن لباس

...هام کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 08.11.18 21:19]

..!صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۷۸ #

سودا #

با هزار زحمت لباس رو تنم کرد و من رو روی تخت

...!خوابوند

خیلی سردم بود و بی اراده دست دراز

کردم تا چیزی بردارم و روی خودم بکشم تا خودم

...!رو گرم کنم

...!اون زنی که گویا مادر اهورا بود فهمید و پتو رو روم کشید

در باز شد و کسی داخل شد و به دنبالش صدای

...!اهورا اومد : مامان تموم شد؟

...!مادرش هم همونطور آروم و راحت گفت: آره تموم شد

!اهورا نزدیکم اومد و دستش رو روی پیشونیم گذاشت

نمی دونم و نمی دیدم چیکار می کرد که مادرش یک مرتبه

گفت:

وای چقدر دختر خوشگلیه!... حیف که تو

...! خیابون مونده، به نظرت چی شده که تو خیابون مونده؟

من توی خلسه ی کامل بودم و نصف حرف هارو متوجه نمی  
...! شدم

حالم خیلی بد بود!... فقط متوجه شدم

...! که در باز شد و کس دیگه ای وارد اتاق شد

اهورا منو بلندم کرد و پشتم بالشتی گذاشت تا بتونم

بشینم و بعد اون قرصی تو دهنم گذاشت و لیوان آب رو به دهنم  
! نزدیک کرد تا بخورم

کمی آب خوردم و باز هم یک قرص دیگه تو دهنم

!گذاشت و من خوردم و بعد از اون منو خوابوند

من هم با لرز پتورو تا زیر بینی بالا کشیدم و سعی

!... داشتم گرم بشم... اما بدنم شروع به لرزیدن کرد

صدای مادر اهورا اومد که گفت: اهورا الان می خوای با این دختر  
!... چیکار کنی؟

:اهورا که از تن صدایش معلوم بود عصبانیه، گفت

بمونه تا حالش خوب بشه و بفهمیم قضیه چیه! شما



...برید خونه

صدای مادرش همراه با تعجب بود منتها اول کمی

!مکث کرد و بعد از چند لحظه ای گفت: تنهاتون بزاریم؟

صدای تند و تیز اهورا رو شنیدم که می گفت: یعنی

!چی؟!...من همیشه تنهام

به دنبال این حرفش در باز شد و نمیدونم کی بیرون رفت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 08.11.18] 21:23

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۸۰#

سودا#

... از خواب بلند شدم

!توی جام نشستم اما چشم هام سیاهی می رفت

چند دقیقه به این سمت و اون سمت نگاه کردم تا حالم بهتر

!...شد

!بلند شدم و به سمت در رفتم و از اتاق خارج شدم

...! کمی به این طرف اون طرف سرک کشیدم اما کسی نبود

به سمت راه پله رفتم و از راه پله آرام پایین اومدم

...! که یکمرتبه دستی رو شونه ام نشست

هینی کردم و با ترس به سمتش برگشتم و به عقب

نگاه کردم و با خانم مسنی که با لبخندی به من نگاه

...! می کرد مواجه شدم

جیغ آرامی کشیدم و دستم رو جلوی دهنم گذاشتم

...! تا دوباره جیغ نزدم

قلبم تالاپ و تولوپ تو سینه ام می تپید و یک دستم روی

...!دهنم و یک دستم رو روی قلبم گذاشتم

اون خانمه هم شونه هام رو گرفت و گفت: چی شد

...!ترسوندمت؟

...!با صدای تحلیل رفته گفتم:وای خیلی ترسیدم

... ای بابا... چرا آخه \_

ودستش رو روی پیشونیم گذاشت وگفت:خداروشکر تبت

خیلی پایین اومده و خیلی کم تب داری ...از دیشب که

...واقعا حالت بد بود خیلی بهتر به نظر میرسی

تازه به یادم اومد که آره من دیشب از خونه ی سورن

فرار کردم و از ترس جونم به اهوآر پناه آوردم و

نمیدونم از سوز سرما بود یا ترس از سورن و

دلشوره ی سارا که تب کردم و اینها هم منو جلوی

...!خونه پیدا کردند و به داخل آوردند

گنگ نگاهش کردم که با خنده گفت:همرام بیا که

!!! یچیزی بدم بخوری

باهاش همراه شدم و تو دلم گفتم: وای اهورا عجب

مامان مهربونی داره!... پسره چقدر خنگ بوده که

...! از خانواده اش جدا شده و تنها زندگی کنه

منو با خودش به آشپزخونه برد و برام صبحونه

گذاشت تا بخورم

...و خودش هم کنارم نشست

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 21:24 08.11.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۸۱ #

سودا #

بعد از اینکه صبحونه امو با بی میلی تمام خوردم؛

مادرش ازم خواست تا به اتاقم برم و استراحت کنم

بخاطر بیماری ام من هم به سمت اتاق رفتم و از بس

!خسته بودم روی تخت دراز کشیدم

انمی دونم چرا هرچقدر می خوابیدم بازم خسته بودم

حاضرم شرط ببندم که تو خواب هم از ما کار می

کشند وگرنه این حجم از خستگی بعد از خواب غیر

...!ممکنه

دراز کشیدم!...انقدر بدنم کوفته بود و قلنج داشتم

که دلم می خواست دراز بکشم و یک تریلی از روم رد

...شه تا صدای استخونام کاملا در بیان

همونطور که به خودم کش و قوس می دادم به فکر



...!سارا افتادم...یعنی الان چیکار می کرد؟

قطعا وقتی اون سورن ظالم می فهمید من فرار

... کردم سارا رو شکنجه می داد

حتما ازش حرف می کشید و می دونستم سارا

...! مثل خودم لجبازه و غیر ممکنه که حرفی بزنه

...! سارا به هیچ عنوان نم پس نمی ده

با این افکار خوابم برد که با تکون های وحشتناکی

! بلند شدم و با ترس به این ور و اون ورم نگاه کردم

...! فکر کردم زلزله اومده و از جام پریدم تا فرار کنم

اما با دیدن اخمهای وحشتناک اهورا زحله ام آب شد

.....! و آب دهنم خشک

نفسم بند اومد وقتی با توپ و تشر گفت: پاشو دختره ی

خیره سر ... پاشو ببینم چطور به خودت اجازه دادی

!فرار کنی! الان بدمت دست پلیس؟

...با این حرفش از ترس تو جام سیخ شدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 21:26 08.11.18]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۸۲ #

سودا

من خودم بخاطر بیماری ام کاملا گیج و منگ بودم و

!اون هم مرتب من رو تکون می داد و گیج ترم میکرد

پاشو دختره ی پررو... الان حقت هست که دست

**!پلیس بسپارمت؟**

**با این حرفش یک هو تو جام سیخ شدم و با چشم های**

**.گشاد شده از ترس به این ور و اونور نگاه کردم**

**!چی؟!...چی گفت؟!...من رو به دست پلیس بده؟**

**انگار تازه مغزم شروع به پردازش کرد و جمله رو**

**.....!حلاجی کرد که فهمیدم و متوجه شدم چی گفته**

**!یک مرتبه با صدایی بلند گفتم: پلیس برای چی؟**

**اهورا جلوم دست به سینه ایستاد و گفت: پلیس برای**

!چی؟! من رو سرکار گذاشتی می گی برای چی؟

...و بعد یک هو فریاد زد

!مگ بهت نگفتم که فکر فرار رو از سرت بیرون کن؟

گفتم یا نگفتم؟؟؟

با این فریادش از اون حالت گیجی در اومدم و تازه

...!نگاهم بهش افتاد که دوباره محوش شدم

جلوم با اخم دست به سینه ایستاده بود و موهایش

...تو صورتش پخش شده بود

....یک گرمکن طوسی هم پوشیده بود که واووووو

ننه ات قربونت بره و فدات شه!...تو چرا انقدر جذاب و

!تخس دیده می شی؟

هنوز تو عالم هیروت بودم!...همونطور مات و مبهوت

نگاهش می کردم که بلند داد زد و گفت:مگه من با تو

نیستم؟

با این حرفش نیم متر به هوا پریدم وبا ترس و لکنت

زبون گفتم: چ... چیزه... خب... من نمی خواستم

اینطور شه... اممم... خب مجبور شدم... راستش

...!سورن منو گیرم آورد

.به سمت من خیز برداشت که از ترس روی تخت افتادم

.روی زانوش نشست که من وسط پاش قرار گرفتم

...بعد روی من خیمه زد و من رو به تخت فشار داد

خفه شو... بهت گفتم... دو دره بازی در بیاری

!!بخوای من رو بیچونی می دمت دست پلیس

.به معنی واقعی کلمه زحله ترکونده بودم

...نههههه تورو خدا... زنگ نزن بیچاره می شم

نیشخندی زد و بعد گفت:می خواستی اون موقع فکر

!!اینجا باشی

و از روم بلند شد و گوشی رو به دستش گرفت و شروع

به شماره گرفتن کرد و من هم آماده شده بودم که براش

.زار بزنم که یکمرتبه صدای مادرش از پایین اومد



!اهوراااا کجایی؟

اهورا با حرص گوشه‌ی رو تو جیبش گذاشت و با چشم

غره‌ای به من نگاه کرد و بعد کف‌ری از اتاق بیرون رفت.

جانم ماما جان؟؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, | 21:28 08.11.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۸۳ #

سارا

سورن با چشمهای به خون نشسته به سمت من

برگشت و محکم بازوهایم گرفت و به شدت تکونم

داد و گفت: سودا کجا رفته؟

از ترس زبونم خشک شده بود و قدرت تکلمم رو از دست داده

بودم.

دوباره تکون وحشتناکی به من داد و گفت: اون خواهر

!عوضیت کجا رفته؟

!از ترس زبون باز کردم و گفتم:من باید بدونم یا شما؟

مگه براش مراقب نداشتی بودی که حالا داری سراغش رو

!از من می گیری؟

تکون بدی به من داد و گفت:ساکت شو!...من امثال

!تورو خوب می شناسم!!! بگو اون کجاست؟

دست هاش رو پس زدم و گفتم:نمی دونم قطعا اگه

!!می دونستم اینجا نبودم

ولم کرد و پوزخندی عصبی زد: که اینطوررررر؟؟؟؟

در حالی که داشتم از ترس می مردم نمی دونم از کجا

!!! این جرات رو اوردم که اینهارو بهش بگم

نگاهی پر از خشم بهم انداخت و فشاری به بازوهای

ظریفم آورد که جیغم در اومد.

بعد من رو روی تخت پرتم کرد و من هم از ترس دوباره

جیغ کشیدم.

اون هم با خشم به همون غولی که کتکم زده بود،

تشر رفت و گفت: شاهین برید کل تهران رو آجر به آجر

بگردید! هیچ جا نمونده باشه که نگشته باشید! اون رو

!برام پیدا کنید و بیارید

و شاهین سریع از اتاق بیرون رفت و سورن دوباره با

اخم به من نگاه کرد و گفت: خب حالا تنها شدیم. هنوز

!هم نمی خوای بگی اون خواهرت کجا رفته؟

از این حرفش مو به تنم سیخ شد و با عجز بهش نگاه

!کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 21:29 08.11.18]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۸۴ #

سارا

وقتی دید من قصد حرف زدن ندارم همونطوری که

خیره نگاهم می کرد چهار دست و پا به سمتم اومد

و من عقب عقبی رفتم و دراز کشیدم و اون روم

اومد و روی کمرم نشست!...لعنتی انقدر سنگین

!!بود که احساس له شدگی کردم

...!زار زدم: تن و بدنم درد می کنه

دستش رو روی شکمم گذاشت و در حالیکه به

!انگشتش رقص می داد نوازش وار به سمت بالا کشوند

نفسم بند اومد وقتی که دستش از سینه هام گذشت

...!و روی گردنم رسید و گردنم رو نوازش کرد

با لطافت نگاهم می کرد اما من با ترس بهش نگاه

می کردم و آرام و لرزون در حالی که به صورتش

نگاه می کردم گفتم: ولیم کن

چشم هاش رو ریز کرد و به من نگاه کرد و بعد از

چند ثانیه یکمرتبه فشار دست هاش رو روی گردنم

...زیاد کرد که چشم هام گرد شد

کم کم احساس خفگی کردم که دستم رو دور میچس

گذاشتم و سعی کردم دست هاش رو از دور گردنم



باز کنم تا بتونم نفس بکشم

دیگه چشم هام سیاهی می رفت که دستش رو از

...دور گردنم برداشت و من شروع به سرفه کردم

گلووم رو مالش می دادم تا بتونم راحت تر نفس بکشم

کمی که حالم جا اومد همونطور که نفس هام سنگین

و کش دار شده بود دستش رو روی گونه ام گذاشت

...و لبهام رو فشار داد که لب هام غنچه شد

!بازم می گی نمی دونی خواهرت کجاست؟ —

سرم رو به نشونه ی نفی تکون دادم که اون با فشار

دست هاش روی گونه ام گفت:می دونستی لب های

!غنچه رو خیلی دوست دارم؟

از تهدیدش نفسم رفت که اون تو یک حرکت لب هام

...!رو تو دهنش گرفت و عمیق بوسید

...با مشت به سینه اش کوبیدم تا ازم جدا بشه

...اما اون حتی تکون هم نخورد

به عکس کامل روم دراز کشید و بعد از مدتی لب هاش

رو از رو لب هام برداشت و گفت: اووووم تو خودت

...خواستی این بازی رو شروع کنیم

...بعد دستش به سمت لباسم رفت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 08.11.18 21:33]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۸۵#

سارا#1

...ایقه ی لباسم رو گرفت و پایین کشید

...سرش رو روی سینه ام گذاشت و عمیق بوسید

...زبونم لال شده بود و نمی تونستم چیزی بگم و حرفی بزنم

انگشت اشاره اش رو روی گونه ام گذاشت و تا روی

!گلوم و بعدش گردنم و بعد سینه ام پایین کشید

لبش رو به دندون گرفت و چشم هاش رو خمار کرد و

گفت:می دونستی که تو اولین دختری هستی که

بی ادا و اطوار بدنت به شدت من رو داغ می کنه؟

....دوباره لبش رو به دندون گرفت

....از این حالتش می ترسیدم

به حالت مضمئز کننده ای لب هاش رو روی گردنم

...گذاشت و لیبسی روی گردنم زد

...با دست هاش پهلووم هام رو فشار می داد که ناله ای کردم

...ااون سرش رو بالا آورد و با یک حالتی گفت:جووون

...!ناله هات من رو داغ تر می کنه

سعی کردم چیزی بگم... اما لعنتی چیزی از دهنم بیرون

نمی اومد.

لبش رو روی گردنم گذاشت

و بعد گاز ریزی گرفت که

با درد گاز انگار تونستم

....حرف بزنم

.....!اول جیغ کشیدم و بعد گفتم:ولم کن

...هیشششششششش آروم عزیزم... آروم

....گریه ام گرفته بود که با در آوردن لباسم گریه ام بیشتر شد

...شروع به زاری کردم

یاد آهنگ معروفی که همیشه تو تنهایی هام گوش میکردم  
افتادم و

گریه ام هی بیشتر می شد

بعد بهش گفتم

تورو خدا ولیم کن... چرا من باید به پای سودا

...!بسوزم؟

...من نمیدونم اون کجا رفته

هق هق می کردم که اون گفت:هیششششش!ساکت شو

!یکی باید تاوان کارهای خواهرت رو بده و اون تویی

...گریه کردم و خواستم کنارش بزنم که نشد

!چرا من؟! چرا من لعنتی؟

چون خیلی شبیه اونی... چون عزیزترین کس

!اونی



...!چون من رو خیلی داغ می کنی

...!لعنت بهت... لعنت بهت... ولم کن —

خنده ی شیطانی کرد که من از ترس قالب تهی کردم

خدایا به درگاہت من چه گناهی کردم؟

!!!یکی کمکم کنه

با التماس به چشم های سوزن خیره شدم که اونم

...چند ثانیه بهم نگاه کرد و

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 21:59 08.11.18]

[ Audio file : Roozbeh Bemani – Koja Bayad Beram ]

آهنگ غمناکی که سارا همیشه گوش میده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 14:58 16.11.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۸۶#

سودا

...!خدایا خودت به من رحم کن... این من رو می کشه

...!مثل اسب وحشیه... کلی هم شاکی و عصبانیه

!ای خدا ببین کارم به کی لنگ شده؟

آخه کی فکرش

رو می کرد مجبور بشم پیام اینجا و اینهمه خفت و خاری رو به

!جون بگیرم؟

در اتاق به شدت باز شد که من از ترس دومتر بالا

.پریدم و سریع به سمت در نگاه کردم

!!پوففففف!...مادر اهورا بود

**!!فعلا مثل فرشته نجات بود برای من**

**!خندید و گفت:ترسیدی؟**

**!!لبخند مصلحتی زدم و گفتم: نه**

**فقط زهره ترکم کردی!...والا!...ولی به همون نه**

**گفتم اکتفا کردم که گفت:خب خوبه بیا بریم پایین**

**!!ناهار بخور**

**...!چشم ممنون!...الان می آم**

**!!باشه عزیزم**

وای چه مهربون بر خورد می کنه!... واسه منی که هیچوقت

مهربونی بالای سرم نبود خیلی زیاد هم بود

بلند شدم و بیرون رفتم

به سمت آشپزخونه رفتم که ورود من همراه شد با ورود

!!هورا به آشپزخونه

مادرش به هر دومون لبخند زد و بعد به من نگاه کرد و

!!گفت: بشین برات غذا بکشم

...لبخند زدم و نشستم و برام تو بشقابم سوپ کشید

اهورا هم با ابروهایی در هم کنارم نشست و مشغول

ناهار شدیم که مامانش گفت:می خوای چیکار کنی

!اهورا؟

اهورا نیم نگاهی به من کرد و گفت:مادر جان شما

لطفا برو خونه بابا هم اونجا تنهاست! خوب نیست تنها

بمونه!! من تکلیف ایشون رو مشخص می کنم شما نگران

!!!نباش

با این حرفش سوپ به گلوم پرید و مادرش سریع اومد

...!و به پشتم ضربه زد

وای مادر نوش!...چرا همچین می کنی یهو خفه —

...!میشی

اهورا خبیث نگاهم کرد و بعد پوزخندی زد و شروع به

!خوردن سوپ کرد

منم که حاله کمی بهتر شد یک لیوان آب خوردم و دست

کشیدم و مادرش بعد از تموم شدن غذا ها ظرف هارو

جمع کرد و بعد از اینکه ظرف هارو شست وسایلش رو

برداشت و قصد رفتن کرد

.....!دلم می خواست دست به دامنش بشم که نره

!اما به چه عذر موجهی؟

!بگم از پسرت مثل سگ می ترسم؟

!بگم بری ممکنه من رو بده به پلیس؟

!چی بگم آخه؟



تموم مدتی که داشت وسایلیش رو بر می داشت من

!!مثل این ننه مرده ها نگاهش می کردم

!!وقتی که رفت... حتی جرات نداشتم به عقب برگردم

همونطور روم به در بود... بالاخره به خودم جرات دادم

و برگشتم که به محض اینکه برگشتم اون گراز وحشی

به سمتم حمله ور شد و من رو به دیوار کوبوند و دست

هاش رو دوطرف سرم کوبید و با اخم نگاهم کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.11.18 15:00]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۸۷#

سودا

.از ترس یک جیغ خفیف کشیدم

انقدر محکم من رو به دیوار کوبوند که ستون فقراتم تیر

...کشید

!آخ کمرم!...چته؟!...چرا یهو رم کردی؟

یه ساعدش رو زیر گلوم گذاشت و به گلوم فشار داد و گفت: خفه  
!شو

...سعی کردم دستش رو پس بزنم!! اما نتونستم

...!ولم... ولم... کن!...دارم... خفه...میشم

!فشار رو بیشتر کرد و با حرص گفت: بهت چی گفتم؟

.....!بهت چی گفتم؟!... هان؟

با ترس بهش نگاه کردم... در حال خفه شدن بودم

!و داشتم دست و پا می زدم

...سکوت‌م رو که دید فریاد زد

هاااان؟! مگه بهت نگفتم من رو دور نزن؟

...فشار دستش رو بیشتر کرد و ادامه داد

!!مگه بهت نگفتم دو دره بازی در نیار؟

...!مگه نگفتم؟! هاااان؟

دیگه واقعا نمیتونستم نفس بکشم و نفس کم آورده

...!بودم که ولم کرد... همونجا رو زمین پخش شدم

!!رو زمین افتادم و انقدر سرفه کردم تا راه تنفسم باز شه

تازه نفسم جا اومده بود که به سمتم اومد و موهام رو

دور دستش پیچوند و تکون وحشتناکی به سرم داد که جیغ  
کشیدم.

!آی سرم آی سرم ولم کن تورو خدا!...ولم کننن

اون هم مثل وحشی ها نگاهم کرد و گفت:چرا برگشتی

!من بهت گفتم هر کجا باشی پیدات می کنم!..گفتم یا نگفتم؟

گفتم بلایی سرت میارم که از زنده موندنت هم

!پشیمون بشی!...گفتم یا نگفتم؟

بعد این حرفش محکم سرم رو تکون داد که جیغی

...! کشیدم و گفتم: چرا... چرا... گفتم! بخدا گفتم

!پس چرا اینکار رو کردی؟

در حالی که نفس نفس می زدم و مشتش رو گرفته

بودم که به موهام فشار وارد نکنه گفتم: بخدا اینطور

!که تو فکر می کنی نیست؟

!پس چطوریه؟ —

...!چی باید بهش می گفتم؟!...وای خدای من

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, 16.11.18 15:01]

...! صبر کن!... دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۸۸ #

سارا

...انتظار داشتم عقب بکشه

اما نمیدونم چی شد که یکمرتبه به سمت لب هام هجوم آورد و

...! تا پیام به خودم بجنبم اسیرم کرد

انقدر عصبی بود و حرص داشت محکم گاز می‌گرفت و می

...!بوسید

...طوری که احساس می کردم لب هام داره کنده می شه

مرتب زیر سنگینی بدنش وول می خوردم و به سینه اش مشت  
...می زدم تا شاید ولم کنه

انقدر این کار رو کردم که تمام وزنش رو روی بدن ظریف و  
...ضعیفم انداخت که آه از نهادم بلند شد

من با این بدن کوفته نمی تونستم وزنش رو تحمل کنم

.چه برسه به اینکه بخوام خودم رو نجات بدم

اشک هام مثل دونه های مروارید روی گونه ام می ریخت

اما اون بی توجه به گریه های من تموم تنم رو با حرص گاز می  
.....گرفت و می بوسید



...خسونتش حاله رو بهم می زد

...زار می زدم

تورو خدا وله کن! تورو سر جدت! وله کن خواهش —

می کنم! به پات میوفتم سورن خواهش می کنم!...بس

..!کن دیگ طاقت ندارم

اما اون انگار دوتا پنبه تو گوشش فرو کرده بود و هیچ

!کدوم از حرف هام رو نمیشنید

لبهام رو که ول کرد به سمت چونه ام رفت و گاز ریزی

ازم گرفت و زبونش رو دراورد و روی گردنم کشید و پایین

.....!تر رفت و مکث کرد

تازه میخواستم نفس راحت بکشم که اخ جون ولم کرد

!که یکمرتبه محکم گازم می گرفت

تحمل دردش رو نداشتم و چنان جیغ کشیدم که فکر

می کنم صدام تا خونه ی همسایه هام رفت اما کسی

.....!به دادم نرسید

من خیلی ضعیف شده بودم و حالا این وحشی با این

...حرکات وحشیانه اش بدنم رو کاملا تضعیف می کرد

طوری که دیگه حتی کم کم حال نداشتم جیغ بکشم و

**!التماسش رو بکنم**

اون هم از فرصت استفاده کرد و دستش رو به پشتم

رسوند و قزن قفلی لباس زیرم رو در آورد و با لذت به بدن ام  
نگاه کرد و در حالیکه آب دهنش

**:رو قورت می داد گفت**

.....!جوووون... چه بدن برف و بلوری!...چقدر هاتی تو دختر

و سر خم کرد و روی جناغ سینه ام رو بوسید و آروم

...آروم پایین رفت و دستش رو روی کمر شلوارم گذاشت

با ترس بهش نگاه کردم و دستم رو روی دستش گذاشتم

و با صدایی که تضعیف شده بود ناله کردم و گفتم:تورو

!خدا کاریم نداشته باش من دخترم

!با لحنی شیطنت آمیز گفت: دختری؟! چه بهتره

بعد یک قهقهه ی شیطانی سر داد

.....و بیشتر شلوارم رو با یک حرکت پایین کشید و

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.11.18 15:03]

...!صبر کن ...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۸۹#

سارا

از این حرکتش تمام بدنم رو لرز برداشت و با ترس جیغ بلندی کشیدم...

اما اون همچنان با اون نگاه هیز و برنده اش با لذت به تن و بدنم  
نگاه می کرد و من با ناامیدی سعی کردم

...! با دست جلوی اندامم رو بگیرم و خودمو بپوشونم

اما نمیداشت

...! حسابی خمار شده بود

!دوباره خودش رو روم انداخت و من باز جیغ کشیدم

!گفت؛ جووون جیغ زدن هات رو دوست دارم

...از این حرفش چهار ستون بدنم لرزید

خودش رو هی به من مالید و بعد پیرهنش

... رو در آورد و بعد شلوارش رو

با در آوردن لباسش جیغی کشیدم و در حالیکه مثل

ابر بهاری گریه می کردم چشم هام رو بستم و خودم رو مثل

جنین تو خودم جمع کردم

!که اون ملعون قهقهه ای زد

کنارم اومد و دستش رو روی پام گذاشت و با زور و

قدرت دستهایش پام رو از تو شکمم در آورد و پام رو باز کرد و

خودش بین پام نشست.

... جیغ کشیدم و دو تا دستهامو بین پام گذاشتم

که نتونه اون چیزشو به بدنم نزدیک کنه

بزور داشت پاها مو باز میکرد و دیگه نمیتونستم جلوشو بگیرم

هی بهش میگفتم

...!تورو خدا ولم کن!...سورن تورو خدا ولم کن

..!ولمممم کن

خم شد و بوسه ای زیر دلم گذاشت و کم کم تا جای

دستم پایین اومد و محکم دستم رو پس زد و با لذت تو



چشمهام نگاه کرد و گفت: تو اولین دختری هستی که از روی  
اجبار خودم و بی میلی خودش باهات خوابیدم

اما مطمئنم شیرین ترینشون هم هستی!... چون یه

دختری!... اما تو هم سعی کن از من لذت ببری چون

من این سعادت رو به هر کسی نمی دم!... یه بار با

...! من بخوابی خودت برای بار بعد طلبه می شی

ابروهام در هم شد!... یعنی تهدید نبود؟!... واقعا

...! می خواست عملی کنه؟

تازه داشتیم حرفه‌هاش رو واسه خودم حلاجی می کردم  
که با دندوناش نوک سینه ها مو گاز می‌گرفت

که یکمرتبه اون چیز لامصبشو به من وارد کرد و درد عظیمی رو  
زیر شکمم حس کردم و با

...!تموم توانم جیغ بلندی کشیدم!...جیغ نبود!...نعره بود

بدون ملایمت روم خم شد و لبهام رو به کام گرفت و با یه لذت  
...حیوونی بهم نگاه کرد

از درد چشم هام سیاهی می رفت که با تند شدن

نفس هاش فهمیدم چیزی نمونده و بعد اون روی من بی حرکت  
.دراز کشید.

...اما من از درد مثل مار به خودم می پیچیدم

اولین رابطه ام با تموم خشونت و بدون هیچ ملایمت

...!اتفاق افتاد

زبونم از تعریفش قاصره اما یک خاطره

....!ی هولناک فراموش نشدنی بود

....!خیلی بد بود!...به طوریکه تمام بدنم تیر می کشید

....!و انگار جوارحم به صدا دراومده بودند

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.11.18 15:04]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۹۰#

سارا

بدن ظریف و کوچیکم زیر بدن بزرگ و زخمتش در

.حال له شدن بود

.اما اون انگار اصلا حال نداشت از روی من بلند بشه

...اشک هام بی مهابا روی گونه هام می ریخت

تموم بدنم گز گز می کرد... تموم بدنم به خاطر لیس زدن هاش و  
گاز زدن هاش میسوخت

...اولین رابطه ام... بدون میل خودم

به بدترین شکل

ممکن... وحشی ترین حالت ممکن!!!!!! دخترونگی هام رو از دست  
دادم.

اونم توسط یک حیوون وحشی که روی بدنم افتاده بود

و مثل گرگ به جون بدنم افتاده بود و الان با رضایت کامل روی  
...بدنم دراز کشیده بود

شاید اگه کسی اون رو می دید می گفت که جزو جذاب ترین  
!!پسر هاست

اما الان برای من از یک حیوون هم کمتر شده بود که

...دخترونگی رو با بدترین حالت ممکن ازم گرفته بود

اولین بوسه... اولین رابطه... اولین لمس... همه ی اولین

!!هام رو با بدترین شکل ازم گرفته بود

...روی بدنم دراز کشیده بود و داشت آروم آروم نفس می کشید

...از اینکه بدن لختش به بدنم می خورد منزجر می شدم

چشم هام رو بسته بودم و به سختی نفس می کشیدم و

مثل بارون گریه می کردم

بعد از چند دقیقه سرش رو بالا آورد و دستش رو روی

گونه ام که خیس از اشک هام بود گذاشت و گفت: بس

کن!! چرا همه اش گریه می کنی؟! هیسسسس؟! درد

!!داری؟! دردش عادیه

چی می گفت؟!...درد من این بود که من دیگه یک دختر پاک

!!نبودم

درد من این بود دیگ اون دختر آفتاب مهتاب ندیده نبودم

با خشم خواستم از خودم دور کنم که چون وزنش زیاد

بود نتونستم واسه همون هم اون کوچیک ترین تکونی

نخورد...و من فقط لگد زدم و تن و بدن مجروحمو خسته

...!کردم

با گریه زار زدم:درد من این نیست... درد من اینه که

!من دیگه دختر نیستم و تو اون رو با زور از من گرفتی

داشتم هق هق می کردم که از روم بلند شد و کنارم به پهلو رو

به من دراز کشید و ملافه رو روی بدنمون



!کشید و سرم رو تو بغلش کشید و منو بوسید

سریع خواستم خودم رواز بغلش بیرون بکشم که تموم

بدنم تیری کشید که تا مغز استخون هام احساسش

...کردم و من هم از درد جیغ کشیدم

محکم من رو تو بغلش کشید و دستش رو دور کمرم

انداخت و با دستش کمرم رو نوازش کرد و بعد دوباره

با زور لب هام رو بوسید و گفت: هیسس بخواب! منکه

!!خیلی لذت بردم... بخواب عزیزم

دلہ می خواست موہاش رو بکشم و بگم من زجر

کشیدم و تو لذت بردی... لعنت بہت... لعنت بہت

!!!لعنتی

...دلہ می خواست جیغ بکشم... داد بزخم... گریہ کنم

.....!!!اما هیچ کاری نتونستم بکنم

انقدر بی حال و ضعیف بودم کہ دلہ می خواست

!!همون لحظہ بمیرم

...یک خواب عمیق... خوابی که دیگه بلند نشم

...خسته شده بودم خیلی!! خیلی خسته

جسمی اما اونش مهم نبود!...روحي!...بد ضربه

...خوردم!...بد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت ميشم, 16.11.18 15:06]

...صبر کن!...دارم عاشقت می شم

پارت\_۹۱#

سارا

...با احساس درد و سوزش تو بدنم بیدار شدم

.گیج بودم... چشم هام هم سیاهی رفت

کمی که عادت کردم و دنیا دیگه دور سرم نچرخید

...به این ور اون ور نگاه کردم

.خواستم از جام بلند شم که درد بدی زیر شکمم پیچید

...!وای خدای من... آخ

!چرا انقدر درد دارم؟

کمی به این ور اونور نگاه کردم و با دیدن ملافه ی خونی هنگ  
!کردم

!چیشده بود؟

احساس کردم یک چیزی راه تنفسیم

!روبند آورده بود

به خودم که نگاه کردم و دیدم که لختم بی اختیار دستم

...رو روی گوشم گذاشتم و شروع به جیغ کشیدن کردم

...ممتد و پشت سر هم

...!جیغ هام یکی پس از دیگری

انگار نمی خواستم این بلایی رو که سرم اومده

!باور کنم

در باز شد و سورن وحشت زده وارد اتاق شد و به

!سمتم دوید و بغلم کرد و گفت:سارا! چیشده چرا جیغ می زنی؟

با لمس دست هاش که بدنم رو لمس می کرد تموم

...اتفاق ها تو ذهنم اومد

...با جیغ و مشت اون رو از خودم روندم

با تعجب نگاهم کرد... و من همچنان فریاد زدم

!به من دست نزن! به من دست نزن عوضی

!چیشده سارا؟

با من چیکار کردی؟! هان؟! مرتیکه ی عوضی با من

!چیکار کردی؟

باز به طرفم اومد و خواست بغلم کنه که پشش زدم و

...با دیدن دوباره ی ملافه ی خونی دوباره جیغ کشیدم

...!انگار تازه فهمیده بودم که چه بلایی سرم اومده

...!من زن شده بودم

جیغ بلندتری کشیدم و گفتم:توی عوضی چیکار کردی

!!با من؟! هان؟! بی آبروم کردی!! می فهمی؟! آبروم رو بردی

...!هیسسس سارا آروم باش! آروم باش

خواهش

!می کنم

خواستم به سمتش یورش ببرم که درد فجیحی توی کمرم و دلم

...و تموم عضلاتم احساس کردم



جیغی کشیدم و ساکن موندم و روی شکمم خم شدم

...! و از درد به خودم می پیچیدم و زار می زدم

تو یک آشغالی که به فکر آبروی من نبودی... به فکر—

!دخترونگی هام نبودی! به فکر لذت و هوس خودت بودی

...!حالم ازت بهم می خوره

احساس ضعف شدیدی می کردم. از پشت بغلم کرد و

دستش رو روی شکمم گذاشت و شکمم رو ماساژ داد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.11.18 15:07]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۹۲#

سارا

.داشت دردم آروم میشد

اما این آرامش رو با کسی که این درد عمیق رو تو

!دلَم کاشته بود و رو تنم به وجود آورده بود نمی خواستم

اون ملافه ی خونی جلوی چشم هام حکم شکنجه گرم رو  
داشت...

...روی شونه ام رو بوسه زد

...!آروم باش خانومی

!این چطور می خواست که من آروم باشم؟

!واقعا چطوری؟

دستم رو روی دستش گذاشتم و همزمان با جیغم به دستش  
چنگ انداختم

و بلند گفتم: چطور انتظار داری

!من آروم باشم؟! هان؟

..!و اونو به عقب روندم

من چه جراتی پیدا کرده بودم

که مردی رو که مثل سگ ازش می ترسیدم  
و متجاوز

!روح و جسمم بود رو از خودم برونم؟

!اینی که تا به من نگاه می کرد از ترس سخته می کردم؟

اما ترس مال اون زمانی بود که چیزی برای از دست رفتن  
...داشتم

الان هیچی ندارم جز یه تن آبرو باخته

...به سمتش برگشتم و با مشت به سینه های لختش زدم

لعنتی... لعنتی!! من دیگه دختر نیستم... من دیگه

!آینده ای ندارم! می فهمی؟

!ازم می خوای آروم باشم؟

مشت هام رو محکم تو دستش گرفت و گفت: الان چی

!آرومت می کنه؟! تو فقط لب تر کن و بگو

...بدون فکر داد زدم

...!اینکه بمیری... بمیری بمیری —

به من نگاه کرد... تو نگاهش یک حسی بود که

نمی تونستم تو اون اوضاع آشفته ی فکری ام بفهمم

گریه کردم... از پا در اومده بودم

داشتم زجه می زدم که سرم رو تو بغلش کشید

...بدون ممانعت پیشونیم رو به سینش تکیه دادم

از ته دل زار زدم و با ناخون هام روی سینه اش چنگ رو  
انداختم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |16.11.18 15:08

...! صبر کن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۹۳ #

سارا

....دیگ اشکی برای ریختن نداشتم

دست هاش روی کمرم دایره وار حرکت می کرد تا مثلاً آرومم

...کنه

تموم بدنم می سوخت از گزیدن ها و لیس زدن های

!!!دیشب

...دیشب برای من جهنم بود... بدترین روز زندگیم

...روز مرگ روح و جسمم

به خودم که نگاه کردم دیدم لخت تو بغلشم. به عقب هولش  
دادم.

..از حرکتش شوکه شد

!!سریع ملافه رو روی بدنم کشیدم



...بهش که نگاه کردم

.دیدم به من نگاه می کرد

.ابروهاش رو بالا انداخته بود و به من نگاه می کرد

...با این حرکت نیشش شل شد

با پرخاش بهش گفتم: به چی می خندی هان؟! به

...!بدبختی من؟! گمشو بیرون

خواست چیزی بگه که چشم هام رو بستم و جیغ کشیدم

...!و گفتم: فقط برو بیرون

جوری جیغ کشیدم که گلوم سوخت... اون با تعجب

:به من نگاه کرد وگفت

چه صدایی داری دختر؟! چرا

!این همه عصبانیت؟

به یک در تو اتاق اشاره کرد و گفت:اون جا حمومه

!...!برو حموم دردت بهتر بشه

با خشم با صدایی که گرفته بود گفتم:ایشالله بمیرم

تا تویی که این بلا رو سرم آوردی و الان با کمال

!!پررویی می گی برو حموم رو نبینم

به سمت من اومد و دستش رو دور کمرم انداخت و

من رو به خودش چسبوند و زیر گوشم آروم و با لطافت

گفت:هیس!نبینم دیگ این حرف رو بزنی! باشه

!خوشگلم؟

و اجازه نداد تا جوابش رو بدم و یک بوس کوتاه روی لب هام

نشوند

و از من فاصله گرفت و به سمت در

!!خروجی رفت و گفت:حموم یادت نره

.و با لبخند در رو باز کرد و رفت

از حرصم ملافه رو مچاله کردم و به در کوبوندم و

!!گفتم:لعنت بهت.. بری که برنگردی

با حرص نگاه کردم و بعد از رو تخت خواستم بلند

.بشم که تموم تنم تیر کشید

جیغ آرومی کشیدم و به زور خودم رو به حموم

رسوندم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت می‌شم, 16.11.18 15:09]

...! صبر کن!... دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۹۴ #

سارا

تموم جون و تنم تیر می کشید

وقتی به حموم رسیدم؛

دستم رو به دیوار سرد حموم

!گرفتم. اه لعنتی چقدر سردی

.درست مثل خودم شده بود

تنم حسابی سرد بود و دست هام یخ بسته بود و

.عرق سرد روی پیشونی ام نشسته بود

در حموم رو بستم و با حرص ملافه ی خونی رو از

.دور بدنم در اوردم و مچاله کردم و زمین انداختم

لعنتی... نشون بدبختیم بود و همش جلوی چشم هام رژه می  
رفت.

دوباره تموم غم دنیا توی دلم ریخت. همون جا نشستم

.و پشتم رو به دیوار سرد زدم

.سرم رو توی دست هام گرفتم و شروع به گریه کردم

!خدایا حالا چه غلطی بکنم؟

.من که دیگه دختر نیستم... آینده ام رو به باد داده بودم

.من به باد نداده بودم... اون عوضی به باد داده بود

!!اون تموم آرزو هام رو به باد داده بود...لعنتی

با این فکر ها دست هام مشت شد و ناخن هام رو

توی دستم فرو کردم

!!!!ازت متنفرم... لعنتی... ازت متنفرم... متنفررررر

به حق حق افتادم. مشتم رو به زمین زدم و به زمین

ناخن کشیدم که گوشت تن خودم هم ریخت

...آروم و با ناله زمزمه کردم

!!!سورن کاری می کنم باهات که آرزوی مرگ کنی —



هق هق کردم و بعد با لرز آب داغ رو باز کردم که آب از دوش  
روی کف حموم ریخت

و شروع به بخار

کردن کرد.

...بخار کرد و بخار کرد

....کم کم گرم شدم. زیر آب رفتم خودم رو شستم

....هر چقدر می شستم نجسی هام نمی رفت

تموم بدنم کبود شده بود... اثر منحوس دیشب از روی بدنم نمی  
رفت....

لعنتی لعنتی... هرچقدر شستم نرفت

!!تموم تنم کبود شده بود

....دست از شستن کشیدم

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15:10 16.11.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۹۵#

سورن

چشم هام رو که باز کردم خیلی خسته بودم. اما

!نمیدونستم چرا؟

....!!!!خواستم تکون بخورم که دیدم یکی تو بغلمه

!!!.سرم رو برگردوندم و دیدم سارا لخت تو بغلم خوابیده

.تازه به یاد دیشب افتادم

وایییی!...من دیشب چیکار کردم؟!...من نباید این

....کار رو می کردم! نباید نباید

.وایییی من نباید این کار رو می کردم

....!من دیشب مست نبودم...آخه چرا؟!...لعنتییی

...!عطر تنش بد مستم کرد

یاد عطر تنش و لمس تنش که افتادم لذتی دوباره تموم

تنم رو در بر گرفت. خیلی دیشب ازش لذت بردم. تا به

...!حال نشد با کسی انقدر بهم خوش بگذره

.تنش رو دوباره بغل کردم و دوباره بدنش رو بو کشیدم

.اخم هاش تو هم رفت

سرم رو جلو بردم و لبم رو وسط اخم های خوشگل

گذاشتم و بوسیدم که اخم هاش از هم باز شد

...از بغلش در اومدم و بلند شدم و به حموم رفتم

!وای من چیکار کرده بودم؟

منی که چشم و دلم از هر دختری سیره چرا نتونستم

!از این بگذرم؟

زیر آب رفتم

منی که این همه دختر رنگ و وارنگ شیک و زیبا و

و خوش اندام دور و ورم بود که فقط کافی بود اشاره

کنم اونها با سر می دوییدند...چرا این دختر که انقدر

ساده بود اینطور به دلم نشسته بود؟!...دلم می خواست

....خانوم خونه ام بشه

...!یعنی تو این چند روز چی به من گذشت که عاشق شدم؟

اونم عاشق کی؟!...خواهر سودا؟!...آخه

...!من چم شده بود؟

!این فکر چی بود که تو سرم می رفت و می اومد؟

وای خدای من!! نمیدونم این چه حسی بود... دوست

داشتن بود یا هوس؟

وای با یاد دیشب دوباره خوشی

!قشنگی به دلم نشست

اما من باید اول روحش رو تصاحب می کردم نه

...جسمش رو

اما با اون بلایی که من سرش اوردم و با سودا اونو

اشتباه گرفتم غیر ممکن بود که بخواد عاشقم بشه

همون بهتر که این اتفاق افتاد!...اون حالا مجبوره که

...با من بمونه

با این فکر لبخند ژکوندی زدم و خودم رو شستم و

بیرون رفتم و یک شلوارک پوشیدم و به آشپزخونه

رفتم تا یک چیز درست و حسابی براش درست

...کنم تا قوت بگیره

...خوشحال بودم



.....!چرا مثل دخترها بودم و ذوق می کردم؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15:11 16.11.18]

...!صبر کن ...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۹۶#

سارا

... آب رو بستم و خواستم بیرون برم که دیدم حوله ندارم

.واقعا دیگه بیشتر از اون نمی تونستم روی پام بایستم

هم درد داشتیم و هم بخار و گرمای حمومِ حالِ رو بد کرده بود و  
توانم رو تحلیل برده بود.

به در زدم و سورن رو صدا کردم که جوابی نیومد

... کمی منتظر موندم تا صدای در اومد

...!سارا!!...سارا!!... کجایی؟

...!سریع در رو باز کردم و گفتم: حوله میخوام

و دستم رو بیرون بردم و حوله رو گرفتم که سورن از

همون پشت در دستم رو گرفت و آروم نوازش کرد

حالم بد شد و سریع دستم رو کشیدم و در رو بستم

نمی خواستم حتی گوشه ای از بدنم به بدنش بخوره

منزجر می شدم. سودا کجایی که ببینی چه بلایی به

...!سر من اومده؟

حوله رو دورم بستم و بیرون رفتم

!!من که لباس نداشتم بپوشم

روی تخت یک تی شرت و شلوار بود

بهشون نگاه می کردم که از وسطشون یک دونه ست پایین  
افتاد.

با تعجب نگاه کردم و بعد با حرص لباس رو مچاله

کردم و روی زمین انداختم.

اه لعنتی!! بیشعوررررر... مرتیکه احمق چی فکر کرده

!بود؟

فکر کنم فشارم پایین بود چون مرتب سرم گیج

می رفت. روی تخت نشستم تا حالم کمی بهتر بشه.

حالم که بهتر شد فهمیدم که چاره ای جز پوشیدن ندارم

لباس هارو پوشیدم و توی تخت دراز کشیدم و پتو رو

...رو خودم کشیدم تا لرزم کم بشه

!!سردم بود

داشتم می لرزیدم که در باز شد و سورن

داخل شد

:یک سینی تو دستش بود. به من نگاه کرد و گفت

!بیرون اومدی؟

خواستم بگم مگه کوری که می پرسی؟! ولی ساکت شدم

فقط اخم کردم که کنارم اومد و سینی رو کنار تخت گذاشت

بههم نگاه کرد... تو چشم هاش ذوق می دیدم.اما

اصلا خوشم نمی اومد

دستش رو آورد و تو موهای پرپشت و خیسم کرد که رو بالشت  
پخش بود

محکم رو دستش زدم و اون دستش رو عقب کشوند

!!به موهای من دست نزن

!ابروی بالاداد و گفت: چرا موها تو خشک نکردی؟

!به تو چه؟

!!سرما می خوری

!!مهم نیست

...یکم تن صدایش رو بالا برد و با تحکم گفت: مهم هست

!!بلند شو بشین بینم

.با اخم نگاهش کردم

یکم ازش ترسیده بودم... یکم که چه عرض کنم؟! من

!مثل چي ازش مي ترسيدم

اما هيچ حرکتي انجام ندادم که پتو رو از رو من کشيد

!!و من غر زدم و گفتم:هي سردمه

!!بلند شو بشين

.به اجبار بلند شدم و روی تخت نشستم

!!پشتت رو بکن به من —

!!انقدر محکم گفت که نتونستم چیزی بگم



!!!پشتم رو کردم بهش

بدنم از ترس و سرما می لرزید

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15:12 16.11.18]

!... صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۹۷#

سارا

!دست گرمش رو روی شونه ام گذاشت و گفت:آروم

!دختر چرا اینطور می لرزی؟

!!می خواستم داد بزنم که تقصیر توئه عوضی که من می ترسم

اما لال بودم... ازش می ترسیدم. فقط شونه ام رو از

زیر دست هاش بیرون کشیدم

حوله رو برداشت و رو سرم گذاشت و مشغول خشک کردن  
موهام کرد

.خیلی با لطافت و نرم اینکار رو می کرد که دردم نیاد

.هه!...این همه نرمی از اون بعید بود

دیگ واقعا خسته بودم و کمرم و شکمم درد می کرد و

می خواستم دراز بکشم

...اه بسه تمومش کن

!!هنوز موهات خوب خشک نشده

ولم کن خسته شدم دیگه برام کمر نمونده

موهام رو از دور گوشم دور کرد و لبش رو نزدیک

آورد و با شیطنت زمزمه وار گفت:من باید واسم کمر

!!نمونده باشه نه تو

از این همه پرویی و وقاحتش حالم بهم خورد! به

شدت پیش زدم و گفتم: دیگ هیچ وقت به من نزدیک

!! نمی شی و دست به من نمی زنی

!! دستش رو به نشونه ی تسلیم بالا برد و گفت: خیلی خب

!! حالا بیا این صبحونه رو بخور

!! می خوام کوفت بخورم

!! جدی شد

حرف مفت نزن!! انقدر هم روی حرف من هم

حرف نزن!! بشین این صبحونه رو بخور! اون روم رو بالا

نیار!...وقتی دارم باهات آروم برخورد میکنم آدم باش

مرده شورش رو ببرند که اگه می خواست لطف هم بکنه

.محبت زوری و اجباری می کرد

به زور نشستم و صبحونه ی مفصلی خوردم... اما

.خیلی درد داشتم

اومدم دراز بکشم که عضلات شکم کش اومد و جیغی

کشیدم و از درد لبم رو گزیدم

سورن به طرفم اومد و با نگرانی گفت: چیشده؟! درد

!داری؟

سرم رو تکون دادم کاش می شد جیغ بکشم و

...بگم مسببش تویی. اما نتونستم

!دکتر صدا کنم؟

...نههه

!مطمئنی حالت خوبه؟

سرم رو تگون دادم و دراز کشیدم که اون روم پتو کشید و بعد  
سینی رو بیرون برد

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت می‌شم, 16.11.18 15:13]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۹۸#

سودا

اینبار محکم تر از قبل موهام رو کشید که از ته دل

فریاد زدم و اون بلند تر از من فریاد کشید و گفت: د

بنال دیگه

باشه باشه تو موهام رو ول کن

خفه شو! به من دستور نده!... فقط حرف بزن

فشارش رو بیشتر کرد که چشم هام سیاهی رفت و

اجیغ زدم و گفتم: باشه می گم! باشه! فقط فشار نده

فشار دست هاش رو کم کرد و گفت: حرف بزن ببینم

...بخدا من رفتم اونجا و... اونجا و



به تته پته افتادم که تکون محکمی به سرم داد و گفت

!!حرف بزن

!!نوچه های سورن من رو دیدن و من رو گرفتن

!با یاد سارا اشک به چشم هام دوید

...من رو زندانی کرد!ءءءمن رو کتک زد... اون

اون...

نفس نداشتم واسه گفتن اون همه بلایی که سرم

اومده بود.

همه ی اون بلا ها مثل یک غده تو گلوم مونده بود و

نمی زاشت چیزی بگم!...راه تنفسم رو بسته بود

...لعنت به من! لعنت به سورن! لعنت به تو اهورا

...لعنت

...اون دوباره تکونی به سرم داد و گفت:هی با توام

چشمهام شد ابر بهارو بارید.صدام با بغض همراه بود

اما یک نفس گفتم:اون خواهرم رو گرفته!... کتکش زده

بود... همه بدنش آس و لاش بود! اون رو به جای من اشتباهی  
...!گرفته بود

الان نمی دونم می خواد باهاش

...!چی کار کنه!...کمکم کن

با حیرت موهام رو ول کرد. روی زمین از بی حالی پخش

!!شده بودم و بی امون نفس می کشیدم

...سرم از درد تیر می کشید

همونطور حیرون به من نگاه کرد و گفت:خواهرت

!رو گرفته؟

...بغضم بیشتر از پیش شکست! و نالیدم

آره خواهرم رو گرفته... اون شب من من خواستم

باهاش فرار کنم!! اما اون نتونست... فقط من تونستم

...فرار کنم. نمی دونم سورن چه بلایی سر اون می آره

!!خواهرم تموم داراییه منه. تورو خدا کمکم کن

یک باره سرد و سخت شد:من چرا بهت کمک کنم وقتی که تو

برام هیچ فایده ای نداری؟

خودم رو روی زمین کشیدم و بعد سعی کردم که بلند

:شم.نیم خیز شدم و گفتم

!!من چیزی رو می دونم که به دردت می خوره

!!چشم هاش رو ریز کرد و به چشم های من خیره شد

انگار داشت توی چشم هام می گشت تا ببینه دروغ می گم یا  
نه؟

.من هم با جرات بهش نگاه کردم

اون کنجکاو چشمهاش رو ریز کرد و انگار که شک داشت

**!گفت:چی می دونی؟**

**پوزخند زدم و گفتم:باید قول بدی که کمکم کنی تا**

**!!خواهرم رو پس بگیرم**

**!!باید ببینم اطلاعاتت به دردم می خوره یا نه**

**!!مطمئن باش که می خوره —**

**...انگار دو دل بود... به من نگاه کرد**

**!!خدایا خدا کنه قبول کنه**

**!!اون تنها امید منه**

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, |16.11.18 15:14

...! صبر کن! ... دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۹۹ #

سودا

سنگ و سخت و سرد به من نگاه کرد و انگشت

:اشاره اش رو به نشونه ی تهدید تکون داد و گفت

اگه کلکی تو کارت باشه من می‌دونم و تو! هیچ

تضمینی نمی دم که اگه سورن به خواهرت کاری

...!نداشته باشه من زنده اش بزارم

خودم به دستش نقطه ضعف دادم!...لعنتی داشت با سارا  
...!تهدیدم می کرد

!از خوب راهی رفته بود تا من رو رام کنه

قلبم تند و تند می زد. با زور آب دهنم رو قورت دادم

...!و گفتم:قول می دم!...تو فقط کمکم کن

!خیل خوب بنال بینم چه اطلاعاتی داری؟



تو روحت که انقدر با من حرف می زنی

!!هیچکس با من اینطوری حرف نمی زد

به اجبار سری تکون دادم و نفسی کشیدم تا بتونم

حرف بزنم

...بعد از چند لحظه به حرف اومدم

تو آدمات داخل آدم های سورن نفوذ کردن

حاضرم قسم بخورم که چشمه‌هاش اندازه توپ تنیس

!شده بود

...چنان شوکه شده بود که هیچ چیز نمی گفت

!آخه این چرا انقدر وحشیه؟

منم تا خواستم نفس بکشم... تو کسری از ثانیه تعجب

جاش رو به عصبانیت داد و فریاد کشید و گفت: حرف

!بزن

!چی بگم؟

!احمق د بگو اون جاسوس ها کی ان؟

...اخم کردم و گفتم: داد نکش

به سمتم هجوم آورد و یقه ام رو گرفت و گفت: بنال تا

**نکشتمت!**

با خوی وحشی گری اش یقه ام رو گرفته بود و من رو

تا سر حد مرگ ترسانده بود! با تته پته گفتم: باشه باشه

**!!الان می گم ولم کن**

تکون وحشتناکی بهم داد و گفت: کم زر مفت بزن... بگو

**!ببینم اون لاشخور ها کی ان؟**

سرم گیج رفت و نتونستم چیزی بگم که مثل وحشی ها

...داد کشید و گفت: بگووووو

حساب... حسابدارت! حسابدار جدیدت!...اون

...!دختره که اون روز اومد داخل اتاقت

.نفس های عصبی اش به صورتم می خورد

!آروم گفت: چی؟! چی گفتی؟

اون دختر رو با سورن دیدم... فکر کنم دوست

دخترش بود!! نمی دونم!! سورن دوست دختر زیاد

!!داره

عصبانی من رو هول داد که پخش زمین شدم و اون با

امشت به دیوار زد و گفت:لعنتی! لعنتی! سورن کثافت

...!من این علف هرز خودرو رو از ریشه قطع می کنم

!و بعد بلند شد و به طبقه ی بالا رفت

روی زمین پهن شده بودم و توان بلند شدن نداشتم و

دلَم می خواست همونجا بخوابم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |16.11.18 15:15

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۱۰۰#

اهورا

اصلا فکرش رو هم نمی کردم؛اون دختره ی عوضی

چندش که با هربار دیدنش دلپیچه می گرفتم؛جاسوس

!سورن باشه

لعنتی لعنتی!...دیگه تا کجاها پیش رفتی؟

همانطور که از پله بالا و به سمت اتاقم می رفتم؛

با خودم فکر کردم

اصلا از کجا معلوم سودا راست گفته باشه؟! اینکه

...!یک روده ی راست تو شکمش نیست

پس چرا من احمق باید باورش کنم؟!...خودم جواب

...!خودم رو دادم

چون اون تو سخت ترین حالت ممکنه و نمی تونه من

...!رو از دست بده

.خودم به خودم جواب دندون شکنی دادم

!وارد اتاق شده بودم... اعصابم کاملا بهم ریخته بود

..!نمی دونستم چیکار باید بکنم

کلی تو اتاق پونزده متری راه رفتم.مرتب اینور و اونور

...!می رفتم تا بالاخره یه راه چاره پیدا کنم

یکمرتبه گوشی ام زنگ خورد.به صفحه ی گوشی نگاه



...!کردم. سیامک بود

پوووف!... حوصله اش رو نداشتم و دوباره گوشی

...!رو روی تخت انداختم

دوباره شروع به قدم زدن کردم که اون هم دوباره زنگ

زد. واقعا صدای زنگ داشت با روح و روانم بازی می

کرد.

...کلافه گوشی رو برداشتم و گفتم: الو سیامک

بهت جواب نمی دم لابد نمی تونم دیگه!! چرا مرتب زنگ

**!میزنی؟**

**سیامک هم که انگار عصبی بود گفت: خفه شو! منم**

**!لابد کار مهمی دارم که هی زنگ می زنه**

**...!بگو کارتو**

**...!حساب های شرکت بهم خورده**

**:از این حرفش شوکه شدم وبا صدای بلندی فریاد زدم**

**!!چی؟! چی گفتی??**

...! حساب ها بهم خورده!... بیا شرکت

!خیل خوب الان می آم

.سریع گوشی رو قطع کردم و از اتاق بیرون رفتم

!لعنتی چه زود شروع کرده بود

...! مطمئنم تقصیر اون دختره است

بلایی به سرتون میارم که مرغ های آسمون به حالتون

...! گریه کنند... خانوم دوست دختر سورن خان

از پله ها پایین رفتم که دیدم سودا هنوز بی حال روی

...!زمین افتاده

به سمتش رفتم. بهش که رسیدم از حالت مچاله

شده اش تونستم بفهمم که خوابیده...حالت خوابش

...!جالب بود!...درست مثل یه جنین می خوابید

...دلَم بر اش سوخت

بدنش رو از روی اون موزائیک های سرد تو بغلم

...!کشیدم و به سمت اتاق بردم

در اتاق رو باز کردم و وارد شدم

سودا رو روی تخت گذاشتم و پتو روش کشیدم

به صورتش نگاه کردم...هموز حال ندارو مریض

بود و تحت تاثیر دارو اینطور خوابیده بود که بیدار

...!نمی شد!...دخترک بیچاره ی دزد

بلا فاصله به خودم اومدم و از اتاق بیرون رفتم

و در رو قفل کردم

هنوز به این دختره اعتماد کامل نداشتم

از خونه بیرون رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 27.11.18 22:17]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۰۱#

اهورا#

از خونه در اومدم و سوار ماشین شدم و به سمت

...!شرکت حرکت کردم

همینطور این فکر داشت مغزم رو می خورد که اون

سورن چطور جرات کرده بود؛ اینطور به من نزدیک

!بشه و چطور تونسته بود؟! چرا من اصلا توجه نکردم؟

باید کاری کنم این کاری رو که کرده بر علیه خودش

...!استفاده کنم

...!باید کاری می کردم که سورن به غلط کردن بیفته

همینطور که داشتم فکر می کردم به شرکت رسیدم و

ماشین رو توی پارکینگ شرکت پارک کردم و به سرعت

پیش سیامک رفتم! می خواستم هرچه زودتر بفهمم

!که قضیه از چه قراره و چی شده

وقتی که به طبقه بالا رسیدم به منشی گفتم به سیامک

زنگ بزنه بالا بیاد و خودم داخل اتاق شدم و روی میز

نشستم و شروع به فکر کردم که در باز شد و سیامک

...!بدون هیچ در زدنی وارد اتاق شد

و با چهره ای عصبانی گفت: چرا حساب کتاب ها بهم



!ریخته؟

! اخمی کردم : نمی دونم اینو من باید از تو پرسم

...موضوع چیه؟!چه خبره؟!من از چیزی خبر ندارم

سیامک جریان رو برام توضیح داد و من هم در کمال

!دقت گوش کردم

تو این مدت تو فکر بودم که باید چیکار کنم و از چه

دری وارد این بازی بشم که سورن راه انداخته و من

!برنده این بازی بشم و اونو شکست بدم؟

حرف های سیامک تموم شده بود اما من اصلا متوجه

نشده بودم!...سیامک جلوی صورتیم دست تکون داد

اهورا سه ساعته دارم برات حرف میزنم اونوقت تو

...!اصلا حواست به من نیست

! من که تو حال و هوای خودم بودم

...!نمی دونستم که انقدر زود دست بکار میشه\_

!سیامک با گیجی به من نگاه کرد

!یعنی چی؟! چی داری می گی توووو؟\_

دستم رو روی میز گذاشتم و به چشم های قهوه ای و

!با نفوذ سیامک نگاه کردم

!من میدونم این مشکلات از کجاست و برای چیه؟

!سیامک چشم هاش برقی زد

.از کجا می دونی؟! یجوری بگو من هم بفهمم

لبخند مرموزی زدم که اون با تعجب بیشتری به من

.نگاه کرد

!!! دِ يالا حرف بزن ديگه

من هم چشم هام رو ريز كردم و به سمتش خم شدم

...حسابدار جديد آدم سورنه

يك لحظه كپ كرد ! ميشد اون حالت تعجب و استرسی

.كه داشت رو از تو چهره اش خوند

بعد از مدتی كه به خودش اومد خودش رو جمع كرد

!تو اينو از كجا مطمئني؟

ابرو هام رو بالا دادم.

اگه سورن آدم های خودش رو داره که بتونه وارد

شرکت من بشن و به من نفوذ کنند من هم آدم های

!خودم رو دارم

سیامک دستش رو به صورت قائم روی میز گذاشت و

روبروم خم شد و با اخم نگاهم کرد.

چرا داری معما طرح می کنی؟! رک و پوست کنده

بگو چجوری اینو فهمیدی؟! مگه من چیز دیگه ای ازت

خواستم که اینطور جوابم رو میدی؟! یا نکنه منو

!غریبه می دونی؟

اخمی کردم : چرا چرت و پرت میگی من منظورم تو

...!نبودی

!پس بگو ببینم از کجا اینو فهمیدی؟

اون شب لباس زنونه که واسم آوردی بخاطر همون

فردی که بهم اطلاع داده بود می خواستم ...اینم آدم

سورن بود!...ولی اومده بود خونه ی من دزدی که من

...!مچش رو گرفتم

سیامک با تعجب گفت:چی؟؟؟ آدم های سورن اومدند

!!خونت دزدی؟

چشم هام رو به نشونه تایید باز و بسته کردم که

.سیامک متعجب تر شده بود

!اون هم یک زن رو؟

باز هم چشم هام رو به نشونه تایید باز و بسته کردم

!اون اینارو بهت گفته؟

!آره قبل از اینکه تو بهم زنگ بزنی بهم گفت

!از کجا می دونست؟! یعن مطمئنی واقعا همینطوره؟\_

دوباره به نشونه تایید پلک هام رو روی هم گذاشتم و

نفس عمیقی کشیدم

اون الان تو وضعیتی نیست که بخواد به من دروغ

...!بگه ... کاملاً تو مشتم قرار داره



شما وقتی که این طرف رو استخدام می کردین

!نفهمیدید کیه و چیکاره است؟

اخم و حشتناکی کردم

!ساکت شو! تو الان نمی خواد بهم سرکوفت بزنی\_

سیامک نگاهی بهم کرد

حالا می خوای چیکار کنی؟! می خوای اخراجش

!کنی؟

!سیامک از کی تا حالا خنگ شدی؟ بنظرت الان

اینو اخراج کنیم اونا نمی فهمن که ما فهمیدیم اونا

!جاسوسه؟

سیامک کمی متفکر به من نگاه کرد

!پس می خوای چیکار کنی؟

هیچی... شما مثل قبل رفتار کن!... با این تفاوت

که فایل هایی رو که اونا رسیدگی می کنه رو تو باز

...شخصا رسیدگی کن که باز به مشکل برنخوریم

فقط طوری که نشون ندی مافهمیدیم و تو داری اون

دستکاری های که کرده رو پیدا می کنی و اصلاح

!می کنی ... کاملاً مخفی باشه

!با دختره می خوای چیکار کنی ؟

لبخندی زدم و با حالتی مرموز به صندلی ام تکیه دادم

و چشمم رو بستم تو افکار خودم غرق شدم

!!! برایش برنامه ها دارم \_\_\_

سیامک با نگرانی به من نگاه کرد و از اتاق بیرون

.... رفت و من موندم تنها

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 27.11.18 22:23]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۰۲ #

اهورا #

همونجا روی صندلی تکیه داده بودم و غرق افکارم

!بودم که تلفن زنگ خورد

گوشی رو برداشتم!... منشی عتیقه ام بود که با ناز

گفت: رئیس! خانم حسابدار اومدن باهاتون کار دارن

ابرویی بالا انداختم!... به خانم!... چه زود دست بکار

...! شد

تا وقتی که من اومدم شرکت خودشو زودی به دفتر

!رسوند

وقتی اون انقدر عجله داره پس من هم از همین الان

!نقشه ام رو پیاده می کنم

...! بگو بیاد داخل

لباس هام رو مرتب کردم و منتظر شدم که بیاد

تا از در داخل شد؛ دقیق نگاهش کردم که چقدر سانتال

...!مانتال بود

یک نگاه خریدارانه به سرتاپاش کردم و سعی کردم از

اون لبخند هایی که پنج سال وقت صرفش کردم و هر

کسی که اون رو میدید مطمئننا جذب می شد؛ رو روی

لب نشوندم و با خوشرویی احوال پرسى کردم

...!سلام خووش اومدين؟! بفرماييد

اون هم لبخندى زد و جلو اومد و پرونده هاى كه تو

دستش بود رو روى ميز گذاشت

!رئيس بايد اين ها رو امضا بزنيدي

پرونده ها رو از دستش گرفتم!...طورى كه دستم به

!دستش بخوره و بعد سريعاً عذرخواهى كردم

...!اوه ببخشيد حواسم نبود!... شرمنده\_

اون هم با ابروهایی بالا رفته نگاهم کرد

...!خواهش می کنم

با یک ژست خاص شروع به امضا کردن پرونده ها

کردم وبعد از امضا؛ پرونده ها رو روی میز گذاشتم

؛جوری که وقتی خواست برداره باید خم می شد ووقتی

! که خم شد تا برداره باز بهش نگاه کردم

!از کار کردن تو این شرکت راضی هستی؟



!دختره لبخند ژکوندی بهم زد

بله خیلی هم خوبه!... همکارام و کارمندان هم

!... رفتار خیلی خوبی دارن

من ابرویی بالا انداختم

!چه خوب که به مزاج شما خوش اومده

.اون هم به من نگاه کرد

امیدوارم کار من هم برای شما خوب باشه و بتونم

!...راضی نگهتون داشته باشم

...! که تو دلم گفتم... جووون عمت!... دختره ی جاسوس

کاری می کنم که به دست و پام بیفتی و از اومدنت به

این شرکت و بیرون بردن اطلاعات من و دستکاری کردن

...! اطلاعات من روزی هزار بار آرزوی مرگ کنی

.اما سریع لبخندی زدم

فکر می کنم می تونیم مشارکت خوبی با هم داشته\_

باشیم فعلا که همه چیز روی روال پیش میره و مشکلی

...نداریم

خنده ی مرموزی کرد که کاملاً اشاره به این داشت که

از اینکه کاری کرده و لو نرفته خیلی به خودش افتخار

می کنه و نمی دونست که من به کمک سودا همه چیز

!رو فهمیدم و میدونستم

... پس خیلی خوبه

!...صددرصد

!کاری ندارید جناب رئیس؟

بازلبخندی ژرف گفتم: نه ممنون از زحمتتون

اون هم سری تکون داد و خواست بره که صداش زدم

و اون هم به سمتم برگشت و با ادای هرزه ها جواب

داد:جانم؟

جلوی میز رفتم و پشتم رو به میز تکیه دادم و دست به

سینه با یک ژست مغرورانه بهش نگاه کردم

!میشه ناهار رو با هم بخوریم؟

...!ابروهاش رو بالا داد

!به چه مناسبت؟

.منم مثل اون ابرو هام رو بالا دادم

چه مناسبتی بهتر از اینکه دو تا همکار که از قضا

تازه با هم آشنا شدند می خوان یه ناهار رو کنار هم

...!سرو کنن

!دختره لبخند گل و گشادی به من زد!...از خدایم بود

...!هرزه

!... حتما

!من هم ساعتی رو بالا اوردم و بهش نگاهی کردم

!خب پس تا یک ساعت دیگه تو پارکینگ میبینمتون

...با ذوق سری تکون داد و بیرون رفت

هرزه فکر کرد من هم عاشق چشم و ابروی اشغالی اش  
!شدم.....

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 27.11.18 22:23

!...صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۰۳#

اهورا#

.....!دختره که بیرون رفت لبخندم عمیق تر شد

خیلی راحت تونسته بودم همون اول یخ دختره رو آب کنم واون  
...!حسی رو که می خواستم تو وجودش ایجاد کنم

...!خوب من با شما کارها دارم

چطور به خودشون اجازه میدن که یکی از قماش

های خودشون رو تو بند و بساط من بفرستند تا

...!جاسوسی من رو به سون بکنند؟

...!از مادرزاییده نشده

زنده اش میزارم!...اما کاری می کنم که روزی هزار

...!بار از خدا آرزوی مرگ کنه

از میزی که تکیه داده بودم جدا شدم و کمی تو اتاق

قدم زدم و بعد پشت میزم نشستم و با عصبانیت

شروع به بررسی پرونده های جعلی اون دختر هرزه

کردم ؛ تا گند کارشو در بیارم و در همون حال به



...!منشی زنگ زدم

عجوزه با همون دو سه تا بوق اول جواب داد و با

!عشوه گفت: بله آقای رئیس؟

!یه لحظه از صداش و لحن صحبتش حالم بهم خورد

چشم هام رو بستم و چینی به بینی ام دادم تا جلوی

عوقم رو بگیرم و بعد از اون چشمهامو باز کردم و سرد گفتم: بگو

!یک قهوه بیارن

!چشم میگم الان براتون بیارن

گوشی رو بدون حرفی قطع کردم...بعد از مدتی قهوا ام

!رو آوردند

کارهای شرکت رو بررسی می کردم که نگاهم به

ساعتم افتاد و متوجه شدم الان وت اونه که برای

...!ناهار مفصل امروز برم

از اتاق بیرون رفتم و سوار آسانسور شدم و به

سمت پارکینگ رفتم و به پارکینگ که رسیدم به دورو برم

!نگاهی انداختم

...!هنوز نیومده بود پس زود رسیدم

به اجبار کنار ماشین ایستادم و کیف رو داخل ماشین

!انداختم و منتظر شدم

به در شاگرد ماشینم تکیه دادم و ژست خاصی گرفتم

...!که مثلا منتظرم

بعد از مدتی اومد و من با لبخند نگاهش کردم و

. اون هم نزدیکتر شد

...!خوش اومدید

مثل جنتمن ها در رو بر اش باز کردم و اون ابرویی بالا داد و با  
...! خوشحالی نشست

من هم از اونور سوار ماشین شدم و ماشین رو روشن و حرکت  
!کردم

جلوی در یک رستوران شیک نگه داشتم و اون پیاده

...! شد و من ماشین رو پارک کردم و با هم وارد رستوران شدیم

سر یک میز نشستیم و گارسون اومد و سفارشهارو

..! گرفت و رفت

اگه از اول خودمو مایل نشون میدادم شاید این هرزه

می خواست برام ادا و اطوار در بیاره و من هم از ادا

در آوردن متنفرم!...پس چهارتا جمله راجع به آب و هوا

گفتم و سکوت کردم تا خودم رو دست نیافتنی تر نشون

!...بدم

بعد از ربعی گارسون غذا رو آورد و روی میز چید و

... رفت و ما شروع به غذا خوردن کردیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 29.11.18] 22:13

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۰۴#

اهورا#

همانطور که داشتیم غذا می خوردیم نگاهش کردم

اون هم زیر چشمی بهم نگاه کرد

وقتش بود که یخرده تحویلش بگیرم!...به اندازه کافی

!....تحریک شده بود

بخشید ما هنوز کامل با هم آشنا نشدیم!...شما

اسم کوچیکتون چیه؟

به من نگاه کرد و لبخندی زد و مثلاً با خجالت آروم

...! و زیر لب گفت: نفس

...! من سرم رو تکون دادم: چه اسم قشنگی

! و تو دلم گفتم: حیف!... از این اسم به این قشنگی

! با ذوق و شوق بهم لبخند زد: ممنون ... شما چطور؟

دستم رو روی میز گذاشتم و چند ثانیه ای با همون

...! لبخندی که هر دختر و به ستوه می آورد، گفتم: اهورا

کاملاً معلوم بود همه ی ازاهاش از روی زویر و

...! ریاست: ووواو!... من عاشق اسم اهورا هستم

! من هم لبخندی متقابلاً زدم و گفتم: ممنون نظر لطفته

و دوباره مشغول خوردن شدم و آروم پرسیدم: چند سالتنه ؟

...! بیست و چهار

ابرویی بالا انداختم و گفتم: چه خوب ... منتها برای

!چی کار می کنی؟



...کار کردن و مستقل بودن رو دوست دارم

:دستم رو روی چونه ام گذاشتم و بهش خیره شدم

!یعنی شما تنها زندگی میکنی؟

سری به عنوان تایید تکون داد!...اوه!...قضیه هر

...!چی بیشتر میره جالب تر میشه

!خانوادت کجان؟

به وضوح جا خورد و گیج و منگ به من نگاه کرد و سری

...!تکون داد و با زور غذاش رو قورت داد

...!انگار نمی دونست چه جوابی باید بده

تیز نگاهش می کردم که هول و دستپاچه گفت: خانواده ام

...!آلمان هستن

من هم با چنگال مقداری سالاد تو دهنم گذاشتم و گفتم

!چرا شما به همراهشون نرفتی؟

سرفه ی مصلحتی کرد و با این سرفه شرایط تحمل

:کردن رو برای خودش محیا کرد و بعد از مدتی گفت

! من جدیداً برگشتم

!چرا؟

...ایران رو دوست دارم

ابرویی بالا انداختم و گفتم: چه جالب... که ایران رو دوست

!داری؟

آره

!نامزدی داری؟

....نه

ابروهامو بالا دادم و آهانی گفتم و مشغول غذا

...!خورن شدم و دیگه چیزی نپرسیدم

همین هم تا الان خیلی بود!...بعد از اینکه نهار رو

!خوردیم، مثلا صمیمی تر شدم تا کمی اونو بسنجم

!کجا بریم؟

در کمال تظاهر گفتم: من قطعاً میرم شرکت چون هنوز

...!ساعت کاری تموم نشده

...!بهش لبخندی زدم: با من ساعت کاری معنایی نداره

ابرویی بالا انداخت و گفت:خب معلومه شما رئیس

هستید و ساعت کاری ندارید اما ماها که کارمندیم

...! ساعت کاری مشخص داریم

بهش چشمکی زدم و گفتم:اونایی هم که با من لازم

...!نیس براشون مهم باشه

فقط منتظر همین جمله و من بود؛فوری نیش باز کرد و

!منم گفتم:خب کجا می خواهید برید؟

...!پس من ترجیح میدم برم خونه

!اکی میرسونم آدرس کجاست؟

آدرس رو گفت و من به سمت آدرس رفتم و این هم شد

! یک امتیاز مثبت که تونستم آدرسش رو گیر بیارم

.چون عجیب بود که توی پرونده چیزی ننوشته بود

به سمت خونه اشون رفتیم و وقتی به اونجا رسیدم

دم در خونه نگه داشتم که اون پیاده شد و به سمت

من برگشت!...لبخند دلبرانه ای زد و گفت:خیلی ممنون

... بابت امروز

... تک لبخندی زدم و گفتم: قابلی نداشت

خدا حافظ و باز هم ممنون

خدا حافظ

ایستادم تا اون عفریته وارد خونه شد و بعد از اطمینان

...از وارد شدنش من هم به سمت خونه رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 29.11.18] 22:14

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۰۵#

اهورا#

وقتی در خونه رو باز کردم یکی مثل آمازونی ها به

!سمتم هجوم آورد

!... یک لحظه کپ کردم...من کسیو تو خونه ندارم

!...یه قدم به عقب رفتم و دقت کردم و دیدم

!سودا! مثل وحشی ها داره به سمت من هجوم میاره



!!! تعجب کردم!...فوری از هول گفتم: سلام

اومد روبروم ایستاد و به دستهام نگاه کرد: کو؟؟؟

نگاهش کردم:چی کو؟

...بده

!چی بدم آخه؟

...! غذای منو بده مردم از گرسنگی

... وایای وای!...دو دستی تو صورتم کوبوندم

اصلا یادم رفته بود این دختره ی چلمنگ آشپزی بلد

...!نبود!... ای وای بر من

...!نگاه به ساعتتم کردم! ساعت ۴ بعداظهر بود

!وای کی می خواد جیغ و داد این دختره رو تحمل کنه

با چشم هایی که از تعجب و خشم گشاد شده بود به

!من نگاه کرد و مات و مبهوت گفت:یادت رفت؟

:یه جوری شدم!... لب و لوچه ام کج شد!...گفتم

....نه یادم ک

**!فریاد زد:یادت رفت من تو خونه ام و نهار می خوام؟**

**ای وای بر من!... شروع شد!...حالا کی می خواد سر**

**!!!و صداشو تحمل کنه**

**جیغی کشید که احساس کرده پرده گوش هام پاره**

**!شده و فریاد زد: تو منو یادت رفت؟**

**خدایا چی به این دختر بگم...ابروهام رو درهم کردم**

**!!!و گفتم: داری زیاده روی می کنی ها**

ولی نه!...افاقه نکرد، جیغی کشید

...!منو یادت رفت

و بعد همونجا روی زمین ولو شد... مثل بچه ها پاشو

...می کوبید به زمین و می گفت:مامان من گشمنه

مامان من دارم از گرسنگی میمیرم... تو چرا منو

!یادت رفت؟

خیلی خب بابا چه خبرته دختره ی گنده!!! واستا من

...!میرم الان غذا میارم واست

...!به سمتم هجوم آورد ... به شدت

پس تا الان کجا بودی؟!... تو به من بگو تا الان\_

...!کجا بودی؟

!از این حرکت های مسخره اش خنده ام گرفته بود

تا الان کجا بودی چیه؟! خب دختر به این گندگی غذا\_

!درست کن!!! من مگه آوردمت اینجا شکمتو سیر کنم؟

!!!دست به کمر زد:آوردی برات کلفتی کنم؟

...!خندیدم!...امروز حسابی سرخوش بودم

دختره ی زبون نفهم ...عجب گیر آدم زبون نفهمی

افتادم...کلفتی منو چرا بکنی؟!می خواستی واس

...خودت غذا درست کنی

!روبروم ایستاد و دست به کمر زد:تا الان کجا بودی؟

!جاان؟

میگم بهت تا حالا کجا بودی؟! یعنی تو تا الان کجا

...!بودی؟! دقیقا این رو به من بگو

نگاهش کردم و ابرو در هم کردم: به تو چه ربطی داره

!من تا الان کجا بودم مگه باید به تو جواب پس بدم؟

به سمت من اومد و تا دست برد یقه کت رو بگیره

...دستش رو پس زدم و غر زدم: به من دست زدی نزدیک

منو آوردی اینجا زجر کشم کنی؟! منو آوردی اینجا

بهم گرسنگی بدی؟! من اینجا بمونم گرسنگی تحمل

!کنم آقا پی خوش خوشونت باشی؟

...! پوففففف!... عجب گیری افتادیم

دختر من الان میرم غذا می گیرم ... چرا اینطوری

...می کنی !!! من الان میرم برات غذا می گیرم دیگه

من دارم از گرسنگی میمیرم ... من همین الان غذا

میخوام... من طاقت ندارم تو بری بیای!... من دارم میمیرم

...از گرسنگی

دستش رو گرفتم و به سمت آشپزخونه بردم و محکم

... پشت میز پرش کردم و گفتم : همینجا بتمرگ



! اون هم راحت تمرگید و بر و بر به من نگاه کرد

گاز رو روشن کردم ماهیتابه رو روی گاز گذاشتم

وبه سمت یخچال رفتم

... همبرگر بود، کباب لقمه ای بود... تخم مرغ بود

!غذای سرد بود!...به سمتش برگشتم

یعنی تو این یدونه تخم مرغ رو نمی تونستی برا

!خودت درست کنی تا کارت به اینجا نکشه؟

...ابروهاشو درهم کرد: نه بلد نیستم

نگاهش کردم!.. دلم می خواست با دست بکوبم

تو سرش و بگم خاک بر سرت کنن تو دختر نباشی

...!واسه من

اون رو نگفتم ولی زیر لب غر زدم: همون به درد دزدی

.....!می خوری دختره ی دزد

چشم هاش رو در آورد گفت: به من گفتی دزد؟! به من

!گفتی دزد؟

! از پشت میز بلند شد و گفتم: اوووه حالا تو رم نکن

خیلی خب بابا تو دزد نیستی!...من دزددم و اومدم

خونه ی تو دزدی!...حالا بشین!...گشنته میای پاچمو

...می گیری

!چب چپی بهم رفت و سر جاش نشست

تا کباب لقمه ها سرخ بشه از تو یخچال گوجه درآوردم

...!و براش برش زدمو خیار شور کنارش گذاشتم

نون باگت با دوغ و نوشابه رو هم روی میز جلوش

گذاشتم و کباب ها که سرخ شد گفتم: بیا بخور ده

دقیقه هم نشد ... دختره ی تخس... اومد و من یادم

!میرفت و اصلا خونه نمیومدم چیکار می کردی؟

بر و بر نگاهم کرد و در کمال پررویی گفت: میموندم تا

...!تو بیای

...!چشمهام گرد شد

!دختره ی خیره سر مگه من اینجا کلفتم؟ —

ابروهاش رو در هم کرد: درست صحبت کن ... کلفت

... چیه؟! بالاخره ما اینجا همخونه ایم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:16 29.11.18]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۰۶ #

غلط کردی! ... من کجا با تو همخونه ام ... اینجا نگهت

داشتم تا کارم رو پیش ببری ... تا کارم پیش رفت دم

!کونت رو میزنم پرتت می کنم بیرون ... دختره ی پررو

من برای خودم غر غر می کردم و اون برای خودش تند

و تند در حال ساندویج درست کردن بود

وقتی با اون همه اشتها به ساندویچش گاز زد آب دهنم راه افتاد  
!و بهش نگاه کرد

اون هم همونطور که دوتا سه تا گاز پشت هم از

ساندویج میزد به من نگاه کرد وهمونطور که دهنش

!پر بود و میجوید سر تکون داد و گفت :چیه؟

... رومو برگردوندم: ببند دهن تو حالم رو بهم زدی

قری به گردنش داد و روشو برگردوند و به محض

... اینکه روشو برگردوند؛ دوباره نگاهش کردم

...!چقدر با اشتها می خورد

آدم رو به هوس می انداخت که از کنارش بخورم و

در حالی که نون ساندویچی رو دست می گرفتم سعی

کردم با حرف زدن مشغولش کنم که متوجه نشه دارم

کنارش می خورم و از اشتهای اون من هم به اشتها

افتادم!

امیدونی کجا بودم؟

به سمت من برگشت!

هر قبرستونی که بودی به من چه؟! فقط یادت

باشه دفعه بعد داری از این غلط ها می کنی زنگ

...بزنی رستوران چیزی برام غذا بیارن

عجب این دختر پررو بود!... خداییش یعنی بلند نشم



!این بشقاب رو تو صورتش خرد نکنم؟

هر کس دیگه ای جای این بود؛ هرچند صمیمی ترین

!دوستام هم بودند الان تیکه بزرگه گوششون بود

اما این دختر داره من رو انگشتش می چرخونه

...!دختره ی دزد پررو ...حیف که داره میلی نبونه

...!ابرویی درهم کردم و ادامه دادم: سر قرار بوم

چشم هاش رو ریز کرد ... به سمت من برگشت و گفت: قرار با

!کی؟

...!پوزخندی زدم: دوست دختر جدیدم

... شونه بالا انداخت و گفت: مبارکت باشه اما

انگشت اشاره اش رو به سمت من گرفت و چشمه‌هاش

روریز کرد و گفت: اون غذایی که خوردی کوفتت بشه

من اینجا داشتم از گرسنگی می‌مردم... تو داشتی

....!ناهار میلونبوندی

... خدایا خداوندا هرچی می‌خوام تحملش کنم نمیتونم

.جمله بعدی رو که گفت با کف گرگی می‌رم تو صورتش

چون ابروهامو در هم دید نگاهم کرد و با کمی مکث

سری به عنوان چیه تکون داد

چجوری بیرون اومدی؟

...!نیشش تا بناگوش باز شد و گفت:اسراره

منم برایش نیش شل کردم:یادت باشه منم اسرارمو

بگم که بار بعدی چجوری چهار قفله ات میکنم که

...!تکون نخوری

و با خودم فکر کردم!... احمق اون خودش به تو پناه آورد. چرت  
...! درو بروش قفل کردی؟

پوف بلندی کرد و گفت: خيله خب بابا!!!!!!... لولای درو

...! باز کردم

...! خنده ام گرفت!... زیر لبي گفتم: دختره ی دزد

...! اونم باز نیش باز کرد و گفت: خودتی

...! لعنتی چقدر پررو هم بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 29.11.18] 22:17

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۰۷#

پارت ۱

اهورا#

!کمی بعد جدی شد!...نگاهم کرد و گفت:با کی بودی؟

من همونطور که نگاه عاقل اندر سفیهی بهش می انداختم؛

!گفتم:می شناسی؟

اون هم متقابلا نگاه عاقل اندر سفیهی به من انداخت و گفت:پس

چرا گفتی؟

...!گفتم که بدونی من با یه خانم قرار داشتم

همون طور که نگاه عاقل اندر سفیهِش رو به من داشت ؛ گفت:

...!خب چشم من روشن

!خنده ام گرفته بود: من با همون جاسوس سورن بودم

!چشمه‌اش گرد شد: جدی؟! چیکار تونستی بکنی؟

...!شونه بالا انداختم و گفتم: هیچی

!نگاهم کرد و متحیر گفت: هیچی! هیچ کاریش نکردی؟

...!نگاهش کردم: نه هیچکار

...!چیکار کردین؟! دقیق بهم بگو

هیچی... خانم اومد تو اتاقم... بهش پیشنهاد ناهار دادم

...ساعت یک، یک و نیم با هم رفتیم به رستوران... میون حرفم

!پرید: کدوم رستوران؟

یکی از رستوران های بالای شهر

...!آهان و ادامه دادم: ناهار خوردیم

!دوباره وسط حرفم پرید: چی خوردین؟

با تعجب نگاهش کردم: من یه غذای دریایی سفارش دادم اونم

.یک غذای ایتالیایی

## آهان

ادامه دادم: ناهار خوردیم!.. بعد از ناهار اونو به خونه شون  
...!رسوندم و برگشتم به خونه

و اون با حرص بقیه حرفمو ادامه داد: و من رو به طور کل یادت  
...!رفت که ناهار اینجا منتظرتم

نگاهش کردم گفتم: همه چی تو یخچال بود!...خودت می  
...!تونستی برای خودت یه ناهار درست کنی

یکدفعه ساندویج نیمه اش رو روی میز کوبید و از جاش بلند  
!شد!دسته‌هاش رو روی میز قائم گذاشت و ستون تنش کرد

من رو در ازای اتفاقی که حتی نمی دونم چی به چیه و کی به  
کیه اینجا زندانی کردی و نمیزاری از در خونه بیرون برم و در رو

بروم قفل می کنی!...خواهر بدبخت تر از من که حتی در جریان  
کارهای من هم قرار

...! نگرفته خونه ی سورن و به دست سورن اسیر شده

صداش به بغض نشست و ادامه داد(وقتی اون روز اونو دیدم )  
انقدری کتک خورده بود که حتی نمی تونست راه بره و با من  
...! فرار کنه

!!!اینجای حرفش بغض کامل کرد و صداش خفه شد

بعد رفتی با اونیکه داره تموم زیر و بم شرکت رو درمیاره و  
همه رو کف دست سورن میزازه ناهار خوردی و جنتلمن وار اونو  
!به خونه رسوندی؟

...! دستش رو رو میز کوبید و فریاد زد

!همزمان دو قطره اشک از هر دو چشم هاش فروچکید



تو قانون شمام پول و ثروت میشه پارتیتون؟! چون من فقیر و  
بیچاره بودم اینکارارو باهامون کردی و اما اون چون پول داره  
بهش دست مریزاد گفتی؟! تو قانون خونه و زندگیتون هم پول و  
!ثروت میشه ملاک سنجش شان و شعور و شخصیت؟  
نگاهش کردم! چقدر این دختر احمق بود! چطور اینو واسه دزدی  
!فرستاده بودند من متوجه نمی شم  
همونطور که نگاهش می کردم اون اشک هاش تمام صورتش رو  
!... پر کرده بود  
من فقیرم بدبختم بیچاره ام!... ولی حداقلش اینه که حرمت نون  
و نمکی که تو خونه ی تو دارم میخورم  
رو برات نگه می دارم ولی اون چی؟! داره از تو حقوق میگیره! و  
جاسوسی تورو هم به کس دیگه میکنه! شما چطور اینها رو با هم  
مقایسه می کنید؟! خواهر من... خواهر مظلوم و بی دفاع من  
...خواهری که اصلا از هیچ چیز من خبر نداشت تو دست سورنه  
...

!من به تو پناه آوردم تو رفتی با اون دختر ناهار خوردی؟

معلوم نیست چه بلایی سر خواهر من بیارن و بعد تو اونوقت

نشستی ناهار خوردی با اون طرف؟

نمی خواستم بی رحم باشم اما واقعا دیگه داشت زیاده روی می

کرد!... تو چشم هاش نگاه کردم

... خواهر تو مسئول کارهاییه که تو باهاش کردی —

تو خواهرت رو به این حال و روز آوردی!... هر بلایی سرش بیاد

نمی گم حقشه اما حق تو هست که بشینی و شاهد زجر کشیدن

...!اون باشی

همونطور که به من نگاه می کرد دندان هاش رو روی هم فشرد و

...!روی صندلی نشست

روی صندلی نشست و دست هاش رو روی میز

گذاشت و صورتش رو بهش تکیه داد و زار زار

گریه کرد: مگه خدای شما نمی گه هر کسی رو بابت کارهای اون  
بازخواست می کنه؟! یعنی خواهر من بازخواست کارهای من رو  
!بده؟

...نگاهش کردم: کدوم یک از ما ادعای خدایی کردیم

خدا گفته نه من ... من نه خداام نه یکی از بنده های خدا... من  
... یک آدم عادی ام مثل تو

گریه می کرد ... دلم به حالش سوخت ... درکش  
... می کردم! ... خودم هم خواهر داشتم

من مرد بودم و اون زن ... اما زنونگی اون با مردونگی من هیچ  
تفاوتی نداشت ... کسی که خرج بیاریه خونه باشه میشه مرد  
... خانواده ... دلم به حالش سوخت

می خواستم دست روی شونه اش بزارم و اونو آرومش کنم اما  
...! سکوت کردم

نمی خواستم راجب کارم برایش توضیح بدم با اینکه اینهمه  
ناراحت شده بود اما دیگه ناراحت شده بود و تموم شده بود  
...!رفت

نمی خواستم بیشتر از این برایش توضیح بدم! خیلی حرصش در  
اومده بود  
با عصبانیت به سمت من اومد و با دستاش سره منو نگه داشت و  
...شروع کرد به خوردن لبهای من  
! نمیدونستم این واقعی بود یا از حرصش

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 29.11.18 22:18]

...!صبر کن!..دارم عاشقت می شم#

پارت\_۱۰۷#

## پارت ۲

..! از جام بلند شدم و گفتم: ناهار تو خوردی پاشو برو تو اتاقت

!همونطور که گریه می کرد سرد و سخت بهم نگاه کرد

نگاهش رنگ گلایه داشت اما من روم رو گرفتم و شروع به جمع کردن میز کردم!

!از جاش بلند شد نون باگت رو برداشت و به سمت یخچال رفت

دوباره برگشت و نوشابه رو برداشت و من هم همزمان دستم رو برای برداشتن نوشابه دراز کرده بودم

انقدر اشک هاش منو متاثر کرده بود که اصلا حواسم نبود چیکار می کنم..!

وقتی دستش روی نوشابه نشست دست من هم روی دستش  
نشست و دوتا ایمون غرق شده تو فکرهامون سرمون رو بالا  
آوردیم و چند ثانیه ای به هم نگاه کردیم

!و یکدفعه ای با هم دست هامون رو کشیدیم

من رومو برگردوندم و به بقیه کارها رسیدم و اون نوشابه رو توی  
یخچال گذاشت و یک دستمال گرفت و میز رو تمیز کرد و  
!دستمال رو روی سینگ دستشویی گذاشت

... می دونم داری منو به چشم یک دزد می بینی

...!می دونم ازم استفادمو کردی منو پرتم می کنی بیرون

اما الان نمی گم باهات هم خونه ام من الان باهات

شریکم!...روم درو قفل می کنی بکن نمی کنی نکن

اصلا برام مهم نیست من تا زمانی که خواهرم رو نگیرم

...! از خونه ات بیرون نمیرم

نگاهش کردم ادامه داد:به پات می افتم التماس است رو می کنم فقط

....خواهرم رو نجات بده

پوففففف!...به سمتش رفتم و بازوهاش رو گرفتم

و اون رو روی صندلی نشوندم و آرام گفتم:ببین

سودا!...خواهرت رو نجات میدیم اما تو باید صبور

باشی!...من میتونم همین الان پلیس خبر کنم اما

....!اونطوری پای خودت گیره

دستم رو گرفت و زار زد:اگه خواهرم نجات پیدا می کنه

...اره!...زنگ بزن

نه!...با اینکه اگه زنگ میزدم سورن الان الانها باید آب خنک می

خورد و من از شرش راحت می شدم

...!اما نه!...نمیخواستم اینطوری اونو به زمین بزنم

...!من مرد بودم و رو بازی می کردم!...این کارها از من بر نمیاد



ببین سودا!!... فقط یه مدت رو دندون سر جیگر بزار بعدش بهت  
قول میدم خودم تا اخر عمر خرج تو و خواهرت رو میدم!... فقط  
...! اجازه بده و بزار طبق برنامه ی من پیش بریم

چشمهای درشت اشکی اش که بهم خیره شده بود دلم رو  
سوزوند اما الان بیشتر از همه چی شرکتم برام مهم بود نه یه  
...! دختر دزد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 29.11.18 22:18]

...! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۰۸ #

پارت ۱

اهورا#

میدونم که منطق من الان بدترین نوع منطق بود و هر

کسی که این فکرمو می شنید؛ با خودش فکر می کرد

...!عجب آدم پستی ام

اما خب زندگی اون دختره ی دزد به من ربطی نداشت

و تمام زندگی من فقط شرکتی بود که باید محکم اونو

...!نگه میداشتم

و خوب صد البته وقتی اونو نگه میداشتم میتونستم به

...!خواستہ ی اون دخترک ہم برسہ

بہش نگاہ کردم؛ اصلاً بہ این چہرہ ی لات و داش مستی

این دختر نمی خورد کہ بہ این مظلومیت جلوت وایسہ

...!و ازت خواہش و تمنا کنہ

انگار تنہا نقطہ ضعف این دخترہ ی پررو ہمین تنہا

!خواہرش بود کہ اینطوری برایش عجز و نالہ می کرد

از طرف دیگرہ از این شکستنش ہم خوشحال شدہ

...!بودم که دیگه نمی تونست زبونش پیش من دراز باشه

!باز به چشم هاش نگاه کردم که حسابی غرق اشک بود

...!فقط این صحنه ترحم برانگیز بود

دستم رو به سمتش دراز کردم و اشکش رو که از

:گونه ی راستش پایین چکیده بود پاک کردم و گفتم

بسه دیگه انقدر گریه و زاری نکن!...همه چی درست

...!میشه

اون به من نگاه کرد و در حالیکه بینی اش رو بالا

می کشید گفت: نه من که چشمم اصلا آب نمیخوره

درست بشه و فکر می کنم که تو حتی قصد نداری

...! به من کمک کنی

اخمی کردم و گفتم: چرا بهت کمک نکنم وقتی که تو

درعوضش داری بهم کمک می کنی! پاشو این فکر

های مزخرف رو از سرت بیرون بنداز و فکر کن بین

...! چه اطلاعات دیگه ای می تونی بهم بدی

...!فعلا همین بود که گفتم

یک سوال ذهنم رو مشغول کرده بود که پرسیدم:اون

دختره که گفتمی موهاش فندقیه...همون نفس گفتمی

!کیه سورن میشه؟

صورت سودا تو خودش رفت و انگار داشت اطلاعات

...!ذهنش رو پردازش میکرد

بعد از مدتی به من نگاه کرد و گفت:نمی دونم!مطمئن

نیستم ولی خیلی برای سورن عزیز بود! فکر می کنم

یا سورن اینطور نشون میداد! ولی در هر حال نشون

می داد که این دختر خیلی براش عزیزه!... حتی فکر

می کنم دوست دخترش بود!... گرچه سورن دوست

....!دخترهای خیلی زیادی داشت

...!ابرویی بالا دادم و تو فکر رفتم

پس دوست دخترش بود و براش عزیز هم بود...پس

سورن خیلی کار بدی کرده که عزیز کرده اش رو تو

...دهن شیر فرستاده بود

!کاری باهش می کنم که دیگه از این غلط ها نکنه

!روبه سودا کردم و گفتم: بلند شو برو استراحت کن

سودا دوباره باحالت گریه گفت:چه استراحتی وقتی

خواهرم اونجاست و هیچ خبری ازش ندارم!... دلم

براش خیلی شور میزنه وقتی با اون حیوون تو یه

!خونه تنهاست

.....!بهش نگاه کردم ...حق هم داشت



اگه خواهر من دست سورن بود کل زمین رو به آتیش

... میکشیدم

...!پس بهش حق میدادم که ناراحت باشه

!نگران نباش همه چی درست میشه

...!سری تکون داد و با غم به من نگاه کرد

انگار به من اعتماد نداشت که من خواهرش رو نجات

...!میدم

بهش لبخند زدم: همه چی درست میشه!... نگران

...! چیزی نباش!... من کمکت میکنم

و بعد تو دلم اضافه کردم البته کم کم و طوری که

! شرکت منم درست بشه

اونو به اتاقش فرستادم و خودم هم به اتاق خودم رفتم

حسابی بدنم کوفته بود و این حجم از اتفاقات امروز

...! برام غیرقابل هضم بود

به سمت حموم رفتم و بعد ربع ساعت از حموم در

!اومدم و حوله ام رو دور کمرم پیچیدم

داشتم جلوی آینه موهام رو شونه می کردم که یهو در

اتاق باز شد و من با تعجب به سمت در برگشتم و

دیدم سودا جلوی دره و غرق تو فکرش سرش پایینه و

...!و اصلا متوجه وضعیت من نیست

...!من هم با خنده بهش نگاه کردم و هیچی نگفتم

!دستموزدم به کمرم و بهش نگاه کردم :بله؟

بدون اینکه به من نگاه کنه همچنان سرش پایین بود

...می خوام برم حموم اما لباس ندارم \_

من سرفه ی مصلحتی کردم که سرش رو بالا آورد و

چند لحظه با تعجب به وضعم نگاه کرد و یک هو جیغ

بلندی کشید و دستش رو روی چشم هاش گذاشت

!و بلند داد زد: تو چرا با این وضع اینجا نشستی؟

عجب دختره پررویه ها! خودش یهویی تو اتاقم اومده

و ازم میپرسه تو خونه و اتاق خودم چرا اینطوری؟

...طلب کارم بود! واقعا فاش رو نمیتونستم درک کنم

اخم کردم: تو بدون در زدن اومدی داخل اتاق من و

!ازم طبکارم هستی؟

همونطور که دست هاش رو چشم هاش بود پاش رو

... به زمین کوبید: با من بحث نکن

و دست هاش رو با نردید از صورتش برداشت و وقتی

دید من هنوز تو اون وضعم و ایستادم و از جام تکون

هم نمی خورم جیغ کشید:مرده شور تو ببرن

!....!و سریع از اتاق خارج شد

!از این حرکتش خنده ام گرفت و بلند خندیدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |29.11.18 22:19

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۰۸#

پارت ۲

لباس پوشیدم!...دوباره داشتم تو آینه موهام رو مرتب

: می کردم که دوتا تق به در زد و من جوابش رو دادم

بله؟

سودا داخل شد و همچنان که سرش پایین بود؛ چشم

...!هاش رو هم بسته بود

چند ثانیه بعد آرام آرام چشم هاش رو باز کرد و سرش

!رو بالا آورد

وقتی مطمئن شد من لباس تنم هست؛ نفس آسوده ای

کشید و به من نگاه کرد: تو چرا لخت تو این خونه میای

!و میری؟

!خونه خودمه!...به تو چه؟

درسته که خونه ی خودته ولی باهات یه دختر هم

!...هست!...باید عفتو نگه داری

!خندیدم: من دختر بودم که باید عفتم رو نگه میداشتم؟

!دخترمون خودش به من نگاه نکنه

:چشم غره ای به من رفت و من بی حوصله ازش پرسیدم



!چی می خواستی؟

دهن باز کرد چیزی بگه؛ اما انگار یادش رفته بود

چی می خواست بگه!بخاطر همون دستش رو زیر

...!چونه اش گذاشت و به حالت فکر فرو رفت

منم به این حالت بامزه اش نگاه کردم!.. اگه میتونستم

...! و بهش بر نمی خورد همونجا پقی میزدم زیر خنده

اما ساکت موندم تا اون فکرش رو بکنه؛گرچه میدونستم

چی می خواست ولی نمیدونم چرا دلم می خواست با

...!همون حالتش ادامه بده

:همونطور با لبخند بهش نگاه می کردم که یکمرتبه گفت

می خواستم برم حموم ولی لباس نداشتم باید چیکار

!کنم؟

محض اذیت کردنش گفتم: مگه من باید بگم که چیکار

!کنی

!کلافه گفتم: خب من لباس ندارم

به من چه؟!...مگه اونروز اول من بهت لباس خدمتکاری

ندادم!...چیکارش کردی؟

اعع!...مطمئنی لباس خدماتی بود؟!...بیشتر بهش

می خورد لباس بازیگرهای فیلمهای پورن باشه!...لوس

انکن خودتو!می خوام برم حموم با چی بگردم تو خونه؟

شونه هام رو بالا انداختم:خوبه من چه لخت بگرد

یک لحظه کپ کرد و به من نگاه کرد و بعد از مدتی خم

شد و خواست دمپایی پاش رو در بیاره و به سمت من

پرت کنه که سریع گفتم: ببین دختر جان چهارتا شوخی

میکنم که از حال و هوای خواهرت در بیای!...دور بر

ندار!...اوکی؟

! احمی کرد و گفت: مردشور تو با اون شوخیاتو ببرن

دیگه نبینم ازین شوخیا با من کنی ها...بگو من چی

بپوشم!؟

تو همون حالت عصبی خودم رفتم و گفتم: گفتم دیگه

!لخت بگرد!...مگه من مسئول لباس تو هم هستم؟

چشم هاش رو گرد کرد وبه قیافه ی جدی من نگاه کرد

!چی؟

!مگه من باید جوابگوی لباس نداشتن تو باشم؟

پس کی بگه؟ من تو خونه ی تو مهمونم ...تو باید به

!من لباس بدی دیگه

ابرو بالا دادم: چند لحظه پیش همخونه بودیم الان

!شدی مهمون؟

اخمی کرد: با من کل کل نکن اعصاب ندارم! چیزی

بده من بپوشم

من لباس دخترونه تو خونه ندارم ... من لباس دخترونه

تو خونه ام برای چی میخوام آخه... من لباس دخترونه ای

!ندارم بدم تو بپوشی

!چهره اش رو در هم کرد: خب حالا من باید چیکار کنم؟

با حالت پکر به من نگاه کرد: به جای این مسخره بازیها

...یک لباس بده من تا بپوشم

یه فکری به به سرم زد و رفتم تو کشوهای خودم چندتا

از لباس هایی که چند سال پیش رو می پوشیدم و الان

برام کوچیک شده بودند رو بهش دادم

اگر چه فکر می کنم باز هم برایش گشاد می شد ولی

...! بهتر از هیچی بود

!یه نگاه به لباسها کردم و بهش دادم

خب بیا اینا رو بپوش نمی دونم اما فکر میکنم —

بازم برات گشادن!..دخترونه هم نیستن!...ولی فکر

!.... می کنم بهتر از نداشتن هیچیه

یه نگاه به لباسهام کرد و چشمه‌هاش برق زد:نه خوبه

! دستت درد نکنه

لباس رو از دستم گرفت رو بیرون رفت .منم از بس

!خسته بودم خودم رو روی تخت ولو کردم و خوابیدم

@sabrcoon



[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:21 29.11.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۰۸ #

پارت ۳

سودا #

...! لباس هارو گرفتم و بیرون رفتم

: همینطور که بیرون میرفتم با خودم غرولند می کردم

پسره ی پرو چطور اونطور جلوی من وایمیسته! آخه

خجالت نمی کشه مرتیکه ی گنده با اون وضع جلوی من

وایمیستی!عجب دوره و زمونه ای شده!...به من

میگه تو چشاتو درویش کن انگار نه انگار من دخترمو واون  
!...!پسر

یک پوف کلافه کشیدم و چشم هام رو دورو برم گردوندم

!و یهو باز دوباره اون به همون شکل جلوی من وایساده بود

ولی از حق نگذریم به چشم برادری عجب بدن ورزیده و خوش  
! اندامی داشت

پوست برنزه اش حسابی با اون عضلاتش تو چشم بودند

داشتم به بدنش فکر می کردم که یکمرتبه با کف دست یکی تو  
!پیشونی ام زدم و گفتم : اه مرده شور تو ببرن

بس کن سودا!!...این چه فکراییه تو می کنی این حرفها از تو  
...!بعیده

یک ذره شقیقه هام رو مالش دادم تا یک کمی آروم بشه ودیگه  
!به اون فکر نکنم

همونطور که داشتم غرولند می کردم به طرف اتاق رفتم

!در اتاق رو باز کردم و وارد اتاق شدم

لباس هارو روی تخت گذاشتم و چشمم به عسلی کنار تختم  
خورد که یک اسپیکر روش بود و من با کنجکاوی به طرفش  
!رفتم

...!اسپیکر رو برداشتم و پلی اش کردم که شروع به خوندن کرد

خیلی آهنگی قشنگی داشت و منم انقد خوشم اومد  
اسپیکر رو به حموم بردم و آب داغ رو باز کردم تا حموم گرم  
بشه و اسپیکر رو تو حموم گذاشتم و

...! درو بستم

...! از اتاق بیرون رفتم و به پایین رفتم تا آب بخورم

...! نمیدونم چرا انقدر تشنه ام می شد

از پله ها پایین و به سمت آشپزخونه رفتم و یک لیوان آب  
!خوردم و پشت میز نشستم

یهو دیدم اهورا با چهره ی آشفته سرش رو میخوارونه و به طرف  
آشپزخونه میاد و داره زیر لب غرولند می کنه

ای دختره ی چیز، چی بگم که بشی من تازه خواب

!!! رفته بودم این سروصداها چیه که می کنی

!...! با تعجب بهش نگاه کردم

!مگه من سروصدا کرده بودم

همونطوری داشتم نگاهش می کردم که اومد داخل و با تعجب به

!من نگاه کرد: تو اینجایی؟

!آره پس کجا می خوای باشم؟

!تو مگه تو اتاق نبودی؟

... نه

!پس کی بالاست؟

!با این حرفش کپ کردم ،یعنی چی یکی بالاست؟

یعنی چی که کی اون بالاست؟

! چرا یکی تو اتاق تو بود

! نه من اینجام

! یک لحظه هر دو تاملون سکوت کردیم و به همدیگه نگاه

لابد سورن آدمه‌هاش رو دنبال من فرستاده بود که من رو  
...! بگیرند؟

سودا#

با ترس به اهورا نگاه کردم که اونم با تعجب به من نگاه

!می کرد

با لکنت زبون گفتم: اه... ههورا... یعنی چی که یکی تو

اتاق بووود؟!.. من تازه از اتاقم اومدم بیرون!... نکنه

!خونه ات جن داره؟

...!چند لحظه به من خیره شد و گوش سپرد: نمی دونم

!صدای آدم از اونجا میومد! یعنی تو فکر می کنی کیه؟

!من با ترس بهش نگاه کردم

اه...ههورا نکنه سورن باشه و فهمیده باشه که

!من اینجام و آدم فرستاده تا من رو بگیرند؟

تو اون لحظه مغزم قفل کرده بود و هیچ فکر دیگه ای

...!جز این تو ذهنم نمیومد

...!اهورا با این فکر من تو فکر رفت



یعنی واقعا ممکنه که اونها فهمیده باشن که تو

اینجایی؟!...بعدش انقدر بیشعور باشند که تو روز

...!روشن آدم بفرستند خونه ی مردم؟

درحالی که فکم باز مونده بود بهش نگاه کردم و با زور

...!تونستم فکم رو تگون بدم و بگم:نمی دووونم

حماقت محضه!...نه!...باید یه دزد ساده لوح دیگه

...!باشه

!حالا باید چیکار کنیم؟

!آخه کدوم دزد احمقیه که انقدر سرو صدا داره؟

...!بابا تو میگی دزده!...من چبدونم

به هم نگاه کردیم و اهورا رفت و از پشت یخچال یک

چوب درآورد و شروع به راه رفتن کرد و گفت:همینجا

...!باش

من که از ترس روح از تمام بدنم رفته بود!.... فقط

مستاصل بهش نگاه کردم که با وولومی خیلی آرام

طوری که کسی که تو اتاقه نشنوه گفت: از جات تکون

نمیخوری تا خودم پیام!... صدای فریاد هم شنیدی

...! زودی فرار میکنی و زنگ می زنی به پلیس

از جام پریدم و بازو شو گرفتم: نههههه!... من از کنار تو

جم نمیخورم!... اگه قراره بمیریم جفتمون با هم!... اونا

...! هر جا برم منو پیدا میکنن!... من هیچ جا نمیرم

قضیه رو انقدر جنایی اش نکن!... خوبه حالا خودتم

...!دزدیا!...از چی میترسی؟

همونطور که صورتمو یه بازوش چسبونده بودم سرمو

بالا اوردم و تو دوسانتی صورتش قرار دادم و غر زدم

...!حالا هی بکوب تو سرم این دزدی رو

!راه بیفت بابا!...خودش دزده بعد از دزد میترسه \_

با این تشرش به دنبالش راه افتادم و پشتش قرار گرفتم

وبا هم آهسته آهسته قدم برمی داشتیم وبه سمت اتاق

!بالا می رفتیم

...!منم از ترس مثل کنه بهش آویزون بودم

!دلم گواه بد میداد!... یعنی چه اتفاقی ممکنه بیفته؟

نکنه به ما اتمک بزمن و بیچاره بشیم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, | 29.11.18 22:21

...!صبرکن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۱۰۹ #

سودا

با ترس و لرز و چسبیده به احوار به دنبالش راه افتاده

بودم. اول اون وارد اتاق شد و بعد من با فاصله ی کمی به دنبالش  
...!وارد شدم

به محض ورود پشت سرش قرار گرفتم و با صدایی آرام  
!گفتم: چخبره؟

اون هم متقابلا صداش رو خیلی آرام کرد و گفت: کسی که تو  
!!اتاق نیست

!وا یعنی چی؟

!!نمی دونم

...اون شروع کرد به گشتن داخل اتاق...زیر تخت

داخل کمد و... همه جا اما آخر مستاصل به من نگاه کرد  
یکدفعه ای یک صدا از حموم اومد که اهورا سیخ ایستاد و به  
سمت حموم برگشت

دستش رو روی بینی اش به معنی ساکت باش گذاشت  
اما من که کل تنم از ترس سورن رو ویبره بود اصلا نیازی به این  
حرفها نداشتم

کلا لال شده بودم

انگار چیزی فهمیده بود و می خواست مطمئن بشه ولی منکه از  
ترس هیچی نمی فهمیدم

در حالیکه آروم به سمت در می رفت، زمزمه کرد: یعنی از ترس  
!این تو پنهون شده و اینطور سروصدا هم میکنه

و آروم در رو که از بیرون قفل بود؛ باز کرد

!وا!...چرا در از بیرون قفل بود؟

آروم در رو باز کرد و بعد با یک حرکت کوماندویی وارد حموم شد و خواست دزده رو بزنه که متوقف شد

:با حرص به طرف من برگشت و تقریبا با فریاد گفت

!!!سوووووداااا!!!

با ترس به این ور و اونور نگا کردم و گفتم: چیه؟؟؟

...!تو این اسپیکر رو چرا اینجا گذاشتی؟!لعنتی



بعد اسپیکر رو تو دستش گرفت. اسپیکر داشت بدون آهنگ رپ  
...!میخوند

.چشم هام گشاد شد

!یعنی چی؟

!ما به خاطر این ترسیده بودیم؟ —

همینطور گیج و منگ بودم که اهورا با حرص اومد یک تنه ی  
.محکم به من زد و رفت

!موقع بیرون رفتن از اتاق هم گفت:مرده شور تو ببرن

.منم همونطور مات و مبهوت مونده بودم

...!چی می گفت؟

....!انگار هنوز باورم نشده بود

با ترس وارد حموم که پر از بخار بود شدم اما

بخارهایش به علت باز بودن در کم کم داشت

.بیرون می رفت

.در رو آروم بستم و آروم شروع به شستن خودم کردم

...!انگار هنوز فکر می کردم که کسی توی حمومه

.بعد اینکه یه دوش با ترس و لرز گرفتم بیرون اومدم

خودم رو خشک کردم و لباس های گل گشاد اهورا رو  
.....پوشیدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |29.11.18 22:22

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم

پارت\_۱۱۰#

سودا#

بعد از اینکه از حموم در اومدم؛ با ترس به این ور و اونور نگاه  
!کردم

.خیلی ترسیده بودم

تازه فهمیده بودم و به مغزم رسیده بود که سورن می تونست  
!راحت به دنبالم بفرسته

با ترس بیرون اومدم و خودم رو خشک کردم و سریع لباس های  
گل گشاد اهورا رو پوشیدم

موهام رو خشک کردم و بافتم که صبح بلند شدم مثل این  
آمازونی ها نشم

آخه موهام سریع به هم می پیچید و قیافه ی وحشتناکی رو برام  
می ساخت

اگه من خارج بودم و جشن هالووین داشتیم لازم نبود

که لباس ترسناک بپوشم و گریم کنم

فقط کافی بود یک شب با موهای باز بخوابم صبح گودزیلا بلند  
می شدم.

...!وقت خواب بود

به سمت کلید برق رفتم و دستم رو روش گذاشتم اما فشار  
ندادم.

!!!من دختر ترسویی نبودم!! به هیچ وجه من الوجوه

اما الان... الان سون چنان ترسی رو تو دلم انداخته بود که از  
سایه ی خودم می ترسیدم

خواهر بیچاره ام اونجا چیکار می کرد؟

با یاد خواهرم و اینکه تو چنگ های سورنه آه عمیقی کشیدم و  
ترسم رو برای چند لحظه فراموش کردم.

کلید رو فشار دادم و برق رو خاموش کردم و به سمت تخت  
رفتم.

وسط های راه بودم که دوباره ترسم برگشت که باعث شد که با  
دو خودم رو روی تخت بندازم و سریع ملافه رو روی سرم  
بکشم.

نفس نفس می زدم

خدایا این چه زندگیه من دارم؟

خدایا هر چی سنگه واسه پای لنگه؟

!این چه منطقیه آخه؟

ذهنم رو خالی از این مشکلات کردم تا بخوابم و این کار باعث  
!!!شد که ترس بدتر به وجودم رخنه کنه

نفس نفس می زدم

آب دهنم رو قورت دادم. وای خدایا!!! یک هو صدای قیژی اومد

!سریع ملافه رو کنار زدم که ببینم چیه؟

...اما نفهمیدم

انگار تموم وسایل های خونه دهن باز کرده بودند و داشتند صدا  
در میوردند

منم که ذهنیت بدی داشتم؛ داشتم سخته می کردم

اوای خدایا... چیکار کنم؟! نکنه سورن بخواد من رو بکشه؟

...دلم می خواست همین الان بمیرم

!برم پیش اهورا؟

!برم؟

!نه احمق اون یک پسره می خواد بری اونجا چیکار؟

!مگ من فرقی بین پسر و دختر می زارم؟

....!ممکنه مسخرت کنه



اما به چیز دیگه ای فکر نکردم... چون نمی خواستم

!در نظرش یک دختر ترسو پیام

!اگه اینطور نشون می دادم کلاهم پس معرکه بود

یک هو صدای تق بلندی اومد که من جیغ کوتاهی کشیدم و  
مثل فنر از تخت بیرون جستم و به سمت در دویدم

در رو باز کردم و به سمت اتاق اهورا رفتم

در اتاق اهورا رو باز کردم و داخل پریدم و به سمت تختش  
دویدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, 22:05 05.12.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۱۱۱#

سودا#

بی معطلی به سمت تخت دو نفره اش تو اون تاریکی دویدم و  
خودم رو طرفی که خالی بود انداختم و ملافه رو روی سرم  
انداختم.

اهورای بیچاره گیج خواب از جاش پریده بود و با دیدن من کپ  
...کرده بود

ولی من از زیر ملافه در نیومدم و همونطور از ترس می لرزیدم

انگشت اشاره اش رو روی شونه ام گذاشت و چند بار به بازوم  
ضربه زد و گفت:تویی سودا؟

من که از شدت ترس بود یا سرما دندون هام به هم می  
خورد؛نتونستم چیزی بگم

فقط نمی دونم چرا اینقدر ترسیده بودم

تو تاریخ این عمر دراز سرنگون شده ام خیلی وقت بود

...!که اینطور نشده بودم.دقیقا بعد از فوت مادرم

...!همون موقع که فهمیدم باید هم مرد باشم و هم زن

تند و تند نفس می کشیدم

!اهورا دوباره حرکتش رو تکرار کرد و گفت: سودا تویی؟

!حالت خوبه؟! چرا همچین اومدی داخل؟

!من بازم هیچی نگفتم!... یعنی توانایی اش رو نداشتم

:که اون با حرص ملحفه رو از روم برداشت و گفت

!چته سودا؟! چرا همچین شدی؟

مثل وحشی ها به سمت ملافه که دستش بود هجوم بردم و بهش  
چنگ زدم و دوباره رو خودم کشیدم

.و اون فقط متعجب نگاهم کرد

!سودا خوبی؟! چیشده؟

از سوالهاش کلافه شده بودم و به اجبار برای اینکه

...دیگه سوال نکنه سعی کردم چند تا کلمه سر هم کنم

...خوب... خوبم!! م... من نمی...تونم تنها بخوابم

!!می... می ترسم

!از چی می ترسی؟

با عصبانیت به چشم هاش نگاه کردم که اون انگار فهمید که

...دیگه نباید سوال نکنه

....بدبخت رو نصفه شبی زا به راه کردم

از روی تخت بلند شد و به سمت در رفت که من سریع ملافه رو  
...از روی خودم کشیدم و گفتم: می خوامی کج

!کجا بری؟

!نترس می رم آب بیارم بخوری

...ن... نه نرو

!نترس اینجا کسی و چیزی نیست که اذیتت کنه

.من هم چراغ رو برات روشن می زارم که نترسی تا من پیام

و بعد چراغ رو روشن کرد و بیرون رفت

!وای کجا رفتی؟

!!چشم هام از نوری که به چشم هام خورد سوخت

...دستم رو روی چشم هام گذاشتم تا کم کم به نور عادت کنه

چند دقیقه بعد اهورا اومد و لیوان آب رو داد دستم و گفت:بیا  
!بخور

!بعد پشت بندش یک خمیازه ی خواب آلود کشید

!از دست من دیوونه نشده بود کلیه

آب رو از دستش گرفتم و شروع به خوردن کردم

بعد دوباره سریع سر جام دراز کشیدم و ملافه رو

روی خودم کشیدم

اون هم پوفی کرد و لیوان رو روی میز عسلی گذاشت و بعد یک  
بالشت برداشت و یک پتو رو زیر بغلش گذاشت که سریع گفتم

!کجا می ری؟

!!بخوابم

!کجا؟

:با تعجب نگاهم کرد و به زیر پاش اشاره کرد و گفت



!همینجا رو زمین —

من به زمین نگاه کردم و انقدر گیج بودم که فقط سرم

رو تگون دادم.

اونم بعد جاش رو پایین تخت انداخت و دراز کشید

و خوابید.

من هم انقدر به صدای قیژ قیژ درو دیوار گوش دادم

تا تونستم بخوابم. لعنتی ها حالا همین امشب همه اشون سرو

...صدا اومدند

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, |05.12.18 22:06

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۱۱۲#

سودا#

تو عالم عمیق خواب بودم که احساس کردم کسی من

رو به طرف دیگه ای هل داد و بعد دستش رو دور شکمم حلقه  
کرد.

من که هنوز سوزن و اون قضایا رو فراموش نکردم

و هنوز خوابش رو می دیدم یک هو بلند شدم و جیغ بلندی سر  
دادم و به اهورا که اون غلط کاری رو کرده

بود نگاه کردم

...!اما در کمال تعجب دیدم یک مرد ناشناسه

جیغ بلندی دوباره کشیدم

!اون بیچاره که کپ کرده بود

به این ور اونور نگاه کردم تا چاقویی، کاردی؛ چماغی

بیابم و چون چیزی پیدا نکردم چشمم به بالشت خورد

...و بالشت رو برداشتم و با جیغ اون رو به سر اون کوبندم

دوباره و سه باره اینکار رو کردم که اون به خودش

اومد و شروع به مقاومت کرد.

من همچنان جیغ می کشیدم و بهش ضربه می زدم

خدایا!!! این چلمنگ رو فرستادند تا من رو بکشه؟

!من چیکار کنم؟

از فرصت استفاده کردو بالشت رو ازم گرفت که من با

دیدن ملافه یه فکری به ذهنم رسید و ملافه رو گرفتم و

• روش پریدم و سعی کردم ملافه رو دورش بیچم

اون هم که روی تخت بود و همینطوری شم ملافه به

دست و پاش پیچیده بود؛ کامل تعادلش رو از دست

داده بود و منم روش رفته بودم و اون مرتب دست و

پا می زد

منم با بالشت تو سرش می کوبیدم و می گفتم: برو

...! به ریست بگو میکشمش!... بیشرف!... رذل

اون هم دست و پا می کرد و می خواست چیزی بگه

که با هر ضربه ی بالشت من به صورتش نمی تونست

...!این کار رو بکنه

همینطور مثل وحشی های جیغ می کشیدم و بهش

می زدم که یک هو در باز شد

!یا خدا چرا به فکرم نرسید ممکنه دوتا باشند؟

با ترس و لرز به طرف در برگشتم و دیدم که اهوراست؛

پوففففف!...نفسی از سرراحتی کشیدم و سریع جیغ

زدم و گفتم: اهورااااا بدو بیااااا... بیا این رو بین می

!!خواست من رو بکشه

اون هیرون و متعجب به ما نگاه کرد و گفت: اینجا چه

!خبره؟

یک هو اون مردی که زیر من بود تکون وحشتناکی

خورد که من مثل گربه بهش چنگ زدم تا نیفتم و

!!!همون لحظه جیغی کشیدم و گفتم: اهورااااا کمک

بعد یک بار دیگ بالشت رو تو صورت مرتیکه فرود

آوردم.

اهورا با این حرکت به سمت من اومد و مرد رو نگه

داشت.

!ملافه روی صورتش بود

اهورا اون رو گرفت و من از روش پا شدم و برای

آخرین بار محکم با بالشت تو سرش زدم که دادش

بلند شد.



من عقب رفتم و نفس نفس می زدم

همون لحظه مرده با صدایی بریده بریده گفتم: اهورا

...! کمک... بابا منم!...مردم که

!با حیرت گفتم: سیامک تویی؟

اون در حالی که نفس نفس می زد گفتم: آره... اینارو

!از دست و بال من در بیار

...اهورا با حرص به من نگاه کرد و ملافه رو از دور مرد باز کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:09 05.12.18]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۱۳#

سارا#

...!همه جای تنم درد می کرد

به طوری که حتی نمی تونستم از جای خودم بلند شم و یه

...!دستشویی ساده رو برم

نگاهم که تو آینه به کبودی های تنم افتاد، باز بغضم

شکست و همون جا به در تکیه دادم و مشتت به آینه

...!زدم و چون پشتش خالی بود آینه شکست

آینه شکست و مشتت خط خطی شد اما ارضام نکرد

همونطور که تو آینه به خودم خیره شده بودم تیکه ای

...! از آینه رو گرفتم و تو دست هام فشردم

...!دستم رو پاره کرد

...! روی رگم گذاشتم و عمودی بریدم

...!انگار این سوزش سوزش دلم رو یکم آروم کرد

! همونجا سر خوردم و کنار در روی زمین افتادم  
..!حالم خوب بود؛اصلا هیچ خبری از سرگیجه و چیز دیگه نبود

...!تنها چیزی که بود زخم دلم و درد تنم بود

اینها بود که منو میسوزوند!...این درد لعنتی منو به یاد اتفاق  
...!دیشب مینداخت و دلم رو خون می کرد

یه آهنگی رو پلی کردم و عمق تنهایی خودمو یاد خودم آوردم و  
... اشکم سرازیر شد

یواش یواش چشم هام تار شد و یواش یواش حس بی حسی بهم  
...!دست داد

سست بودم سست تر شدم!...دلم میخواست حداقل

یک چیزی دور خودم بیچم تا موقع مردنم کسی از دیدن من  
...! لذت نبره

...! اما اونقدر سست شده بودم که دیگه نایی برام نمونده بود

صدای سارا سارا گفتن اون نامرد رو می شنیدم؛ اما

...! دیگه هیچی برام مهم نبود

...! من راحت شده بودم از دست این زندگی فانی

اونقدر بهم حس خوبی داده بود که ناخودآگاه لبخندی

روی لب هام نشست و وقتی نگاه وحشت زده ی سورن رو دیدم  
بی اختیار بهش لبخند زدم و گفتم: حلالتم کردم

...!و چشم هام رو بستم

.  
. .  
.

سورن #

به پروانه خانم سپردم یه آش حلیم درست کنه و به سمت

اتاق کارم رفتم و یه مدت رو با پرونده هام سروکله زدم

...!وبعد از مدتی دلم به شور افتاد

!چرا این دختر صداش درنمیاد؟

!چرا دیگه صدای گریه و زاریش نمیاد؟

چرا دیگه جیغ و داد نمی کنه

!فحش نمی ده؟! نفرین نمی کنه

...!یعنی به این زودی قانع شده ؟

از جام بلند شدم و به سمت اتاق خواب رفتم و همینکه

درو باز کردم؛ دیدم در حموم بازه و بخار حموم به سمت بیرون

...!میاد

...!برق حموم هم روشنه اما خبری از سارا نیست

به سمتش رفتم که دیدم آینه ی در شکسته شده و در خونیه

...!

قدم هام رو تند کردم و وقتی رسیدم سارا غرق در خون جلوی  
...! در افتاده بود

...! وقتی بهم نگاه کرد لبخند معصومی صورتش رو پوشونده بود

: و چون منو دید زمزمه کرد

...! حالت کردم

. و چشم هاش رو بست

تا حالا مرده زیاد دیده بودم اما نمی دونم چرا تا اون

!رو تو اون وضعیت دیدم؛ تموم تنم سست شد و به خودم لرزیدم

فوری خم شدم و تیشترتم رو از تنم در آوردم و پاره اش



کردم و روی میچ دستش رو محکم بستم و یه تیکه دیگه

هم پاره کردم و بالای دستش روی بازوش رو بستم و

حوله رو دورش پیچیدم و اونو روی تخت گذاشتم و فوری یک  
تیشرت و شلوار خودم رو روی تنش پوشیدم

و بعد فریاد زدم و یکی از نوچه هارو صدا کردم گفتم

...!ماشین رو حاضر کنه

سارا رو به آغوش کشیدم و به سمت ماشین دویدم

و در صندلی عقب رو باز کردم و خودمو داخلش پرت کردم و

گفتم:

!به نزدیک ترین بیمارستان برو

!... و تو دلم برای اولین بار خدارو صدا زدم

خدایا به فریادم برس....میدونم بنده ی خوبی برات

نیستم!...اما این دختر رو برام نگه دار!...خدایا

!...این دختری که من برگردون

نمی دونم چرا برای نجات جون دختر به خدا التماس

می کردم؟

مگه تا حالا تو عمرم دختر ندیده بودم!؟

چرا!!.. دیده بودم ولی دختر به این معصومی و صبوری و خانومی  
...!ندیدم

من کم با این دختر بد نکردم اگه این دختر میمرد ؛

...!به خاطر اشتباه من بود

وقتی وارد بیمارستان شدیم و دکترها اون رو از من تحویل  
گرفتند

و گفتند که کار زیادی از دستشون بر

.نمیاد مو به تنم سیخ شد

سست شدم و روی صندلی های بیمارستان نشستم و به در اتاق  
...!عمل نگاه کردم

نگاهم به سقف بیمارستان کشید و زمزمه کردم هم من بی کسم  
هم این دختر!... به من برش گردون!.... من به این دختر بد  
...! کردم

!بغض به گلوم نشسته بود و دلم می خواست گریه کنم

اما لب به دندون گرفتم و فقط به در اتاق عمل نگاه کردم

وقتی دکتر از اتاق عمل اومد و به من نگاه کرد قلبم از حرکت  
...! ایستاد

!به سمت من اومد و گفت: شما چیش می شی؟

...! نگاهش کردم و سکوت کردم!... به تته پته افتادم

...! شوهرشی؟ با تاسف سر تکون دادم!... آره —

...!درسته که هیچ عقدی بینمون صورت نگرفته بود

....! درسته که ما به هم محرم نشده بودیم

!اما پاکی این دختر مظلوم و بی صدا رو من گرفته بودم

!من اونو به دنیای زنونگی وارد کرده بودم

...!پس من شوهرش میشدم

!با تاسف سر تکون دادم : بله؛نگاهی به من کرد

این دختر ضعیف شده بود با حرکتی که انجام داده خون \_

زیادی از دست داده و ما تو نستیم یک کارایی برایش بکنیم!...اما

!موندن ونموندنش دست خداست

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, 18:41 11.12.18]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۱۱۴ #

سورن

.این حرفش مثل پتک تو مغزم خورد و دنیا دور سرم چرخید

.... من به اون دختر احساس مسئولیت داشتم یا

!نمی‌دونم... حسم چی بود؟

.هر چی بود؛ اون لحظه تموم تنم با این حرف دکتر لرزید

من خیلی در حقش بدی کرده بودم... بدترین

...روزهارو براش رقم زدم

به بدترین حالت دخترونگی اش رو ازش گرفتم و وارد دنیای  
زنونه اش کردم که خیلی با اون فرق داشت

!چرا من احمق احتمال اینکه این کار رو بکنه ندادم؟

با چشم های لرزون و با صدایی که از ته چاه در

می اومد به دکتر نگاه کردم و گفتم:دکتر اون رو

برگردون!برش گردون!خواهش می کنم... تا دلت

...بخواد به پات پول می ریزم

...ما کار خودمون رو می کنیم نیاز به پول نیست —

با تاسف به من نگاه کرد. از این نگاه متاسفش حالم بهم

می خورد

من هیچوقت دلم نمی خواست کسی به من اینطوری نگاه

...کنه! حالم از این نگاه ها بهم می خورد

من سورن بودم! کسی که بدون هیچ پشتوانه ای به

اینجا رسیده بود و هر چیز رو که خواستم به دست آوردم



و داشتم! اما الان اون دختر!... تموم قاعده ی زندگی من رو بهم  
!زده بود

...!!! من اونو می خواستم و الان نداشتم... لعنتی

دوباره به دکتر نگاه کردم. همچنان نگاهش با تاسف بود که  
اعصابم رو خرد کرد

به سمتش یورش بردم و یقه اش رو گرفتم و تو چشمه‌هاش

زل زدم و با حرص گفتم: اینطوری به من نگاه نکن لعنتی

حالم از این نگاهت بهم می خوره... اون رو برام

برگردون! اون دختر رو برام برش گردون! اگه بتونی

...کل هیکتو برات طلا می گیرم نتونی

...بعد با نگاه خمصانه بهش نگاه کردم

چندتا پرستار به سمت ما اومدند که یقه اش رو ول کردم و به  
سمت در رفتم

هرکسی سر راهم بود و تکون نمی خورد بهش تنه ای محکم می  
زدم

همه ی مردمی که اونجا بودند به من نگاه می کردند اما من هیچ  
توجهی نکردم

بیرون رفتم...موبایلم رو در اوردم و به کاوه زنگ زدم

باید یک کاری می کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 11.12.18 18:42

....! صبر کن!.... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۱۱۵ #

سورن

.به محوطه ی بیمارستان رفتم

...گوشی رو در اوردم و شروع به شماره گرفتن کردم

.اعصابم حسابی بهم ریخته بود

باید به کاوه زنگ می زدم

شماره اش رو گرفتم و دم گوشم گذاشتم و همزمان

فندک و سیگارم رو در اوردم و سیگارم رو روشن کردم

...بوق... بوق... بوق

...بر نمی داشت لعنتی چرا

...کاربر پاسخگو نمی باشد

با این حرفش سریع با حرص تماس رو قطع کردم

مرده شورش رو ببرند که دقیقا موقعی که باید باشه

...!هیچوقت نیست

....!لعنتی!...لعنتی!... لعنتی

پک محکمی به سیگارم زدم و دود رو ول کردم و توی

دود غوطه ور شدم.

...لعنت به این شانس

!کاوه پیدات کنم پدرت رو در میارم

...دوباره شماره رو گرفتم

آخرین لحظاتی که داشتم نا امید می شدم بالاخره

...برداشت

کدوم گوری هستی تو باز لندهور؟! چرا گوشیت

!رو جواب نمی دی؟! هان؟

!!صدای نازکی پشت گوشی پیچید

!وا!... آقا شما با کی کار دارید؟

باز این پسره ی احمق دختر برده بود؟! آشغال آدم

!بشو نیست

...البته خودم دست کمی از اون نداشتم

ولی اون لحظه قاطی کرده بودم

داد زدم و گفتم: گوشی رو بده به اون کاوه ی اشغال

...!وا چه طرز صحبتته آقا؟! کاوه حمومه

زر زر اضافی نکن زنیکه... زود باش گوشی رو

ببر بده به کاوه

!!بیشعور

و بعد صدای در زدن اومد و صدای دختره اومد که

می گفت: کاوه بیا یک خری پشت خط باهات کار داره

!همش فحش می ده

بعد انگار مکالمه ای رد و بدل شد و گوشی دست کاوه

رفت...

!الو سورن؟

سورنو مرض سورنو کوفت مرتیکه... کجایی تو

!هی دارم زنگ می زنم... اون چه خریه اونجا؟



**!چته باز رم کردی؟**

**کلافه دوباره پک محکمی به سیگارم زدم و با صدای**

**خشداری گفتم:زود باش یک اتاق از یه بیمارستان خوب و  
.....!خصوصی رو آماده کن**

**!با کنجاوی پرسید:چیشده؟**

**!بعد بهت می گم**

**من باید بدونم چیشده که اتاق رو حاضر کنن و**

**!دکتر بیارن**

...مستاصل روی صندلی نشستم و نالیدم

!سودا فرار کرد! سارا خودکشی کرده! حالش بده

:بعد با صدای آرومی گفتم! چند لحظه مکث کرد

!چی؟! حالا چرا سارا خودکشی کرده؟

حوصله ندارم دوباره بگم!... بعدا برات توضیح

می دم! زودباش می خوام سارا رو انتقال بدم زود

!خبر بده

...!خیلی خب!...خیلی خب!...بصبر —

بعد گوشی رو قطع کرد و من اونجا نشستم و بدون هدف به  
بیمارستان خیره شدم و به سیگارم پک زدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |18.12.11 18:42

.....! صبر کن!... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۱۱۶ #

سورن

. کمی نگذشته بود که گوشی ام زنگ خورد

. به گوشی ام نگاه کردم

کاوه بود!! سریع دکمه ی اتصال رو زدم و گفتم

!چیشد کاوه؟

...حله تو بیمارستان امام همه چیز رو اوکی کردم

...!برو انتقالی بگیر!...من اونجام

چیزی نگفتم و سریع گوشی رو خاموش کردم و به

.سمت بیمارستان و دم پذیرش رفتم که یک دختر اونجا بود

!خانوم می خوام مریضم رو انتقال بدم به یک بیمارستان دیگه

نگاه بدی به من کرد و گفت: آقا چرا با سیگار اومدی

!تو؟! مگ نمی دونی ممنوعه؟

!برای بیمار خطر داره؟

!از جمله مریض خودتون؟

پک محکمی به سیگارم زدم و بعد تو صورتش فوت کردم

و با نگاه وحشتناکی نگاهش کردم و بعد با

انگشت اشاره و شستم سر روشن سیگار رو فشار دادم تا

.....!خاموش بشه

.با این حرکتم دختره با ترس آب دهنش رو قورت داد

!می خوام مریضم رو انتقال بدم به یک بیمارستان دیگه

اون هم سریع کارهاش رو انجام داد

و بعد سارا رو با آمبولانس به بیمارستانی که کاوه جور کرده بود

بردیم

!تو ماشین کنار سارا که بیهوش بود نشسته بودم

!من چیکار کردم با تو که به اینکار رضایت دادی؟

اون لبخند رضایتمندش که بی حس و حال تو حموم افتاده بود

!روی روحم چنگ می کشید

!سارا برگرد

به بیمارستان رسیدیم

کاوه دم در بود و با دیدن من به سمتم دوید و گفت

سلام آوردینش؟

سریع از پاشین پیاده شدم که پرستار بتونه اون رو در بیاره

پرستار درش آورد که کاوه با دیدنش گفت: با خودش چیکار کرده؟

...با تاسف به تختی که سارا روش بود نگاه می کرد

!رگش رو زد

!چرا آخه؟

:من اصلا حوصله نداشتم. دنبال تخت سارا رفتم و قبلش گفتم  
!اعصاب ندارم کاوه سوال نکن

و بعد به همراه تخت سارا وارد بیمارستان شدم و همراهیش  
کردم.

بعد از مستقر شدنش تو اتاق خصوصی از بیرون و از پنجره بهش  
نگاه کردم

!که دکتر داشت معاینش می کرد

بعد از اینکه معاینه کرد

.....!از اتاق بیرون اومدو با کاوه چند کلمه ای صحبت کرد



من به سمتشون رفتم

....!دکتر حالش چگونه؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18.12.11 18:43]

....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۱۷#

خیلی ضعیف تر از اون چیزی شده که ما بتونیم

یا هرکس دیگه بیشتر از این بتونه کاری براش انجام

بده!...نباید از اون بیمارستان تکونش میدادین!...به

حال این بیمار فرقی نداره.اونا هم هرکاری از دستشون

براومد رو انجام دادند الان فقط دست به دامن خدا

!...شو

نفسم در نمیومد و وقتی این حرف هارو زد؛آهی از

!....دروم بلند شد

خدایا!خداوندگارا رحم کن!...به اون دختر بینوا

!رحم کن!...پشت شیشه اتاق ای سیو ایستادم

...!چشم هاش رو بسته بود و رنگش کز شده بود

اما با همه ی این تفاسیر هنوز اون لوندی خاص

. خودش رو داشت

خواهر دوقلوی سودا بود اما من اینهمه زیبایی رو تو

سودا نمی دیدم با اینکه اونقدر شبیه هم بودند که از

.....!هم مو نمی زدند

...!نمی دونم شاید من عاشق اخلاق و رفتارش شدم

اون خانومی که تو رفتار سودا نبود!...سودا برای

خودش یک پا مرد بود اما این دختر کمال ظرافت و

.....!زیبایی رو داشت

خواسته بودم که یک اتاق خصوصی براش در نظر بگیرند

اما چون فعلا اون رو به آی سیو منتقل کردند بخاطر

!همون نمی شد

آدمی نبودم که التماس کنم ولی اون لحظه التماس

!کردم چند دقیقه اونجا باشم بعد میرم

**!به سارا نگاه کردم**

**روی صورتش خم شدم و درحالی که موهایش رو**

**نوازش می کردم زیر گوشش گفتم: سارا فقط بهوش**

**...!بیا! همه دنیا رو به پات میریزم تا از دلت در بیارم**

**سارا فقط بهوش بیا تا ببینی من برای بدست آوردن**

**!دل تو چیکارا می کنم؟**

**!و از روش بلند شدم**

خودم هم باورم نمی شد یک هفته ای عاشق دختری

باشم که زیر دست و بال خودم زجرش داده بودم و

شکنجه اش کرده بودم و اونو در حد مرگ کتک زده

...!بودم!...خودم هم باورم نمی شد

به دکتر هم التماس کردم تا اجازه بده من پیشش

بمونم و دکتر به اون خانوم پرستار گفت اجازه بدن

!من اونجا بمونم

!کنار تختش نشستم و به صورت لوندش خیره شدم

!چشم و ابروی قشنگش دلم رو به لرزه می نداشت

دستش رو نوازش کردم و همونطور بر و بر بهش نگاه

کردم.

ابروهاش کم کم تگون می خورد اما عکس العملی

!بیشتر از اون نشون نمی داد

اونقدر بهش خیره شدم تا خودم هم کم کم چشم هام

!گرم شد و خوابم برد

.....! با صدای نوازش مانند سارا که می گفت: مامان

...! مامان جون

. از خواب پریدم و به سمتش رفتم

! جانم سارا جان ... چی شده چی می خوای؟

! چشم هاش رو بسته بود و فقط زیر لب زمزمه می کرد

. داشت کابوس میدید

فوری از جام بلند شدم و به سمت ایستگاه پرستاری

! رفتم و پرستاری صدا کردم



اومد و آروم صداش کرد و اون آروم چشم هاش رو باز

...!کرد

به محض اینکه چشم هاش رو باز کرد یک قطره اشک

از گوشه ی چشم هاش به روی گونه اش چکید و به

سمت پرستار نگاه کرد و گفت: من کجام؟ اینجا کجاست؟

پرستار صورتشو نوازش کرد

اینجا بیمارستانه خانوم خوشگله!...دیگه نبینم

ازین کارا کنی ها!هم ما هم آقات رو خیلی نگران و

ناراحت کردی حیف آقای به این خوبی نیست؟؟ از

...!صبح تا حالا دو دقیقه هم سر جاش ننشسته

نگاه سارا مات و مبهوت به سمت من که پرستار بهم

اشاره می کرد برگشت و با دیدن من بلافاصله اخمهاش

تو هم شد و چشمه ی اشکش جوشید و صورتش رو

**!خیس کرد**

.....!این شوهر من نیست!...این شوهر من نیست

...!اینو از اینجا بیرونش کنید!...این شوهر من نیست

منتظر بودم راجع به اتفاقات دیشب حرفی بزنه اما

!خوشبختانه فقط روشو برگردوند

اینو از اینجا بیرونش کنید!...من نمی خوام اینو

بینم!...من با این آقا هیچ نسبتی ندارم!...این مرد

!شوهر من نیست

من آهی کشیدم و فوری از جام بلند شدم و سر به زیر

...! از اتاق بیرون رفتم!... خداروشکر بهوش اومد

پرستار بیرون اومد و خطاب به من گفت: از حرفش

ناراحت نشید!... اثرات همون اشتباهشه!... بعد از

یک مدتی نرم میشه!.... بین هر زن و شوهری دعوا

...!میشه

ومن به خوش خیالیه خانم پرستار لبخندی زدم و سری

....! تکون دادم

...! پرستار رفت و با دکتر برگشت

**!دکتر سارا رو معاینه کرد و از اتاق بیرون اومد**

**ببین آقا!... شما الان خانومتون تو یک مرحله ی بدیه**

**نباید زیاد سربه سرش بزاری! هرچی می گه تاییدش**

**کنید!... نود درصد کسایی که دفعه ی اول خود کشی**

**می کنند دفعه دوومی که این اشتباه رو می کنند فوت**

**می کنند! پس زیاد سر به سرش نزارید!... هرچی میگه**

**....قبول کنید تا مراحل روانشناسی اش رو طی کنه**

سری تکون دادم: میدونم ، همه ی این چیزهارو متوجه ام

و هرجوری اون بخواد به پاش راه میام فقط می خوام

که خوب بشه!...من از شما می خوام

که خوب بشه

!...واون رو صحیح و سالم به من تحویل بدید

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |12.12.18 22:46

!...صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۱۸#

..!دکتر لبخندی زد:خیلی دوشش داری

نمی دونم چرا

...! او چی کارش رو به اینجا کشونده

آهی کشیدم: من اشتباه کردم!... نباید در حق اون ظلم می  
...! کردم

اون خیلی بهتر از این حرفهاست!....من

....! اشتباه کردم همه ی اشتباه از جانب من بود

دکتر لبخندی زد آهی کشید و دستش رو روی شونه ام گذاشت  
:وگفت

همینکه قبول کردی؛ اشتباه کردی،

مردونگی ات رو نشون دادی!... اشکالی نداره از

...!این به بعد سعی کن خودتو ثابت کنی  
...!از این به بعد ثابت کن که دوستش داری

نیشم تا بناگوش باز شد

...!اتفاقا همین قصد رو هم دارم!...همه ی زندگی من مال اونه

... و تو دلم ؛خودم برای خودم اوغ فرستادم

...!من چرا انقدر چندش شدم؟

آدمی که یک روزی همه ی ملت رو مسخره می کردم به جرم  
عشق و عاشقی ؛

!الان خودم اینطور از خودم عشق در می کنم؟



...!من خودم به حال خودم موندم

پشت در نشستم و دکتر به پرستار دستور داد آگه حال سارا  
بهتر شده

!اون رو به بخش منتقلش کنند

خداوشکر با همه ی ضعفش خیلی زود بهوش اومد و من رو  
...!معطل نداشت

!خدایا! خداوندگار!... ممنون که اینقدر هوامو داشتی

وقتی اونو به بخش منتقل می کردند؛ من به همراهش

:رفتم و اون باز هم با دیدن من ابرو در هم کرد و زیر لب غر زد

...!این نامردو از اینجا بیرون کنید

...دیگه خیلی باهاش راه اومده بودم

هرچی راه اومدم بسم بود!... باید یه طور دیگه باهاش برخورد می  
کردم!

...وگرنه ممکن بود همه رو به رابطمون مشکوک کنه

وقتی پرستار اونو روی تختش گذاشت صبر کردم تا از اتاق بیرون  
...بره و بعد به سمتش رفتم و بروبر نگاهش کردم

...!ابرو در هم کرد و روشو از من برگردوند: از اینجا برو بیرون

!به سمتش خم شدم که خودشو عقب کشید

بین دختر جون!...یه بار میگم واس همیشه میگم

...اگه میخوای خواهرت جون سالم در بیره

...اون دهن گشاد تو ببند

تو که همه چی تو از دست دادی پس

بشین سرجات و کنیزی تو کن بزار خواهرت خوب زندگی  
...کنه

با چشمهایی به اشک نشسته، گفت: سودا کجاست؟

پوزخندی زدم: همین دور و وراست اما اگه قول بدی دختر خوبی  
...باشی نشونت میدم

اگه نه بلایی رو که سر تو اوردم

میدم سه چهارتا نوچه هام با هم سرش

.....بیارند! اون وقت حال اون بدتر از تو میشه

...!دندونهاشو روی هم فشرد

....!مرتیکه ی رذل!...پست فطرت!...بیشرف

!آروم و با حرص خندیدم

آره!...همه اینهایی که گفתי درست اما حواست

!باشه که خواهرت تو دستهای منه

...!نبینم بخوای موش بدوونی

...!حواستو جمع کن

نگاه از من گرفت و در حالیکه دوباره صورتش بارونی می

شد، گفت:

.....!گمشو بیرون

و من هم در حالیکه پوزخند می زدم

سر تکون دادم

.....!و از اتاق بیرون رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 12.12.18 22:48]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۱۱۹#

سودا

در حالی که نفس نفس می زدم به اون مرد با عصبانیت نگاه کردم.

چون از خواب با این وضع بد بیدار شده بودم کاملا مغزم قفل کرده بود.

تا اونهارو از دست و بالش در آورد بلند شد و قبل از اینکه بتونه عکس العمل بعدی رو نشون بده، بالشت

رو برداشتم و محکم کوبوندم به سرش که دوباره روی تخت افتاد!  
!و اهورا به سمت من اومد

!ازش پرس مرتیکه اومدی اینجا که چی بشه؟

!میخواد منو بکشه؟

اون مرد ناله کرد و گفت:بابا تو چه خری هستی که بخوام من  
!تورو بکشم؟

اهورا بهت زده به من و اون نگاه کرد.

من به سمت تخت رفتم که اهورا از پشت دستش رو دور شکم و  
کمرم انداخت

و من رو عقب کشید

منم همچنان دست و پا می زدم که بتونم به اون مرد برسم

البته ناگفته نمونه به هوای اهورا اینطور شیر

...شده بودم

ولم کن اهورا به جای اینکه اون رو بگیری در نره من رو  
!گرفتی؟

...!ولم کن الان در می ره

اهورا در حالی که به سختی من رو گرفته بود غر زدو گفت:سودا  
!چته؟! اون دوست منه

...!هنگ کردم!...پس بگو چرا انقدر چلمنگ بود

!تنم یخ کرد!! یعنی اهورا اون رو فرستاده که من رو بکشه؟  
اگه می خواست من رو بکشه خودش چرا

!اینکارو نکرد؟!...پس چرا اون رو اجیر کرده بود؟

!به سمتش برگشتم: تو می خوای من رو بکشی؟



...یک لحظه اهورا شوکه شد

...بعد سریع من رو مهار کرد و گفت: نه بابا دیوونه

من بیرون بودم دوستم انگار اومده خونه فکر کرده به جای تو

...زیر پتو من زیر پتوام

...آروم شدم

به سمتش برگشتم و نگاه کردم و گفتم: یعنی اون نمی خواست

!من رو بکشه؟

...کاملا مغزم هنگ بود

...نه بابا این تا حالا یک مورچه هم نکشته

...!دست و پا چلفتی تر از این حرفهاست

...صدای اعتراض اون مرد اومد

!!هی اهورا

.هیسسس تا نیومده دوباره به کتک مهمونت کنه

اون مرد هم دستی به فکش کشید و گفت:این رو از کدوم جنگل  
!اوردی؟

!چرا انقدر وحشیه؟

!آمپر چسبوندم

...!به من می گه وحشی؟! واستا نشونت بدم!...با من بودی؟

...!به من گفتی وحشی؟

بعد اومدم به سمتش خیز بردارم که یک کتک جانانه

...مهمونش کنم که اهورا من رو سفت چسبید

!هی سودا چته؟! آروم بابا چرا همچین می کنی؟

.ولم کن برزار برم حفش رو کف دستش بزارم

...!قرص مصرف می کنی؟

.محکم و دودستی من رو چسبیده بود که به سمت مرد نرم

!قرص چی؟

...چبدونم!...اعصاب...ضد جنون —

!یه چیزی که الان نخورده باشی و این وضع شدی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 12.12.18 22:49]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۱۲۰#

سورن

جیغ ماورای بنفشی کشیدم که دیدم

!!دوست اهورا گوش هاش رو گرفت

:با آرنجم یکی تو شکم اهورای لندهور کوبیدم و گفتم

!من رو مسخره می کنی؟

:اهورا که انگار درد زیادی رو احساس نکرده بود گفت

!نه والا مسخره چیه؟

اخه شک کردم شاید قرص مصرف

!!می کنی که اینطور شدی

با این حرفش دهنم رو باز کردم و جیغ کشیدم و از اهورا دور  
شدم

و یه لگد به سمتش پروردم که جای خالی داد

!!دوباره جیغ کشیدم و گفتم: من می دونم و تو

اهورا انگار خنده اش گرفته بود دهنش رو باز کرد که

:چیزی بگه که دوستش با صدای نسبتا بلندی گفت

...!اهورا جون مادرت بس کن!... گوشم کر شد با این جیغهاش

!من نمی دونم خودش گلوش پاره نشد؟

!حوصله داری نصف شبی جیغ جیغ این رو در میاری؟

!همسایه ها نمیگن دختر آورده خونه چیکارش می کنه

مدیونی فکر کنی واسه گوش خودم می گم!! فقط واسه آبروی  
!توئه ها

!با تعجب بهش نگاه کردم این با من بود؟

!اینهارو داشت برای من بلغور می کرد؟

!چی می گی تو؟

!!واسه خودت می بافی می دوزی پاره می کنی

نه والا من چيزيو پاره نڪردم!...اين شمائي كه تو كار پاره  
!!ڪردني

:خودمو به سمتش ڪشيدم و گفتم

!!ميام مي زنه يڪ دور سرويس ڪامل و نوشي ها

مرد رو به اهورا ڪرد و گفتم:اهورا بعد اندي سال

...يڪ دختر اوردی خونه

!بعدم كه اوردی اين رو اوردی؟

!از اين ياغي تر گير نيوردي؟! اين چيه ديگه؟



من بیشتر خودم رو به سمت مرد کشیدم که اهورا من رو گرفت  
!! و طرف خودش کشید

!!چی می گی تو؟! نه ولم کن بینم چی می گه

الان ولت کنم که هیچی جنگ جهانی دومه!! بیاید

!!!بشینیم با خونسردی حرف بزنیم

.چپ چپی بهش رفتم

ابرویی در هم کرد و به اون مرده گفت:بیا با

!!هم بریم واسه این آب بیاریم تا از ترس لال نشده

!!! این لال بشه؟؟! اونم از ترس؟!..بعید می دونم

با چشم غره بهش نگاه کردم

!!اهورا هم بهش توپید و گفت:بیا

نه من خسته ام!...حوصله اش رو هم ندارم؛ کلی

کتک خوردم!...چرا نمیزاری وایسم؟

چون که اگه بمونی مطمئنم هم دیگرو می کشید —

بیا بریم

بعد با حرص دست مرده رو گرفت و بیرون کشید

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 09:44 14.12.18]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت می شم #

پارت\_۱۲۱ #

سورن

.از اتاق به همراه سیا در اومدیم

چند قدمی که از اتاق دور شدیم به سمتش برگشتم

!و گفتم: تو این وقت شب اینجا چیکار می کنی؟

در حالی که با موهایش در گیر بود تا درستشون کنه

گفت: از اینکه عیش و نوشت رو بهم زدم ناراحتی حضرت آقا؟

عیش چی؟! نوش چی؟! بالشت خورده تو سرت

!!داری هذیون می گی ها

اون با این حرفم تخم چشم هاش رو بالا داد و به بالا

نگاه کرد.دستی به سرش کشید و بعد با تعجب به طرف من

:برگشت و گفت

بابا این همه دختر داف و

!جیگر چرا یک دیوونه رو آوردی؟

!!زرت و پرت نکن سیا

!من انقدر بد سلیقه ام؟

خب راست می گم!...شبيه وحشی های آفریقااست

یک هو از طرف در اتاقی که سودا توش بود چیزی به

شدت به در خورد که هر دومون سه متری بالا پریدیم

دستش رو گرفتم و به طبقه ی پایین رفتیم و بعد به

سمت آشپزخونه که در همین حین سیا گفت:دیدي

**تعاذل روانی نءاره روانی؟**

**اصلا چرا همه روانی**

**هارو دور خودت جمع کردی؟! از بس با این روانیها**

**گشتی خودت هم داری کم میاری**

**دستش رو ول کردم و گفتم: خفه شو سیا!! تو قضیه ی**

**...! این رو نمیدونی**

**!!واقعا؟! بگو خب بدونیم**

**الان وقتش نیست**

**فقط داداشتو بشناس که انقد بد سلیقه نیست**

**پس وقت چیه؟**

**...!که تو خفه شی تا این وحشی لال شه**

**بعد به سمت یخچال رفتم و پارچ آب سرد رو در اوردم و داخل  
...یک لیوان ریختم**

**!سیا تو چجوری اومدی داخل خونه؟**

**!!از دیوار**

!!!دیوار؟

آره دیوار مگ تعجب داره؟

ااه انگار باید یک فکری به خاطر امنیت خونه

می کردم

باز چرا اومدی؟! چیزی شده؟

ناراحتی برم؟

!!الکی حرف نزن بنال ببینم

!!دوباره دعوا کردیم



!همون موضوع؟

!!آره همون موضوع —

سرم رو از تاسف تگون دادم

.و بعد با سیا به اتاق سودا رفتیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |14.12.18 09:45

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۲۲#

سورن #

!از پشت پنجره ی اتاق به سارا نگاه می کردم

روی تخت افتاده بود و داشت با کلی دم و دستگاه

!... نفس می کشید

هر دقیقه ای که اونو در این وضع میدیدم خودم رو

!لعنت می کردم که چرا من باهاش اینکارو کردم ؟

!چرا باعث شدم اون خودکشی کنه ؟

!همه اش تقصیر من بود که اون اینکارو کرد

من کاری کردم که از زندگی نا امید بشه جوری که

خودش بخواد با دست های خودش زندگی اش رو بگیره

بهش نگاه کردم! صورت مهربونش پر کبودی بود و به

بینی و دهنش دستگاه تنفس وصل کرده بودند که

.....!راحت تر بتونه نفس بکشه

چشمم به سمت اون دستگاهی رفت که ضربان قلبش

!رو نشون میداد

به ضربان قلبش نگاه کردم؛ به نظر میرفت که خیلی

قشنگ و آروم آروم بالا و پایین میرفت اما یخرده بی

...! نظم بود

هرچقدر میگذشت بی نظم تر میشد!... کم کم داشتم

نگرانش میشدم! اوضاع که همینطور پیش رفت و

!خیلی بدتر شد من رفتم به سمت سالن و صدا کردم

دکتر کجایی که مریضم داره میمیره؟! پرستار

....! پرستار کمک!...دکتر کمک

چندتا پرستار دورم جمع شدن و و دکتر به سمتم اومد

!چی شده؟

!به نفس نفس افتادم و نمی تونستم حرفی بزنم

!سارا ضربان قلبش نامنظم میزنه خیلی بد شده \_

دکتر به چندتا از پرستارها اشاره کرد و گفت که به

دنبالش بیان و به سمت اتاق سارا دویدند و داخل

!اتاق شدند

! منم با ناباوری به سمت اتاقش رفتم

خدایا نکنه بمیره ...اگه بمیره همه اش تقصیر منه

...!وای خدایا نجاتش بده

بین کارم به کجا کشیده بود که من!منی که همیشه

....! با خدا قهر بودم داشتم دست به دامن خدا میشدم

از پشت پنجره به اونها نگاه می کردم که داشتند

...!عملیات احیای قلب رو انجام میدادند

همینطور داشتند سعی می کردند که یه پرستار به

سمت شیشه اومد و پرده رو کشید و جلوی دید من رو

بست و من دیگه نمی تونستم سارا رو ببینم و من

موندم و یک دنیا نگرانی که برای سارا چه اتفاقی

!... افتاده

پشت به پنجره روی زمین نشستم و سرم رو تو

!.... دست هام گرفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم,] 13:15 14.12.18

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۲۳#

سورن#

همونجا نشستم و خمیده و به حالت تزلزل روی زمین

!به دیوار تکیه داده بودم

سرم رو بین دستهام گرفته بودم و مرتب دعا می کردم

!که یه وقت اتفاق بدتری براش پیش نیاد

تو همین احوال یکی کنارم نشست و منم سریع و



از روی هول سرم رو بالا آوردم که شاید پرستار

یا دکتره و برام خبر بدی آورد!...اما دیدم یه خانوم

پیر با یه صورت مهربون و خندون که به نظرم رسید

چقدر نورانیه!داره به من نگاه میکنه و با محبت به

...!من لبخند میزنه

چون دید نگاهش میکنم آروم به من گفت:چطوری

!جوون؟

و همونطور با تسبیحش ذکر گفت

آروم گفتم:اگر به این حال من میگن خوب باید بگم

!که خیلی خوبم

خندید و به من نگاه کرد و گفت:شما جوونا عجب زبون

!تند و تیزی دارید برای کنایه زدن آماده ی حمله اید

فقط نگاهش کردم که چشمه‌هاش رو بست و سرشو

به دیوار تکیه داد و شروع به ذکر گفتن کرد و تسبیح

:زد و بعد از مدتی چشم هاش رو باز کرد و گفت

...! حالش خوب میشه!...نگران نباش!..براش ام یجیب فرستادم

...! ایشالله که خدا حفظش میکنه

از مهربونی اش ناخودآگاه لبخند روی لبم اومد و بهش نگاه  
کردم!

.اون هم بهم نگاه کرد و لبخندی زد

همینطور که نگاه می کردم یکهو در اتاق سارا باز

شد و دکتر بیرون اومد و من با دستپاچگی بلند شدم

!و به سمتش رفتم و گفتم:دکتر حال خانومم چطوره؟

!چی شد؟

همینطور تند و تند حرف میزدم که دکتر دستش رو

:به معنای اینکه آرامش خودم رو حفظ کنم جلوم گرفت

!آروم باش جوون!...یک نفس بگیر خفه نشی

من هم متقابلا چشم هام رو روی هم گذاشتم و یک

!نفس عمیق کشیدم و با کنجکاوی و استرس به دکتر نگاه کردم

حالش الان خوبه!ولی نمی دونم چرا برای زنده

موندن مقاومت نمیکنه!.. انگار اصلا دلش نمی خواد

...!زنده بمونه

...!این حرفش پتک شد و توی سرم خورد

با گیجی به دکتر نگاه کردم که اون با نگاهی

استفهامی نگاهم کرد و گفت: نمی دونم چی شده

!اما اصلا دوست نداره زندگی کنه ولی الان حالش بهتره

بدون توجه پشتش رو به من کرد و رفت و من هم تو

!همون حالت موندم

...یاد آهنگ زیبا و غمناکی افتادم و اشکم سرازیر شد

با خودم گفتم

خدایا! من با اون دختر بی نوا و ساده چیکار کرده بودم که به  
مردن راضی شده بود و حالا که بین مرگ و زندگی بود

!هنوز هم داشت مقاومت می کرد؟

!چه گناهی در حق این دختر کردم؟

پشت در اتاقش ایستادم که پرستار پرده رو کنار

زده بود و داشت بهش سرم تزریق می کردند و من

!... همونطور خیره به سارا نگاه می کردم

! کاش فقط یک فرصت دیگه داشتم تا جبران کنم

همونطور که به سارا نگاه می کردم درمونده دستم

!رو به پیشونی ام چسبوندم و به ساق دستم تکیه دادم

مستاصل بودم و خیلی پشیمون از کاری که کرده

بودم!...چرا اصلا حواسم بهش نبود؟!...چرا فکر

!نکردم ممکنه این کارو بکنه ؟

وای خدایا دارم چی میگم؟!...خب معلومه که یه

دختر وقتی این بلا سرش میاد؛ بدترین بلا یه که

رو سرش نازل شده!...از یه دختر به اون محجوبی

...!همچین چیزی بعید نبود

...!به سمت پیرزن برگشتم!...نبود!... رفته بود

...!تو همین فکرها بودم که گوشی ام زنگ خورد

اسم نفس روی گوشیم چشمک می زد!...تماسش رو

رد کردم که بعد از دقایقی دوباره شروع به زنگ زدن

کرد!...دیدم دست بردارنیست گوشیه برداشتم



بله نفس؟

سلام آقا کجا تشریف داری؟

اصلا حوصله ندارم لطفا زودتر بگو چیکار داری؟

اووووه آقای بداخلاق راستش رو بگو باز چی شده؟

نفس اصلا حوصله ندارم، اوضاع خیلی قاراشمیش تر از اون

حرفاست!

کجایی سورن چی شده؟

بیمارستانم!

نفس نگران پرسید: چرا چی شده؟ بیمارستان برای چی؟ کدوم

بیمارستان چی شده؟

! نه نفس اصلا لازم نیست تو بیای چیز مهمی اتفاق نیفتاده

تو دلم به خودم گفتم آره اصلا اتفاق مهمی پیش نیومده  
و تو اینهمه ضعف کردی! آره جون عمت تو با همین مهم نیست  
!اینقدر پریشون شدی و حالت زاری به خودت گرفتی؟  
!مطمئنی؟

آره مطمئنم، کاری داشتی؟  
نفس با خالتی که معلوم بود خوشحاله گفت: امروز آقای رئیس من  
!رو به نهار دعوت کرد  
!ابرویی بالا انداختم  
!آقای رئیس؟

اهورا بعید بود که این کارها رو بکنه!...وقتی که ازش حرف  
!میزدم ناخود آگاه دستم مشت میشد  
دلم می خواست سر به تنش نباشه ولی با این بلاهایی  
که قراره سرش بیاد؛دیگه نه آقای رئیس بود نه مزاحمی برای  
من  
!خب چیها گفت؟

نه هیچی چنتا سوال ازم راجع به خودم پرسیدو من  
..!رو به خونه رسوند

من که اصلا حال و حوصله ی درست حسابی نداشتم  
!باشه ، فعلا کاری نداری؟

نه

در اسرع وقت باهات حرف میزنم!...اهورا عادت به این \_\_\_  
!ولخرجی ها نداره

باشه ای گفت واز هم خداحافظی کردیم و من دوباره به اتاق سارا  
خیره شدم و به ضربان قلبش که داشت منظم روی دستگاه  
کشیده میشد و صداش میومد،

.....!نگاه و گوش کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15.12.18 22:46]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می شم#

پارت\_۱۲۴#

اهورا

بعد از اینکه آب رو برای سودا بردم؛سیا رو هم به اتاق

مهمون راهنمایی کردم و بعد بالشتم رو زیر بغلم زدم

!و به سمت در رفتم که سودا گفت:کجا می ری؟

...به سمتش برگشتم: می رم مهمونی

چشم غره ای بهم رفت که من بالشت رو نشونش دادم

. و گفتم: خب به نظرت کجا می رم؟! می رم بخوابم

.یکم من و من کرد

وا!...این دختر چش شده بود که حالا داشت من و من

!می کرد؟

اینکه اگه ولش می کردی درسته سیا رو قورت می داد

...!!الان به تته پته افتاده بود؟!مسخره بود

:کمی گلوم رو صاف کردم و بهش نگاه کردم و گفتم

!چیزی می خوای؟

!اممم... میشه... شب همینجا بخوابی؟ \_

.بعد با چشم به جای خوابم روی زمین اشاره کرد

!فهمیدم چش شده بود... می ترسید!حق هم داشت

نگاهی مردد بهش انداختم و بی حرفم جام رو روی

!زمین درست کردم و برق رو خاموش کردم

اما لعنتی!...مگه خوابم میبرد!...اصلا اگه من از اتاق

...!بیرون رفتم و سیا وارد شد برای همین بود

!از وقتی این دختره اومده من نتونستم با کسی باشم

...!حالا هم نفسهایش تحریکم میکرد

لعنتی خواب رو از سرم پرونده بود!مرتب دلم میخواست

پیشش بخوابم!...دختره ی احمق هم انقدر وحشی بود

....!که اصلا میل و کششی بهمش نداشتم

خودم هم تکلیفم با خودم معلوم نبود!...معلوم نبود چه

مرگم شده بود!...هرچی بود این بود که دلم یکی رو

...می خواست!...روحی!...جسمی!...همه جوره

...!انقدر با خودم کلنجا رفتم تا خوابم برد

!صبح خیلی زود بلند شدم! اما انگار اصلا نخوابیدم

صبحونه درست کردم و خودم کمی خوردم و حاضر

!شدم تا به شرکت برم

.خیلی مشتاق شرکت رفتن بودم

از خونه در اومدم و سوار ماشین شدم و به سمت



شرکت رفتیم. به شرکت که رسیدم به سمت اتاقم رفتم

همه پیش پام بلند شدند و سلام و صبح بخیر گفتند

من هم با سر جواب دادم. با آسانسور به طبقه ی

بالا رفتم

خودم از این بازی جدیدی که شروع کرده بودم هیجان

زده بودم

بوقتی که آسانسور ایستاد با لبخندی گله گشاد از اون

بیرون اومدم و به سمت اتاقم رفتم که منشی پیش پام بلند

شد و من سری برایش تکون دادم و به سمت اتاقم رفتم

وارد اتاق شدم و به سمت صندلی ام رفتم و روش

نشستم

.....!وقتش بود قشنگ وارد بازی بشم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15.12.18 22:46]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۲۵#

بعد از اینکه زنگ زدم و برام چایی آوردند؛ یه سری از

کارهای اداری رو انجام دادم و به کارهای شرکت

...! رسیدگی کردم

باید چشمهامو با دقت باز میکردم و بیشتر به حساب

...! و کتاب شرکت رسیدگی می کردم

...! از این سورن مارمولک هرچی می گفتم بر میومد

نزدیک های ظهر بود که تلفن اتاقم زنگ خورد و من

! دست از کار برداشتم

چشم هام رو آروم فشردم؛ چون میسوخت!...بعد از

!کمی مکث گوشی تلفن اتاق رو برداشتم؛ منشی بود

بله

سلام آقای رئیس

باز هم اون صدای چندشش!...لعنتی بد رو مخم

!...!بود!...آخه چرا این دختر اینطور حرف میزد

!ادامه داد:خواهرتون اومده و می خواد شمارو ببینه

با شنیدن این حرف تعجب کردم!... یعنی مهسا با

!من چیکار داشت؟

!اجازه هست بیاد داخل؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم: بگو بیاد تو این سواله که

(!تو داری میپرسی؟! (و تو دلم گفتم دختره ی احمق

مرده شورشو ببرند که بعد از کلی مکث گفت: چشم

!... رئیس الان میگم بیان داخل

بعد از مدت کمی تقه ای به در خورد و مهسا وارد اتاق

شد!...من هم از جام بلند شدم و به استقبالش رفتم

سلام مهسا خانم!...خوبی؟!چه خبر اینجا اومدی؟

آفتاب از کدوم سمت در اومده؟

خندید و به من نگاه کرد و گفت:هیچی!... دلم برات

...!تنگ شده بود و می خواستم ببینمت

!مارمولک کوچولوی منو!...داره داداششو رنگ میکنه

!ابرویی بالا دادم:مطمئنی واسه چیز دیگه ای نیست؟

لب و لوجه ورچید

...داداش من که اینطوری نیستم

بعله میدونم شما اینطوری نیستید\_

همونطور که دعوتش کردم روی مبل بشینه گفتم: همه

!چی خوبه روبراهه؟

اون هم نشست و همونطور که به اینور اونور نگاه

! کرد جواب داد: آره همه چی خوبه

و بعد مثلا خودشو به بی خیالی زد: داداش اون دختر

که اون شب دم خونه ات پیدا کردیم، چی شد؟

!منتظر همین سوالش بودم!...خیلی زودتر از اینها

...!خوب تونسته بودند خودشون رو نگهدارند

میدونستم از طرف مامان مامور شده!...پس باید کامل

....!قانعشون می کردم

هیچی!...مثل اینکه با خونه اشون قهرش شده بود؛

فردا که به هوش اومد ازم خواست به خونواده اش زنگ



بزنم و به خیر و خوشی تموم شد و اونم گذشت و رفت

.....!اع؟!...چه خوب؟!...تو نفهمیدی کی بود؟

...! نه مگه من فضولم که کی بود

قانع نشده بود!..نتونستم قانعش کنم!...نمیدونم چرا

!نمیخواستم ذهنیت بدی نسبت به سودا داشته باشند

!ناباور خندید و گفت:خب کارت تموم شده؟

!چطور؟

...!آخه ناهاره بیا بریم بیرون ناهار بخوریم

...! اما اون دختره ی سلیطه با سیا خونه تنه‌است

:بلد هم نیست نهار درست کنه!... اما مجبوری گفتم

پس وایسا یخرده کارهام مونده انجامشون بدم بعد

.....! با هم میریم

...! حدسم درست بود

فکر کنم باز هم اومده بود که نظر من رو عوض کنه

.....! و مامان رو به خواسته اش برسونه

با اون اتفاق پریشب هم حسابی چشمش ترسیده بود

نمی دونم چرا انقدر اصرار داشتند که منو به زور زن

بدند!

منتظریه چیزی بودم که بهونه کنم و نرم!....دختره ی

...!احمق خونه تنهاست

ولی چه می کردم که کارهام تموم شده بود و مجبور

! بودم باهاش برم

پس از جام بلند شدم و از اتاق بیرون اومدیم و به

.....!سمت خارج از سالن رفتیم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 16.12.18 20:08]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۲۶ #

با هم از اتاق بیرون اومدیم و من خطاب به منشی

گفتم: من دارم میرم بیرون اگه کسی کاری داشت

...!به من زنگ بزن

...!اون هم پیش پام بلند شد وگفت:چشم حتما رئیس

! بدون توجه بهش رد شدم

!نمی دونم چرا به طرز فجیحی ازاین دختر بدم میومد

اگر کارش خوب نبود قطعا تا الان اونو بیرون انداخته

!بودم

به سمت آسانسور رفتیم و دکمه آسانسور رو زدیم تا

آسانسور بالا بیاد و همینکه آسانسور اومد؛همزمان

...!با ما نفس هم ظاهر شده بود

با دیدن من و مهسا اول تعجب کرد و بعد خیلی مودبانه

و محجوبانه سلام کرد که منم سلام کردم و اون داخل

!شد و گفت: سلام آقای رئیس

!احوال شما؟

!ممنون شما خوب هستید؟

ممنون

!متوجه شدم که خواهرم و اون به هم نگاه می کنند

...از فرصت استفاده کردم و گفتم: ایشون خواهرمه

و بعد رو به مهسا کردم و گفتم: و این خانم هم

!حسابدار جدید شرکت هستند

هردوشون بالبخند دست همو فشردند و از آشنا شدن

!با همدیگه ابراز خوشحالی کردند

ما داریم میریم بیرون ناهار بخوریم و خوشحال

! میشیم شما هم بیاین

معلوم بود که خواهرم کاملا از این وضع ناراضیه

و نمی خواد که اون بیاد و می خواست با من تنها

باشیم تا حرف بزنه که دختره هم انگار متوجه شد

.....! و گفت: نه ممنون مزاحمتون نمیشم

ولی من از خدام بود و اصرار کردم که بیاد که اون

.باز هم جوابش نه بود.

...!نه امروز نه یه روز دیگه حتما میریم\_

...!آخر من هم چاره ی دیگه ای نداشتم



آسانسور که ایستاد اون هم بیرون اومد و ما هم

...ایستادیم تا پارکینگ بره

وقتی که به پارکینگ رفت با همدیگه سوار ماشین

!من شدیم و راه افتادیم

به سمت یک رستوران خیلی شیک حرکت کردم و

وقتی به اونجا رسیدیم ماشین رو نگه داشتیم و با

!هم وارد رستوران شدیم و پشت یکی از میزها نشستیم

گارسون اومد و سفارش رو گرفت

.....! و رفت و ما منتظر نشستیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.12.18 20:16]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۲۷ #

نشسته بودیم و بدون اینکه حرفی بزنیم به منو نگاه

! می کردم

میدونستم بیچاره ماموره و معذور!...اگه سر حرف رو

بازکنم همیشه به جاهای ناجور میکشه و آخر هم دعوای

.....!من با این بیچاره و گریه های اون

پس خودمو سرگرم کرده بودم و مهسا هم با انگشتش

! روی میز ضرب گرفته بود که یکمرتبه بحث رو باز کرد

من تا حالا ندیده بودم که با کارمندان انقدر صمیمی

....! بشی اونم کارمند زن

!پوزخندی زدم و گفتم:خب این قضیه اش فرق میکنه

!ابروهاش رو بالا داد:یعنی چی قضیه اش فرق میکنه؟

...!میفهمی!...اما نه الان

انگار خودش فهمیده بود که نمی خوام چیزی در

موردش بگم و از اونجایی که همیشه حرفهامون

در این رابطه به جاهای خوبی نمیکشه پس چیز

دیگه ای نگفت

. گارسون اومد و غذا رو روی میز چید و رفت

من شروع به غذا خوردن کردم و منتظر بودم بحث

رو باز کنه و انتظارم هم به وقوع پیوست و اون هم

!صدام کرد:اهورا؟

نگاهش کردم:جانم؟! اما میدونم می خوای چی بگی و

من هم این رو نمی دونم چطور به تو و مامان ثابت کنم

!که نمی خوام ازدواج کنم

مهسا با چشم های از حدقه در اومده به من نگاه کرد

و من ادامه دادم:لطفا دیگه پاپیچ من نشید واقعا دیگه

نمی خوام چیزی در این مورد بشنوم!... میدونم که

می خوای در مورد این موضوع حرف بزنی پس لطفا

به مامان بگو دیگه وقت منو تلف کنه و نه وقت تورو که

من الان قصد ازدواج ندارم.

واون همینطور با چشم های متعجب به من نگاه

!کرد که گفتم:چیه چرا اینطوری نگاه می کنی ؟

! اما من نمی خواستم این رو بگم

!ابرویی بالا دادم و گفتم:پس چی می خواستی بگی؟

می خواستم در مورد خودم حرف بزنم

کمی مکث کرد و من و من کرد که گفتم: چی شده؟

...! چون بکن!... نگران شدم

...! واقعا هم نگران شده بودم

بهش نگاه کردم! به نظر نمی رسید اتفاق خیلی

بدی افتاده باشه که نتونه بگه فقط انگار روش

...! نمی شد که بگه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.12.18 20:16]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۲۸ #

همچنان داشت من و من می کرد که اخمی کردم

...! و گفتم: د جون بکن دیگه! ...بینم چته؟

نگاهم کرد و گفت

داداش چیزه ... من برام خواستگار

اومده اما بابا قبول نمیکنه که طرف پا پیش بزاره و



...!بیاد خواستگاری

با تعجب بهش نگاه کردم!... یعنی چی؟!...خواستگار

!اومده بود و به من نگفته بودند؟

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم: خب بقیه اش؟

خب چیزه ام بابا نمی زاره که بیاد حتی ببیننشون

...!خب چرا؟!...خب شاید دلیلی داره

منم اوایل این فکرو می کردم اما دیگه نمی دونم

...! واقعا دلیلش چیه که بابا این کارو میکنه

...! منم با اخم نگاهش کردم

همونجا باید ازش زهر چشم می گرفتم که دیگه جلوی

...! من از خواستگار حرفی نگه

...! اما دلم نمیومد

خب خواستگارت کیه؟

! وقتی که داشت حرف میزد خودمو خیلی نگه داشتم

با اینکه مثلا آدم امروزی بودم ولی نمی دونم وقتی

حرف از خونه خودم میشد انگار از عهد بوق اومده

! بودم و خیلی سعی خودمو کردم تا چیزی نگم

!من باید چیکار کنم؟

!هیچ جوابی نداد

انگار که قضیه بودار بود و نمیدونم چرا احساس کردم

! خانم با این آقا قبلا در ارتباط بوده

همینطور اخم کردم که اون هم انگار متوجه شد که

**! دیگه اصلا ادامه نداد و من خودم تا تهش رو رفتم**

**انگار از من می خواست که بابا رو راضی کنم تا**

**!اجازه بده اونا به خواستگاری بیان**

**.....!با پدر حرف میزنم تا بینم منظورش چیه**

**...!و دیگه حرفی نزد**

**!باید می دیدم دلیل و بهونه ی پدر برای این نه چیه**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.12.18 20:17]**

صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۲۹#

!رو کاناپه لم داده بودم و تلویزیون نگاه می کردم

ساعت حدود دو بعد از ظهر بود و طبق معمول

...!هنوز اهورا نیومده بود

بی شعور منو با این غول وحشی هم تنها گذاشته

! بود

یه چندتا پسته و شکلات جلوم گذاشته بودم و تهش

!رو هم بالا آورده بودم

لعنتی!... انقدر که گرسنه ام شده بود؛ مرتب تکون

!... میخوردم

!... می خواستم بخوابم اما از گرسنگی خوابم نمیبرد

!... لعنت بهش که فکر کنم باز منو یادش رفت

اون پسره هم اومد و همونطور که تا گردن تو گوشیش

بود روی مبل کناری نشست و در حالیکه مرتب لبخند

!میزد،نگاهی زیر چشمی بهم انداخت

با حرص بهش نگاه کردم

هم حوصله ام سر رفته...!

!بود و هم دیگه واقعا داشت گرسنه ام می شد

به گفته ی سارا یک آدم شکمو بودم که با گرسنگی

اعصابم کامل بهم می ریخت و مثل سگ هار پاچه

...می گرفتم

با یادآوری سارا آه از نهادم بلند شد و به دست هام

!خیره شدم

یعنی الان سارا درچه حالی بود؟!...خیلی احساس

....!بدی داشتم

باید به اهورا میگفتم که زودتر پیداش کنه وگرنه

! ممکنه بلای بدی به سرش بیاد

اه لعنتی!...گرسنه ام بود با یاد آوری سارا اعصابم

....!بیشتر بهم ریخت



تو همین فکرها بودم که صدای شکمم در اومد و شروع

به قارو قور کرد!... دستم رو روی شکمم گذاشتم و با

احسرت به شکمم نگاه کردم

!سارا مرتب بهم میگفت بیا یک زره آشپزی یاد بگیر

من بی شعور باور نمی کردم که یک روز به کارم میاد

و حالا با سر تو گل مونده بودم و این اهورای مرده

شور برده هم منو کلا تو این خونه یادش میرفت که

!.. اینجا آدمم و نیاز به غذا دارم

!تو همین افکار بودم که دوباره صدای شکمم بلند شد

!آه غم انگیزی کشیدم و گفتم : آآآآخ که چقدر گشمنه

!که شاید اون یه دستی بجنبونه و منو به نوایی برسونه

پسره هم سرش رو بالا آورد و با تعجب به من نگاه

کرد و گفت:خب برو یک چیزی درست کن و بخور

!و به ما هم بده یه ثوابی هم ببر

چپ چپ بهش نگاه کردم و گفتم :اگه غذا درست کردن

بلد بودم که کارم به اینجا نمی کشید و نمی نشستم

!تورو نگاه کنم

با چشمهای گرد شده به من نگاه کرد و گفت: تو یک

!دختری!...واقعا نمیدونی چطوری غذا درست کنی؟

منم شونه بالا انداختم و گفتم: نه من بلد نیستم غذا

!درست کنم

پسره با تعجب به من نگاه کرد و گفت: پس تو چه دختری

!هستی آخه؟!...فقط مشت و لگد بلدی؟

عصبانی شدم گفتم

هی دختر دختر نکن مگه مردا

نمی تونن آشپزی کنند؟! خب پس پاشو یک چیزی

درست کن

شونه هاشو بالا انداخت: من میتونم تحمل کنم پس

...! منتظر میشم اهورا بیاد

چشم غره ای بهش رفتم!... منم دیگه مجبور بودم

...!بایستم و صبر کنم تا اهورا بیاد

!هرجور میلته

بهش توجهی نکردم و روم رو اونور کردم اما لعنتی بد

.....!گرسنه ام شده بود

با اینکه دلم نمیخواست اما مجبور شدم در کمال بی

میلی روبه پسره گفتم:حالا میشه زنگ بزنی ببینی این

!اهورا کجاست؟

!من شارژ مفت ندارم واس این بسر زنگ بزنی

...!خودت زنگ بزن

با چشم های درشت شده بهش نگاه کردم:اولا من

گوشی ندارم دوما شماره ی اهورا رو ندارم سوم

!مگه چقدر پولت میره که یه زنگ نمیتونی بزنی خسیس؟

!با لا قیدی شونه بال انداخت:به من ربطی نداره

!خب خسیس یه زنگ بزن دیگه من پولتو میدم —

اون هم چپ چپ بهم نگاه کرد و گوشی اش رو

.... برداشت و به اهورا زنگ زد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [18.12.18 22:38

.....! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳۰ #

اهورا #

نزدیکی های خونه بودم که سیامک زنگ زد و چون

! تو مسیر خونه بودم ؛ جوابشو ندادم

اما ول کن نبود و بعد از یه مدت دوباره شروع به

...!زنگ زدن کرد

انگار کار مهمی داشت که دست بردار نبود و همینطور

...!پشت هم زنگ میزد

پس گوشیه برداشتم و جواب دادم که با فریاد و عتاب

!گفت:زودتر بیا خونه

طبق معمول اونقدری عصبانی بود که حتی اجازه نداد

...!من حرفی بزنم و بگم نزدیک خونه ام



...!انگار سودا بد رو اعصابش راه رفته بود

حق هم داشت!.... سودا شخصیتی نیست که هر کسی

.....!بتونه اون رو تحمل کنه

بعد از پنج یا ده دقیقه به خونه رسیدم و وقتی ماشین

رو تو حیاط پارک می کردم صدای جیغ سودا به گوشم

!رسید

وا اینا داشتند تو خونه چیکار میکردند؟!...نکنه داشتند

!همو میزدند و میکشتند؟

اول فکر کردم شوخیه اما بعد از چند دقیقه متوجه شدم

نه صدای جیغ قطع نمیشه و هر لحظه داره بلند تر هم

!میشه

اینبار واقعا ترسیدم و قدم هامو به سمت خونه تندتر

!..... کردم

اخلاق سگ سیا رو میشناختم!...درو که باز کردم

دیدم سودا روی مبل تو خودش جمع شده و دستش

روی گوشه‌هایش گذاشته و همینطور جیغ میزنه و میگه

**!تورو خدا نزن**

سیا هم روبروش ایستاده بود و با تعجب بهش نگاه

**!میگرد**

یعنی واقعا سیا قصد داشت اون رو بزنه که اینطور

**!بال بال میزد ؟**

هرچند از سیا بعید نبود اما من با تعجب بهش

نگاه می کردم که دیدم هر لحظه داره جیغهاش بیشتر

...!میشه

به سمت سودا دویدم و سعی کردم اونو تو بغلم بگیرم

! که اون به شدت من رو پس زد و مقاومت کرد

! با خشونت داد زد: به من دست نزن! تورو خدا نزنتم

...! همین الان میرم میارم تورو خدا خواهش میکنم

...! منو نزن همین الان میرم میارم برات

! من همینطور مونده بودم!... یعنی چی این کار؟

**!اون چی میگفت؟! نکنه داشت هزیون میگفت؟**

**!من همینطور با تعجب بهش نگاه کردم**

**باز به سمتش رفتم که اون همچنان من رو پس میزد و**

**!جیغ میکشید**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18.12.18 22:38**

**!..... صبر کن دارم عاشقت میشم #**

**پارت ۱۳۱ #**

.....!!!!!!سودا؟

چته؟!....چشمهاتو باز کن ببین

!هیچکس اینجا نیست!...فقط منم به من نگاه کن

جات امنه من پشت هستم سودا چشاتو باز کن

.....!ببین منم

همینطور پشت هم جیغ میکشید و دیگه واقعا داشتم

از جیغاش کلافه میشدم که اون رو تو بغلم گرفتم و

...!محکم نگهش داشتم که نتونه دست و پا بزنه

بی اراده روی موهایش رو بوسیدم و گفتم:سودا آروم

...!باش!...ببین کسی اینجا نیست

و همینطور برای آرامشش پشتش رو میمالیدم تا

آرامش بهش برگرده و سعی می کردم با حرفهام

!بتونم آرومش کنم

کم کم جیغاهش کم شد و آروم به حرفام گوش میداد

!منم ادامه دادم و شروع به آروم کردنش کردم

من اینجام!...نمیزارم کسی بزنتت!...نگران نباش

...!سودا من اینجام

...!کم کم سودا تو بغلم آروم گرفت

بعد از چند مدت دیدم تو بغلم بی حرکت مونده و وقتی

نگاش کردم متوجه شدم خوابید!

برام خیلی جای تعجب داشت که بعد از اینهمه جیغ

!چطور تو بغلم آروم گرفت و خوابید؟



من هم دستم رو زیر پاش قلاب کردم و یک دستم

هم زیر سرش انداختم واونو تو اتاق خودم بردم و

روی تختم خوابوندم و پتو روش کشیدم وبهش نگاه

!کردم

یعنی چطور شده بود که این دختر تخس و سرتق

...!اینقدر جیغ جیغ می کرد

...!باید حتما از سیا میپرسیدم که قضیه چی شده

همینطور به سودا نگاه می کردم وقتی روی تخت

اینطور آرام خوابیده بود و مثل فرشته ها معصوم

...!اینطور چشمهایش رو بسته بود

یک لحظه حسی تو وجودم رخنه کرد که من به سرعت

!نگاه ازش گرفتم و اون حس رو خفه کردم

نمی دونم چی بود ولی از بودنش حسابی ترسیدم

..!وحتی اجازه ندادم پیشروی کنه

فوری از اتاق بیرون اومدم و به سمت سیا رفتم تا

این فکرهای مزخرف از سرم بپره!...حتی از فکر کردن

..... بهش واهمه داشتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18.12.18 22:39

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳۲ #

سورن #

من حسابی خسته بودم ودلم میخواست کمی و

فقط کمی استراحت کنم! هوای بیمارستان برام

خفقان آور شده بود.

حالم خوب نبود و میخواستم هرچه زودتر از اون

مهلکه جان از آب در ببرم چون نمیذاشت راحت

نفس بکشم.

سرم کمی گیج می رفت! دستم رو به دیوار گرفتم

باید هرچه زودتر ازونجا دور میشدم و به سمت

درب بیرون رفتم اما هرچه میرفتم انگار در دور تر

**!میشد**

**سعی کردم هرچه سریعتر خودم رو به بیرون**

**برسونم و همینکه هوای سرد پاییزی به سرم**

**!خورد، یکم حالم بهتر شد**

**بیرون رفتم و روی یکی از نیمکت هایی که زیر یه**

**درخت بود نشستم و به مردم نگاه کردم که همه**

**!شتابزده و دلنگران در حال رد شدن بودند**

پس من چه انتظاری داشتم؟! تو بیمارستان مگه

!چیزی ازین بهتر هم پیدا میشد؟

چند لحظه اونجا بودم که کسی کنارم نشست و

همین که رومو برگردوندم دیدم کاوه کنارم نشست

:و ساندویچی رو روی پام انداخت و گفت

بخور تا نمردی

.نگاهش کردم

انتظار داشت وقتی که سارا روی تخت بیمارستان

! بود من اینجا بشینم و ساندویچ بخورم

نمیدونم چرا ولی خودم رو مقصر این حال سارا

! میدونستم

درحالی که واقعا مقصر من بودم! اگه من اون

کارو با سارا نمیکردم اون قطعا دست به خودکشی

نمیزد! اونقدری افسرده نبود که بخواد این کارو

! بکنه همش تقصیر من بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |19.12.18 18:35

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳۳ #

سورن #

یک نگاهی به کاوه کردم که میگفت: بخور اون

حالش خوب میشه بیخود خودتو مقصر ندون

به طرفش برگشتم: درواقع من مقصرم بعد خودمو



**!مقصر ندونم؟**

**مقصر همه ی این اتفاقها خواهرشه که این بلا \_\_**

**به سر سارا اومده !....اگه خواهرش این کارهارو**

**نمی کرد قطعا هیچکدوم از این جریانات پیش**

**!نمیومد و هیچکدوم از ماها اینجا نبودیم**

**بهش نگاه کردم!اون نمی دونست که من چه کار**

**وحشتناکی در حق سارا کرده بودم و البته اگرهم**

**! میدونست واسه اون این یه چیز عادی بود**

برای منم عادی بود نه به این حدی که بزور یه

!دختر باکره رو وارد به دنیای زنونگی کردم

من همیشه با دوست دخترهای رنگ و وارنگم

می خوابیدم و اونها هم با میل خودشون با من

رابطه رو برقرار میکردند

اما من قصد نداشتم این رو به کاوه بگم ؛ پس

!سکوت کردم و نگاهش کردم

چند گاز به ساندویچم زدم اما دیگه نمیتونستم

بیشتر از اون بخورم

هوای پاییزی که به سرم خورد کار خودش رو کرد

!و کمی حالم رو بهتر کرد

از کاوه آب معدنی سردی گرفتم و شروع به خوردن

کردم و یک نفس همه آب هارو سر کشیدم خوردم

به کاوه نگاه کردم : ممنون

به سمت بیمارستان رفتم! قطعا کاوه کپ کرده که

!من با احترام باهاش برخورد کردم

اصولا اینطور رفتار نمی کردم اما الان حوصله

نداشتم باهاش کل کل کنم و این رفتارو نشون

.بدم

به سمت اتاق سارا رفتم و از تو پنجره بهش خیره

.... شدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [18.12.19 18:35

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۳۴#

از پشت پنجره بهش نگاه کردم!دلم می خواست

. داخل اتاق برم و دست هاش رو تو دستم بگیرم

خیره نگاهش می کردم که یک پرستار اومد و قبل

...!ازینکه داخل اتاق بشه با خنده گفت: نترسین

انقدر چهارچشمی نیایدش کسی نیست بیاد

!بدزدتش

منم نگاهش کردم و لبخند دردناکی بهش تحویل

دادم!

از کجا معلوم نذر دنش؟!...از کجا معلوم خودش

نره؟! بخاطر همین دوست داشتم فقط نگاهش

کنم!

سرم رو براش تکون دادم و اون لبخندی زد! معلوم

بود روحیه شوخ طبعی داشت!

خواست وارد اتاق شه که صداش کردم

!خانوم؟

برگشت به طرف من و مهربون جواب داد: بله

من نگاهش کردم و کمی دست دست کردم ولی

!آخر دلو به دریا زدم و گفتم: میتونم منم پیام تو؟

دو دل به دور و ور و اتاقش نگاه کرد: بزار برم ببینم

اگر اوضاع خوب بود میگم بیای داخل فقط خیلی

!طول نکشه که ممکنه دردسر بشه

از این همه مهربونی خوشحال شدم و بایه مشت

چک پول تشکر کردم! اون هم لبخندی زد و وارد

اتاق شد

ضربان قلب و نبض سارا رو چک کرد و من هم

همونطور نگاهش می کردم که سرم رو از دستش

درآورد و به سمت من اومد.

من دارم میرم سرم دیگه بیارم بهش وصل کنم



و تو هم میتونی الان بری تا من پیام داخل بمونی

فقط مواظب باش کار دستمون ندی

منم دوباره تشکر کردم و با عجله تو اتاق رفتم و

درو باز کردم و بهش نگاه کردم.

روی تخت دراز کشیده بود و چشم هاش روبسته

بود و آروم آروم نفس میکشید دلم براش غش و

. ضعف رفت

دلم می خواست بازهم اون اندام جذابش رو به

**! آغوش بکشم و نوازشش کنم**

**...!من چطور اونهمه در حقش بدی کردم**

**این دختر ضعیف تر و ظریفتر از اونی بود که**

**بخواد این چیزها رو تحمل کنه!...این دختر با**

**دخترهایی که تو عمرم دیده بودم خیلی فرق**

**داشت!اولین دختر باکره ی زندگیم بود! اولین**

**دختری بود که درعین این همه سادگیش انقدر**

برام جذاب بود که من حتی دلیل این همه

جذابیتش رو نمی دونستم و نمیفهمیدم که چرا

!انقدر منو جذب و مسح خودش میکرد

! به سمتش قدم برداشتم و نگاهش کردم

روی صندلی کنار تختش نشستم و همین طور

نگاهش کردم و آرام دستم رو روی دستش

گذاشتم و لمس و نوازشش کردم و با تمام

!وجودم وجودش رو حس کردم

محکم دستش رو فشردم و گفتم: سارا چشم هاتو

باز کن! دیگه نمی تونم و نمی خوام تو این حال

**!بینمت**

همینطور ساکت شدم و بهش نگاه کردم و بعد از

دقایقی دوباره گفتم: سارا لطفا منو ببخش و تورو

**!به همون خدا برگرد**

واکنشی نشون نداد! دلم می خواست همین الان

شونه هاش رو بگیرم و محکم تکونش بدم و داد

بکشم : بیدارشو لعنتی نمی خوام چشم هات رو

.... بسته ببینم سارا خواهش میکنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18:36 19.12.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳۵ #

سورن #

همینطوری ناراحت و نگران روی صندلی نشسته

بودم و با خودم فکر می کردم یعنی چنان از من

بدش میومد که حتی موقعی که بیهوش بود به

!من اینچنین عکس العملی نشون میداد؟

برام غیر قابل باور بود که براش در این حد شده

!بودم که اینطور از من بدش میومد

تو همین فکرها بودم که در اتاق سارا باز شد و

همون پرستار خارج شد و به سمت من اومد: پسر

جون داشتی و هم من هم خودت رو بدبخت

میکردی! چیکار کردی باهاتش که همچین عکس

!العملی رو نشون داد؟

من درمونده نگاهش کردم و با عجز گفتم: من

!کاری نکردم

با تعجب نگاهم کرد: یعنی چی که کاری نکردی؟

اگر کاری نکردی که نباید اینطوری عکس العمل

!بهت نشون بده مگه چه نسبتی باهاش داری؟

!یه خورده من و من کردم!...چی می گفتم؟

می گفتم متجاوز روح و جسمشم؟ نه!...قطعا نمی

تونستم اینو بگم! چون هم وجهه ی خودم خراب

!میشد هم کار به جاهای باریک می کشید

نفس عمیقی کشیدم و سری به عنوان تاسف

تکون دادم: شوهرشم

اون درحالی که فکر می کرد سرش رو تکون داد و



بعد از چند دقیقه پرسید: مشکلی با هم دارید؟

معلوم بود از اون آدم های فضوله که می خواد

همه چیز رو بدوننه و سر در بیاره! اما از چه کسی

.....! هم سوال و جواب می کرد؟

فقط بهش نگاه کردم که انگار خودش فهمید

خیلی مشکوکه که چرا این اتفاق براش افتاده \_

که همچین عکس العملی به سرعت از خودش

نشون داد! اونم برای کسی که یه بار به هوش

اومده! امیدوارم نفهمه که کرک من کنده نشه

...!وگر نه حساب من با کرام الکاتبینه

نگاهش کردم:نگران نباش!اتفاقی نمیفته و اگر هم

...!چیزی شد؛ مطمئن باش تو ازین خطر در امانی

!من مواظبم

سرش رو تکون داد به من نگاه کرد:جوری حرف

میزنی انگار خدایی یا مثلا رئیس بیمارستانی یه

!همچین آدم بزرگی هستی

پورخندی زد و ادامه داد: اینا بخوان منو اخراج کنن

!تو دیگه نمیتونی جلودار شون باشی

! و سرشو پایین انداخت و رفت

نمیدونست من از ترس آبروریزی آشنایی نمیدم

!وگرنه کل اقلام بیمارستانشون رو من تامین میکنم

درسته اسمم کمرنگه اما نفوذم زیاد دارم اما به

اون ربطی نداشت

اینهارو بدونه پس بیخیالش شدم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 18:48 19.12.18]

صبرکن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳۶ #

سورن #

از یک لحاظ خوشحال بودم و از لحاظی دیگر

!ناراحت

از این خوشحال بودم که انگار چیزی نمونده بود

تا از این خراب شده نجات پیدا کنیم!... کارم تهیه

دارو بود اما به شدت از محیط بیمارستان بدم

میومد و از یک طرف ناراحت بودم که چرا سارا

حتی با شنیدن صدای من تو عالم خوابش

.....!! اینچنین عکس العملی نشون داده بود

وای به حال روزی که بخواد به هوش بیاد!...اون

...!موقع می خواد چه واکنشی نشون بده؟

لعنت به من که نتونستم جلوی عصبانیت خودمو

بگیرم و اونطور تهدیدش کردم!سر که بلند کردم

کاوه رو دیدم که با خوشحالی به طرفم میومد و

با هر قدمی که به من نزدیک میشد انگار سکوت

سنگین من روش بیشتر تاثیر میذاشت و خنده

هاش با دیدن اخم من محو شد و به من که رسید

با نگاهی دلنگرون و پرسون کنارم نشست

یه آهنگ زیبایی رو از توی گوشیش پلی کرد

که واقعا زیبا بود

:و بعد به من گفت

!چی شده چرا اینقدر تو همی؟

مگه نگفتم که

!.....خودت رو اذیت نکن؟

من که چشمم پر اشک شده بود

... با کمک یکی از پرستارها رفتم داخل اتاق

اون همونطور به منو بر و بر نگاه کرد

!خب الان این چیز بدیه؟

چیش بده که تو

!اینطور ناراحتی؟

سری تکون دادم: این ناراحت کننده است که وقتی

صدای من رو شنید خیلی واکنش بدی نشون داد



که دکتر و پرستار ریختن سرش و دکترش میگفت

انگار یک چیزی که ناراحتش می کنه باعث شده

اینطور بد واکنش نشون بده

ابروهاش رو بالا داد: از کی تا حالا واکنش اون برات

مهم شده؟!...میخواه هر واکنشی نشون بده برای

اکی مهمه که اون چه واکنشی نشون بده؟

فقط بهش نگاه کردم و چیزی بهش نگفتم! یعنی

نمی خواستم بگم که بین من و سارا چی گذشته و

اون لعنتی نمیدونست که چه اتفاقی بین منو سارا

...!گذشته که اینطوری قضاوت می کرد

ساکت شدم تا اون هم پیش رو نگیره!نمیخواستم

...!نقطه ضعف منو بدونه

!نمی پرسى چرا انقدر خوشحالم؟

!خودت بگو چی شده؟!حوصله ندارم\_

بی حوصله تر از اونی بودم که بخوام باهاش کل

اکل کنم

بعدا بهت میگم که چرا خوشحالم —

با تعجب بهش نگاه کردم این چرا اینطوری رفتار

میکرد؟! اینطوری میگفت میدونی چه خبره و بعد

...نمی گفت

با حرص بهش نگاه کردم و لبهامو روی هم فشردم

که انگاری خودش متوجه شد و در حالیکه دو

ردیف دندونش رو بهم نشون میداد از جاش بلند

.... شد و با خوشحالی به سمت در رفت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 11:02 20.12.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳۷ #

سودا #

همینطور داشتم عرق میریختم و اون مرتب نزدیک

و نزدیکتر میشد و همونطور با سگک کمر بندش

.....!هم ور میرفت تا اون رو از دور کمرش باز کنه

من همینطور عقب میرفتم و انقدری عقب رفتم و

که پام به میز گیر کرد و از پشت به زمین خوردم

!و ناله کردم

تورو خدا نزن!...خب نبود!...الان دوباره میرم

!...میگیرم!...تورو خدا نزن

!با صدای کلفتش داد زد؛ خفه شو توله سگ

. از صدای بلندش ترسیدم و سریع خفه شدم

میدونستم باز یک کتک حسابی منتظرمه و اون

هم کمر بندش رو در آورد و گفت: حالا دیگه به

!حرف من گوش نمیدی؟

بخدا من رفتم گفت ندارم گفت یک ساعت

.دیگه بیا الان آماده اشو ندارم

....به سمتم اومد:داری دروغ میگی مثل سگ

!بخدا دروغ نمیگم

!کمر بندش رو تو هوا تکون داد : خفه شو نکبت

کمر بند و بالا برد و پایین آورد که یک آن انگار از

دنیا یی پرت شدم و وارد یک دنیا سیاهی شدم و

بعد یک جیغ بلند کشیدم و یک هو چشم هام رو

باز کردم که در یک در اتاق باز شد و من سریع

!تو بغل کسی رفتم

گیج بودم!... اینجا کجا بود؟! من که خونمون بودم

اون کجاست؟! این کیه که بغلم کرده؟! من سارارو

می خواستم؛ برای اینکه آرام بشم

یکی دستش رو به پشتم گذاشت و شروع به

.....! مالیدن کرد

من هنوز انگار تو همون دنیای خفه بودم که

صدایی اومد: سودا چت شده؟! (و بهد خطاب

!به کسی گفت) چی شده؟

!من انگار تازه متوجه شدم که چی شده؟



صدای اهورا بود که داشت منو صدا میکرد و از

!من میرسید

به خودم اومدم و دیدم دارم هق هق گریه میکنم

! و این اهورا رو ترسونده بود

همینطور داشتم گریه میکردم اهورا محکم بغلم

کرد: هیسسس! سودا هیچی نیست! آروم باش

!ببینم چی شده

.....من با گریه بریده بریده تکرار کردم:من.....سارا

• رو...می خوام

!سارا رو هم میاریم نگران نباش

با این حرفش نمیدونم چرا بی دلیل ته دلم قرص

! شد و خودم رو تو پناهگاهش جا دادم

.....!احساس نا امنی میکردم

چرا این بعد از یه مدت دوباره به خواب من

!برگشته بود؟

من دیگه هیچ جوړه نمی خواستم اونو ببینم؛ حتی

.....! تو خواب

بدنم از ترس میلرزید و اهورا همینطور پشتم رو

مالش میداد تا آروم بشم و مرتب زیر گوشم

... دلداریم میداد

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 20.12.18 11:04]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۳۸ #

اهورا #

تو پذیرایی نشسته بودم و حسابی توی فکر سورن

لعنتی بودم که چطور دخلش رو بیارم که یکمرتبه

صدایی به گوشم رسید

اول فکر کردم اشتباه میکنم!.... ولی با تکرار شدن

صدای جیغ فهمیدم که سوداست که دوباره جیغ

میکشه بی اراده سریع بلند شدم وبه سمت اتاقش

رفتم و درو باز کردم و دیدم که توی رختخوابش

مشغول لگد پروندنه و مرتب جیغ و فریاد میکرد

!از این حالتش شوکه شدم و برو بر نگاهش کردم

باز چی شده بود که یکهو همچین حالش دگرگون

!شد؟

چرا همینطوری این بتی که من از این دختره سرد

مغرور برای خودم ساخته بودم که یه شیر دختره

!که روی پای خودش ایستاده بود؛ نابود میشد؟

تو این فکر بودم که با جیغش دوباره به سمتش

برگشتم و به طرفش دوویدم و اونو بلندش گرفتم

!و صداش کردم

سودا بیدار شو!...ببین من اینجام! هیچکس

اینجا نیست! کسی نمیتونه اذیت کنه ببین من

اینجام و تو توی خونه ی منی و هیچکس نمیتونه

بهت آسیب برسونه سودا حالت خوبه؟! منو ببین

بعد از مدتی سودا چشمه‌اش رو باز کرد و کم کم

آروم شد. خودشو از بغلم بیرون کشید و گوشه ی

تخت چمباتمه زد و پاهاشو تو بغلش گرفت و لب

و لوچه آویزون کرد و گفت: من سارا رو می خوام

بهت قول دادم سارا رو هم برات میارم! نگران

انباش!

نمیدونم واقعا اینطور بود یا من اینطور فکر کردم

که اون سریع آروم شد و من با خودم فکر کردم

باید زودتر دست بکار میشدم تا این سورن رو

به خاک سیاه بنشونم! میخوام هرچه زودتر به

این بازی خاتمه بدم؛ طوری که خودم برنده ی

این بازی باشم!

بعد از مدتی که احساس کردم حال سودا بهتر

شده؛ از اتاق بیرون اومدم و اون هم تو اتاق

موند! یعنی خودش ترجیح میداد که بمونه و گرنه

...! به من بود؛ ترجیح میدادم تنها نمونه



کلافه به سمت آشپزخونه رفتم و یه لیوان آب

خوردم که گوشیم زنگ خورد و وقتی برداشتم

دیدم شماره ی خواهرم بود: الو سلام

!سلام داداش خوبی؟

مرسی

کمی مکث کرد و بعد انگار دلو به دریا زد:داداش

!امشب میای خونه ی ما؟

یه لحظه فکر کردم که چرا امشب باید برم خونه ی

مامان بابام !!! و بعد به این نتیجه رسیدم که قرار

بود برم با مامان و بابام صحبت کنم که بینم این

! یارو کیه و اجازه بدنند به خواستگاری خواهرم بیان

بخاطر همون هیچی نگفتم که اون مجبور نشه

دوباره توضیح بده ؛ چون میدونستم توضیح دادن

همچین موضوعی خیلی مشکله بخاطر همون سر

!سری باشه ای گفتم و گوشی رو قطع کردم

تو فکر این بودم که این کیه که اینطور دل خواهرم

!رو برده و اون مدام اصرار به ازدواج با اون رو داره

باید حتما امشب میرفتم تا که بینم این پسر

...!خوشبخت کیه

میرفتم تا بابا رو راضی کنم که اجازه بده اون پسر

با خانواده اش بیان خواستگاری تا بینیم کین و از

! کجا میان و اصل و نصبشون چیه

تو افکار خودم غرق بودم که سیابه سمت من اومد

این دختره چرا باز جیغ جیغ کرد انگاری حالش

!خوب نیست مریضه؟

درمونده روی صندلی نشستم

نمیدونم چیزی نگفته!...اولین باره که اینطور

!شده و من تا حالا اونو این مدلی ندیدم

!اخمی کرد: اولین بارشه؟! مگه چند وقته که

!اینجاست؟

من چون حوصله نداشتم جوابش رو بدم ودرضمن

:دلیلی نمیدونستم بهش جواب بدم خلاصه گفتم

...!اصلا حوصله ی توضیح نیست سیا

!کی بود بهت زنگ زد؟

خواهرم

!ابروهاشو بالا داد :خوب؟

اینم بزرگ شده!...قراره امشب من برم با بابا

!صحبت کنم تا اجازه بده براش خواستگار بیاد

به وضوح متوجه شدم که جا خورد اما خودش

!رو جمع کرد:چی؟

...!خواستگار\_\_

اون هم حرفی نزد و از من دور شد و به سمت

اتاق مهمون رفت.این چرا اینطوری کرد؟!من

...!که نفهمیدم

بهرحال من تا شب موندم و شب که شد لباس

. هام رو پوشيدم و به سمت خونه ي پدرم رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت ميشم, | 11:05 20.12.18]

صبر کن دارم عاشقت ميشم #

پارت\_۱۳۸ #

قسمت ۲

اهورا #

نزدیک غروب بود و من باید به خونه ميرفتم تا که

با پدر و مادرم صحبت کنیم؛ بخاطر همین من هم به

اتاقم رفتم و لباس هام رو عوض کردم و گوشی و

سوییچم رو برداشتم و به طبقه ی پایین رفتم که

!سیا روبروم ایستاد: کجا؟

!ظهري بهت گفتم که باید برم خونه ی بابام

!اخم هاش رو توهم کرد: آها

و بعد خواستم برم که باز صدام کرد: یعنی می



!خوای منو با این دختره ی دیوونه تنها بزاری؟

!کلافه دستی تو موهام کشیدم:اون دیوونه نیست

با شه بابا اون دیوونه نیست پس چشمه و چرا\_

!همچین بی علت جیغ میکشه؟

حتما مشکلی داره!من الان هیچی درموردش

!نمیدونم ولی باید بفهمم

اون هم انگار دلش می خواست بهونه بگیره ؛

بخاطر همون ادامه داد: منو اینجا باهاش تنها

**!میزاری؟**

**آره تنهاتون میزارم!...مثلا مردی اونوقت از یه**

**!دختر میترسی؟**

**اون که یه دختر عادی نیست یه دیوونه تمام**

**!عیاره**

**ازینکه مرتب واژه دیوونه رو بکار میبرد اعصابم**

**خرد شد و با صدای بلند داد زدم: اون دیوونه**

!نیست بفهم

سیاه فقط چند لحظه به من نگاه کرد که من ولوم

صدام رو پایین آوردم: کاری به کارش نداشته

باش! اون هم کاری به کارت نداره لطفا تا وقتی

که من پیام دعوا نکنید خواهش میکنم کاری به

'کار اون نداشته باش من سعی میکنم زود پیام

این رو گفتم و ازش خداحافظی کردم و به سمت

ماشین رفتم و سوار ماشین شدم و به سمت خونه

حرکت کردم.

انقدر کلافه بودم که نمیتونستم درست حسابی

فکر کنم! سیا هم به جمع اتفاقات و بدبختی هام

! اضافه شده بود

انقدر تو افکارم غرق بودم که نفهمیدم کی به خونه

رسیدم و ماشین رو پارک کردم و زنگ رو زدم که

انگار منتظر من بودند و بلافاصله در باز شد و وارد

...!خونه شدم که خواهرم رها جلو اومد

...!پس کاملا منتظر من بود

مادر و پدرم هم با تعجب به جلوی در اومده

!بودند؛ چون اصولا کم به اونجا میرفتم

چون نه حوصله اش رو داشتم و نه وقتشو که به

!اینجا پیام

انگار خواهرم بهشون نگفته بود که من به اونجا

!میام که اونها اینطور جا خورده بودند

مامانم به سمتم اومد و منو به آغوش کشید

سلاااااام خوبی پسرم؟! چه عجب به اینجا

!اومدی خبری شده؟

سلام مامان! نه چیزی نشده اومدم که شمارو

!بینم

پدرم هم اومد و باهاش دست دادم و بعداز

احوالپرسی اومدم و کنار پدرم جلوی تلویزیون

. نشستم

انگار امشب فوتبال داشت و پدرم که خیلی فوتبال

دوست بود نشسته بود و نگاه می کرد! جلوش هم

کلی تنقلات ریخته بود!... تخمه آجیل همه چی

!بود

کنارش نشستم و کتم رو در آوردم و باهم به

تلویزیون خیره شدیم و مادرم هم تو آشپزخونه

...مشغول غذا پختن شده بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 11:05 20.12.18]

.....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۳۹#

اهورا#

مادرم تو آشپزخونه شام درست میکرد و رها هم

کلافه اینور اونور میرفت و اگه به چشمه‌هاش دقت



می کردی زار می زد که هرچی زودتر قال قضیه

رو بکن!...ولی من هم از روی حرص لال شده بودم

و بیخیال با پدرنشسته بودم و فوتبال نگاه میکردم

و با هم کل مینداختیم. البته من که زیاد فوتبالی

نبودم و همیشه تو کل انداختن کم میاوردم چون

پدرم حسابی فوتبالی بود و حسابی هم روی تیم

مورد علاقه اش غیرتی بود و من هم مرتب بخاطر

همین که اذیتش کنم تیم مقابلش رو تشویق

میکردم و اون هم کم نمیآورد و حسابی من رو

میچزوند و اذیتم میکرد

فوتبال که تموم شد همه رفتیم تا شام بخوریم

غذای مورد علاقه ام!...همیشه عاشق دست پخت

مامانم بودم و بخاطر همون هم نشستم و دلی از

عزا درآوردم! تقریبا نیمه های شب بود که پدر به

سمت اتاق کارش رفت و من هم به دنبالش به

سمت دفتر کارش رفتم تا باهاش صحبت کنم.

وارد اتاق شدم:بابا چند دقیقه وقت داری که حرف

بزنیم؟

.....البته!...بیا بشین

و به صندلی کنارش اشاره زد و من روش نشستم

شنیدم برای رها خواستگار اومده و شما راضی

!به اومدنش نیستید؟

پدر ابرو در هم کرد و گفت:یعنی این دختر انقدر

!وقیح شده که برای تو از خاطر خواهی اش گفته؟

!خندیدم: حداقل اجازه بدین بیاد بعد بفهمیم کیه

برای هر دختر مجردی خواستگار میاد بزار بیان که

ببینیم کی هست اصلا!... بعد اگه شما صلاح

ندونستی اون رو قانع میکنیم که طرف مناسبش

!....نبوده

پدرم بهم نگاه کرد و انگار می خواست چیزی بگه

اما حرفی نزد و من همچنان بهش خیره موندم

وقتی میگم نه!... یعنی نه! میگم نمی خواد که

!... اون بیاد

!اینجوری که همیشه بزار بیاد ببینیم کیه بابا

واقعیتشم همینه! بهتره بزارید بیاد تا حداقل

مهسا از سرش میوفته که ما اجازه دادیم

خواستگارش بیاد ولی اما اگه نزاریم روی دنده ی

لج بلند میشه! بزارید بیاد اگه نشد راضیش

!میکنیم که طرف آدم خوبی نیست

پدرم با ابروهایی در هم نگاهم کرد: به پدرت

اعتماد نداری؟!...وقتی میگم نه یعنی یه چیزی

هست!

...!مشکوک نگاهش کردم: یعنی چی؟

هیچی!...اجازه نیدم بیان تا بار بعدی که من

گفتم نه!...حداقل تو چشمهاتو ببندی و با اعتماد

....!بگی حق با توئه

بابا من الانشم میگم حق با شماست!...منتها

....!باید این دختر رو هم مجابش کرد

به ناچار سری تکون داد و قبول کرد؛ حق با توئه

....!بگو بیان

خوشحال از جام بلند شدم و روی موهای پدرم رو

بوسیدم و از اتاق بیرون رفتم که مهسا به سمتم

!دوید: چی شد؟

فعلا که راضی شد فقط بیان خواستگاری و —

!جواب بعله ای نداد

مهسا از خوشحالی زیاد جیغی کشید و بغلم پرید

!و منم آروم دستم رو روی کمرش گذاشتم

خواهر کوچیک من از کی تا حالا انقدر بزرگ شده

!بود که عاشق شده بود و من متوجه نشده بودم

پیشونیش رو بوسیدم و از بقیه خدا حافظی کردم



و به سمت خونه رفتم تامشکلی برای این دو تا که

تو خونه بودند پیش نیاد چون میدونستم که مثل

....سگ و گربه بهم دیگه میپزند

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 20.12.18 11:06

...! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۴۰ #

سارا #

توی تاریکی نشسته بودم! نمیدونستم کجام

و هرچی به اینور و اونور نگاه میکردم؛ هیچکس

رو دوروور خودم پیدا نمی کردم و انگار بیشتر تو

!عمق اون تاریکی محو میشدم

هم ترسیده بودم و هم احساس یاس و ناامیدی

.میکردم که توی تاریکی یک تیکه پرتو نورو دیدم

بلند شدم و خودمو بی رمق به سمت اون قسمتی

!که تاریکی عمق پیدا میکرد؛ فرستادم

نمیدونم چرا با وجود اونهمه ترس اصلا دلم

...! نمی خواست به اون نور نزدیک بشم

دلم می خواست انقدر تو دل تاریکی فرو برم

! که دیگه هیچ حسی رو تو وجودم احساس نکنم

...! با درموندگی از سر ترس نفس نفس میزدم

خودم تنها بودم و به خواسته ی خودم هرچه

بیشتر به سمت اون تاریکی مطلق میرفتم و هر

چه بیشتر میرفتم احساس خوب و گرمی راحتی

از تنم دور میشد و بجاش سردی توی دلم

.میشست

تو عمق تاریکی فرو رفته بودم که انگار یه کسی

از پشت سرم صدام کرد :سارااa

به سمت راستم نگاه کردم هیچ کس نبود. دوباره

به روبروم نگاه کردم! باز هم هیچ کس نبود و به

.سمت چپم نگاه کردم که دیدم کسی نیست

: ترسیده بودم اما صدا دوباره من رو صدا کرد

!سارا من رو نگاه کن !سارا من اینجام

صداش خیلی آشنا بودو تن صداش جوری بود

. که گرمای لذت بخشی رو وارد رگ هام می کرد

دنبال صداش گشتم!...دوباره صدام کرد:سارا به

!پشت سرت نگاه کن

تا این رو گفت ؛ سریع به پشت سرم برگشتم و

نگاهش کردم و یکهو نور زیادی رو چشم هام

احساس کردم و چون چشم هام انقدر به تاریکی

عادت کرده بود نمیتونست اون نورو برای چشم

...!هام هضم کنه

چشم هام رو بستم و جلوی چشم هام رو گرفتم

!و مستاصل به زمین زانو زدم

چشم هام رو مالش میدادم تا از دردش کمتر بشه

کمی که چشم هام به حالت اولیه برگشت و کمی

به اون نور خیره کننده عادت کرد! دست هام رو از

جلوی چشم هام برداشتم و سرم رو آروم آروم بالا

آوردم و به نور نگاه کردم!

یکمرتبه از داخل نور سودا بیرون اومد و با

دیدنش انگار تموم خوشی های دنیارو به وجودم

تزریق کرده بودند.

من واقعا معتاد خواهرم بودم و بدون اون زندگی

کردن برام هیچ معنایی نداشت چون از بچگی ما

همیشه باهم بودیم و همیشه ی خدا اون سپر

بلای من بود و هیچ وقت نبود که اون پشت

.....!من نباشه

من به پناه گاهش احتیاج داشتم و به بودن و

تکیه گاه بودنش احتیاج داشتم و حالا این

.....!کمبودی داشت منو به نابودی میکشوند



تادیدمش بلند شدم و به سمتش دویدم و اما

یک نیرویی باعث میشد که بهش نزدیک نشم

رنجور نگاهم کرد: سارا کجا میری؟! ابیا من خیلی

! بهت احتیاج دارم

اما من نمیتونستم حرف بزنم و اون دستش رو

آروم آورد و روی گونه هام گذاشت و تا گرمی

دستاش رو حس کردم انگار یه انرژی خاصی بهم

داد.

با چشم هایی که غم توش موج میزد بهم نگاه کرد

من خیلی وقت بود دیگه این چشم های رنجور و

...! غمگین رو ندیده بودم

چرا دوباره به سمت سودا برگشته بود؛ بهش نگاه

!کردم: سارا من بهت احتیاج دارم می خوای بری؟

نمیتونستم حرفی بزnm و فقط نگاهش کردم تا

وقتی که اون باشه من هیچ جا نمیرم! من قول

داده بودم هیچوقت تنه‌اش نزارم!... کجا باید

میرفتم؟

نمیدونم چرا یهو سریع به پشت سرش نگاه کرد و

حس میکردم انگار کسی پشت سرشه و اون

ترسون و درحالی که عضلات صورتش منقبض

شده بود به من نگاه کرد: اون دوباره برگشته

یا تعجب نگاهش کردم ترس تو و خودم رخنه

!کرده بود!... یعنی چی اون دوباره برگشته؟

سال های خیلی خیلی زیاد بود که دیگه اون

پاشو از زندگی ما بیرون کشیده بود و منو

!سودا برای هم مونده بودیم

!حالا اون دوباره برگشته؟ برای چی برگشته؟

بهش نگاه کردم!...اصلا مهم بود که برگرده این

اصلا امکان نداشت!... انگار سودا باید هرچه زودتر

میرفت!...به سمت نور می رفت؛ سارا تورو خدا

با من بیا من نمیتونم بدون تو تحمل کنم من

!بدون تو میترسم

اون حسی رو که من نسبت به سودا داشتم سودا هم به من  
داشت من از نبودنش خیلی میترسیدم

اون هم از نبودن من میترسید

ما دوتا مثل یک روح تو دوتا بدن بودیم و اگه

از هم جدا میشدیم خیلی خیلی ضربه میخوردیم

!هرکدوممون به نوعی زندگیمون رووقف اون یکی کرده بودیم

دوباره هر دو دستش رو به سمت من باز کردو با حالت التماس  
نگاهم کرد:تورو خدا با من برگرد

من برگشتم به سمت سیاهی نگاه کردم و دلم  
می خواست اونجا برم انگار یک اتفاق شوم بد

که برام اتفاق افتاده بود رضایت نمیداد که من

با سودا برم اما هرچی بود من نمیتونستم از سودا دل بکنم

سودا داشت توی نور محو میشد که من سریع

به سمتش دویدم و دست هاش رو گرفتم و تو

! مسیری قرار گرفتم که تلاقی نور و تاریکی بود

تموم حس بدنم جوری نبود

که بتونم توضیحش بدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:05 23.12.18]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۴۱ #

با نگرانی و ترس به اینور اونور نگاه کردم اما هیچ

.اثری از سودا نبود

باز نگاه کردم! باید پیداش میکردم اما نمیدونم

!چرا نمیتونستم حرف بزنم

گردنم حسابی درد می کرد وقتی سرم رو تکون

میدادم.

گردنم حسابی خشک شده بود!...انگار خیلی وقت

بود که تکونش نداده بودم به اینور اونور نگاه کردم

سودا نبود!... قلبم تند و تند میزد!چرا سودا نبود؟

من سودا رو می خواستم اما اینجا کجاست ؟

!خدای من چرا این همه سیم به من وصل شده ؟



تو همین حالت بودم که صدای تق تقی شنیدم

شاید سودا باشه ولی هرچقدر به این ور و اونور

...نگه کردم نفهمیدم صدا از کجا میاد

.  
. .  
. .

سورن #

صبح شده بود و من روی صندلی های بیمارستان

به خواب رفته بودم و وقتی که بیدار شدم گردن

.....! و پهلویم حسابی گرفته بود

دستی به گردنم کشیدم و به همراهش خمیازه

بلندی کشیدم.

گردنم حسابی درد گرفته بود و وقتی بلند شدم

! درد بدی تو پهلوام پیچید

هوا خیلی سرد بود و من هم بدون هیچ روبندی

.تو بدترین حالت مونده بودم

باز هم تو این حالت به سمت سارا رفتم و از

پشت شیشه نگاهش کردم تا ببینم حالش

.....!خوبه یا نه

روی تخت به آرامی خوابیده بود و من به قیافه

معصومش و بدن ظریفش نگاه کردم که زیر یه

عالم سیم و دم و دستگاہ مونده بود

من قصد این رو نداشتم که وقتی سارا بیدار شد

اون رو ببینم!پس به ایستگاه پرستاری رفتم و از

اونها درخواست کمپرس آب کردم که گرفتم و اون

رو روی گردنم گذاشتم تا کمی درد گردنم رو التیام

**!بخشه**

به پرستارها سپردم که حواسشون بهش باشه و

بهشون گفتم که بیرون میرم. اما قبل از اینکه برم

به سمت اتاق سارا رفتم و نگاهش کردم اون هنوز

خواب بود پس میتونستم حداقل یه چند ثانیه ای

. رو تو اتاقش و کنارش بگذروم

در اتاقش رو آروم با ترس باز کردم و وارد اتاق

شدم و آروم در رو بستم تا با صدای در بیدار نشه

با قدم های خیلی خیلی آروم به سمتش رفتم و

بالای سرش ایستادم و بهش نگاه کردم

کبودی چشم و گونه اش داشت محو میشد! من

چطور میتونستم این همه ظلم در حق یه دختر

بکنم؟

با نگرانی بهش نگاه کردم و دستی روی کبودی

هاش کشیدم که صورتش رو جمع کرد انگار هنوز

کمی درد داشت سریع دستم رو عقب کشیدم تا از

!خواب بیدارش نکنم

چقدر مظلوم بود! اصلا این دو تا خواهر شبیه هم

نبودند؛ یکیشون از جنس لطافت و مظلومیت و

!....دیگری از جنس خوی خشن

! نگاهش کردم و یک لحظه دلم برایش رفت

چطور این دختر که انقدر ساده بود و این همه

کبودی روی صورتش و بدنش داشت من رو

...!اینطور به وجد میآورد

موهای فرش از روسری اش بیرون اومده بود و

!من عاشق همین موهای فرش بودم

دست به سمت موهای کشیدم و طره ای از

موهایش رو به دست گرفتم و به دور انگشتم

پیچیدم و باهایش بازی کردم و تمام موهایش رو

! آروم زیر روسریش بردم و بستم تا بیرون نیاد

آروم لبم رو روی پیشونیش گذاشتم و به آرومی

.اونو بوسیدم

آخ کی میشه این عروسک رو به خونه ببرم و آخ

!که من چقدر عاشق این عروسک بودم

آروم از اتاقش بیرون رفتم و در رو آروم بستم و

برای آخرین بار از پنجره نگاهی بهش انداختم و



از بیمارستان بیرون رفتم

درحالی که از بیمارستان بیرون میرفتم گوشیم رو

از جیبم در آوردم و سریع شماره نفس رو گرفتم

ساعت هول و هوش نه\_ده صبح بود که بهش

زنگ زدم

بعد از چندتا بوق سریع با صدایی پر از نشاط

جواب داد: به آقا سورن بالاخره زنگ زدید ما اسم

!بر افتخارتون رو رو این گوشی دیدیم؟

با این طرز حرف زدنش لبخندی روی لبهام

نشست! همیشه خوشحال و سرزنده بود و این

همیشه برام جذاب بود

!مهلت ندادی زنگ بخوره روش خوابیده بودی؟

امروز برای نهار بیا همون رستورانی که همیشه

...!میریم

یه لحظه مکث کرد: نه! امروز نمیشه! چون من

!تو شرکت یه مقداری کار دارم

خندیدم :چه زود شرکت دارم شدی عمو همچین

گفتی کاردارم من خودم تعجب کردم چیه!چته چرا

!!!انقدر تو نقشت فرو رفتی

بلند خندید : بعلههههههه !اما جدی جدی نمیتونم

!الان من سرکارم اگر پیام که بد میشه بزار بعداظهر

!نه همین الان!....واسه نهار حتما باید بیای

خب باید از اهورا اجازه بگیرم بیتم اجازه

...!میده یا نه

....!اجازه میده

... اون پوف کلافه ای کشید و گوشیهو قطع کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:07 23.12.18]

...!صبر کن ...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۴۲#

#سورن

**!گوشی رو قطع کردم و سوار ماشین شدم**

**باید به شرکت میرفتم و یه سری کارها رو مرتب**

**میکردم.سوار ماشین شدم و به سمت شرکت**

**روندم و همینکه وارد شرکت شدم گاوه رو دیدم**

**که با حسابدار دعوا میکرد!...انگار مشکلی پیش**

**.اومده بود**

**...!سریع به سمتشون رفتم و گفتم:گاوه چخبره؟**

**!چی شده؟!جرا شرکت رو رو سرت گذاشتی؟**

بین دیگه چیکار میکنند!...مرتب رو اعصاب

منن!...یک کارو درست انجام نمیدن دارم بهش

میگم این پرونده رو اینطوری کن!باز یک ساعت

بعد میام میبینم غلط انجام داده!خسته شدم بابا

!نمیدونم اینها چی ان و چرا حرف آدم رو نمیفهمن

تو این زمان هم حسابدار شرکت با کلافکی گفت:!

! خب آقا این کاری که شما میخواین غیرقانونیه

کاوه داد کشید:مرض و غیر قانونیه!من خودم همه

قانون رو حفظم غیر قانونی چیه؟! اون وقت تو

...!داری با من از غیر قانونی بودن حرف میزنی

وقتی دیدم اینطور عصبانیه دستش رو گرفتم

و اونو به اتاق خودم فرستادم:تو برو من درستش

.....!میکنم

بازوی کاوه رو گرفتم و تو اتاق فرستادم و برای

حسابدار توضیح دادم که چیکار کنه و قانعش

**! کردم که اینجا کار غیر قانونی وجود نداره**

**به سمت اتاقم رفتم و درو باز کردم که دیدم**

**کاوه عصبانی دست توی موهای میکشه و از**

**.اینور اتاق به اونور اتاق میره**

**به سمتش برگشتم و پرسیدم: چیه چرا انقدر**

**!کلافه ای؟**

**با عصبانیت گفت: اینا کارمنده که تو داری؟! یه**



مشت يابو رو دور خودت جمع کردی که اصلا

نمیدونن و نمیفهمن چی به چیه اصلا بلد نیستن

...!کار کنند

خیلی خوب حالا انقدر جوش نزن من حلش

!کردم

اون هم با عصبانیت روی مبل نشست و به

روبروش خیره شد و گفت:چی شد یهو شما از اون

بیمارستان دل کندی و رضایت دادی اون عنتر رو

تنها بزاری؟

از این حرفش کلافه شدم و نگاهش کردم و پوفی

!کشیدم: بهوش اومد

!با این حرفم سری سرشو بالا آورد: بهوش اومد؟

آره

!اع!...کی؟

دیشب

!پس ديشب رفتی خونه بخوابی؟

نه بیمارستان بودم

چرا خوب میرفتی می خوابیدی دیگه!...خب\_

!دکترش چی گفت؟!دید که بهوش اومده؟

آره و اینم گفت تا چندروز دیگه میتونیم\_

مرخصش کنیم! ولی تو این مدت نباید چیزی

یا کسی اتفاقی براش پیش بیاد که باعث

عصبانیتش بشه! برای این هم ترجیح دادم

جلوی چشمش نباشم تا حمله عصبی بهش

!دست نده

خودشو کشید جلو و پرسید: مگه تو کاری باهاش

کردی که با دیدن تو بخواد حمله عصبی بهش

!دست بده؟

خب اون نمیدونست که چه بلایی سر سارا آورده

بودم. بخاطر همین اینطور راحت داشت اینطوری

راجبهش صحبت میکرد

با کلی غم سری به عنوان تاسف تکون دادم و با

برگه ها خودمو مشغول کردم . کاوه مشکوک

نگاهم کرد اما چون دید حوصله ندارم پرسید: از

نفس چه خبر؟

!سرم رو بالا آوردم و بهش گفتم: نفس؟! آها نفس

!همین ظهر باهاش قرار دارم

ابروی بالاداد: اع؟؟!!!...چیکارها کرده؟

دستم روی میز گذاشتم و به چشم هاش خیره

شدم: هنوز کار خاصی نکرده! ولی خیلی خوب

تو رلش رفته و یک نهار هم با اهورا خورده

کاوه همچنان ابروی بالاداد: اع!...اهورا خان که

از این کارا بلد نیست اصولا با کسی نمیره بیرون

چطور نفس خانوم رو برده؟

منم شونه بالادادم: نمیدونم والا

کاوه همینطور خیره به من بود که منم سرم رو

...! به برگه ها گرم کردم :مشکوک میزنه ها

!حواست باشه

مثلا به چی؟!... که اینکه اونم برامون جاسوس

...!گذاشته؟

این نه!... ولی اهورا تا یه دختری مجابش نکنه\_\_

از این ولخرجی ها نمیکنه!..حواست به نفست

...!هم باشه!...کار ندن دستت

خوب شد حرفش تموم شد چون نفس اومد

...داخل

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 23.12.18 22:08

.....!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۴۳#

اهورا#



از خونه ی پدرم بیرون اومدم و سوار ماشین شدم

.....!نمیدونم چرا سرم سنگین شده بود

به سمت خونه حرکت کردم و جاده ها چون نیمه

...!شب بود ؛ خلوت شده بود

ناخود آگاه لبخندی روی لبهام نشسته بود؛خواهر

کوچولوم کی انقدر بزرگ شده بود که درمورد

خواستگار با من حرف میزد و ازم می خواست تا

پدرم رو متقاعد کنم تا احازه بده کسیو که دوستش

!داره بیاد خواستگاری؟

نکته ی دیگه چرا بدرم می خواست یه چیزی بگه

اما نگفت؟! یه چیزی رو از من پنهون میکرد؟! انگار

.....می خواست خودم بعدا متوجه بشم

بارون آروم آروم و نم نم روی شیشه می نشست و

.....! من با سرعت بی نهایت میروندم

انگار سرم تو یک خلا قرار گرفته بود و حسابی

!سنگین شده بود و به پرده ی گوشم فشار میاورد

برای اینکه حالم خوب بشه کتم رو در آوردم

ودکمه های پیرهنم رو تا وسط قفسه سینه ام

باز کردم تا هوایی بهم برسه! آروم دکمه پنجره ی

ماشین رو زدم و تا آخر پایین دادم که یکهو شلاق

باد سرد پاییزی همراه بارون به صورتم خورد که

.کمی حالمو بهتر کرد

چشم هام رو به زور باز نگه داشتم و به سمت

خونه حرکت کردم اونم با سرعت سرسام آوری

که باعث میشد بادها با سرعت و ضربه ی

محکمی به صورتم برخورد میکردند.

به خونه رسیدم و در ورودی رو باز کردم و ماشین

رو داخل خونه پارک کردم و وارد ساختمون شدم

!که دیدم خونه تاریکه و هیچ صدایی نمياد

نیمه شب بود و صد درر صد هردوشون خوابیده

بودند. امیدوارم مشکلی برایشون پیش نیومده

باشه و باز بهمدیگه نپریده باشند

به سمت طبقه ی بالا رفتم که تو اتاق بخوابم

چون حسابی خسته بودم و بدون این که چراغی

روشن کنم به طبقه ی دوم رفتم

اول لنگ میزدم اما بعد که چشمم به تاریکی

عادت کرد راحت از پله ها بالا رفتم و به سمت

اتاقم رفتم که یکهو صدای گریه ایی حواسم رو

سرجاش آورد و به سمت صدا برگشتم که دیدم

سودا بطوری که دیوار تکیه زده ایستاده و کریه

میکنه! من از این حالتش جا خوردم و آرام گفتم

!سودا اینجا چیکار میکنی؟! این چه وضعیه؟

در همین حال سودا سریع روی زمین نشست و

!به دیوار تکیه داد و تقریبا ولو شده بود

!....! انگار خواب بود و تو خواب راه رفته بود

این چرا اینطوری شده بود؟! واقعا نمیدونستم

!این چرا این اداهارو درمیاورد؟

سریع بغلش کردم و به سمت تختم بردم و اونو

!روی تختم گذاشتم و دیدم که خیس از عرق شده

از ترس بود یا گرما؟!...نگاهی بهش انداختم و

متوجه شدم پولیور منو به تن کرده بود و من

!باید لباسش رو درمیاوردم

اومدم لباسش رو دربیارم که یکهو یه حسی بهم

دست داد؛ در میاوردم؟! در نمیاوردم؟

اگه در میاوردم میتونستم جلوی خودم رو نگه دارم

یا نه؟! والی یعنی انقدر من بی اراده بودم که نتونم

جلوی خودم رو نگه دارم؟! ازین فکر حالم از خودم

بهم خورد؟

واسه اون هم سریع دست بردم و پولیور رو از

تنش در آوردم که زیرش فقط یک لباس زیر بود



چشم هام رو بستم اما ناخودآگاه دستم روی

شونه های لختش رفت و آروم نوازشش کردم

و آروم چشم هام رو باز کردم و اندامش رویه

.نظر از دید گذروندم

آروم نوازشش کردم و با همون انگار تو خلسه فرو

رفتم و کم کم داشت چشم هام خمار میشد که به

. خودم اومدم

سریع دستم رو کشیدم و روش پتو کشیدم و برای

اینکه کار دیگه ای نکنم بالشت و پتوم رو برداشتم

و به سمت طبقه ی پایین رفتم چون قطعاً اگه تو

اون اتاق میخوابیدم یه کاری دست خودم یا سودا

میدادم. نمیدونم چرا اینطوری شده بودم

سریع از اتاق بیرون رفتم و به سمت پایین رفتم و

... روی کاناپه دراز کشیدم و خوابیدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:08 23.12.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۴۴ #

اهورا #

وقتی صبح بلند شدم چشم هام رو به اینور و

اونور گردوندم و با زحمت روی مبل نشستم تا

.....! یکم استارت بزدم و بتونم از جام بلند بشم

بعد از کمی کش و قوس به خودم بلند شدم و

بالشت و پتوم رو برداشتم و جمع کردم تا به

سمت اتاقم برم.

آروم درو باز کردم و سرمو داخل بردم که دیدم

سودا دمر و خوابیده و پتو از روش برداشته شده و

کنار رفته!....چشم هام رو بستم و سریع بالشت و

پتو رو داخل اتاق گذاشتم و فی الفور بیرون اومدم

!و به سمت سالن پایین رفتم تا صبحونه بخورم

که دیدم سیا نشسته و صبحونه اشو میخوره

سلام

اونم سری تکون داد. انگار از چیزی ناراحت بود

خیره نگاهش کردم و پرسیدم: دیشب که مشکلی

پیش نیومد؟

خشک و سرد سری تکون داد: نه مشکلی پیش

نیومد

من هم به نشونه تایید سری تکون دادم که ادامه

**!داد: تو دیشب کی اومدی؟**

از نیمه گذشته بود حدوداً یک ونیم بود که به

**.خونه رسیدم**

سری تکون داد کاملاً معلوم بود می خواست

**!موضوعی رو ازم بپرسه ولی نمیپرسید**

همینطور به غذا خوردنش ادامه داد و یکمرتبه

**!پرسید:نتیجه دیشب چی شد؟**

**چشم هام رو ریز کردم: یعنی چی نتیجه دیشب**

**!چی شد؟**

**خب چی شد؟!بالاخره پدرت قبول کرد بیان**

**!خواستگاری مهسا؟**

**من لقمه ی کره و مربا رو تو دهنم گذاشتم و سری**

**تکون دادم و لقمه رو کمی جوییدم و بعد از اینکه**

**قورت دادم؛گفتم: آره!... فعلا که قراره بیان تا**

**!ببینیم بعد چی میشه**

سیا هم سری تکون داد و سرشو پایین انداخت

!و مشغول صبحونه شد

اعتنا نکردم و بعد از صبحونه به طبقه ی بالا رفتم

!که لباسم رو عوض کنم

ولی مگه با اون وضعی که سودا خوابیده بود مگه

!!! میشد حواسم رو جمع کنم و لباس هام و بیوشم

بخاطر همون مرتب مثل ندید بدیدها حواسم



پرت میشد و در آخر لباس هام رو برداشتم و از

اتاق بیرون رفتم و تو راهرو لباس پوشیدم که یک

مرتبه وقتی داشتم شلوارمو بالا میکشیدم سیا بالا

اومد و با دیدن من یک لحظه کپ کرد

!! اهورا چرا اینجاداری لباس عوض میکنی؟

سریع شلوارمو بالا کشیدم و دکمه شو بستم و

زیپ رو بالا کشیدم : آخه سودا داخل اتاق بود

!نمیتونستم لباسم رو عوض کنم

وا سودا داخل اون اتاق بود چه ربطی

داشت؟! شما خوابیدنون با هم میخوابیدو اونوقت

این ادهارو میای؟

.با یه وضعی خوابیده بود من نمیتونستم اونجا باشم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:08 23.12.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

ابروهاشو بالا داد و نیش خندی زد و رفت و

لباسش رو برداشت و به همراه هم به شرکت رفتیم

و من به دفتر خودم رفتم و سیا هم قرار شد

حساب های شرکت رو چک کنه و درستشون کنه

تا مشکلی پیش نیاد؛ چون ما نمیتونستیم به

. نفس اطمینان کنیم

پشت میز نشسته بودم و به کارام رسیدگی

میکردم که در زده شد و با بله بفرمایید من نفس

داخل شد و من تو جام نیمخیز شدم که گفت: نه

رئیس خواهش میکنم شما بفرمایید

منم نشستم و سعی کردم لبخندی بزنم که جذاب

باشه و فکر میکنم موفق هم بودم

خب چه عجب به اینجا اومدین؟! کاری

داشتین؟

انگار تازه به خودش اومد و سرش رو پایین

انداخت: برام یه مشکلی پیش اومده باید برم

اجازه میدین من برم؟

ابروهام درهم کردم: کجا می خوای بری؟! مشکلی

پیش اومده؟ اگه مشکلی باشه که بتونم کمک کنم

بهم بگو!

نه باید برم کسی رو ببینم

!کی؟

در کمال پرویی اینو پرسیدم که اونم ابرو بالا داد

یکی از آشناها

این که می گفت همه ی کس و کار و آشناهاش

!.... خارج زندگی می کنند!.... دروغ میگفت

مسلمما باید دروغ میگفت!اون اصلا برای کار

دیگه ای به این شرکت اومده بود پس قطعا

!.... راستش رو به من نمیگفت

من هم نگاهش کردم :اینو فراموش نکن که هر

زمان مشکلی پیش اومد میتونی رو من حساب

اکنی!

بله ممنونم حتما... الان پس من میتونم برم؟

بله

با خوشحالی سری تگون داد: ممنون رئیس

خواهش میکنم وظیفه بود

خب پس من برم

اون رفت و چند دقیقه بعد از رفتنش سریع کتم

رو برداشتم و از دفتر بیرون اومدم و دیدم که اون

.سوار آسانسور شد و پایین رفت

منم از پله ها پایین رفتم و بعد از اون به پایین

رسیدم و وقتی به پایین رسیدم دیدم که دو دره

شرکته و داره از شرکت میره بیرون و منم سریع

....رفتم ماشینم رو روشن کردم و تعقیبش کردم



@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:35 24.12.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۴۶ #

اهورا #

من به دنبال این دختر رفتم و تعقیبش کردم تا

.....! ببینم به کجا میره

کلهم حس خوبی نسبت بهش نداشتم! سوار

ماشین شدم و از پارکینگ بیرون رفتم که دیدم

کنار جاده ایستاده بود و واسه تاکسی ها دست

تکون میداد که یکهو یک تاکسی براش ایستاد و

سوارش شد و رفت! سریع پلاک ماشین رو تو

ذهنم ثبت کردم که تو ازدحام جمعیت گمش

نکنم و اون شروع به حرکت کرد و منم به دنبالش

طوری میرفتم که متوجه نشن دنبالشونم و بخاطر

!همون با فاصله ازشون شروع به حرکت کردم

بعد از یک ساعت ماشین جلوی کافه ای نگه

داشت و نفس پیاده شد

اون که پیاده شد من هم ایستادم تا کامل داخل

بشه و بعد منتظر موندم که بره و همین که

خواستم پیاده بشم دیدم ماشین بنز سفیدی دم

!کافه نگه داشت

ماشینش برام حکم زنگ خطر رو داشت برای

همین سریع خودم رو پنهون کردم واز پنجره به

ماشین نگاه کردم که سورن از ماشین پیاده شد و

!به سمت کافه رفت

ایول تو هدف زده بودم پس هدفم رو درست

!انتخاب کرده بودم

بعد از اینکه سورن رفت ؛ منم سریع پیاده شدم و

به سمت پنجره ی کافه رفتم و نگاه کردم که دیدم

به سمت میزی رفت که نفس نشسته بود و نفس

وقتی سورن رو دید از جاش بلند شد و با هم

احوالپرسی کردند. دست همو گرفتن و این یعنی

اینکه سودا درست میگفت که اون دوس دخترشه

تو همون حالت بودم که گوشیم زنگ خورد و من

از جلوی پنجره کنار رفتم و گوشیمو از تو جیبم در

آوردم و دیدم سیا زنگ میزنه! گوشی رو برداشتم

بله؟

کجایی تو؟! موقع ناهاره نمیای بریم یه چیزی

بخوریم؟

من الان بیرونم

کجایی؟

بعدا برات توضیح میدم فقط همینو بدون که

اومدم دنبال نفس!

اوه اوه!...نفس کیه؟

!همین حسابدار جدیدمون رو میگم دیگه

!همونی که گفتی از دار و دسته ی سورنه؟

!آره همون الانم با سورن تو یک کافه نشستن —

انگار تعجب کرده بود بخاطر همین کمی مکث

!کرد و گفت: پس حواست بهشون باشه

گوشی رو قطع کرد و من هم نمیتونستم از اینجا

صداها رو بشنوم پس تصمیم گرفتم برم تو ماشین

! بشینم که زیاد ضایع نشم

بخاطر همون رفتم و توی ماشین نشستم و منتظر

شدم!... هوا حسابی سرد بود! پنجره های ماشین

!رو بالا دادم تا سرما داخل ماشین نیاد

همونطور منتظر شدم که دیدم سورن از تو کافه به

همراه نفس در اومدند و نفس سوار ماشین

. سورن شد

برای اینکه متوجه من نشن سریع خودم رو توی



ماشین مچاله کردم و بعد از اینکه دور شدند تو

!ماشین نشستم و دنبالشون رفتم

سورن به سمتی راه افتاده بود که بعد از مدتی

جلوی یک بیمارستان ایستادند و سورن پیاده شد

و نفس هم به تبعیتش از ماشین پیاده شد و وارد

.بیمارستان شدند

منم سریع ماشین رو پارک کردم و به دنبالشون

وارد بیمارستان شدم و دنبال اونها رفتم

وارد سالن شدند و از پشت پنجره به داخل ای

سی یو نگاه میکردند و بعد از مدتی انگار رضایت

دادند و خواستن برند که من زودتر از اونها رفتم

!و پشت به یک دیوار قائم شدم که دیده نشم

اونا که رفتن من به سمت همون اتاق رفتم و از تو

!پنجره به کسی که داخل اتاق بود نگاه کردم

اول از صورتش چیزی معلوم نبود ولی از حالتش

مشخص بود که یک دختر اونجا خوابیده و کمی

که دقت کردم یکهو با چیزی که دیدم چهار ستون

!بدنم لرزید و انگار سرما به بدنم نفوذ کرد

یعنی چی؟! اصلا این اتفاق امکان نداشت که

... بیفته

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:35 24.12.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۴۷#

اهورا#

بدنم یخ کرده و عرق سردی روی پیشونیم نشسته

!بود اصلا به فکرم نمی رسید باید چیکار کنم؟

این چیزی که میدیدم اصلا ممکن نبود واقعیت

داشته باشه !آخه وقتی من از خونه بیرون اومدم

سودا روی تخت خوابیده بود ؛ الان چطور ممکن

بود اونجا افتاده باشه و این همه صورتش کبود

!شده باشه و زیر اون همه دستگاہ خوابیده باشه؟

نه!... یعنی این اصلا امکان نداشت!... اونی که

!....! میدیدم سودا بود؟! یعنی ممکن نبود

یعنی امکانش رو داشت آدم های سورن اونو پیدا

کرده باشند؟! نه نمیشد!... نمیتونستند!... اون تو

!خونه ی من بود!... چطوری اونو پیدا کرده بودن؟

آدم های سورن اونو پیدا کرده بودن و این حال و

!روز رو به سرش آورده بودند؟

سورن لعنتی! میدونم باهات چیکار کنم!...هنگ

کرده بودم!....مغزم اصلا ارور زده بود و هیچ

دستوری نمیداد! بخاطر همون بدنم از عصبانیت

و اون شوکی که بهش وارد شده بود به لرزش

افتاده بود که به سمت دیوار رفتم و یک مشت

حواله دیوار کردم که آدمهایی که تو سالن بودند

برگشتند و به من نگاه کردند و من سریع رومو

!برگردوندم تا صورتم رو نبینند

سریع گوشیم رو از تو جیبم درآوردم و به بیرون از

!بیمارستان رفتم و به خونه زنگ زدم

یک بوق! دو بوق! سه بوق!... برنمیداشت!... یعنی

!واقعا ممکن بود که سورن اون رو پیدا کرده باشه؟

آره دیگه!... حتما همینطور بود وگرنه دلیل نداشت

سودا گوشی رو جواب نده و سورن هم این دختره

!نفس رو بخواد که اون رو ببینه و پیش سودا بیاره

اصلا بهونه ی دیگه ای نمیشد براش تراشید بخاطر

همون من سریع شماره سیا رو گرفتم و بهش زنگ

!زدم و اون که برداشت سریع داد زدم: کجایی؟

!دارم میرم خونه

هرچه زودتر زودتر برو اونجا و خبر سودا رو به

...!من بده!... برو ببین سودا خونه هست یا نه

!سیا با نگرانی گفت: چی شده اهورا؟ قضیه چیه؟



.....!چرا چیزی نمیگی؟!یه چیزی بگو

من که بشدت عصبی بودم فریادی زدم و گفتم

با من بحث نکن سیا زود برو خونه و خبر سودا

!رو به من بده

باشه حتما \_\_

سریع گوشی رو قطع کردم خودم رو به بیرون از

...!بیمارستان انداختم تا بتونم نفس بکشم

نمیدونم چرا با این اینکه سورن سودا رو پیدا

کرده بود حاله داشت بد و بدتر میشد و انگار

!نمی خواستم همچین اتفاقی برای سودا بیفته

به سمت ماشین رفتم و همونجا منتظر شدم تا

!سیا زنگ بزنه

!هرچی بیشتر فکر میکردم کمتر به نتیجه میرسیدم

چند بار به خونه زنگ زدم اما کسی گوشه رو

بر نمیداشت و هرچی بیشتر فکر میکردم و زمان

میگذشت بیشتر به این واقف می شدم که واقعا

...اونی که روی تخت هست سودا بوده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:36 24.12.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۴۸ #

#سیا

.....!گوشی رو زودی قطع کردم

باید هرچه زودتر پیشش میرفتم تا ببینم موضوع

.....! از چه قرارى بوده

یعنی چی یک نفر درست شبیه به سودا تو اون

بیمارستانه! یعنی خواهرشه؟

ولی اصلا امکان نداره انقدر شبیه باشند که اهورا

فکر کنه اون سودا بوده حتی بخاطر این هم شده

بود باید میرفتم و ته و توی قضیه رو درمیاوردم که

اچی به چیه

تا این حس کنجاویم یک ذره از من دور بشه

به سمت سودا برگشتم و تازه متوجه شدم که

پتو از روش رفته و تنها یک لباس زیر تو تنش

.....!داره و بالاتنه اش کاملا لخته

با تعجب نگاه کردم! این چه وضعی بود که اونجا

.....بود؟! یعنی دیشب ممکن بود که با اهورا

نه!... ممکن نیست ولی خب همینطور داشتم

بهش نگاه میکردم که یکمرتبه چشم باز کرد و

جیغ کشید: روتو برگردون اونور بچه پررو چیو

!داری میبینی؟

و بعد پتو رو سریع روی بدنش کشید و منم

پوزخندی زدم و برگشتم طرف کمد لباس اهورا

و توی لباسا گشتم و یک پیرهن مردونه برداشتم

:و به سمتش پرت کردم و پوزخندی زدم و گفتم

همچین خود تو میگیری که من انگار انقدر

بی جنبه ام که با دیدن نیم تنه ی تو تحریک

بشم! منی که چشم و دلم از این جور دخترا

مثل تو سیره! این رو بپوش تا اهورا برات لباس

**بگیره!**

خواستم از اتاق برم بیرون که اون تو جاش نیم

**!خیز شد و پرسید: آهای اهورا کجاست؟**

کلافه به سمتم برگشت: اهورا هرکجا که باشه

اگه می خواست خودش بهت میگفت که

!کجاست

!خواستم برم که باز صدا کرد: هی کجا میری؟

با من اینجوری حرف نزن! مگه من باید به تو

!جواب پس بدم؟

با تعجب به من نگاه کرد و من هم بدون توجه

به اون از اتاق بیرون اومدم و از خونه هم بیرون



رفتم و سوار ماشین شدم و به آدرسی که اهورا

داده بود حرکت کردم.

با فکری پر از مشغله با سرعت به اونجا راندم

و وقتی به بیمارستان رسیدم دیدم اهورا جلوی

در بیمارستان ایستاده که منم به سمتش رفتم و

بهش سلام کردم که با ترس به سمتم برگشت

!مرض نمیتونی یه اعلام حضور کنی؟

با تعجب گفتم: چطوری میشه اعلام حضور کرد؟

.....!انگار تو فکر بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:40 24.12.18]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۴۹ #

اهورا #

بعد از اینکه گوشی رو قطع کردم یک نفس تازه ای

کشیدم؛ بخاطر اینکه فهمیده بودم سودا حالش

خوبه اما اون کسی که اونجا بود واقعا خواهرش

!بود؟!چرا انقدر شبیه بودند؟

یعنی فوق العاده شبیه بودند طوری که من اونهارو

!اشتباه گرفتم

یعنی چه بلایی سرش اومده بود که باعث شده

بود اینطوری درب و داغون شده بود و کارش به

بیمارستان بکشه و اونطور اونقدر دم و دستگاه

!بهش وصل کنند

صورتش چقدر کبود شده بود قشنگ معلوم بود

که اون سورن عوضی با اون دختر بی نوا چیکار

!کرده؟

وقتی که سودا فرار کرده بود این حتی شک

برانگیز هم نبود که سورن باهاش اینکارو کرده

باشه چون اون سودا رو میخواست و قطعا فکر

!میگرد سارا میدونه سودا کجاست؟

ولی سارا نمیدونست بخاطر همون هم این بلا رو

...! سر این دختر بیچاره آورد

...! اون یک حیوون بود یک حیوون تمام عیار

باید هرچی زودتر پوزش رو به زمین میمالیدم

بعد از مدتی سیا اومد و من بهش همه چی رو

! توضیح دادم و گفتم و با هم به داخل رفتیم

:سیا داشت به اینور و اونور نگاه میکرد که گفتم

! تو اینجا آشنا نداری؟

چرا دختر عموم اینجا پرستار بود!... الان

!رونمیدونم ولی قبلا که گفته بود اینجا پرستاره

!خب خوبه پس بیا بهت دختره رونشون بدم

به سمت اون اتاق رفتیم و اون رو به سیا نشون

دادم اون هم با دیدن اون حجم از شباهت یک

!لحظه کپ کرد

چند لحظه بهم نگاه کردیم و بعد من گفتم: بیا برو

ته و توش رو در بیار تا ببینم چرا اینجاست چه

!بلایی سرش اومده؟

باشه بیا بریم —

باهم رفتیم بیرون که دیدم سورن تو راهرو داره

!میاد

قطعا اگه به راهرو میرفتیم مارو میدید اون خیلی

نزدیک شده بود که دست سیا رو گرفتم و به ته

سالن کشوندم که به ته سالن رفتیم و دیدیم که

راهی نداریم به اینور و اونور نگاه کردم؛ یه در

کنارمون بود به سمت اون رفتیم و دروباز کردم و

وارد شدیم

هردومون نفس نفس میزدیم و داشتیم از لای در

به اونجا نگاه میکردیم که یکهو صدای پیرمردی

!اومد : پسرم تویی؟

منو سیا با تعجب به پیرمرد نگاه کردیم که از فرط



تعجب چشم هامون گشاد شده بود

همونطور به پیرمرد که روی تخت دراز کشیده بود

!!!خیره شده بودیم که دوباره گفت: خوبی پسرم؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 24.12.18 22:47

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۵۰ #

اهورا #

از تعجب من شاخ در آورده بودم و پیرمرد به سیا

نگاه میکرد و سیا هم به اون نگاه میکرد

!اینجا چه خبر بود؟

!سیا این آقا چی میگن؟

نمیدونم والا

پیرمرد رو کرد به سیا و گفت: یعنی تو پسر من

!نیستی؟

یه چیزی به ذهنم اومد اون اگه میفهمید سیا

پسرش نیست قطعا سروصدا میکرد و میخواست

مارو از اینجا بندازه بیرون ؛ پس اینطوری دست ما

پیش سورن رو میشد

:بخاطر همون هم به سیاه نگاه کردم و گفتم

!فکر کنم آلازایمر داره و تورو فکر میکنه پسرشی

لطفا نقش بازی کن که اگه این سروصدا کنه

همه میان و میریزن اینجا و بدبخت میشیم و

دستمون جلوی سورن رو میشه

اون سرشون به عنوان تایید تکون داد: سلام بابا

!خوبی؟

پیرمرده هم بهش نگاه کرد: آره عزیزم چرا

...!نمیومدی دنبالم؟! خیلی نگرانت بودم

بابا ببخشید که دیر اومدم

مشغول به صحبت بودند که من نگاهی به بیرون

انداختم!...سورن جلوی پنجره ایستاده بود آخه

...! چرا داخل نمی رفت

دست به سینه ایستاده بود و با ناراحتی به داخل

اتاق نگاه میکرد و نمیدونم چرا احساس کردم یه

حس خاصی تو چشم هاش بود که من متوجه

! نمی شدم اون حس چی بود

همینطور نگاهش میکردم! مرتیکه ی سگ صفت

! با اون دختره ی بی نوا چیکار کرده بود؟

اینطور آدم ها نباید اصلا توی دنیا باشند. گرچه که

منم مرتب برای سودا هارت و پورت میکردم ولی

هیچوقت به خودم اجازه نمیدادم که اینکارو

با یه دختر بکنم البته جدا از موقعی که عصبانی

میشدم و هرکسی که جلوم بود رو زخمی میکردم

سورن همچنان خیره بهش نگاه میکرد! انگار قصد

...نداشت فعلنه از اونجا بره

بخاطر همین به طرف سیا و پیر مرده برگشتم که

دیدم چه دل و قلوه ای بهم میدند و یکمرتبه

پیرمرد خطاب به سیا گفت: پسرم زنت کجاست

!چیکار میکنه؟

من یک آن خندم گرفت و روموم رو برگردوندم

سیا هم از بس شوکه شده بود هیچی نمیگفت

که پیرمرد گفت: چی شد پسرم نگفتی زنت

!کجاست؟ چرا نیاوردیش؟

بالاخره سیا به خودش اومد: آخه زنم مریض بود

خب باشه دفعه بعدی که اومدی حتما بیارش

دلَم براش تنگ شده

چشم پدرجان حتما

و من همینطور به اونها نگاه میکردم و میخندیدم

که پیر مرد ادامه داد: بچت کجاست پسرم؟! چرا

نوه هام رو نمیاری ببینم؟

واقعا دیگه نمیتونستم خودمو نگه دارم و زیر



خنده زدم که اونها بهم نگاه کردند و سیا چشم غره

!ای بهم رفت و جلوی خنده ی خودم رونگه داشتم

:بهشون نگاه میکردم که سیا در جوابش گفت

اونا هم خوبن دفعه بعدی میارمشون اگه

!بیمارستان اجازه بده

خیلی خب دفعه بعد که میای هم زنتو بیار هم

!بچتو

من دوباره سرم رو به سمت در برگردوندم و نگاه

کردم که دیدم سورن به پنجره نزدیک شده و

دستش رو روی شیشه گذاشته بود و به داخل نگاه

**!میکرد**

جا تعجب داشت که چرا اونطوری داره نگاه میکنه

چرا بایه حس ناراحتی که تو چشم هاش بود به

**!اون داخل نگاه میکرد**

اصلا حالتش رو درگ نمیکردم انگار مستاصل شده

بود و بعد از یک ربع انگار تصمیم گرفت که بره و

از سالن خارج شد که من به سمت در رفتم و گفتم

سیا بیا بریم سورن رفت بدو بیا بریم تا دوباره

**!برنگشته**

پیرمرده به سمتمون برگشت: ا پسر رو کجا

**!میبری ؟**

پیرمرده دست سیا رو گرفته بود و منم یه دست

دیگشو گرفتم و هردو تامون داشتیم سیا رو به

سمت خودمون میکشیدیم که گفتم: پدر جان

!ولش کن بازم میاد

نه بری دیگه برنمیگردی

سیا دستشو از تو دست من با شتاب کشید و

گفت: ولم کن بینم بینم بابام چی میگه

با تعجب بهش نگاه کردم چه جوگیر هم شده بود

و میگفت بابا! سیا به سمت پیرمرد برگشت و گفت

پدرجان من الان برم بازم برمیگردم برم که زن و

...!بچم رو هم بیارم

پیرمرد انگار ناراحت شده بود که به سمتش

برگشت و گفت:باشه ولی حتما بیای ها

سیا روی پیشونی پیرمرد بوسه ای زد و با هم از

اون خداحافظی کردیم و سریع از اتاق بیرون زدیم

دوباره به اتاق نگاه کردم انگار اون دختره بیدار

شده بود. با سیا بهش نگاه کردیم و گفتم

سیا حالا وقتشه که بری پرسسی این دختره اینجا

!چیکار میکنه

باشه الان میرم پس بیا پرسسیم که تا سورن

نیومده

به سمت پرستاری رفتیم که یک خانوم خیلی

... خیلی خوشتیپ اونجا نشسته بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10:31 02.01.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۵۱ #

اهورا #

به سمت پذیرش رفتیم و سیا در کمال پررویی جلو

رفت و پیش خانومی که پشت میز پذیرش

نشسته بود و کار ارباب رجوع رو راه مینداخت،

.ایستاد و صدای چند تن از ارباب رجوع رو در آورد

**اولی اهمیتی نداد و سرش رو جلو برد**

**پرستاری که به کار ارباب رجوع رسیدگی میکرد**

**سروش پایین بود و اصلا به کسی نگاه نمیکرد و**

**تند تند یه چیزی رو میخوند که سیا گفت؛**

**سلام خانوم خسته نباشید من یک سوال داشتم**

**اون هم در جوابش گفت: شما فعلا تو صف وایسا**

**!هروقت نوبت شد صدات میکنم که بیای جلو**



بدون اینکه به سیا نگاه کنه مشغول نوشتن بود و

اصلا سرشو بالا نیاورد تا به سیا نگاه کنه که سیا

ادامه داد: خانوم یه چند لحظه

خانوم دستش رو به معنای سکوت جلوی صورت

سیا آورد : آقا هییییی

و دکتری رو پیچ کرد و بعد دستش رو پایین آورد

و شروع به نوشتن کرد و سیا هم گفت: خانوم من

یه سوال کوچیک داشتم

خانومه بدون اینکه بهش نگاه کنه گفت: آقا شما

بهتره بری توی صف وایسی تا من کار بقیه رو

انجام بدم و اونطوری کار شما زودتر رفع بشه

سیا دوباره گفت: خانوم یک لحظه به من نگاه

کنید

پرستار سرش رو بالا آورد که با سیا چشم تو چشم

شد و چند لحظه ای خیره نگاهش کرد و سیا گفت

خانوم من پسر عموی خانوم یاوری هستم

پرستار همینطور خیره به سیا مونده بود و حق

هم داشت!... سیا یک کاریزمای خاصی داشت که

دختر را رو میتونست به راحتی به خودش جذب کنه

ولی نمیدونستم چرا این نکته اصلا در مورد سودا

صدق نمیکرد پرستار وقتی شنید پسر عموی یکی

!از همکاراشه لبخندی روی لبش اومد: خوبید شما؟

نیش سیا باز شد و با لحنی آمیخته به شیطنت

**!گفت: ممنون عزیزم خسته نباشید**

**نیش برستارم تا بناکوش باز شد: مرسی! پسر**

**!....!عموی خانوم یاوری هستید**

**!بله من پسر عموشونم! بفرمایید امری داشتید؟**

**سیا هم سرش رو جلو برد و گفت: من میتونم**

**!شماره ی شمارو داشته باشم؟**

**انگار گل از گل طرف شکوفت : برای چی؟! چه**

کمکی میتونم داشته باشم؟

و در کمال حیرت بدون اینکه منتظر جواب باشه

شمارشو رو یک کارت نوشت و به دست سیا داد

و سیا هم اونو تو جیب پیراهنش گذاشت و با

لبخند جذابی زد: ببخشید میتونم یه سوال دیگه

!هم پرسم؟

!بله با کمال میل حتما بفرمایید

سیا سرشو جلو برد و آروم گفت: این مریض اتاق

!۴۰۷ برای چی اینجاست؟

دختره کمی مردد بود اما به حرف او مد: قول بدید

.....! به کسی نگید که برای من مشکل ساز نشه

سیا در جوابش گفت: من چرا باید کاری کنم که

برای شما مشکل ساز بشه فقط محض کنجکاوی

خواستم بدونم چون یکی از آشناهاست و به

.....! کسی هم نمیگم خیالتون راحت

سرشو دم‌گوش سیا آورد و چیزی رو گفت که سیا

چند لحظه موند و بعد با پرستار خداحافظی گرمی

کرد و به سمت من اومد. منم با هول گفتم: چی

...! شد سیا بگو دیگه

دستم رو گرفت و منو به بیرون کشوند: فعلا

.... ساکت باش باید از اینجا بریم بیرون

و دستم رو گرفت و از بیمارستان بیرون

...کشید

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 10:33 02.01.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۵۲ #

اهورا #

دستم رو گرفت و از بیمارستان بیرون کشید و

همینطور منو با خودش میکشوند که من عصبی

شدم و دستم رو از دستش بیرون کشیدم:سیا



بنال بینم چی شده چرا حرف نمیزنی؟

سیا کلافه سیگاری از پاکتش درآورد و آتیشش

زد و گوشه ی لبش گذاشت و پوک محکمی بهش

زد و دود سیگار دور تا دورش پیچید. تو فکر بود

که کلافه تر از پیش پرسیدم: سیا میگی یا برم از

.....!همون پرستاره پرسم

میدونستم کار ضایعیه اما خوب شاید سیا اینطور

زودتر به من میگفت که چیشده! اما اون باز هم

ساکت بود که من ایندفعه با صدای بلند داد زدم

!سیااا؟

چند نفری به سمت ما برگشتند اما من توجهی

:بهشون نکردم!سیا پوف کلافه ای کشید

!خودکشی کرده

اصلا جمله ای که به زبون آورد برام مفهومی

!... نداشت و من نمیتونستم هضمش کنم

يعنى چي؟!...اون چي داشت ميگفت؟!...چند

لحظه مات و مبهوت به سيا نگاه کردم و همزمان

يك گوشه از آستينش رو گرفتم: سيا درست و

حسابي به من بگو چي شده؟ الان وقت شوخي

!!! نيست سيا!!! درست بگو بينم چي شده

سيا دستم رو پس زد و با عصبانيت گفت: گفتم

که خودکشي کرده اما سورن نجاتش داد و اونو

به بیمارستان آورد.

تو فکر رفتم!.... یعنی چی اون دختر خودکشی

کرده؟!...مگه به همین نون و ماستی ها بخاطر

همچین مسئله ای آدم خودکشی میکنه؟!درسته

اونو دزدیده بودنند اما اصلا با عقل جور درنمیومد

!که خودکشی کرده باشه

آروم زیر لب زمزمه کردم: با چی خودکشی کرده؟

سیا مختصر با یک کلمه گفت: تیغ

همینطور گنگ به سیا نگاه میکردم و باز پرسیدم

!چرا خودکشی کرده؟

سیا عصبی سرشو تگون داد و گفت: نمیدونم

نمیدونم!... اهورا بس کن!...چقدر سوال پیچم

!میکنی؟! اعصابم خرد شد

بهش نگاه کردم. یعنی اون دختر به کجا رسیده

بود که خودکشی کرده بود!... اصلا برام غیر قابل

باور بود که بخاطر همچین چیزی خودش رو

بکشه! وقتی میدونست که سودا میاد و نجاتش

! میده

من میدونم اون سورن عوضی باهاش چیکار کرده

بود که این دختر بیچاره از خودش و زندگیش رد

شده بود و تصمیم گرفته بود که خودکشی کنه و

خودش با دست های خودش به زندگیش خاتمه

بده. چقدر شجاعت میخواد که خودش زندگی

....! خودش رو از دست بده

با سیا بدون حرف به سمت ماشینهامون رفتیم

وبه سمت خونه حرکت کردیم. تمام طول راه به

فکر سودا و خواهرش بودم خواهرش چرا باید

خودکشی میکرد؟! حالا خوب بود که زنده بود

!وگر نه سودا قطعا با من همکاری نمیکرد

به سمت خونه رفتیم و وقتی به خونه رسیدیم با

سیا وارد خونه شدیم و به داخل خونه رفتیم که

دیدم سودا بغ کرده روی کاناپه نشسته وزانوهاش

رو تو بغلش گرفته بود و به یه گوشه خیره شده

بود! چرا انقدر افسرده شده بود! به سمتش رفتم و

دستی جلوی صورتش تکون دادم انقدر تو افکارش

غرق بود که دست من رو ندید!

صداش کردم و تکونش دادم که تازه به خودش

اومد به من نگاه کرد و آروم سلام کرد و دوباره به

!روبروش خیره شد:چی شده سودا خوبی؟



آره...نه!... خوب نیستم احساس خیلی بدی

دارم!...فکر میکنم حال سارا خوب نباشه این

.....!احساسم بی دلیل نیست

از این همه تله پاتی شگفت زده شدم یعنی واقعا

بخاطر اینکه خواهرش رو تخت بیمارستان بود

این حس بهش القا شده بود؟! داشتم به این

موضوع فکر میکردم که سودا به من گفت:اهورا

!تو اصلا از خواهرم خبر نداری؟

نه من خبری ندارم

سودا زار زد: من خواهرم رو میخوام مطمئنم الان

خواهرم تو وضعیت خوبی نیست!....پس کی

!میخوای نجاتش بدی؟

دستاش رو از دور زانوهایش باز کرد و یقه ام رو

گرفت و منو به سمت خودش کشوند و تکونم داد

تورو خدا کمکش کن زودتر نجاتش بده من

.....می دونم که اون داره عذاب میکشه

تنها کاری که تونستم بکنم این بود که به چشم

...هاش زل بزنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10:34 02.01.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۵۳ #

#سورن

بعد از اینکه یه دل سیر سارا رو دید زدم به سمت

پذیرش رفتم و آدرس اتاق دکتر سارا رو پرسیدم

!که آدرس اتاق رو بهم دادند و راهنمایی ام کردند

به سمت اتاق دکتر رفتم تا باهاش حرف بزنم و

به اتاق دکتر که رسیدم تقه ای به در زدم و بعد از

!اینکه دکتر اجازه داد رفتم وارد اتاق شدم

دکتر از پشت میز بلند شد و به سمت یکی از

اصدلی های روبروش اشاره کرد تا بشینم

حسابی ناراحت بودم که نمی تونستم سارا رو

ببینم و این بد عذابم می داد. البته خودم این رو

ترجیح داده بودم که سارا من رو نبینه براش بهتره

اما دل لعنتی این حرفها رو نمیفهمید

نشستم و سرم رو پایین انداخته بودم و دست

هام رو تو هم قلاب کرده بودم و داشتم با انگشتم

بازی میکردم که دختر خطاب به من گفت: امری

**داشتید؟**

**به تته پته افتادم: دکتر میشه من بیمارم رو به**

**!خونه ببرم؟**

**اما اون هنوز ضعیفه و باید تحت مراقبت باشه**

**!من وسط حرفش پریدم: اما میخوام ببرم**

**مستاصل به من نگاه کرد و انگار فهمیده بود مرغم**

**!یه پاه داره و میخوام سارا رو ببرم خونه**

اگه بخوای این کارو بکنی باید خیلی مراقبش

باشید چون من اصلا توصیه نمیکنم اون خیلی

ضعیفه و فکر میکنم اونقدری از نظر روحی هم

!... ضعیف هست که دست به همچین کاری زده

نفهمیدم چه اتفاقی افتاد که باعث شد اون به

راحتی از جون خودش بگذره و از حقی که همه

برای زندگی دارند کوتاه بیاد و بگذره ولی شما باید

**!حسابی مراقبش باشی**

سری تکون دادم: چشم دکتر بله! من حتما

مراقبتش هستم. فقط یک خواهش همیشه یه

!آمبولانس برام بگیرین؟

وایسید من یه تماس با مسئول بیمارستان

داشته باشم تا صحبت بشه

با آمبولانس سارا رو به سمت خونه بردیم و اون رو

توی اتاق مستقر کردیم ولی من هنوز خودم رو به



.....! سارا نشون نمی دادم

پرستاری گرفتم و بهش سپردم که براش سوپ

آماده کنه و بعد از اینکه ملیحه سوپ رو به سارا

داد و اومد بیرون تندی به سمتش رفتم و پرسیدم

!حالش چگونه؟

خوبه بعد از اینکه سوپشو خورد خوابید\_\_

ازش تشکر کردم و به از فرصت استفاده کردم

و به سمت اتاقش رفتم و درو باز کردم و خیلی

. آروم وارد اتاق شدم و بهش نگاه کردم

همونطور نحیف روی تخت دراز کشیده بود و

چشمه‌هاش رو بسته بود و من هم کنارش نشستم

!.....و دلم میخواست فقط به صورتش نگاه کنم

یک دل سیر به صورتش نگاه کردم و تو دلم لحظه

شماری میکردم که کمی حالش بهتر بشه تا من

!.....بتونم براش همه چی رو جبران کنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 10:45 02.01.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۵۴ #

سورن #

توی اتاق نشسته بودم و نگاهم به چهره ی جذاب

!و ملیح سارا خیره بود

پوست سفید صورتش که کمی از کبودی ها روش مونده بود

و در حال خوب شدن بود

.....!خیلی توی دید بود

هوای اتاق خفقان آور بود انگار نم داشت اصلا

!نوری تو اتاق نبود

بلند شدم کنار پنجره رفتم و

پرده رو کنار زدم و در پنجره رو باز کردم

و یه آهنگ زیبا رو از توی گوشیم پلی کردم

!که خیلی زیبا بود و دوباره اومدم و کنار سارا نشستم

نور ماه به صورتش میخورد و اون زیبایی

...!ومعصومیتش رو چند برابر میکرد

!تا حالا دختری به این معصومی ندیده بودم

همه ی دخترهای دور و ورم بقول خودشون گرگ

...!روزگار بودند

بهش نگاه کردم که نگاهم روی برآمدگی های

بدنش خیره موند که فقط یک ملافه روش بود

...!که کاملا معلوم بود

داشتم بهش نگاه میکردم که یک ذوق و هیجان

خاصی زیر پوستم دوید که همچین دختری با من

خوابیده بود و من اولین مردی بودم که اونو لمس

!کرده بود

با این فکر خواستم باز اونو تو بغل بگیرم و توی

بغلم فشارش بدم! این دختر یه احساس عجیبی

به من میداد و با اون شیطنتم گل می کرد

آروم دستم رو روی دستش گذاشتم تا بیدار

نشه و روی لبش خم شدم و به لب سرخش که

!گوشه ای ازش کبود هم بود خیره شدم

دلهم میخواست لب هام رو روی لب هاش بزارم و

باتموم وجود شروع کنم به لمس لب هاش و با

این فکر سرم رو جلو آوردم و نزدیک و نزدیک تر

شدم و آروم آروم فاصله لب هامون رو کم کردم

قصدم این بود اون رو ببوسم اما دودل بودم

میترسیدم بیدار بشه و یک وقت از کارم ناراحت

بشه و اون همینطوری به جرم گرفتن دخترونگی

هاش ضربه بدی ازم خورده بود و به اندازه ی

!کافی ازم ناراحت بود و تنفر داشت

مطمئنم همین الان از من توی ذهنش برای

خودش دیو ساخته که بد سیرت و بد اندیش

اما من اینو نمیخواستم بلکه میخواستم اونو

!برای خودم داشته باشم



نمیدونم چرا اما یک مرتبه این حس برام بوجود

اومده بود و اون شاید بخاطر این بود که اون

اولین دختری بود با من بوده و من اولین کسی

بودم که اون رو لمس کرده و همین برام جذابیت

!خاصی داشت

گرچه قبلا با دخترهای زیادی رابطه داشتم اما

!هیچکدوم از اونها دختر باکره نبودند

با این فکر قوت قلب گرفتم و بر ترسم غلبه کردم و

باز هم فاصله ی لب هام رو کم کردم تا جایی که

اگر ذره ای دیگه تکون میدادم لب هام با لب هاش

...!مماس میشد

چشم هام رو روی هم گذاشتم و فشردم!... دلم

می خواست دستش رو فشار بدم آروم حلقه ی

دست هام رو تنگ تر کردم که اون دست هاش

تکون خورد و من همونطور ساکن موندم تا اون

یکذره خوابش سنگین بشه و تکون نخوره

نگاهش کردم و بعد از اینکه مطمئن شدم به

اندازه کافی به خواب رفته؛ به چشم هاش

...خیره شدم

چشم هاش عجیب برای من یک حس خاصی

...! داشت

چشم هاش شبیه گربه بود عین یک گربه ی

مظلوم دقیقا جفت گربه ی شرک بود و من

...عاشق چشم هاش بودم حتی بسته اش

خنده ام گرفت و لب هام کش اومد و آروم آروم

خودم رو جلو بردم که لبهام با لبهاش مماس شد

ودلم میخواست همون لحظه زبونم رو دربیارم و

روی لبش بکشم اما مطمئن بودم با این کار قطعاً

**بیدار میشد!**

فقط به همون مماس بودن لب هام به لب هاش

اکتفا کردم. همین یک ذره وجود اون دختر من رو

ارضا کرد و همینطور چشم هام رو بسته بودم و

داشتم با تموم وجود لبش رو احساس میکردم

که احساس کردم دیگه باید برم چون نمیتونستم

...!بیشتر از این خودم رو نگه دارم

آروم خودم رو عقب کشیدم و آروم روی پیشونی

اش بوسه ای ریزی گذاشتم و به صورتش نگاه

. کردم

بلند شدم و دست هام رو از تو دستهایش بیرون

آورددم و عقب گرد به سمت در رفتم و همچنان

داشتم بهش نگاه میکردم

بعد از اینکه در رو باز کردم نگاه آخرم رو بهش

انداختم و تو دلم آرزو کردم که هرچه زودتر خوب

بشه و بعد سریع از اتاقش بیرون رفتم و به سمت

....اتاق کارم رفتم

چند تا کار بود که باید تو این دوروز انجام میدادم

و شروع کردم به انجام دادن اون چون باید فردا

...به شرکت می رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 11:40 05.01.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۵۵ #

اهورا #

. به چشم های گربه ای اش نگاه کردم

این چشم های وحشی انقدر غمگین بودند که

!انگار از جایی ترس داشتند

دیگه نتونستم مقاومت کنم سرش رو گرفتم و روی

شونه ام گذاشتم و بدن ظریفش رو اسیر بازوهای

!قدرتمندم کردم

محکم بغلش کردم و اون از بی پناهی به آغوش

من پناه آورد و بدون هیچ استقامتی خودش رو



به آغوش من سپرد همینطور آروم سرش رو توی

بغلم گرفتم و من با حرکت دورانی پشتش رو

!ماساژ تا کمی حالش خوب بشه

احساس کردم داره آروم آروم اشک میریزه و

میدونستم چقدر براش سخته که من متوجه بشم

داره گریه می کنه و نمیخواد غرورشو جلوی من

! خرد کنه

آروم پشتش رو نوازش می کردم تا آروم بشه

معلوم بود که نمی خواست من بفهمم داره اشک

میریزه پس منم اصلا بروش نیاورد که فهمیدم داره

.....!زیر زیرکی اشک میریزه

بعد از یک ربع انگار حالش بهتر شد بدون اینکه

سرش رو بالا بکشه اشک چشم هاش رو پاک کرد

و از من جدا شد اما من شونه هاش رو گرفتم و به

!خودم چسبوندم: چطوری دختر؟

با لحن بامزه ای گفتم که اون خنده اش گرفت و

دستی به چشم هاش کشید و با لبخندی گفت

!خوبم تو چطوری پسر؟

با لبخند جواب دادم: منم خوبم

یک نگاه به سرتاپاش کردم: ا دختره ی پررو

!چرالباس های منو پوشیدی؟

موهای رو که دورش ریخته بود و حسابی شلخته

شده بود رو پشت گوشش فرستاد: همون آقای

!که امروز اومد سراغم این رو داد تا بپوشم

اخم هام رو توهم کردم!... یعنی سیا اون رو با

اون وضعیت دیده بود؟! اصلا دلم نمیخواست

!... اون اینطور باشه

بهر حال توی همین افکار بودم که سودا دستش رو

!جلوی صورتم تکون داد: هی کجایی؟

!باید بریم برات لباس بخریم

همین خوبه

با تعجب بهش نگاه کردم چطور میخواست با

...همین ها سر کنه

!خب چرا؟

! من الان پول ندارم بخواییم لباس بخریم

عادت به قرض ندارم چون معلوم نیست کی

پولت رو میدم و یا میتونم پولت رو پس بدم یا نه

دستش رو گرفتم و اونو تو بغلم کشیدم و تو

موهش دست بردم و موهاش رو پریشون کردم

بیا بریم حرف نزن نمی خواد تو پولشو حساب

کنی

ابروهش در هم شد: یعنی چی؟! من نمیخوام به

کسی بدهکار باشم

بدهکار چی؟\_

خب من پولی ندارم که بعدها پولتو پس بدم\_

ببین دختر من عادت به خوبی ندارم اگه الان

لطفی که دارم بهت میکنم بابت دستمزده که

قراره برام کار کنی وگرنه پول اضافی ندارم واس

کسی خرج کنم!... تو هم نه عشق منی و نه کس

و کارم فقط یه همکاری و داری بابت کارت

حقوق میگیری پس بلند شو حاضر شو که باید

برای کارمون لباس بخری و خرید کنی!....بعدا از

...!سر حقوق کسر میشه

نمیدونم چرا حس دلسوزی نسبت به سارا منو

نسبت به اون هم رئوف کرده بود در حالیکه

هنوزم به نظرم طعمه ای بیش نبود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 11:40 05.01.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۵۶ #



سورن #

نیمه های شب بود ومن همچنان توی دفتر کارم

داشتم به چندتا از کارها رسیدگی میکردم

دنبال یک ورقه ای میگشتم که نبود.همینطور

داشتم میگشتم ملیحه خانوم رو صدا کردم تا

برام قهوه بیاره

قهوه رو روی میز گذاشت و خواست بره که

صداش کردم اون هم به سمتم برگشت: بله آقا؟

!سارا بیدار شده؟

نه آقا خیلی وقته قرص هاشو دادم و خوابیده

سری تکون دادم و گفتم: میتونی بری

خیلی وقت بود که کار من این شده بود که شبونه

به دیدنش برم و بخاطر دوز بالای آرامبخشهایی

!که میخورد اصلا متوجه من نمیشد

کارهامو انجام دادم و بعد از اینکه تموم شد برگه

هارو مرتب کردم و کش و قوسی به خودم دادم و

!از اتاق بیرون رفتم و به سمت اتاق سارا رفتم

هرچند اونجا اتاق من بود و این چند وقت سارا

.....!اونجا رو تصاحب کرده بود

هنوز جراتش رو نداشتم با هاش رودر رو بشم

یعنی بیشتر سعی میکردم تا من رو نبینه تا حالش

کاملا خوب بشه! نمیدونم چرا سلامتی این دختر

! ارزش خاصی تو زندگی من پیدا کرده بود

کارم طوری شده بود که تا نصف شب بیدار

میموندم تا به دیدنش برم و بتونم شب کنارش

بمونم و دم دمهای صبح قبل از اینکه بیدار بشه

از اتاق بیرون و به شرکت می رفتم و آخرهای شب

به خونه برمیگشتم و به همین انقدر در کنار سارا

.....!بودن دل خوش بودم

از اینکه اینقدر در برابرش ضعف داشتم از خودم

بیزار بودم ولی این دل لعنتی هیچی سرش نمی

شد. سرسختانه با خودم میگفتم عاشقش نیستم

درسته ازش خوشم میاد ولی اصلا عاشقش نبودم

و خودم هم ناباورانه می گفتم تکلیفم با خودم

!چیه؟

به سمت اتاق سارا رفتم دلم برایش تنگ شده بود

دلم میخواست اون تن ظریفش رو به بغل بگیرم

به اتاقش رفتم. هوای داخل اتاق خفقان آور بود

پرده رو کشیدم و نور مهتاب تو اتاق تابید و اتاق

رو روشن کرد و وقتی روی تخت دراز کشیدم از

پنجره نور ماه رو دیدم

نور ماه کاملا اتاق رو پوشش میداد و زیر خودش

میگرفت!...بلند شدم و پرده رو کشیدم و پنجره رو

...!باز کردم تا هوای تازه وارد اتاق بشه

نسیم سردی وارد اتاق شد و من به خودم لرزیدم

اما حس سرماش رو دوست داشتم

به بیرون از اتاق نگاه کردم همه جا تاریک بود و

چراغ های خیابون بیشتر خاموش بود و تک و

توک توشون روشن پیدا میشد

همه خواب بودند و من بیدار بودم و انگار خوابم

رو از من دزدیده بودند و فقط وقتی به اینجا

میومدم میتونستم کمی استراحت کنم

به سمت تخت سارا برگشتم!... خیلی معصومانه

...!چشمه‌اش رو روی هم گذاشته و خوابیده بود

خیلی آروم دستی به گونه اش کشیدم و با اینکه

میدونستم بخاطر اون داروهاش کاملاً خوابش

!سنگین شده ولی باز هم مراعات میکردم

چشمم به لب هاش افتاد و آروم جلو رفتم! من

طعم این لبهارو چشیده بودم و مزه ی اونها تو

دهنم بود پس لبهام رو روی لب هاش گذاشتم



....تا با تمام وجود حسش کنم که

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [11:41 05.01.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۵۶#

قسمت دوم

#سورن

آروم لبم رو روی لب هاش گذاشتم و سعی کردم

فقط لمسش کنم و همون لحظه دستم رو روی

گونه اش گذاشتم و به چشم هاش خیره شدم با

اینکه بسته بود

ولی داشتم از اون خاطره ای که از چشم های

خوشگل وحشی اش تو ذهنم مونده چشم هاش

!رو تصور می کردم

گونه اش رونوازش کردم و همونطور به چشمه اش

خیره بودم که دیدم چقدر واقعی دارم خیالش

میکنم! کمی که بیشتر دقت کردم دیدم نه واقعا

.....! چشم هاش بازه

اصلا باورم نمیشد!... همینطور داشتم نگاهش

میکردم که تو همون حالت یک هو به پیرهتم

!چنگ زد و من سریع عقب کشیدم

...! با تعجب بهش نگاه کردم! مگه خواب نبود

!یعنی چی؟

اون که من رو دید با اخم سر جاش بلند شد: تو

**!اینجا چیکار میکنی؟**

**!منم با تته پته گفتم: تو بیی بیداری؟**

**!بله که بیدارم تو چرا اومدی اینجا؟ —**

**به سوالش توجهی نکردم و شاکی گفتم: چرا**

**!نخوابیدی؟**

**با تعجب بیشتری به من نگاه کرد: تو چقدر**

**پرویی؟!... نصف شب بدون اجازه اومدی تو اتاق**

من و شاکی هم هستی میگی چرا نخواهیدم که

بیشتر ازم سو استفاده کنی؟! کم نبود اون عذابی

!که بهم دادی؟

اخم کردم و دست به سینه بهش نگاه کردم: اینجا

اتاق منه به همین زودی صاحب شدی؟! اصلا

برام مهم نیست نظرت چی هست و چی نیست

من اومدم تو اتاق خودم و تو حقی نداری به من

!چیزی بگی

اخمی کرد: یعنی حق اینم ندارم که بگم بهم دست

!!نزن

ساکت شدم و فقط بهش نگاه کردم. همونطور که

بهم نگاه میکرد روی تخت نشست و به لبه ی

تخت اومد و آرام با احتیاط بلند شد

آخ بمیرم برات که انقدر ضعیف شدی!...نگاهش

کردم که چقدر رنجور بود!...سمتم اومد که یهو

تلو خورد و نزدیک بود رو زمین بیفته که سریع

رفتم و بغلش کردم و همونطور که بغلش میکردم

صورتش جلوی صورتم اومد و به تک تک اجزای

صورتش نگاه کردم!...مخصوصا چشم هاش چون

دلَم میخواست ازش سیراب بشم

چون خیلی وقت بود تشنه ی دیدنش بودم پس

!... با تمام وجودم نگاهش کردم

چشم هاش؛ بینی اش؛ گونه اش؛ ابروهاش؛

! لبه‌اش آخ لب هاش چه مزه ی شیرینی داشت

برام مثل شراب صدساله ای بود که میتونست با

!ذره ی کمی هم منو مست کنه

به لب هاش خیره شده بودم و اون هم فقط

!نگاهم میکرد

!نفس نفس میزد و انگار زبونش بند اومده بود

همچنان به لب هاش خیره بودم که بی اراده جلو



رفتم تا لب هاش رو ببوسم اما نمیخواستم تصویر

بدی از من توی ذهنش بیاد همونقدری که جلو

رفته بودم رو برگشتم و پیشونیش رو بوسیدم

اما یک بوسه ی عمیق و با تمام وجود به پیشونی

...اش زدم که تمام دلتنگی هام رو رفع کنه

بعد بلندش کردم و با هم ایستادیم و بهش خیره

مونده بودم که اخمی کرد: برو عقب

کمی هولم داد ولی من از جام تکون نخوردم

نگاهش کردم و باخنده دستی دور کمرش انداختم

و به کمرش چنگ زدم و به خودم چسبوندم و زیر

گوشش گفتم: خوشحالم که حالت خوبه گربه

.....!کوچولوی من

دستمو زیر پاش انداختم و بلندش کردم و چون

حرکتتم یهویی بود از ترس جیغ کشید و دستش

رودور گردن من انداخت : ای وای چیکار میکنی؟

منم خندیدم و اونو روی تخت گذاشتم و روش

! خیمه زدم و بهش نگاه کردم

...!هرچقدر میگذشت بیشتر تحریک میشدم

خوب من یک مرد بودم و این همه دخترونگی

و ظرافت این دختر منو به شدت به وجد میآورد

برای اینکه کاری نکنم سریع پیشونیش رو یکبار

دیگه بوسیدم و از روش بلند شدم و بیرون رفتم

و سعی کردم روی کاناپه به خواب برم اما چه

....خواب رفتنی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 11:41 05.01.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۵۷#

هنوز چشم هام گرم نشده بود که صدای

!وحشتناکی رو از اتاقش شنیدم

با ترس از جام بلند شدم اصلا نفهمیدم چطور

!به سمت اتاقش دویدم

درو باز کردم!... تو اتاق نبود!... قلبم برای یک لحظه

از جاش دراومد!... نکنه از پنجره خودشو به بیرون

!پرت کرده باشه؟

به سمت پنجره دویدم که خوشبختانه متوجه

شدم پنجره بسته است و سرم رو گردوندم که تازه

!متوجه شدم صدا از دستشویی بود

برق دستشویی روشن بود! منتهی من انقدر ترسیده

بودم که متوجه نشدم این صدای وحشتناک از

.....!کجاست

به سمت در دستشویی دویدم و در باز کردم و اون

رو دیدم که کنار روشویی دستشویی زمین خورده و

روی زمین ولو شده است.

ترس تمام وجودم روگرفت و نگاهش کردم که

فقط ببینم خونی ازش روی زمین یا روی لباسهاش

ریخته یا نه!... که خوشبختانه متوجه شدم خیر

...!صحيح و سالمه

همه ی این اتفاقا تو عرض چند ثانیه هم نگذشته

بود که به سمتش دویدم و بغلش کردم و زیر لب

... غر زدم: چیکار میکنی دختره ی

دلم نیومد بهش فحش بدم همینکه تو این حال

و روز بود فقط و فقط بخاطر وجود من بود که

!باید بیشتر مراعاتش رو میکردم

لب و لوچه اش آویزون شد و خواست منو از

:خودش برونه که من با عصبانیت دستش رو زدم

.....!ساکت شو بزار کمکت کنم

و اون رو از جاش بلند کردم و از دستشویی بیرون

بردم لباس هاش خیس شده بود کثیف شده بود

.....!و میدونستم که الان معذبه

اونو کنار تخت روی زمین گذاشتم وهمونطور



که دستش رو نگه داشته بودم زمزمه کردم

!حالت خوبه؟

و اون با دستش به من زد و گفت : ولم کن به من

!دست نزن

زیر لب دختری سرتقی گفتم و بعد دست روی

یقه اش گذاشتم که دست هاش روی دستم

نشست و درحالی که از بیجونی نایی تو چشم

هاش نبود با چشم های کم فروغش به من نگاه

کرد و زمزمه کرد: ولم کن

با عتاب نگاهش کردم و زمزمه کردم: نمی خوام

کاریت داشته باشم میخوام لباست رو که کثیف

!شده در بیارم عصبانی ام نکن

ولی اون همونطور کم جون زار زد: گفتم ولم کن

!نمی خوام تو لباسم رو عوض کنی

نگاهش کردم و یک مرتبه دو سمت لباسش رو

...! گرفتم و باز کردم

همون لباس بیمارستان تو تنش بود دو طرفش رو

کشیدم و از هم پاره کردم و بدون اینکه نگاهش

...! کنم لباس رو از تنش درآوردم

دلم به حال اون همه ضعفش سوخت که با دست

های لاغر و ظریفش مثلا می خواست تن خودش

!رو بپوشونه

نمیخواستم اذیتش کنم اما لباسش هم خیس

شده بود و هم کثیف! نباید میزاشتم همینطور

بمونه!...خم شدم کمر شلوارش رو گرفتم که

دستش رو کمرش نشست و در حالی که اشک

تمام صورتش رو پر میکرد زار زد: تورو خدا ولم کن

!بزار برم

واما من بی توجه به زار زدن هاش دستم رو روی

کمر شلوارش گذاشتم و کمرش رو به سمت پایین

!کشیدم و روی مچ پاش خم شدم

ضربه ای به مچ پاش زدم که پاش رو بلند کرد

یک لنگ شلوار رو درآوردم و اون لنگش روهم

همینطور و بعد بدون اینکه بهش نگاه کنم

لباس هارو برداشتم و به بیرون از اتاق رفتم

باید بهش احساس امنیت میدادم! من تو عمرم

دختر زیاد دیده بودم چشم و دلم از هرچی دختره

سیر بود؛ اما نمیدونم چرا در برابر این انقدر کم

**!میاوردم؟**

**ولی الان باید بهش انقدری اطمینان رو میدادم**

**!که خیالش بابت من راحت باشه**

**پس به سمت اتاق خودم رفتم تیشرت و شلوارکی**

**رو برداشتم و به سمت اتاقش رفتم**

**روی تخت نشسته بود چمباتمه زه بود و رو تختی**

**رو روی خودش کشیده بود**

به سمتش رفتم رو تختی رو کشیدم که جیغ آرومی

زد و دوباره به گریه افتاد اما من بی توجه به گریه

هاش دستش رو گرفتم و به سمت خودم کشیدم

**!که خودش رو به سمت عقب کشید**

چشم هام رو بستم و با حرص زمزمه کردم: کارت

ندارم پس خودت برای خودت شر بلند نکن با این

کارات منو تحریکم میکنی پس ادا اصول بزار کنار

**!بزار لباس تنت کنم**

و بعد چشم هام رو باز کردم و بهش نگاه کردم

!که با چشم های بارونی به من نگاه میکرد

دلَم به حال این همه ضعفش پر پر شده بود

اما نباید نقطه ضعف دستش میدادم؛ چشمهام رو

بستم و اونو به سمت خودم کشیدم

تیشرت سبز آبی رو تنش کردم و بعد شلوارک رو

به پاش کردم و بعد بهش گفتم: حالا برو تو جات



!بخواب

و رو تختی رو روش انداختم درحالی که تموم

سعی ام رو میکردم که بهش نگاه نکنم تا بیشتر

از اون دلم هوس با اون بودن رونکنه به سمت

.....!بیرون رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 06.01.19 22:13]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۵۸#

سورن#

چند ثانیه ای مکث کردم و بهش نگاه کردم که

زیر روتختی خودش رو جمع کرده بود و پشت به

من کرده بود تا چشمش به من نیفته و

چشمه‌هاش رو هم بسته بود که مثلا خودش رو

! به خواب زده

لبخندی روی لب هام نشست و به خارج از اتاق

رفتم و دستم که روی دستگیره نشست یاد اون

اندام جذاب و بی نقصش افتادم که با دو تا تیکه

روبروم ایستاده بود و سعی میکرد خودش رو

.....!جمع کنه

بالا تنه ی به اندازه اش؛ کمر باریکش و باسنی که

هیكلش رو خمره ای کرده بود و بعد دوباره پاهای

باریک و کشیدش من رو به وجد میآورد و دلم

دوباره با اون بودن رو میخواست

درو باز کردم خودم رو بیرون انداختم ولی باز

موقع بستن در نگاهی به اون اندام ریزه میزه ای

که زیر رو تختی پنهون شده بود و معلوم بود

.....!خودش رو جمع کرده افتاد

چند ثانیه ای با لذت بهش نگاه کردم من واقعا

مسخ این تن باریک و ظریف بودم چشم هام

روی موهای مشکی پر کلاغیش نشست که روی

**بالشت پخش شده بود**

**دلّم نوازششون رومیخواست اما از ترس این دختر**

**نمیتونستم بهش نزدیک بشم پس روی دلّم سنگ**

**گذاشتم و درو بستم**

**میخواستم به اتاق مهمون برم اما دلّم نمیومد به**

**سمت سالن رفتم و روی تختی دراز کشیدم تا مثل**

**اون بار خدای نکرده صدایی بلند شد من زودتر از**

!کس دیگه به اونجا برسم

روی کاناپه دراز کشیدم و به محض اینکه چشم

هام رو بستم باز اون اون اندام جذاب سکسی

! جلوی چشم هام هویدا شد

دلم میخواست الان کنارش بودم دلم میخواست

میخوابید و مثل شبهای قبل میتونستم یک دل

سیر تماشاش کنم اما همه ی این فکر و خیال رو

!ترس از دست دادن اعتمادش از بین میبرد

پس سعی کردم چشم هام رو ببندم و با خیال

این دختر به خواب برم!... خیلی سخت بود که

همچین دختری با همچین خصوصیات توی

خونت توی اتاق کناریت داشته باشی و نتونی

بهش دسترسی داشته باشی و برای منی که

دخترها همه خودشون رو فدای من میکردند

! خیلی همچین چیزی سخت بود

اما سعی کردم به روی خودم نیارم و چشم هام

!رو بستم تا بخوابم

نمیدونم چقدر موفق بودم آخر خوابیدم یا نه آخه

چطور ممکن بود با وجود چنین لعبتی کنار آدم

!آدم خوابش بیره

ولی ساعت حدودا شش ونیم هفت بود که

صدای باز و بسته شدن آروم دری من از جام

. پروند



اونقدر از جانب این دختر هول و ولا داشتم که کلا

!ریتم خوابم کاملا بهم ریخته بود

از جام بلند پریدم و بی کلام به سمت اتاقش

دویدم که مثل اینکه به دستشویی رفته بود

لحظاتی رو پشت در وایسادم تا از دستشویی

بیرون بیاد و درحالی که چشم هاش رو میمالید از

دستشویی بیرون اومد و وقتی چشمش به من

افتاد جیغ کوتاهی کشید و بعد درحالی که

:ابروهایش به شدت درهم میشد زمزمه کرد

این اتاق لعنتی صاحب نداره؟! (نگاهش رو به

!سمت در اتاق انداخت و ادامه داد) کلید نداره؟

و وقتی پوزخند من رو دید نگاهش رو به شدت

از من گرفت و به سمت تخت رفت و دوباره

...!خودش رو روی روتختی پنهون کرد

از این همه تخس بودن لبخندی روی لب هام

. نشست و نگاهش کردم

اما بعد از لحظاتی ابرو هام رو درهم کردم: اولاً تو

خونه ی من هیچ دری روی من قفل نمیشه دوما

اتاق خودمه تو صاحب شدی سوما از این به بعد

میخوای از روی تخت پایین بیای صبر میکنی تا

من پیام حوصله ندارم دوباره لباس های گند

اومده ات رو من جابجا کنم به اندازه کافی کار

دارم

آماده ی بیرون رفتن شدم که یکهو روتختیش به

شدت کنار رفت و تندی از جاش بلند شد و

درحالی که با چشم های گرد شده به من نگاه

میکرد فریاد زد: به تو ربطی نداره من چیکار

میکنم من دلم میخواد توی دستشویی بخوابم

دلم میخواد لباسم به گند کشیده بشه ولی به تو

ربطی نداره من دارم چیکار میکنم؟!سرت به کار

...!خودت باشه

چشم هام گرد شد و به سمتش برگشتم: چی؟! تو

اتاق من میخوابی روی تخت من میخوابی بعد

!میخوای منو به گند بکشونی؟

...و بعد با عصبانیت به سمتش رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 06.01.19 22:15

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۵۹#

#سورن

با عصبانیت به سمتش رفتم و اون که منو با این

حالت عصبی دید به عقب رفت و زانوهایش رو تو

خودش جمع کرد و سرش رو به تاج تخت تکیه

!...داد

اما من به صورت چهار دست و پا از روی تخت

به سمتش رفتم و خودم رو به سمتش کشیدم و

خودم به سمتش خزیدم و تو چشم هاش نگاه

**!کردم**

بازوش رو گرفتم و با اخم بهش نگاه کردم! لازم بود

کمی هم اون روی بد منو ببینه تا انقدر با من

**!دهن به دهن نشه**

دور من کم نبود از دخترایی که شیطنت میکردند و

دهن به دهن من می شدند و من هم از کرم

ریختن بدم نمیومد ولی حاضر جوابیهای این

دختر عصبی ام می کرد و با اینکه اصلا دلم

نمیخواست اینکارو بکنم ولی ناخواسته حالت

حمله بهم دست می داد و خون منو به جوش

**!میاورد**

بازوش رو محکم گرفتم و فشار دادم که زیر لب

آخی گفت و با تماس پوستم به بازوی نرمش



!یاد اون شبی افتادم که باهاش بودم

چه لذت دلنشینی با این دختر بودن داشت که

!طعمش هنوز زیر دندونهام بود

بخاطر اینکه تو باور این دختر بیشتر از این هُگند

بزنم اخم کردم و سعی کردم حس اون روز رو از

سرم بیرون ببرم وگرنه معلوم نبود چی میشد

و میتونستم جلوی خودم رو بگیرم که بهش دوباره

.....!دست نزنم یا نه؟! از خود بیخود می شدم

دیگه حق نداری با من اینطوری حرف بزنی من —

هرچی میگم باید همون رو انجام بدی یادت نره

تو توی این خونه ای و باید از دستوره‌های من

**!اطاعت کنی**

با اینکه معلوم بود چشم‌های گربه‌ای اش

**:حسابی ترسیده ولی باز کم نیاورده وگفت**

**!چرا باید به حرف‌های تو گوش بدم ها؟**

به بازوش چنگ زدم که از درد لبش رو گاز گرفت

و من شمرده شمرده گفتم: چون تو توی خونه ی

منی تو اتاق من زیر سایه ی منی پس تو باید از

من اطاعت کنی تا وقتی تو خونه ی منی و من

.....دارم تحملت میکنم

احساس کردم که بغض کرده و چشم هاش تر

شده و من نگاهش کردم : من به خواست خودم

....!اینجا نیستم تو با زور منو اینجا نگه داشتی

لبش رو گاز گرفت که گریه نکنه! نگاهم به لبش

کشیده شد که با دندونش گوشه ی لبش رو گاز

**!میگرفت**

تو چشم های من خیره شده بود و من همچنان که

داشتم بهش نگاه میکردم به این نتیجه رسیدم که

اگه به لب هاش اینطوری خیره بشم قطعاً

نمیتونستم جلوی خودم رو بگیرم تا دوباره طعم

!اون لبهای شرابی اش رو نچشم

...!دفعه ی قبل بد زیر زبونم مزه کرده بود

ازش جدا شدم و با اخم گفتم: روی حرف من

حرف نزن!...من اینجا تصمیم میگیرم که چی

میشه و چی نمیشه و تو حق نداری که چیزی

بگی و اعتراض کنی تا اون خواهر عفریته ات

...!رو پیدا کنم

!چشم هاش رو بست و لب هاش رو بهم فشرد

تو این لحظه که نمیتونیست من رو ببینه خیره

!به تمام اجزای صورتش شدم و نگاهش کردم

دلم میخواست بیشتر نگاهش کنم که چشمهایش

رو باز کرد. انگار داشت جلوی خودش رو میگرفت

!تا چیزی که توی مغزش هست رو به زبون نیاره

اهمیتی ندادم که چی میخواد بگه چون مطمئن

بودم چیز خوبی نیست و باز کارمون به دعوا و

بحث می کشه که اونطور سفت و سخت جلوی

خودش رو گرفته تا به من نگه و اگر من اون رو

...!بشنوم قطعا از کوره در میرم

به طرف در اتاق رفتم که شنیدم آروم زیر لب

...!گفت: زورگوی مستبد

از این حرفش خندم گرفت چون پشتم بهش بود

و اون من رو نمیدید لبم به خنده کش اومد

!و از اتاق خارج شدم

لحظه آخری که خواستم درو ببندم برگشتم و بهش

نگاه کردم که داشت با حرص به من نگاه میکرد و

!ملافه رو تو مشتت فشار داده بود

از دیدن این صحنه فکر کثیفی به ذهنم خطور کرد

وناخود آگاه توی ذهنم گفتم به سلامتی اون شبی

!که کنار من یکبار دیگه از درد ملافه رو چنگ بزنی

سری تکون دادم و به افکار خودم خندیدم! واقعا



..!من چه مرگم شده بود؟! نمیدونم

ولی خیلی حس جالبی بود که میتونستم این

دختر رو حرص بدم! اونم دختری که تا این حد

.....!برام جذاب بود

برای آخرین بار نگاه اجمالی بهش انداختم و به

بیرون رفتم

سری تکون دادم و به آشپزخونه رفتم و چای دم

کردم و صبحونه رو آماده کردم و خواستم پشت

!میز بشینم که دلم نیومد تنها صبحونه بخورم

پس به فکرم زد که برم سارا رو صدا کنم تا با

هم صبحونه بخوریم و با این فکر دوباره به

.....سمت اتاق سارا رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |14.01.19 17:43

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۶۰#

سورن #

به سمت اتاق سارا رفتم! حدود نیم ساعتی گذشته

...!بود و آرام درو باز کردم

نمیدونم چرا در زدم؟! اصلا اتاق خودمه میخوام

..!در زدم به کسی چه مربوطه ها؟

لبخندی به افکار مزخرفم زدم و آرام در رو باز کردم

و از لای در داخل اتاق رو دیدم که دیدم سارا

روی تخت دراز کشیده بود و متوجه نشدم اصلا

...! خوابیده بود یا نه

آروم وارد اتاق شدم! نمیدونم چرا امروز احساس

...! اذیت کردم انقدر بیدار شده بود

! تو دلم مرتب میخواستم این دختر رو اذیت کنم

! به سمت تختش رفتم!.. پشتش به من بود

به جلوش رفتم که دیدم چشم هاش رو آروم بسته

و انگار تازه خوابیده یا چشم هاش رو بسته و

.....!سعی می کنه بخوابه

بخاطر همون نزدیکش شدم و بهش خیره شدم

که فکر خبیثی به ذهنم زد که یک طره از موهای

بلندش رو برداشتم و به بینی اش کشوندم که با

حرص بدون اینکه چشم هاش رو باز کنه موها

!رو پس زد

چند ثانیه گذشت و دوباره همون کارو تکرار کردم

که اون با حرص بیشتری مو رو کنار زد و بار سوم

که اینکارو کردم تو همون ثانیه ی اول سریع چشم

هاشو باز کرد و با دیدن من جیغ فرابنفشی کشید

!و سر جاش چهارزانو نشست

!تو تو اینجا چیکار میکنی؟

!دلیلی نمیبینم که برای ورودم دلیل بیارم

همونطور از تخت دور شدم و به سمت پنجره رفتم

و خواستم پنجره رو باز کنم که سارا گفت: نکن بزار

**!اتاق تاریک بمونه**

**به حرفش گوش ندادم و پرده رو کنار زدم و پنجره**

**رو باز کردم. دیدم سریع جلوی چشم هاش رو**

**گرفت و شروع به مالوندن کرد**

**انگار چشم هاش که به تاریکی عادت کرده بود**

**!داشت اذیت میشد**

**همینطور داشتم نگاهش میکردم که مثل بچه گربه**

**!... نق میزد و چشم هاش رو میمالوند**

!از حالتش خنده ام گرفته بود و خوشم اومده بود

با لذت بهش نگاه کردم بعد از اینکه کم کم چشم

هاش به نور عادت کرد چشم هاش رو باز کرد و

با حرص ملافه ای که رو خودش بود با حرص

!رو خودش کشید و دوباره دراز کشید:مردک دیوانه

با این حرفش بهم برخورد!... بهش اخم کردم

!بها حرف بیخود زدن سریع بیا صبحونه بخور —



من معطل تو نیستم کلی کار دارم و دیگه هم نبینم

...!با من اینطوری حرف میزنی

بدون توجه بهش به سمت در رفتم: تا پنج دقیقه

ی دیگه اگر پایین نباشی میام با اردنگی میبرمت

اونم فقط نگاهم کرد و قبل از اینکه چیزی بگه از

...!اتاق بیرون رفتم!...دختره ی سرتق بد عنق

چطور با من اینطوری حرف زد؟!با سورنی که حتی

کسی نمیتونه بدون بشوند صداش کنه!حالا اون

اینطوری با من حرف میزد

میدونستم چطوری آدمش کنم با حرص به سمت

میز ناهارخوری رفتم. کله فکرم درگیر این دختره بود

چطور باید آدمش میکردم و بهش میفهموندم که

! سورن کی هست

بدون هیچ معطلی پشت میز نشستم و منتظر

انشدم که بیاد و شروع به صبحونه خوردن کردم

اما اون بلافاصله بشت سرم پایین اومد! آروم راه

میرفت! انگار هنوز ضعیف بود! سریع براش چایی

ریختم و جلوی صندلی که روش نشسته بود

گذاشتم و اون شروع به خوردن کرد

میدونستم خیلی از نظر جسمانی ضعیفه پس

باید بیشتر مراقبش میبودم که خدای نکرده

...! اتفاق دیکه ای براش نیفته

صبحونه میخورد و من با چشم هام مراقبش بودم

...!اما اون اصلا حواسش به من نبود

بعد از اینکه صبحونش تموم شد خواست بلند شه

و وسایل صبحونه جلوی خودش رو جمع کنه اما با

اون حال و روزی که من دیده بودم مطمئن بودم

که این خودش رو به زور نگه می داره چه برسه به

اینکه بخواد ظرف هارو جمع کنه و خونه رو تمیز

...!کنه

سریع بهش گفتم: لازم نکرده تو جمع کنی خدمتکار

...!میاد جمع میکنه

نگاهم کرد و بدون حرفی از آشپزخونه رفت

گرچه ی بی تربیت علاوه بر اینکه باید آدمت کنم

...! باید ادبت هم کنم

از اینکه انقدر برایش زحمت کشیده بودم یه تشکر

.....!هم نکرد

به رفتنش نگاه کردم و وقتی کامل از آشپزخونه

بیرون رفت بلند شدم و یک چایی دیگه برای

خودم ریختم و در حال خوردن بودم که ملیحه

خانوم اومد و من سفارش دختره ی سرتق رو

بهش کردم و گفتم غذایی مقوی درست کنه و

...بعد از خونه خارج شدم و به سمت شرکت رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |14.01.19 17:48

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۶۱#

سودا#

به سمت اتاق رفتم و در کمدرم رو باز کردم و

لباسهایی که دفعه ی پیش اهورا بهم داده بود

رو برداشتم و پوشیدم

میخواستم با اهورا برم تا چند تیکه لباس بخرم

به خاطر اینکه اصلاً لباس نداشتم و نمی تونستم

توی خونه لخت هم بگردم منتها مراعات پول رو

می کردم که اون هم اهورا گفت فعلا خودش میده

.و حساب می کنه و من بعداً بهش پس می دم

خیلی وقت بود که هیچی نخریده بودم نه من

. و نه سارای بیچاره ام

آخ سارا آخ کجایی؟! چیکار می کنی؟! من بدون تو

**!!چیکار کنم؟؟؟**

**!!الان چه حالی داری؟؟؟**



دلہ براش تنگ شدہ بود! باید ہرچہ زودتر بہ اہورا

می گفتم کہ یک کاری بکنہ چون واقعاً نگران سارا

بودم!... چون اون سورن احمق میتونست ہر کاری

بکنہ

...آہ سوزناکی کشیدم از رسم دنیا

...از دوری ہم سلولیم

بعد از اینکہ آمادہ شدم از اتاق در اومدم و و بہ

سمت اهورا رفتم که روی مبل نشسته بود و سرش

...!رو بین دستهایش گرفته بود

تو اون حال خرابم یک فکری به سرم زد و آرام

آروم روی پنجه های پام شروع به راه رفتن کردم

و به سمت پشت اهورا رفتم! هنوز حضور من را

نفهمیده بود

شیطون درونم صدام کرد و من رو به کار خبیثی

دعوت کرد!... لبخندی زدم و درخواست شیطون

درونم رو قبول کردم.

به پشتش که رسیدم دستم رو مشت کردم و چشم

هام رو بستم و برای یک دقیقه فارغ از تموم غصه

هام و مشکلاتی که الان داشتم و افسردگی که

انمی زاشت شاد باشم از جون و دل جیغ کشیدم

می شد گفت یک جیغ ماورای بنفش کشیدم و

به وضوح دیدم که اهورا از روی مبل پرید و بلند

شد و سراسیمه به سمت من برگشت و نگاهم کرد

و با ترس گفت: چته دختر چی شده؟!.... باز چی

!شده؟! چرا جیغ می کشی؟

رنگش پریده بود و با صدای بلند با من حرف

میزد.

حسابی خودم را نگه داشته بودم تا زیر خنده نزنم

.ولی نتونستم خودم را نگه دارم و پقی زیر خنده زدم

انگار فهمید که چه کاری باهاش کردم که درجا به

طرفم خیز برداشت که جیغ بلندی سر دادم و فرار

:کردم که سیا از بالای پله ها به ما نگاه کرد و گفت

!!چخبره اینجا؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 14.01.19 17:50

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۶۲ #

سودا #

با صدای سیا هردو تامون به طرف صداس برگشتیم

هردومون یک لحظه کپ کردیم که من باز با دیدن

قیافه ی اهورا یکهو پوقی زدم زیر خنده ولی دستم

رو جلوم گرفتم و همینطوری داشتم میخندیدم که

!اهورا به سمتم گام برداشت

دختره ی خیره سر منو ترسوند حالام داره میخنده

بایدم بخندی تو نخندی کی بخنده من بخندم یا تو

!بخندی؟

انقدر تند تند حرف می زد که فکر نکنم خودش هم

هیچی فهمیده باشه!

برای همین دوباره خندیدم که اهورا چشم غره ای به

من رفت و سیا هم سرش رو به عنوان تاسف برای

اُهردومون تکون داد و درباره توی اتاق رفت

ومن دوباره زدم زیر خنده طوری که شالم از روی سرم

افتاد و موهام دورم پخش شد و اون همونطور با

عصبانیت به سمت من برگشت و چند لحظه به

من نگاه کرد و خواست چیزی بگه که منصرف شد

!...ولی نمیدونم چرا اینطوری رو من خیره بود

من که داشتم با صدای بلند قهقهه میزدم کم کم

خنده ام قطع شد و بهش نگاه کردم که اونم به

خودش اومد و فهمید که خیلی داره خیره بهم نگاه

میکنه بخاطر همون هم ساکت شد و روش رو از

!.....من گرفت



خب شالتو بزار من میرم تو حیاط سوار ماشین

.....!میشم تا بیای

سرم رو تکون دادم و به جلوی در ورودی سالن که

یک آینه ی تمام قد داشت رفتم و جلوش ایستادم و

!به خودم نگاه کردم

موهای فر سیم تلفنیم دور صورتم ریخته بود و سالم

!رو شونه هام افتاده بود

سری از روی تاسف تکون دادم و با خودم گفتم باید

حتما امروز یه چندتا کش مو بگیرم و گرنه نمیتونم این

موهای بلند و پرپشت رو زیر شال جمع کنم

با زور اونارو بافتم و زیر مانتوم پنهونشون کردم و

شالم رو روی سرم انداختم و از خونه خارج شدم که

..... دیدم ماشین اهورا توی حیاط نیست

لابد ماشینش رو برده بود بیرون پارک کرده بود و

منم از خونه بیرون رفتم که دیدم اخمو پشت فرمون

نشسته و یک دستش روی فرمون و یه دست دیگه

اش هم کنار شقیقه اش که به سرش تکیه داده و

! به حلوش با اخم خیره است

ابرویی بالا دادم و گفتم : اه چی شده؟! این چرا امروز

!اینطوری انقدر تو جوه ؟

سوار ماشین شدم که با بسته شدن در ماشین متوجه

حضورم شد و بک نگاه به سر تا پام کرد و بعد راه

افتاد وبعد از حدود يك ساعت جلوی يك مركز خرید

...!بزرگ نگه داشت

من كه تا حالا تو عمرم همچين جاهایی نیومده بودم

...!تا خرید كنم

اصولا میرفتم تاناکورا يا از این مغازه هایی كه جنس

!های دست دو داشتند و از اونجا لباس میخریدم

يا اینکه خیلی هنر میکردم به خودم فرجه میدادم

!میرفتم از همین مغازه های پایین شهر لباس میخریدم

!خیلی که هنر میکردم لباس دست دوم نمیخریدم

ولی حالا اومده بودم همچین جای بزرگی و نمیدونستم

اگر اینجا بخوام خرید کنم میتونم پول اهورا رو صد

!سال دیگه پس بدم یا نه

با دودلی از ماشین پیاده شدم! یعنی غرورم اجازه

نمیداد که دوباره به اهورا بگم که من پول ندارم

!.... نمیتونستم دوباره این رو بهش بگم

پس چیزی نگفتم و پیاده شدم و بدون حرف پشت

!سر اهورا راه افتادم و وارد مرکز خرید شدم

با دهن باز داشتم به مغازه های پر از لباس شیک و

!مجلل نگاه میکردم

والای اصلا باورم نمیشد یک روز پیام اینجا و بخوام

!خرید کنم

والای سارا کجایی که بیای این لباس های دخترونه

!رو ببینی که دلت براشون ضعف بره؟

باز با یاد سارا غم عالم و آدم به دلم نشست نمیدونم

چرا وقتی یاد سارا میومد تو دهنم حس میکردم اتفاق

!بدی افتاده یا نمیدونم میخواد بیفته

حس بدی داشتم از این حال جوری بودم که اهورا

! حالم رو فهمید و به سمتم اومد

!سودا حالت خوبه؟

به نشونه بله سرم رو تکون دادم تا دست از سرم

برداره اما انگار اشتباه کرده بودم که دوباره پرسید

!چته چرا ناراحتی؟

سرم رو فقط تکون دادم که دستش رو دور شونه ام

انداخت : خب بگو چی شده چرا انقدر ناراحتی؟! از

!اینجا خوشت نمیاد بریم یک جای دیگه؟

تو دلم به خودم پوزخند زدم از اینجا خوشم نیاد؟! من

!حتی تو خوابم هم اومدن به اینجا رو نمی دیدم

تلخ خندیدم : نه اصلا مشکل اینجا نیست



!پس مشکل چیه؟

دوباره یاد سارا افتادم

فکر کنم می خواست بفهمه که سارا کیه شاید یادش

رفته بود که سارا خواهر منه و یه دفعه انگار یادش

اومد

نگران نباش کمکش میکنیم —

با ناامیدی بهش خیره شدم توی یک تاریکیه مطلق

دست و پا میزدم که فقط یک کور سوی امیدی بود

که همونم اهورا بود!... چون من نمیتونستم در برابر

سورن وایسم و فقط میدونستم کسی که هم رده و

هم تراز اونه اهوراست که میتونه جلوش وایسه

!.... پس تموم امیدم به اهورا بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15.01.19 23:50]

!... صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

لبخند تلخی زدم و با هم شروع به راه رفتن کردیم و

!به لباس ها نگاه میکردم یه فکری به ذهنم زد

من همیشه لباس های مردونه و پسرانه یا خیلی

اسپرت انتخاب میکردم ولی سارا نه و پس چون

حالا که من اومده بودم اینجا میتونستم لباسهای

دخترانه ای که سارا ازش خوشش میومد رو برای

خودم انتخاب کنم و بپوشم چون هیکلامون خیلی

! شبیه هم بود

بعد از اینکه سارا رو پیدا کردم و به خونمون برگشتیم

.....!اینارو بدم سارا بپوشه

همینطور هم هر دو تامون هم استفاده میکنیم و هم

پولم هدر نمیره چون بعدا باید پدرم در بیاد تا پول

اینارو بهش پس بدم و با این فکر با لبخند به لباس

...ها نگاه کردم

به ویتترین ها نگاه می کردم

که منو به سمت مانتو

!فروشی کشوند و یکی دوتا مانتو انتخاب کرد

بیخیال شروع کردم به خرید کردن یکبار که صدبار

نمیشه حالا اینارو بخرم تا چند سال من و سارا

!با هم اینارو میپوشیم

پس مانتوهای دخترونه اونطوری که سارا خوشش

رو بیاد رو انتخاب کردم و موقع انتخاب یه دونه

!باب دل خودم رو برداشتم

چشمهای اهورا متعجب بود و مسلما اون هم بعد

این مدت فهمیده بود که من همچین مانتوهای

دخترونه مامانی نمیپوشم و حتما به این خاطر

!تعجب کرده بود که چرا دارم اینارو انتخاب میکنم

شونه بالا دادم و گفتم بیخیال هرچی دوس داره

فکر کنه و من تمام این طول خرید به سلیقه ی

سارا فکر میکردم تا ببینم ازین مانتو خوشش میاد

**یا نه!**

پس با حوصله به مانتوها نگاه میکردم و دلم

میخواست مانتویی رو که تقریبا به دل خودم

مینشست و میدونستم مطابق سلیقه ی سارا است

**بردارم!**

بعد از خریدن مانتو و شلوار ؛ یکی دو جفت کفش

هم خریدم و چون کفش زیاد لازم نبود واس خاطر

همون يه کتونی گرفتم و يه دونه کفش عروسکی

و بعدش با اهورا از مغازه بیرون اومدیم

!خب خانوم دیگه چی میخواد؟\_\_

خب من لباس خونه هم میخواستم!لباس خونگی

نداشتم که اگه داشتم اون صبح با اون وضعیت

!جلوی سیا پیدا نمیشدم

با یادآوری اون لحظه دلم میخواست زمین دهن



باز کنه من داخل شم خیلی وضعیت افتضاحی بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 23:51 15.01.19]

...! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۶۴ #

اهورا قبل از اینکه من جواب بدم خودش جواب

سوالش رو داد: فکر کنم به چندتا لباس خونگی

!هم احتیاج داشته باشی

منم سرم رو به نشونه تایید حرفش تکون دادم

که اون گفت: پس بیا بریم اون مغازه

یک مغازه ای که فروشنده اش یک پسر جوون

بود و از همون اول که وارد شده بودم به شدت

به اندامم نگاه میکرد و من خیلی حس مزخرفی

بهش داشتم و اصلا ازش خوشم نیومد که انقدر

داشت ریز به هیکل و صورت و بدنم نگاه میکرد

اخمی کردم و وارد مغازه شدم که اهورا بعد از من

با فاصله ای از من وارد شد که اون پسره با دیدن

اهورا کمی بادش پنچر شد. ولی خب باز هم به

چشم چرونی اش ادامه داد

اخم کردم و میخواستم به یک دلیلی بگم از اون

مغازه بیرون بریم که تو دلم گفتم اصلا برات

اهمیتی نداشته باشه که اون داره چی فکر میکنه

پس همونجا ایستادم وچندتا بلوز و تونیک و شلوار

خونگی که توش راحت بودم و باز هم باب میل

!سارا بود رو برداشتم و خریدیم

یک دست هم بلوز شلوار ورزشی برای خودم

برداشتتم و داشتم به یک تیشرت جذب قرمز

که یقه اش خیلی باز بود نگاه میکردم که پسره

با نیش باز گفت:اون کار خیلی قشنگه کار ترکه

پوکر به تیشرت نگاه کردم خب تیشرت چی داره

که کار ترک باشه اصا من کار ایرانی رو بازور

میگیرم اونوقت کار ترک به جه دردم میخوره

!که اون داره برام توضیح میده

با تشر به خودم گفتم خب این که نمیدونه تو

توی چه وضعیتی هستی وقتی میای اینجاها

.قطعا دنبال همچین لباسهایی میگردند

الکی سر تکون دادم و خواستم اونو سر جاش بزارم

که پسره دوباره گفت: تن خورش حرف نداره وقتی

!شما اون لباس رو بپوشی حسابی بهت میاد

دیگه داشتم جوش میاوردم که اهورا دستش رو

دور کمرم انداخت: عزیزم اگه این تیشرت توجهت

رو جلب کرده چرا برش نمیداری؟

یک لحظه فکر کردم اشتباه شنیدم دلم میخواست

همون لحظه بگیرم گوشام رو بخوارونم که ببینم

واقعا درست شنیدم میخواستم به اهورا بگم که

دوباره تکرار کنه ولی واقعا افتضاح میشد اگر

هرکدوم از این دوکارو میکردم

با چشم هایی گرد به اهورا نگاه کردم که لبخند

زورکی زد ولی درعین لبخندی که روی لب هاش

!بود اخم هم کرده بود

قیافه ی بشدت مضحکی به خودش گرفته بود

خب داداش من وقتی نمیتونی بخندی چرا این

لبخند و میزاری روی لب ت گذاشتی؟

همینطور بهش نگاه میکردم که فشار بدی به کمر

و شکمم آورد که انگار به من میگفت زود انتخابت

رو بکن به خاطر همون منم ناچار اون رو برداشتم

و بعد از اینکه اهورا با اخم و تخم پول لباس هارو

حساب میکرد باهم بیرون اومدیم

اهورا همونطور که اخم کرده بود به چسبیده بود

به من رو کرد: پسره ی هیز نمیدونم این مملکت



با اینا چیکار کرده که اینطور تشنه اند و حتی

میبینن که یک مرد هم با یه دختره همچین نگاه

میکنن که انگار دارن میخورنش واقعا نمیدونم

ایننا ناموس یا خواهر مادر سرشون میشه یا

نمیشه؟

ابروهایی بالا انداختم و تعجب کردم از اینکه اون

الان مثلا برای من غیرت به خرج میده؟

شونه بالا انداختم و ازش جدا شدم و با هم به

....یه مغازه ی دیگه رفتیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 15.01.19 23:58

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۶۵ #

سودا #

باورم نمیشد یک عمری آرزو داشتم چیزهایی رو

خرید کنم که امروز خریده بودم! اما نه برای خودم

برای سارا!... الانم سارا در دسترس نبود تا این

...! خریدهایی که برایش کردم رو بهش بدم

اما مهم نبود بالاخره پیداش میکردم و با پایان

گرفتن خریدهامون اهورا نگاهی بهم کرد: از

گرسنگی مردم شما دخترها چقدر خرید دارید

خوشبحال ما پسرایه بلوزیه شلوار کارمون رو

!راه میندازه بریم یه چیزی بخوریم؟

من از خدا خواسته سری به عنوان تایید تکون

دادم و اهورا به سمت رستورانی حرکت کرد

وقتی جلوی درب رستوران ایستاد آه از نهادم بلند

شد و به سمتش برگشتم: اهورا

(بدون جواب نگاهم کرد)

بین من در حق تو بدکردم من برای دزدی به

خونت اومدم مزاحمت شدم چند وقتی آسایش

خونت رو ازت سلب کردم حتی مانع دختر بازی

توام میشم اما تو که در حقم خوبی میکنی من

این همه خوبی رونمیتونم جواب بدم غیرتم هم

اجازه نمیده که انقدر برام خرج کنی من نتونم

!پست بدم من چطور کارهات رو جبران کنم؟

و اون با لبخند به من نگاه کرد و از ماشین پیاده

شد به سمت من اومد در سمت من رو باز کرد و

!منتظر شد تا من پیاده بشم

لبخند تلخی زدم و پیاده شدم و اون با دست به

. سمت رستوران اشاره زد

با هم وارد رستوران شدیم پشت میز نشستیم و

اون سفارش غذا داد و بعد به سمت من نشست

ما قراره با هم یه همکاری بکنیم یه همکاری

بزرگ و این همکاری به حدیه که شرکت سورن رو

به گند میکشونه و تموم سود و عایدی که بین

دوتا شرکت تقسیم میشه به من میرسه! نمیخوام

برات دو دوتا چهارتا کنم ولی خرج هایی که برای

تو میکنم در برابر اون ثروت عظیم که قراره به من

برسه هیچ حتی پول خورد هم به حساب نیاد

پس سعی کن ذهنت رو بابت کارهای من درگیر

نکنی الان فعلا برای هدف اولیه قراره که خواهرت

رو از خونه ی اون لعنتی بیرون بیاریم تا به بقیه

ضربه هایی که میخوام به سورن بزنم برسم

کنجکاو نگاهش کردم: خیلی وقته که میخوام

همچین چیزی رو ازت بپرسم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [16.01.19 00:00

...! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۶۶ #

: من ازت میخوام بپرسم

! که تا کی صبر و سکوت کنیم؟



تا کی میخواییم اینطور پیش

!بریم؟

باید زودتر شروع به کار کنیم وگرنه اون

بیماری رو که من میشناسم خواهرم رو زنده هم

بزاره سالم نمیزار بمونه

لبخند تلخی روی لب هاش نشست و سری به

عنوان تایید حرف هام تکون داد و به فکر فرو

!رفت و من نگاهش کردم : چیزی شده؟

کوتاه نگاهم کرد و بعد با ناراحتی نگاهشو گرفت

انه خودت رونگران نکن

نگران نبودم اما با این حرفش دچار تشویش

شدم بهش نگاه کردم: من بابت چیزی ناراحتی

نمیکنم اما اتفاقی برای تو افتاده؟

و اون با لبخند سر تکون داد: نه فقط نگرانی

!شرکت رو دارم چیزی نیست

با اینکه باور نکردم ولی سری به عنوان تایید

!حرفاش تکون دادم و بعد گفتمهورا؟

!دوباره به من نگاه کرد) میخوای چیکار کنی؟)

چطور میخوای با سورن وارد جنگ بشی؟! فکر

!اینجاش رو کردی؟

اهورا با لبخند به من نگاه کرد: فکر جایی رونکردم

اما سعی میکنم زودتر به نتیجه برسم برای شروع

هم با یک مهمانی شروع میکنم اونجا قدم های

بعدی رومیزارم!

نگاهش کردم: مهمونی؟

و اون لبخندی زد: بله مهمونی

با تعجب نگاهش کردم: اما مگه تو و سورن با هم

دشمن نیستید؟

خندید: دشمنیم اما اجازه بده خودت ببینی چطور

دشمنی با هم داریم

گیج و مات و مبہوت نگاهش کردم اصلا از صحبت

هاش هیچی نمیفهمیدم فقط سری تکون دادم و

به خدمتکاری که غذا رو روی میز میچید نگاه

...کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 17.01.19 21:09

::

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۶۷ #

سودا #

شروع به خوردن غذام کردم اما فکرم مدام درگیر بود

آخر به اهورا نگاه کردم که با قیافه ی متفکر مشغول

غذا خوردن بود

اهورا من متوجه حرفت نشدم با مهمونی شروع

!میکنیم یعنی چی؟

اهورا لبخندی زد: درسته من و سورن دشمن هم به

حساب میاییم ولی اگر همدیگه رو جایی ببینیم طوری

رفتار میکنیم که انگار دو تا دوستیم که انگار بعد سالها

همدیگه رو دیدند من نمیخوام اینطور پیش برم که

تفنگ دستم بگیرم و روبه روش وایسم و با سه تا

گلوله خلاصش کنم! من میخوام اون رو زجر کش کنم

میخوام کاری رو که اون قصد داشت با من انجام بده

رو روی سرش بیارم

تازه متوجه حرفش شدم اونم کم و بیش! اما مهم نبود

سری تکون دادم و حرفش رو تایید کردم و زیر لب

زمزمه کردم: فقط زودتر خواهرم اسیر دستشه تموم

!فکر و ذهنم پیش اونه

اهورا سری به عنوان تایید حرفام تکون داد و لبخند

!تلخی زد

بعد از اتمام ناهارمون به سمت خونه رفتیم ساعت

پنج بعدازظهر بود که ناهارمون رو خوردیم نهار و

!شاممون با هم همراه شد



جلوی در خونه که ایستاد به سمتش برگشتم

امیدوارم بتونم طوری برات کار کنم که بتونم

حداقل از طریق تو زندگی خودم وخواهرم رو تامین

!کنم وامیدوارم تو هم از من راضی باشی

لبخندی زدو سری به عنوان تایید حرفام تکون داد

امیدوارم تو هم از همکاری با من راضی باشی

و بعد از ماشین پیاده شدیم به سمت خونه رفتیم

وقتی وارد خونه شدیم سیا روبروی تلویزیون نشسته

بود و تلویزیون نگاه میکرد که با ورود ما سر بلند کرد

و نگاهمون کرد و بعد روش رو گرفت و درحالی که زیر

لب غر میزد به تلویزیون خیره شد

نه به اون جیغ و داد صبحشون نه به این دلبرم

دلبرم شبشون

جفتمون لبخندی زدیم و من بی توجه به حرف های

اون به سمت اتاق رفتم و وسایلم رو تو اتاق روی

تخت گذاشتم شروع به تا کردن اونها کردم ولباسها

رو تو کمدا تاقم جابجا کردم و لباسم رو عوض کردم

!و به سمت سالن پایین رفتم

وقتی وارد پذیرایی شدم اهورا تو سالن نبود کنار سیا

نشستم که وقتی لباسم رو دید لبخندی زد و زیر لب

گفت:مبارکه

و من به با تعجب به شعور نداشتمش نگاه کردم و

من هم مثل خودش زیر لب گفتم:ممنون

و بعد به صفحه ی تلویزیون خیره شدم و هنوز

!دقایقی نگذشته بود که اهورا وارد شد

اونم رفته بود لباسش رو عوض کنه وقتی وارد سالن

شد و نگاهش به من افتاد لبخند مهربونی روی لب

هاش نشست یه شلوار جذب مشکی و یه تونیک

سبز کله غازی به تن کرده بودم که احساس میکردم

بههم میومد

مهربون لبخندی زد: مبارک باشه بهت میاد

و من تلخ لبخند زدم که اهورا مقابل من روی مبل

!نشست و خطاب به سیا گفت: سیا؟

سیا به سمت جفتمون برگشت و نگاه کوتاهی

!بهمون انداخت: هوم؟

هوم و مرض مثل آدم جواب بده

سیا شیطون خندید و زیر لب زمزمه کرد: جوووون

و اهورا خندید: یه مهمونی بگیر که تموم کله های

**!دارو توش حضور داشته باشن**

**!سیا متفکر بهش نگاه کرد: حتی سورن؟**

**اهورا لبخندی زد: از همه مهمتر همونه بزار شبی**

**!که اون بتونه تو اون حضور داشته باشه**

**!سیا نگاهش کرد: داری بازی رو شروع میکنی؟**

**و اهورا با لبخند سری به عنوان تایید تکون داد و**

**بعد متفکر به من نگاه کرد: چرا امروز برای مهمونی**

!هامون برات لباس نگرقتيم؟

به من لبخندی زد و من نیشم تا بناگوش باز شد

اشکال نداره دوباره میریم خرید

و اهورا خندید: ای جوون!...چه خوشش اومده آره

دوباره میریم خرید ولی وقت من گرفته میشه اما

!مهم نیست باشه دوباره میریم خرید

...و باز به من لبخند زد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 17.01.19 21:14]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۶۸ #

سودا #

اهورا لبخند زد پوکر فیس بهش نگاه کردم!... چرا

امروز مرتب داشت لبخند میزد اونی که با صد من

عسل هم نمیشد تحملش کرد!

سیا هم از این تغییر حالت اهورا تعجب کرده بود



و با چشم های گشاد بهش نگاه کرد که انگار اهورا

فهمید چه گندی زده و لبخند مصلحتی زد و رو به

ما کرد: کی گرسنشه؟

من رومو به سمت تلویزیون برگردوندم: من که

گرسنه ام نیست حسابی سیرم

اهورا جلوی تلویزیون اومد و دست به سینه شد و

با صدای بلندی گفت: بله شما نبایدم گرسنه باشی

!از بس تو رستوران خوردی

!اخمی کردم یعنی چی داشت تیکه مینداخت؟

محلش ندادم که سیا گفت: بس کن اهورا برو من

!گرسنمه

!خب پس من برم یه چیزی درست کنم

سیا ابرویی بالا داد: اه چه کدبانویی شدی؟! آستینهامو

بزنم بالا شوهرت بدم

اهورا با قیافه ای خنده دار به سیا نگاه کرد : نه من

!قصد ادامه تحصیل دارم

!نه دیگه اونطوری همیشه اگه بمونی میترشی

اهورا بینی اش رو خاروند و تک خندی کرد:پاشو پاشو

کم چرت وپرت بگو توام بیا کمکم کن یه چیزی درست

!کنیم

سیا روی مبل لم داد و کانال تلویزیون رو مرتب اینور

اونور میکرد تا یک برنامه پیدا کنه وهمونطور که به

تلویزیون خیره شده بود و دستش رو روی تکیه گاه

مبل گذاشت: برو بابا من حوصله ندارم خسته ام

برو تو درست کن

اهورا با تعجب بهش نگاه کرد و به سمتش اومد

و سیا همونطور که داشت کانالو عوض میکرد یک

کانالی که خواننده ی مورد علاقه ی من رو میخواند و

رد کرد که من یهو جیغ کشیدم و این دوتا مثل جن

!دیده ها به سمت ما برکشتند

**!چیه؟**

**بزن همون کانال قبلی**

**!سیا که انگار هنگ بود : چته؟**

**همینطور داشت نگاهم میکرد که گفتم: بزن کانال**

**!قبلی ببینم**

**سیا انگار به خودش اومد و کانال قبلی زد و خواننده ی**

**مورد علاقه اش داشت میخوند و ویدیوی آهنگ**

**!معروفش بود که داشت میخوند**

منم همراه با اون شروع به زمزمه کردم و همونطوری

!که اون میخوند منم به همراهش میخوندم

!!!!.آهنگی زیبا و دلنشین

اهورا با قیافه ای مچاله شده به من نگاه کرد که

.اخمی بهش کردم و اون به آشپزخونه رفت

نیمه های آهنگ بود که سیا هم به آشپزخونه رفت

و بعد از اینکه آهنگ تموم شد منم به این ور و اونور

.....!نگاه کردم که دیدم هیچکدومشون نیستند

از جام بلند شدم که گوشی اهورا زنگ خورد و

از روی میز برداشتم و به دستش دادم و طی

مکالماتش متوجه شدم که اتفاقی افتاده و باید

بره و وقتی گوشی رو قطع کرد گفت: سیا من باید

یه سر برم شرکت انگار یه مشکلی پیش اومده ولی

**!برمیگردم**

سیا هم گفت: اگه مشکلی هست منم پیام

نه نه لازم نیست الان خودم میرم حلش میکنم

**!برمیگردم**

بعد یه تیکه از نون رو برداشت و گاز زد و رفت و قبل

ازاینکه از در خارج بشه گفت: من میخوام نفس رو

**!به عنوان همراه با خودم بیارم اکی؟**

سیا سرشو تکون داد: آره خیلی خوبه اما سورن اونجا

**!عکس العمل بدی نشون نده؟**

**!سورن هیچوقت اینکارو نمیکنه**



سیا متفکر ابرویی بالا دادو اهورا خداحافظی کردو

...!رفت

تو ذهنم پر از سوال بود نفس کیه؟!یه مقدار که فکر

کردم دیدم اون دختره ای که هم تو دفتر اهورا دیدم

هم تو دفتر سورن نشون میداد که انگار جاسوس بود

و سوال بعدی این که اگه اهورا میخواد با اون بره پس

.....!من باید با کی برم؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.01.20 19:48]

.....! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۶۹ #

اهورا #

از خونه بیرون زدم و سوار ماشین شدم و به سمت

! شرکت رفتم

نفس بهم زنگ زده بود که انگار به امضای من تا

آخر امروز نیاز داشت و من باید به اونجا میرفتم و

و زمان خوبی هم بود که بهش بگم با من تو این

مهمونی شرکت کنه

خوب بود که من خودم رو بهش نزدیک کنم البته

بهش نمیگفتم که چه نوع مهمونی هست

به شرکت رسیده بودم وارد شرکت شدم و یک

راست به طبقه ی بالا رفتم وقتی به منشی رسیدم

بدون اینکه سلام علیک کنم؛ گفتم: به حسابدار

**!بگید که بیاد**

**و وارد دفتر خودم شدم و روی میز نشستم دستی**

**به موهام کشیدم و سعی کردم ظاهرم رو مرتب**

**کنم! خنده ی جذابی به لب نشوندم که همون**

**لحظه چند تقه به در خورد که ژست خودم رو**

**پشت میز گرفتم و با صدای بم گفتم: بفرمایید**

**!داخل**

**:و بعد نفس وارد شد و با صدای بلند و رسا گفت**

...!سلام!...سلام

من هم به حالت نیم خیز بلند شدم و نشستم

!سلام بفرمایید خوبید؟

لبخندی زد: بله ممنون

!خوبی؟

اشاره کردم بیاد جلوتر: ممنون

منم لبخندی زدم از اون لبخند جذابها که خیلی

براش کار کرده بودم تا تو چنین روزی به کارم بیاد

!اون هم چند دقیقه بهم نگاه کرد

رئیس میخواستم این هارو برام امضا بزنی تا

!حل بشه

من هم نگاهش کردم و گفتم:بیارشون اینجا ببینم

بطور ناگهانی از دوم شخص جمع استفاده کردم و

!پریدم به دوم شخص مفرد

فکر میکنم براش خیلی تعجب آور بود که چند

ثانیه به من نگاه کرد و منم لبخندی زدم و اون

سرشو تکون داد

انگار میخواست که اون چیزی که تو فکرش رو

بیرون کنه! جلو اومد و پرونده ها رو جلوم گذاشت

و دونه دونه جاهایی رو که میگفت امضا کردم و

بعد اون عقب رفت و به پرونده ها نگاه کرد و

همون لحظه من مشغول براندازش شدم

اندام فوق العاده خوبی داشت و چهره ای به نظرم

جذاب داشت که ممکن بود هرکسی رو خیره ی

!خودش کنه

البته به موقعش نه برای کسی که زیاد به دخترها

تمایل نداشتیم! ولی باید خودم رو متمایل نشون

میدادم که همون لحظه پرونده هارو مرتب کرد و

سرش رو بالا آورد که نگاهش تو نگاهم گره خورد

و من مثلا اصلا قصد قطع کردن این ارتباط رو



نداشتم ولی اون سریع سرش رو چرخوند و نگاهش

رو به گوشه ای سوق داد: ممنون رئیس فقط همینا

بود ببخشید که زحمت دادم بیایید

لبخندی زدم: اختیار دارید وظیفه ام بود

فعلا با اجازه

و پشتش رو بهم کرد تا بره ولی من سریع از جام

بلند شدم و به سمتش رفتم و صداش کردم

**!نفس خانوم؟**

یه لحظه ایستاد و مکث کرد اما روشو بهم نکرد و

بعد از چند ثانیه که انگار تعجب کرده بود اسمش

رو تو محیط کاری صدا کردم به طرفم برگشت و با

تعجب و پرسش به من نگاه کرد و منم با لبخند و

خیره تو چشم هاش گفتم: میخواستم از تون

درخواستی داشته باشم کمکم میکنید؟! یعنی

**!درخواستم رو قبول میکنید؟**

متعجب به من نگاه کرد: تا جایی که ازم بر بیاد

بله حتما

یه دستم رو تو جیب شلوارم کردم و دست دیگم رو

داخل موهام بردم و چنگی بهشون زدم و اون

مزاحمها رو به عقب روندم که نفس همچنان محو

!حرکاتم بود

تو دلم پوزخندی زدم ولی رو لبم لبخندی آوردم

میخواستم شمارو به یک مهمونی دعوت کنم که

با من همراه بشید

انگار تعجب کرد امروز روز سوپرایز کردنش بود

ولی من بدون هیچ تغییری تو چهره ام مشتاق

به چشم هاش نگاه کردم و منتظر جوابش بودم

!که خیره به من گفتم: چه مهمونی؟

هیچی یه مهمونیه دوستانه است که خواستم

یکی رو همراه با خودم ببرم چه کسی بهتر از شما؟

لبخند محوی روی صورتش نقش بست! همونطور

نگاهش کردم که فقط به صورتتم خیره نگاه میکرد

کمی من و من کرد: امم خب چیزه نمیدونم برنامم

!برای اون زمان چیه؟

منم بدون اینکه تغییری تو موضعم انجام بدم

اشکال نداره شما که شماره ی من رو داری

همین امشب به من خبر بدید و بعد زمان ومکان

مهمونی رو گفتم: شب منتظر تونم تا بهم خبر بدید

اونم لبخندی زد و سری تکون داد و بیرون رفت که

منم دستی تو موهام کشیدم که تو دل خودم

خندیدم و گفتم: آفرین اهورا خوب این درستو

....پس دادی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.01.20 19:50]

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۷۰#

اهورا#

وقتی که رفت من هم چندتا از کارها رو انجام دادم

!و بیرون رفتم و خواستم که به خونه برگردم

قطعا سورن با دیدن سودا و نفس تو اون مهمونی

کپ میکرد و رودست خیلی بزرگی میخورد و میفهمید

که سودا طرف ماست و با این فکرها به سمت

آسانسور رفتم تا وارد شم که همون لحظه نفس

هم همراه من اومد و باهم وارد آسانسور شدیم

به دیوار آسانسور تکیه دادم و به نفس نگاه کردم

!که مثلا با خجالت سرش رو پایین انداخت

خنده ام گرفته بود خوب که چی الان خجالت کشیدی

!الان مثلا باحیایی؟

طرف بخاطر جاسوسی تو شرکت من وارد شده و

باهام طرح دوستی ریخته اونوقت خجالتم میکشه



خدایا ته خنده است

جلوی خنده ام روگرفتم ودستی به چونه ام کشیدم

خب هنوز هم نمیدونید میشه با من بیایید یا نه؟

خب فکر میکنم بتونم پیام\_

ابرویی بالا انداختم : اوه چه خوب پس من شب

جمعه ساعت شیش میام دنبالتون چون ازخونه ی

شما تا اونجایی که مراسم راه زیاده

نه زحمت نکشید خودم میتونم پیام

نه به هیچ وجه زحمتی نیست

در آسانسور باز شد و هردومون بیرون اومدیم که

گفت: خب پس ممنون میشم اگه بیاین

با همدیگه شروع به راه رفتن کردیم که من خواستم

برم پارکینگ و گفتم: خب من باید برم شما ماشین

دارید که برید؟

نه من با تاکسی میرم

!اوه تا وقتی من هستم چرا تا کسی؟

مزاحم شما نمیشم من همینطوری راحت ترم

نه منم اینطوری راحت ترم آخه من آدرس خونتون\_

! یادم رفته میام که آدرس یادم بمونه

داشتم چرت و پرت میگفتم که اونم فهمیده بود

! خندید: خب من آدرسو بهتون میدم

ای بابا کارمند مگه رو حرف رئیسش حرف میزنه

:اون هم سرش رو تکون داد و خندید که من گفتم

حالا يالا راه بيوفت كه بريم

به هم به سمت پارکينگ رفتيم كه دزدگير ماشين رو

زدم و قبل از اينكه خودم سوار بشم سمت شاگرد رو

برای نفس باز کردم تا سوار شه ! نفس هم يه نگاهی

به اين حرکت جنتلمانه من کرد و لبخندی زد و زير لب

تشکر کرد و سوار شد و من در رو براش بستم

من هم سوار ماشين شدم کمر بندم رو بستم و ماشين

رو روشن کردم و به سمت خونه اش حرکت کردم و

سعی کردم توی راه حرف خاصی نزنم تا بیشتر جذبش

کنم و اون رو به خونه اش رسوندم و خودم هم به

خونه برگشتم! وارد خونه که شدم دیدم سیا روی مبل

دراز کشیده و پاهاش رو روی پاهاش انداخته و با

**! گوشیش حرف میزنه**

**! کنارش روی مبل نشستم: سیا چیکار میکنی؟**

متوجه او مدن من نشد و بخاطر همون حدود نیم

متری پرید بالا: چته وحشی؟! ترسیدم چرا یهویی

!مثل جن میای بالا سر آدم

پاشو خودتو جمع کن باز داری با کدوم دوست

!دخترت داری حرف میزنی؟

با هیچکدومشون حرف نمیزنم دارم بساط مهمونیه —

جناب عالی رو راه میندازم

ابرویی بالا دادم: پس خوبه مزاحمت نمیشم

خبری از سودا نبود!یه حس فضولی منو به طبقه ی بالا

کشوند و یک راست تو اتاق رفتم اما سودا نبود ولی

صدای دوش حمام که تو اتاق من بود میومد پس

!معلوم بود به حمام رفته

منم بی سرو صدا رفتم جلوی کمد و در کمد رو باز

کردم و یدست لباس ورزشی درآوردم و شروع به

پوشیدن کردم

داشتم جلوی آینه موهام رو درست میکردم که

سودا در حمام رو باز کرد با یک حوله ی کوتاه تا

! زیر باسنش بیرون اومد

اصلا حواسش به من نبود و داشت موهایش رو

! میچلوند و من از تو آینه براندازش میکردم

به پاهای خوش تراشش نگاه میکردم که با دیدن

.... من یک لحظه کپ کرد

@sabrcoon



[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.01.25 19:58]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۷۱#

اهورا#

سودا از حموم بیرون اومد و من در کمال قباحت

از تو آینه نگاهش میکردم و فیض میبردم!هنوز

متوجه من نشده بود!

یک حوله ی کوتاه تنش کرده بود و داشت آب

موه‌اش رو می‌چلونند و با موهای بلندش درگیر بود

!به اندامش نگاه انداختم که خیلی بی نقص بود

پاهای خوش تراش و رون‌های پر و گوشتیش

!خیلی برام جذاب بود

همونطور ناباورانه نگاهش میکردم که اینطوری

بیرون اومد و اونم که انگار تازه متوجه‌ی من شد

!با دیدن من کپ کرد

یک لحظه دهنش رو باز کرد تا جیغ بکشد من

سریع به سمتش دویدم و از پشت دهنش رو

گرفتم تا جیغ نکشد

چون اگه جیغ میکشید قطعا سیا به اتاق میومد و

اونو با این وضعیت میدید و منم با این وضعیت

! میدید قطعا یه فکرای ناجوری میکرد

البته فکرش مهم نبود ولی فقط واسه اینکه سودا

!رو اینطور میدید نگران بودم

دست و پا میزد که ولش کنم! دیوانه فکر کرده

می خوام بهش تجاوز کنم که گفتم: هیسسسس

آروم باش دختر! الان جیغ که میکشی سیا میاد

!فکرای بدی میکنه

یه چند لحظه مکث کرد! انگار حرف من براش غیر

قابل هضم بود و در همونحال سعی کرد دستم رو

از روی دهنش برداره اما من هیچ تکونی به دستم

ندادم و دست دیگه امو هم دور شکمش حلقه

!کرده بودم و قصد داشتم کنترلش کنم

سرم نزدیک موهای فرش بود و عجیب بوی خوبی

! میداد!بو کردن موهای خیسش چه لذتی داشت

چندتا نفس عمیق کشیدم که باز دوباره با آرنج

به شکمم زد که از درد خم شدم!ولش کردم و دلم

رو گرفتم و نالیدم : چته وحشی؟!چرا اینطوری

!میکنی؟

طلبکارانه جلوی من ایستاد: توهم اصلا معلوم

هست داری چه غلطی میکنی؟! هی میگم ولم

کن ول نمیکنی!....یکبار گفתי جیغ نزن حرفتو

!فهمیدم دیگه حالا چرا ولم نمیکردی؟!....اه

به من نگاه کرد منم بلند شدم و یه نگاه بهش

انداختم نمیتونستم نگاهم رو از روی بدن گندمی

و بلوریش بردارم که اون باز متوجه شد: هوایی

**!چشمهاتو درویش کن**

**خنده ام گرفت! وای این دختر با اینکه این همه**

**اندام دخترونه داشت اصلا یک ذره خصلت**

**!دخترونه نداشت که بخواد تو کاراش نشون بده**

**نه عشوه بلد بود نه چیزی! کل رفتارش وحشیانه**

**!بود! دیوونه بود**

**!برو بابا چی فکر میکنی؟**

**!با شیطنت نزدیکش شدم که اون عقب رفت**

.....!هوی هوی به من نزدیک نشی ها

!خندیدم : میترسی از من ؟

رو نقطه ضعفش دست گذاشتم چون اصلا دوست

نداشت که کسی بهش ترسو بگه بخاطر همون هم

!دست به کمر زد و گفت: چی من؟! از تو؟

آره پس از کی —

حرصی خندید:ها ها ها خیلی بامزه بود حالا



!میتونی بری خونتون

رفتم جلو و دستم رو انداختم دور کمرش و به

سمت خودم کشیدم: اوه اگه نمیترسی باهام

!همراه شو

با چشم های گرد به من نگاه میکرد انگار نفهمید

!دارم چی میگم

کمرش رو جلو کشیدم و به بدنم چسبوندم که

دستش رو روی سینه ام گذاشت و خودش رو

عقب کشید: ولم کن بابا

خندیدم: نه دیگه نمیشه ولت کنم

مرتب تکون می خورد که من اونو محکم گرفتم و

!اون همونطور با ترس به من خیره شد

انگار منتظر بود یا تو دلش دعا دعا میکرد من

خودم ولش کنم! چون فهمیده بود نمیتونه از

دست من در بره و بخاطر همین من هم با لجبازی

سرم رو توی گردنش بردم و دوباره نفس کشیدم

!وای چه بوی خوبی میداد

چرا این دختر اینقدر بوی خوب میداد؟! این بوی

!لعنتی چیه که داره منو وسوسه میکنه؟

سرم رو جلوتر بردم تا بتونم موهایش رو بو کنم و

با یه دست دیگه ام که آزاد بود موهایش رو جلو

آوردم که چندتاش به صورتم خورد و صورتم رو

!خیس کرد

موهانش رو بو میکردم که یک بوی عجیبی میدادند

نمیدونم چه بویی بود اما حسابی منو به سمت

...خودش میکشید

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 25.01.19 20:01

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۷۲#

اهورا#

بوش برام خیلی عجیب بود یه بوی خاصی بود که

!منو بد به وجد می آورد

دستم رو توی موهایش کردم و آروم حرکت دادم و

فکر کنم اون حتی تو اون لحظه نفس هم نمیکشید

و فقط داشت با تعجب به حرکات من نگاه میکرد

خودم هم تعجب کردم! اول یه شوخی بود! اما دلم

میخواست پیش برم و به همین دلیل آروم زیر گردنش

رو بوسیدم و به سمت صورتش اومدم که لبش رو به

دندون گرفته بود و به من نگاه میکرد

انگار این کارهای من برایش قابل هضم نبود هرچند

حتی برای خودم هم قابل هضم نبود و برای چی من

!به سمت این دختر یهویی کشیده شدم

این دختر مثل آهن ربا من رو به سمت خودش

! میکشید

آروم دستم رو توی موهایش حرکت دادم که خیلی

. برام لذت بخش بود و یک لبخند از روی رضایت زدم

دستم رو بین موهای خیسش بردم و شروع به

نوازش کردم خیلی برام جذاب و لذت بخش بود

لبم رو روی گردنش گذاشتم و دوباره بوسیدم. یک

زبون به گردنش زدم که فکر کنم یک لحظه آهی

**اکشید!**

با صدای آهش جری تر شدم و اون رو به خودم

چسبوندم و سرم رو بالا بردم و به لب های سرخش

**نگاه کردم**

**بدون هیچ درنگی لبم رو روی لب هاش گذاشتم و**

**شروع به بوسیدنش کردم اون که شوکه شده بود**

**بدون هیچ حرف و همراهی فقط شوکه شده با**

**تعجب به من نگاه میکرد که حریصانه لبهاش رو**

**میبوسیدم**

**مزه اش خیلی از دختر های دیگه متفاوت تر بود و**



!برام این طعم لبش ؛بوی تنش ؛ خیلی جذاب بود

آروم با یه دستم بازوش رو گرفتم و آروم نوازشش

میدادم و تندو تند لبش رو میبوسیدم تا بخودش

!نیومده و رم نکرده کامم رو گرفته باشم

نمیخواستم و دوست نداشتم این بساط تموم بشه

اما بالاخره اون به خودش اومد و دستش رو روی

سینه ام گذاشت و لبش رو از لب هام جدا کرد

و سرش رو عقب کشید که سر من هم ناخودآگاه

به همراه سرش که عقب میرفت جلو رفت تا از لبش

جدا نشه اما بالاخره همونطور که نفس نفس میزد

خودش رو از من جدا کرد.

انگار نفسش کم اومده بود یه چند لحظه که نفس

کشید خواستم دوباره به سمت لب هاش برم که

مانعم شد: داری چیکار میکنی اهورا؟

انگار منم تازه به خودم اومدم که ولش کردم و به

**!خودم و اون نگاه کردم**

**حوله اش داشت از تنش باز میشد که دو دستی**

**:حوله اش رو گرفت و با دستش به در اشاره کرد**

**برو بیرون اهورا برو بیرون**

**با عصبانیت اینو گفت که بهش نگاه کردم و اون**

**هم دوباره تکرار کرد: برو بیرون اهورا برو نمی خوام**

**بینمت**

من هم به ناچار از اتاق بیرون رفتم و کلافه دستی

به سر و صورت‌م کشیدم و با خودم گفتم وای اهورا

....! تو چیکار کردی؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 21:17 27.01.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۷۳ #

#سودا

وای خدای من! من چیکار کردم؟! اهورا چیکار

کرد؟! گیج و منگ با همون وضعیت روی تخت

. نشستم و سرم رو بین دست هام گرفتم. چطور

اجازه داده بودم اون من رو ببوسه؟! چرا حرمت

بینمون رو نگه نداشت؟

وای خدای من! من الان چطوری تو روش نگاه

کنم؟

اصلا نمیدونستم باید چیکار کنم! حتی نمیدونستم

**!برم بیرون از اتاق یا نه ؟**

**سریع بلند شدم تا یکبار دیگه داخل نیومده و منو**

**تو این وضعیت ببینه سریع لباسم رو پوشیدم و**

**!دوباره نشستم و فکر کردم**

**وای خدای من! این چه کاری بود؟! من چطور**

**!تو روش نگاه کنم؟**

**درسته دختر پروویی بودم! ولی این کم چیزی**

نبود که بی اهمیت ازش بگذرم و بیخیال باشم

!که اگه جلوشو نمیگرفتم تا کجاها پیش میرفت

از این فکرها اوقاتم بد تلخ شد و تو خودم بودم

چرا اون حرکتو انجام داد؟! چرا مرتب من رو بو

!می بویید؟

موهام رو گرفتم و بوییدم! درسته بوی خوبی

!میداد، ولی شامپوی خودش رو استفاده کرده بودم

جلوی آینه رفتم و به موهام که تا کمرم میرسید

**!خیره شدم**

**سریع بلند شدم و شروع به بافتنش کردم به**

**صورت دو گوشی دو سمت سرم بستم و بعد**

**!بهشون نگاه کردم**

**موهای سارا همیشه از من بلند تر بود چون من**

**! همیشه موهام رومردونه میزدم**

**ولی نمیذاشتم سارا موهاشو بزنه چون که عاشق**



موهانش بودم ولی این بار از دفعه آخری که رفتم

آرایشگاه در اوادم دیگه سارا اجازه نداد من

موهام رو مردونه کوتاه کنم بخاطر همون موهام

!به این اندازه شده بود

به موهام نگاه کردم و با یاد اسم سارا اعصابم به

هم ریخت چرا هیچ حسی خوبه نسبت به اینکه

با سورن هست ندارم!خودم هم جواب این سوال

!رو خوب میدونستم

سورن یه دختر باز کثیفه که هرکاری از دستش

برمیاد و هیچ کس هم نمیتونه جلوش رو بگیره

!واسه همین ازش میترسیدم

!اون یک دیوانه است که جنون داره

دستمو محکم به میز زدم و با حرص به خودم

!نگاه کردم

احمق! این تقصیر تو بود که الان سارا پیش

اون عوضیه که معلوم نیست چه بلایی سرش

! آورده

مطمنا چون که دیده من رفتم خشمگین شده و

!حتما یه کاری با سارا کرده

خدایا! وای داشتم دیوونه میشدم! باید از اهورا

میخواستم که سریع تر دست بجنبونه چون من

!واقعا داشتم دیوونه میشدم

حق هم داشتم خواهر دست گلم پیش اون بود

وهرکس دیگه ای هم بود برایش نگران میشد با

یاد اهورا باز یاد اتفاق امروز افتادم وای حالا

!چجوری بهش بگم؟

خدایا اه بدبختی پشت بدبختی بس نیست

!واقعا؟

پوف کلافه ای کشیدم که همون زمان در باز شد

وای خدایا نکنه باز اهوراست! برای چی دوباره

!برگشته؟

با ترس برگشتم به سمت در اتاق که دیدم

سیاست و همونطور که سرش تو گوشیه و داخل

اتاق شده و چون من با تعجب بهش نگاه کردم

اون هم بهم نگاه کرد و انگار فهمیده من ترسیدم

که گفت: چیه؟! چرا رنگ و روت پریده

هیچی تو عادت نداری وقتی میای تو یک

اتاقی در بزنی؟! این در رو بخاطر همین چوبی

ساختن که اگه تو قبل از اینکه بیای داخل تو هم

یه چندتا بهش بزنی و کسی که اون توئه بفهمه

!همونطور با اخم نگاهم میکرد که گفتم : چیه؟

!تموم شد؟

آره

بیا پایین شامتو بخور

قطعا اگه کس دیگه ای بود الان به من یه چیزی

گفته بود من هم با تعجب بهش نگاه کردم که

همونطور که با گوشی ور می رفت از اتاق بیرون

رفت!

... پسره ی خل و چل

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 27.01.19 21:19]

صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۷۴#

اگه گرسنه ام نبود تو اتاق میموندم و بیرون نمی

رفتم! اما طبق معمول همیشه در حال ضعف بودم

کلافه از اتاق بیرون اومدم و به سمت آشپزخونه

رفتم. دلم نمی خواست با اهورا چشم تو چشم بشم

ولی خب من اینجا سر بار بودم و مجبور به تحمل

به آشپزخونه رفتم و نگاهی زیر چشمی به اهورایی

که تا کمر توی یخچال بود و دنبال چیزی میگشت

!کردم و سر بزیر پشت میز نشستم



نمی خواستم چشم تو چشم اهورا بشم وقتی که

..اون اتفاق بینمون افتاده بود

بدون هیچ حرفی برای خودم غذا کشیدم و خودم

. رو مشغول غذا خوردن نشون دادم

بالاخره اهورا هم در یخچال رو بست و پشت میز

نشست و بدون اینکه به روی خودش بیاره رو به

سیا کرد: مهمونی چی شد؟

البته من که سرم رو هم بلند نکرده بودم اون رو

!ببینم و فقط حدس میزدم

اوکی اش کردم! همه چی آماده است فقط

..مونده مهمونا رو دعوت کنیم

اهورا برای خودش غذا کشید و گفت: هر چه زودتر

!بهتر

سیا هم سری تگون داد و موبایلش رو روی میز

گذاشت و رو به اهورا کرد: تو چی کار کردی؟

نفس چی گفت؟

بہش گفتم. دفعہ اول ادا درآورد و ناز کرد ولی

..بار دوم قبول کرد

با شنیدن اسم نفس سرم رو بلند کردم و بہ اهورا

خیرہ شدم: اگہ تو با نفس میری پس من با کی

برم؟

.اہورا سرش رو بلند کرد و چشم تو چشم شدیم

چند لحظه ای چشم هامون خیره هم بود که باز

من با یادآوری اون اتفاق سر به زیر انداختم

اهورا با صدای تحلیل رفته ای به حرف اومد

!تو با سیا میری

اینبار با تعجب سرم رو بلند کردم و نگاهش کردم

من ؟ با سیا؟

همزمان با من سیا هم متعجب و بهت زده بلند

گفت: نه من با این نمیرم

اولا که آدم باش! این به درخت میگویند دوما مگه

من دلم میخواد با تو برم؟ همچنین میگی که

..انگار من از خدومه

..سیا بدجنس خندید و به صندلیش تکیه داد

پس چی؟ وقتی با یه پسر همه چی تموم و

..خوشتیپ می خواد بری باید از خدات باشه

صورتتمو مچاله کردم: اتفاقا خجالتتم میکشم اگه منو

با تو ببینند! با خودشون نمیگن دختره چه مرضی

داره که حاضر شده با این عنتر هم پیک بشه؟! نه

آقا ما همینطوریشم شوهر گیرمون نمیاد با این

!برم که یچیزی هم بهمون میچسبونند

سیا کمر صاف کرد تا جوابمو بده که اهورا سریع

به حرف اومد: چتونه مثل سگ و گربه بهم میپرید؟

سیا به طرف اهورا برگشت و گفت: من نمیدونم

عاشق کجای این دختر شدی؟! اونو از کجا

!آوردی؟ آخه پسر دختر قحطیه؟

زبونی برایش در آوردم و گفتم:دردت اومد نتونستی

!خواهرتو غالبش کنی؟

چشمه‌هاش رو گرد کرد و با حرص نگاهم کرد و

خواست چیزی بگه که اهورا بلند داد زد: تموم

.کنید دیگه..اه.. اعصابم رو خرد کردید

هر دو به اهورا نگاه کردیم و اون هم ریلکس و

شمرده به حرف او مد: شما دو تا باید با هم تو

مهمونی حاضر بشید! سیا هم باید حواسش به

!تو باشه وگرنه معلوم نیست چه اتفاقی میفته

:با حرص چنگالم رو توی بشقاب انداختم و گفتم

یه دنیا رو رو انگشتم میچرخونم اون وقت این

بخواد هوای منو داشته باشه؟! اصلا حضور من چه

!فایده ای تو این مهمونی داره؟

:اهورا سرش رو بالا آورد و نگاهم کرد و گفت



کلا تو برای من منفعت نداری! با نشون دادن تو

اعمالا میخوام بهش بگم شمشيرو از رو بستم

!با تعجب نگاهش کردم

!با نشون دادن من جون سارا بخطر نیفته؟

اتفاقا میخپام تو رو ببینه که بدونه ما میدونیم

سارا با اونه و اگه هم قصد کاری رو داره حواسش

!باشه

**!سکوت کردم و به فکر فرو رفتم**

**خدایا خودت سارا رو برام نگهدار! آگه زنده ام فقط**

**بخاطر اونه!... یه تار مو ازش کم بشه دنیا رو به**

**.....! آتیش میکشم!... خودت برام حفظش کن**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, 21:22 27.01.19]**

**!صبر کن!... دارم عاشقت میشم #**

**پارت\_۱۷۵ #**

بلاخره روز مهمونی رسید

اهورا عصری از خونه رفته بود تا به دنبال نفس

بره!

بعد از رفتن اهورا یک آرایشگر که گویا خود اهورا

بهش زنگ زده بود به اونجا اومد

هر چقدر به اهورا گفتم من نیاز به آرایشگر ندارم

و همین طور ساده میام قبول نکرد

...منم مجبور شدم

وقتی که اومد از آرایشگر خواستم همراهم به اتاق

...بیاد تا لباسم رو بهش نشون بدم

لباسم به رنگ مشکی بود با یقه قایقی و آستین

...حلقه ای

لباس حسابی چسبان بود و بدنم رو به خوبی به

...نمایش می گذاشت

آرایشگر بعد از دیدن لباسم ازم درخواست کرد که

...روی صندلی بشینم تا کارش رو شروع کنه

قبل از این که کارش رو شروع کنه بهش گوشزد

...کردم یه آرایش ملیح ساده میخوام

چون اصلا آدمی نبودم که از آرایش خوشم بیاد

و مثل دخترای دیگه همیشه آرایش داشته باشم

اون هم با کمال میل قبول کرد و کارش رو شروع

...کرد

...حدود 3 ساعتی زیر دستش بودم

آرایش صورت و حالت دادن مو و مانیکور کردن

...ناخن تمام کارهایی بود که کرد

خانم کارتون تموم شد .. اول لباستون رو

...پوشید

به کمک آرایشگر لباسم رو با احتیاط تن کردم

و کفش های پاشنه بلند مشکی رو هم به تیپم

...اضافه کردم

برای اولین بار بود که کفش پاشنه بلند می پوشیدم

و قطعاً پدرم در میومد

می تونم خودم رو ببینم؟

خانم آرایشگر که مطمئناً از کار خودش راضی بود

...با لبخند نگاهم می کرد

البته

پارچه ای که قبلاً روی آینه کشیده بود رو برداشت

و اجازه داد که خودم رو ببینم

آروم و با احتیاط جلوی آینه ایستادم و به دختر

داخل آینه نگاه کردم

وای خدای من سارا توی آینه چی کار می کرد؟

به پشت سرم نگاه کردم، خبری از سارا نبود

به کنارم نگاه کردم

باز هم خبری از سارا نبود

با تردید به آینه خیره شدم



یعنی این دختری که بی شباهت به سارا نبود،

من بودم؟

تا به حال توی عمرم نه آرایشی کرده بودم و نه

.همچین لباس فاخرانه ای پوشیده بودم

ولی الان با این آرایش و لباس مثل یه خانم با

.وقار و زیبا شده بودم

دستی به موهام کشیدم و با لبخند به سمت

.آرایشگر چرخیدم

!ممنون.. خیلی عالی شد

!خواهش میکنم خانم

آرایشگر بعد از جمع کردن وسایلش از اتاق بیرون

رفت و من رو با یک دنیا تغییر تنها گذاشت

پالتویی که خریده بودم رو آرام پوشیدم و شالی

رو با احتیاط روی سرم گذاشتم تا موهام خراب

نشه.

آروم و با احتیاط و البته به سختی به سالن رفتم

و روی یکی از مبل ها نشستم تا سیا به دنبالم

بیاد

بعد از نیم ساعت زنگ در خونه زده شد

به سمت آیفون رفتم

عکس سیا روی آیفون افتاده بود

بله؟

سیا بی حوصله به حرف اومد: منم دیگه.. بیا پایین

!بریم

با حرص آیفون رو کوبیدم و از خونه خارج شدم

لعنتی چقدر راه رفتن با این کفش ها سخت بود

در رو باز کردم و به سیا که تو ماشین نشسته بود

خیره شدم

لعنتی چقدر هوا سرد بود

هایی که کردم و به بخار خارج شده از دهنم خیره

شدم

..چقدر با این بخارا تو بچگی حال می کردم

با لبخندی عمیق به سمت ماشین رفتم و سوار

شدم.

خیلی آرام سلام کردم و سیا هم آرام تر از خودم

بدون هیچ نیم نگاهی سلام کرد

منم بهش نگاه نکردم.. اصلا مهم نبود که بخوام

نگاهش کنم.

از آینه بغل ماشین به خودم نگاه کردم

یه آرایش ملیح روی صورت‌م بود که به تیرگی

می رفت

خوب بود.. تغییر قیافم برام خیلی جذاب بود

بقیه راه رو چشم به بیرون دوختم

هوا کم کم به سمت تاریکی می رفت و سیاهی

شب کم کم جای روشنایی روز رو می گرفت

با رسیدن به محل مهمونی ماشین ایستاد و با

هم پیاده شدیم.

سعی کردم بی توجه به قدم های تند سیا من

آروم قدم بردارم.

راه رفتن با این کفش ها خیلی سخت بود.

با وارد شدن به خونه یکی از خدمتکارا سریع به

سمتم اومد و من رو به سمت یه اتاق برد تا لباس

عوض کنم.

من که نیاز به لباس عوض کردن نداشتم پس فقط

پالتو و شالم رو در آوردم

خیلی آزادانه اومده بودم.. انگار نه انگار که ایران

یه کشور اسلامیه

به خودم تو آینه قدی داخل اتاق نگاه کردم و از

اتاق بیرون رفتم و خودم رو به پله ها رسوندم

از بالا به جمعیت نگاه کردم

سیا بی حوصله به جمعیت داخل سالن نگاه



می کرد

آروم و با احتیاط از پله ها پایین رفتم

با صدای کفش هام سیا و چند نفری که نزدیکش

بودند متوجه ام شدند و به سمتم چرخیدند

لعنتی اصلا با این کفش ها نمی شد راه رفت

تمام سعیم رو برای طبیعی جلوه دادنم کردم و

..با لبخندی به راهم به سمت پایین ادامه دادم

سیا با تعجب و خیرگی نگاه می کرد و منم با یه

لبخند حرص درار بهش خیره شده بودم.

تغییری توی موضعش نداد و حتی تا وقتی که

کنارش رسیدم نگاهش همچنان روی من زوم بود.

با لبخند چشم غره ای بهش رفتم که بازوش رو

سریع به سمت من گرفت.

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 21:45 28.01.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۷۶#

بازوش رو گرفتم و همراهش به سمت مهمونا

رفتیم.

به همراه سیا به مهمونها سلام کردیم و کناری

نشستیم.

خیلی امید داشتم و دوست داشتم که سورن با

خودش سارا رو بیاره.

...اما زهی خیال باطل

سارا مثل یه برده تو دستای سورن بود تا با اون

...منو زجر بده

...آهی کشیدم و با حسرت به مهمونا نگاه کردم

چرا واقعا ما مثل اینا پولدار نبودیم که من بخوام

خودم و سارا رو تو دردسر بندازم؟

از آدمهای الکی پولدار و مرفه خیلی بدم میومد

من برای یه ریال باید مثل سگ کار می کردم و

...اونو با یه اشاره جیب هاشون پر پول بود

...هی سارا کجایی که اینا رو ببینی

...بی حوصله نگاهم رو بین جمعیت دوختم

همراه سیا یک گوشه ای ایستاده بودم و یک

آقایی هم کنار سیا ایستاد و سیا اونو به من

معرفی کرد ولی من اینقدری گیج بودم که

!اصلا نفهمیدم اون کیه

و الانم به ظاهر اینجا ایستادم و مرتب میون

مهمون ها رو نگاه می کردم

نمیدونم انگار می خواستم یه چیزی رو پیدا

کنم.

انگار که می خواستم سارا رو میون مهمون

ها ببینم.

چرا اینقدر من خوش خیال بودم؟

سارا نرفته بود پیش سورن که اون اونو به

مهمونی بیاره

معلوم نیست که سورن چه بلایی به سرش

!آورده بود

پوف کلافه ای کشیدم و دوتا انگشتم رو روی

شقیقم گذاشتم و مالش دادم که در باز شد

و اهورا و نفس وارد سالن شدند

آخ من اصلا حواسم نبود...نفس ممکن بود

.که منو بشناسه

اینقدر که از دیدن سورن خوش حال شده

...بود معلوم نبود که منو دیده یا نه

یه ذره دستپاچه شدم...اگه منو بشناسه

چی؟

.یادم رفته بود به اهورا بگم

شایدم خود اهورا می دونست و مهم نبود

.که منو بشناسه یا نه



اهورا انگار که دنبال ما می گشت ولی چند

قدم که جلو رفت مشغول حرف زدن با دوتا

مرد و یه خانم که با هم مشغول حرف زدن

..بودند شد

..چشمم به اونها بود

اهورا بعد از احوال پرسى با چشم دنبال ما

.گشت تا اینکه ما رو دید

سیا کاملا سرگرم حرف زدن با اون آقا بود و

..من هم کلا نمی فهمیدم که چی می گند

اهورا که منو دید یه لحظه ایستاد و فقط به

..من نگاه کرد

واه پسره خیره چرا اینجوری به من نگاه

میکنی؟

یکی باید بزنم پس کلت تا چشم هات از

..کاسه در بیاد

اخم کردم که لبخندی زد و سریع با نفس

پیش ما اومد.

نفس دستش رو دور بازوی اهورا حلقه کرده

بود و به من نگاه می کرد.

وای نکنه منو شناخت؟

اخمی کردم که نگاهش رو برداشت و دوباره

نگاهم کرد.

اخمی کرد وشونه هاش رو بالا انداخت و

نگاهش رو جایی دیگه انداخت

!ترجیح می دادم که منو شناسه

ولی اگه سورن می اومد قطعا منومیشناخت

و همه چیز رو بهش می گفت

حالتم رو حفظ کردم تا اینکه اونها بهمون

..رسیدند

اهورا سلام بلندی کرد که نگاه سیا و مردی

که باهاش حرف می زد به سمتش جلب شد

اهورا با خوش حالی دستش رو به سمت اون

آقا دراز کرد و گفت: خوب هستید آقای

اژدری؟ خوش حالم از دیدار دوباره اتون

قدم رنجه فرمودید

مردی که حالا فهمیدم اژدری دست اهورا

رو گرم فشرد و گفت: ممنونم

اهورا با لبخندی گفت: فکر نمی کردم که

بیایند!

اون آقا جرعه ای از محتویات جام داخل

دستش رو خورد و گفت: البته چرا که نه

من عاشق مهمونی هستم و اصولاً مهمونی

ها رو از دست نمی دم.. چون چیزای جالبی

اونجا پیدا میشه

و تک خنده ای کرد و ادامه داد

این خانم زیبا رو معرفی نمی کنید که —

همراهتون هستند؟

اهورا نفس رو به عنوان یک دوست و همراه

.تو این مهمونی معرفی کرد

من همچنان ساکت بودم و چشمم به در بود

!و دلشوره خاصی داشتم

اهورا کنارم ایستاد و جوری که من بشنوم

**!گفت:حالت خوبه؟**

**قبل از اینکه بخوام جواب بدم در سالن باز**

**شد...**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, |06.02.19 20:31**

**!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#**

**پارت\_۱۷۷#**

**:اهورا کنارم ایستاد و جوری که من بشنوم گفت**

**!حالت خوبه؟**



قبل از اینکه بخوام جواب بدم در سالن باز شد

در سالن باز شد و سورن با یه دختر جذاب وارد

سالن شد

دست هام رو مشت کردم که نرم و توی صورتش

!نخوابونم

اینقدری ازش بدم میومد که نمی تونستم این

!نفرت رو کنترل کنم

اهورا نگاهم رو دنبال کرد تا به سورن رسید

با دیدن سورن اخم کرد و دست دور شونه ام

انداخت و آروم زمزمه کرد: آروم باش! یه امشب

خودتو کنترل کن و کار دستش نده.. به موقعش

!هر کاری خواستی باهاش بکن

اخمی کردم و خودم رو عقب کشیدم تا کسی

.منو توی اون حالت نبینه

سورن داشت پالتوی زمستونیش رو درمی آورد و

به خدمتکار می داد که چشم تو چشم هم شدیم

با دیدن من توی همون حالت مات موند و فکش

از همین فاصله هم می شد فهمید که منقبض

شده.

با ناباوری به من نگاه می کرد که دختری که کنارش

بود خودش رو توی بغل سورن انداخت و باعث

شد کمی تعادل سورن بهم بخوره و نگاهش از

• روی من برداشته بشه

• همون لحظه نفس اومد و کنار اهورا ایستاد

با چرخیدن نگاه سورن باز روی من برای بار دوم با

دیدن اهورا کنار من و نفس کنار اهورا شوکه شد

انگار قدرت هر کاری ازش رفته بود و نمی دونست

• که چی کار بکنه

پوزخندی زد م که پیدا بود از روی حرص دندون

• هاش رو روی هم می سابید

با راه افتادن سورن به سمت ما به طرف سیا

.چرخیدم و دستم رو دور بازوش حلقه کردم

سیا با تعجب به طرفم چرخید که با نگاهی متوجه

.سورن شد

.میهمان اومده بود که به میزبان سلام بده

سیا هم با رسیدن سورن جلو اومد و سلام بلندی

.داد

سورن جواب سیا رو داد و دستش رو دراز کرد

سیا هم بهش دست داد و من رو بهش معرفی

کرد.

سورن با حالت بدی سر تگون داد و دندون هاش

رو روی هم می سابید

قشنگ معلوم بود که حرصی بود

سورن بعد از تموم شدن احوال پرسیش با ما به

سمت اهورا رفت و به اون دست داد

تو همون لحظه دست دادن می شد حس کرد که

دوتا دشمن خونی با هم دارند دوئل می کنند و

رجز می خونند و آماده پاره کردن خر خره هم

دیگه بودند.

بعد از اون لحظات سنگین سورن رفت و من پوف

کلافه ای کشیدم و گفتم: لعنتی

که سیا دست من رو فشرد و گفت: نگران نباش ما

!اینجاییم.. اون هیچ کاری نمی تونه بکنه

من می دونم اون هیچ غلطی نمی تونه بکنه —

ولی الان خواهرم دستشه. شاید بعد از امشب

بخاطر حرص از من تمام عقده هاش رو سر

.خواهرم خالی کنه

سیا ابرویی بالا انداخت و گفت:نگران نباش به

!زودی خواهرت رو نجات میدیم

بهش نگاه کردم که به من لبخند دلگرمی زد ولی



!من دلم گرم نشد

بد جور دلشوره داشتیم و مطمئن بودم امشب

!اتفاق خوبی نمی افتاد

کلافه سرم رو چرخوندم و به اهورا که ازمون

دور شده بود و با مردی حرف می زد نگاه کردم

..چقدر امشب مزخرف بود

بازم پوف کلافه ای کشیدم و دنبال صندلی نگاهم

.....!رو چرخوندم تا بشینم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, [06.02.19 20:34

صبرکن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۷۸#

سودا#

.سرم حسابی درد میکرد

روی صندلی نشستم و شروع به مالیدن شقیقه

!هام کردم

نفس عمیقی کشیدم و به سیا که مشغول حرف

!زدن بود نگاه کردم

!خمهام توی هم رفته بود و مرتب فکر میکردم که

!باید چی کار کنم؟

!یاد سارا اعصابم رو متشنج کرده بود

!به شدت استرس بدی داشتم

نمی دونستم چرا امشب اینقدر حس بدی داشتم

!به نظرم قرار بود یه اتفاق بدی بیفته

چشم گردوندم که دیدم سورن کنارترین گوشه ی

خونه کنار یک ستون با عصبانیت با تلفن

.همراهش حرف میزد

با چشم های ریز شده بهش نگاه کردم که انگار

سنگینی نگاهم رو حس کرد و به طرفم چرخید و

!چشم تو چشم شدیم

من همین طور خیره نگاهش کردم و اون هم با

حرص نگاهم میکرد.

دندوناش رو روی هم سایید و چشم هاش رو ریز

!کرد؛ انگار که داشت به یه چیزی فکر میکرد

بعد از چند دقیقه که بهم خیره بودیم نگاهش

!روبرگردوند. من هم چشم ازش برداشتم

لعنتی چرا اینقدر حس بدی به من میداد؟

!تمام تنم مور مور شده بود

قطعاً اگر مویی رو تنم میبود سیخ میشد

خواستم به خودم دلگرمی بدم و نفسم رو با زور

آزاد کردم که دیدم نه واقعا نمیشه

نمی دونم باید چی کار کنم

دلهم میخواست هر چه زودتر از اون مکان گور به

گوری برم اما نمیشد! من این حق رو نداشتم

اگر میخواستم چیزی خراب بشه نباید این کار رو

می‌کردم.

دل‌م هوای تازه می‌خواست! نگاهی به سیا کردم

همچنان مشغول حرف زدن بود

معلوم نبود چرا اینقدر با جدیت با اون مرد

صحبت می‌کرد. به اهورا هم نگاه کردم، اونم

با یکی دیگه حرف می‌زد

خواستم از جام بلند بشم و به سمت در برم که

سیا به سمتم برگشت و گفت: سودا

بهش نگاه کردم و گفتم: بله؟

همراهم بیا

کجا؟

فقط بیا باید همراه من باشی—

باشه ای گفتم و دستم رو گرفت و به سمت اهورا

رفتیم و سیا به اهورا گفت: انگار که جناب آقای

!اژدری پیشنهاد خوبی دارند.. بیا اون طرف



به جایی که اشاره کرد نگاه کردم

یه میز تقریبا بزرگی بود که چندتا صندلی دورش

!چیده بودند

همون آقای که با سیا حرف میزد به کنار سورن

!رفته بود و با اون هم حرف میزد

سورن هم به اون نگاه می کرد و سر تکون میداد

ماهم به سمت میز رفتیم و اونا هم به سمت میز

!اومدند

همه دور میز نشستند اما یه صندلی کم بود و

!من نمی تونستم بشینم

!پس تصمیم گرفتم که سوا بایستم

با این که سیا اصرار میکرد یه صندلی برام بیاره

.ولی من گوش نکردم و در اخر همه نشستند

سورن مقابل سیا نشسته بود و من هم کنار سیا

.ایستاده بودم

کمی که خسته شدم و زخم رو روی دسته صندلی

سیا انداختم و تقریبا میشد گفت که نشسته بودم

سورن که از اول با اخم به من نگاه می کرد نگاه

خصمانه ای به من کرد و روشو به سمت آقای

!که حرف میزد برگردوند

من چیزی از حرفهاشون رو نمی فهمیدم انگار که

اتفاق مهمی قراره تو سه تا شرکت انجام بشه و

!انگار خیلی هم توش درآمد داشت

من که حوصله سر رفته بود به این طرف و اون

طرف نگاه کردم که چشم تو چشم اهورا شدم

اهورا یک نگاه از سرتا پام کرد و اخمش غلیظ شد

!انگار خواست به من چیزی بگه که پشیمون شد

نمی تونستم توی اون جمع بپرسم که چی

!میخواست بهم بگه؟

ولی خب برام مهم نبود که چی هم میخواست

بگه!

شونه ای بالا انداختم و باز به حرف هاشون

.....گوش دادم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 20:40 06.02.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۷۹#

سودا#

!حالم اصلا خوش نبود

همین طور روی دسته صندلی نشسته بودم و سرم

چون درد میکرد نمی تونستم تمرکز ی روی

!حرفهاشون بکنم

گرچه تمرکز هم می کردم چیزی از حرف هاشون

!نمی فهمیدم

اینقدری درد سرم زیاد بود که چشم هام رو بستم

و انگشت هام رو روی شقیقه ام گذاشتم و آرام

!ماساژ دادم

همون لحظه سیا دستش رو روی پام گذاشت و

گفت:سودا حالت خوبه؟

چشم هام رو باز کردم و نگاهش کردم و سرم رو

!تکون دادم

یه کم دقیق که شدم دیدم همه نگاه ها به سمت

.من کشیده شده

هر کدوم یه جور خاصی نگاهم میکردند

سورن با تنفر و حرص نگاهم می کرد و سیا با شک

...و تردید

تا چشمم به اهورا خورد؛ دیدم با چشم های به

!خون نشسته خیره ام بود

.ترجیح دادم که اصلا بهش نگاه نکنم

.از بس که صورتش وحشتناک شده بود

ابروهام رو بالا انداختم و با یه حالتی سرم رو



برگردوندم که سیا فشار آرومی به رون پام آورد

مطمئنی حالت خوبه؟

آره آره خوبم. ببخشید مزاحمتون شدم

سیا لبخند زد و گفت: چه مزاحمتی؟

باز به سمت اهورا چرخیدم که دیدم نگاهش روی

دست سیا که روی پام بود خیره مونده بود و

دندون هاش رو روی هم می سایید

!وا چرا اینطوری بود؟

شونه ای بالا انداختم و سرم رو چرخوندم تا به

!چشم های به خون نشسته اش نگاه نکنم

پسره تعادل روانی نداره!یه دفعه خوشحاله!یه

دفعه خندون بود!یه دفعه خشمگین بود!اصلا

...فازش معلوم نبود

با بلند شدنشون اروم بلند شدم و به اون ها که

.به هم دست میدادند نگاه کردم

انگار یه توافقی کرده بودند که این طور ابراز خوش

!حالی می کردند

ولی احساس می کردم ابراز خوش حالیشون از ته

!دل نبود

سورن و اهورا مثل شیر زخم خورده بودند و انگار

داشتند برای به دست آوردن جایگاهشون جنگ

!می کردند

!واقعا ديگه حوصله اون جمع رو نداشتم

.با سيا به گوشه اى از سالن رفتيم و ايستاديم

مدتى از ايستادنمون مى گذشت كه دختری جلوى

!سيا ايستاد: سيا بيا باهم برقصيم

!ابرويى بالا انداختم و به دختره نگاه كردم

مگه سيا همراه من نبود؟

...سيا نگاهى به من كرد

از كى تا حالا سيا از من اجازه مى گرفت؟

شونه هامو بالا انداختم و به یه طرف دیگه نگاه

!کردم

سیاهم که بی توجهی منو دید با دختره که از

!بازوش آویزون شد به سمت پیست رقص رفتند

اه خدایا کی نسل این دخترای لوس رو از زمین

!پاک میکنی؟هیچ وقت فازشون رو درک نکردم

.به اطراف نگاه کردم

سورن باز هم با عصبانیت با تلفن حرف می زد

نگاهم رو سریع چرخوندم

نمیخواستم باز نگاهمو روی خودش ببینه

نگاهمو به اهورا و دختره نفس که در حال رقص

بودن انداختم

منم که تنها اینجا موندم

تصمیم گرفتم برم بیرون تا یه آب و هوایی اضافه

کنم بلکه این سر درد لعنتی خوب بشه

داشتم به سمت در خروجی می رفتم که یهو یکی

**دستم رو کشید!**

برگشتم که دیدم یه آقای بد هیبت و با چهره ای

خشن دستم رو گرفته بود.

اخم بدی کردم و گفتم: بله شما؟

دستم رو همچنان گرفته بود که خودم دستم رو

کشیدم.

افتخار یه رقص رو به من می دید خانم زیبا؟

متاسفم

خواستم برم که بازوم رو گرفت. به سمتش برگشتم

و گفتم: دفعه آخرت باشه که به من دست می زنی

خواست چیزی بگه که انگار عصبی شد اما کنترلش

رو سریع به دست گرفت.

!اوه! خانم عصبی هم هست

بله برای کسانی که نمیشناسم و پرو هستند بله



هستم!

دندونه‌هاش رو روی هم سایید و چشم هاش رو ریز

کرد.

میخواست خودش رو عادی جلوه بده ولی موفق

نشد.

میشه برقصیم؟ —

با لحنی تند گفتم: یه بار جوابم رو گفتم

و بعد به سمت حیاط حرکت کردم

حیاط به شدت تاریک بود و درختای زیادی هم

وجود داشت

تاریک تاریک بود و هیچ کس نبود

وزش باد میون درخت ها باعث شده بود صدایی

ترسناک توی حیاط پیچ و آدم بترسه

ولی من کسی بودم که به این صداها عادت کرده

بودم و با این صداها زندگی کرده بودم

!به ستاره ها و ماه ها نگاه کردم

با احساس صدایی چرخیدم ولی چیزی ندیدم

.بیخیال باز به آسمون خیره شدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |06.02.19 21:02

..!صبر کن ...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۸۰#

سودا#

...!همین طوری به ستاره ها نگاه میکردم

...بلاخره دختر شب بودم و عاشق شب

!احساس کردم کسی از پشت به من نزدیک میشه

به محض اینکه برگشتم دیدم مردی با هیبت وحشتناکی پشت  
!سرم ایستاده

تا به سمتش چرخیدم جلوی دهنم رو گرفت و من

رو میون درخت ها کشوند و به یه درخت کوبوند و

!خودش رو بهم چسبوند

یک دستش جلوی دهنم بود و دست دیگه اش

!دور کمرم بود و نمی گذاشت حتی تکون بخورم

منم از ترس سنکوپ کرده بودم و چشمان تا جایی

!که باز می شد گشاد شده بود

خودش رو بهم چسبوند و فشارش رو بیشتر کرد

!واقعا دردم گرفته بود

اگه دستش روی دهنم نبود قطعا آخم در اومده

!بود

وای خدا باید چی کار کنم..؟ این چی میخواد؟

اینجا چی کار میکنه؟

وای خدا نکنه از آدمای سورنه و بخواد منو ببره؟

اما اون مرد سرش رو تو گردنم برد و زیر گوشم ریز

گفت:هیشششش.. آروم باش دختر.. اگه آروم نباشی

!کاری می کنم که از کرده خودت پشیمون بشی

دستش روی دهنم بود و حرفایی که از دهنم خارج

!می شد فقط صداهای نامفهومی بود

!اون هم انگار قصد برداشتن دستش رو نداشت

..دلم میخواست بدونم کیه!! از طرف کی اومده

با من چی کار داره؟

لبخند زشتی زد و دستش رو روی گودی کمرم

گذاشت و گودی کمرم رو لمس کرد و آروم پایین

برد و دستش رو روی باسنم گذاشت و چنگی به باسنم زد! و

با انگشتش به باسنم فشار میداد

!از این کارش به شدت تکون خوردم

میخواستم اونو به عقب برونم! ولی با اون هیکل

!بزرگ نمی تونستم کاری بکنم

!سرش رو توی گردنم برد و گفت: اوووم چه بدنی داری تو دختر

.از لحن بیانش از ترس سخته زدم

.وای خدای کاش اهورا بیاد

!اهورا کجایی؟ کاش متوجه نبودن من بشه

...!لعنت بهت سورن!...لعنت

!مطمئنم که این مردک رذل آدم توئه



با دقت به صورتش نگاه کردم و تمرکز کردم

همون مردی بود که توی سالن میخواست باهاش برقصم

...قلبم مثل گنجشک می زد

چنگی دیگه به باسنم زد و دستش رو روی رون پام

اُبرد و چنگی زد

با صدایی تب دار گفت: اگه می شد همین جا

اُکارت رو می ساختم ولی نمیشه

همون لحظه منو از درخت جدا کرد و دستمالی از

جیبش درآورد و به جای اون یکی دستش گذاشت

....!روی دهنم

حدس زدم که دستمال کارم رو یک سره میکنه و

.ماده بیهوش کننده داره

!تقلا کردم و نفسم رو حبس کردم

.منو به سمت در ویلا برد. دیگه داشتم نفس کم می اوردم

کم کم تسلیم می شدم و دست از تقلا کردن بر

میداشتم.

با باز کردن در ویلا دیدم که سایه ای به سمت من  
میدوئه!

هی داری چی کار میکنی؟ —

با نزدیک شدنش چهره اهورا رو دیدم

با نزدیک شدنش خیالم راحت شد و نفسی که

حبس کرده بودم رو رها کردم و نفس عمیقی کشیدم

مرد خواست بدن سستم رو ببره که با بی جونی

تقلایی کردم.

اهورا با رسیدنش بی معطلی شروع به زد و خورد

کرد و رو به منی که مرد منو روی زمین انداخته بود

داد زد: سودا برو داخل

ولی من توانایی هیچ کاری رو نداشتم

همه چیز برام تار شده بود

خدایا چرا؟

خیلی حالم بد شده بود یاد آهنگی که تو تنهایی هام

گوش میکردم افتادم

و دیگه داشتم کم کم از هوش میرفتم و بعد از چند ثانیه

.....! خاموشی بهم غلبه کرد و بیهوش شدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 10.02.19 10:33

....! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۸۱ #

اهورا #

.وسط پیست رقص بودم و با نفس می رقصیدم

....! حواسم همه جا بود جز رقصیدن با نفس

حواسم به سیا بود! سورن بود و در نهایت سودا

که مهم تر از همه بود

آهنگ رقص دو نفره ای رو گذاشتند

دست دور کمر نفس انداختم و به بغلم کشیدم و

شروع به رقصیدن کردم

نفس هم که این حرکت من برایش غیر منتظره بود

هل شده بود و نگاهم می کرد

اما بعد از چند لحظه به خودش اومد و دستش رو

دور گردنم انداخت و همراهیم کرد

سورن همچنان با عصبانیت با تلفن حرف می زد

قطعا عصبانی بود

این همه اتفاق تو یه مهمونی براش خیلی اعصاب

خرد کن میتونست باشه

...!نفس!...سودا!...اون قرار داد

و شاید پیش خودش باز منتظر یه سوپرایز دیگه

بود

بخاطر همه این اتفاق ها اعصابش خرد بود

بخاطر این که حواسم پیش سورن بود هیچ چیز رو

انمی فهمیدم

که یهو نفس با دستش روی شونم زد و گفت:رئیس

حواستون هست چی میگم؟

از فکر بیرون پرت شدم و با گیجی نگاهش کردم

باید این گندی که زده بودم رو ماستمالی می کردم

لبخندی زدم و گفتم:رئیس نه اهورا!...اینجا که



شرکت نیست که من رو رئیس صدا می کنی! با

...! این طور صدا کردن حس بدی پیدا می کنم

لیپهاش گل انداخت و بهم نگاه کرد و هیچ چیز

نگفت.

سرم رو کنار گوشش بردم و زیر گوشش زمزمه کردم

بگو اهورا!... باشه؟

همون لحظه که سرم توی گردنش بود دیدم که

سیا با یه دختر دیگه به پیست رقص اومد و

سودا رو تنها گذاشت

این دیوونه چرا این کار رو کرد؟

خوبه بارها بهش گفتم نباید سودا رو تنها بگذاری

دندون هام رو روی هم سابیدم که با صدای نفس

باز به خودم اومدم

برای حفظ تظاهر سرم رو عقب بردم و با لبخند

نگاهش کردم

چی شد؟

سری تگون دادم و گفتم: چی چی شد؟

...جوابم سوالم

.اممم.. جواب کدوم سوال؟ دوباره پرس

اون دختره که با شریکتون بود.. کی بود؟

یعنی چی که داشت این سوال رو می پرسید؟ یعنی

چیزی از سودا می دونه؟

ابرو بالا انداختم

سیا رو می گی؟

آره! اون دختر کی بود همراهش؟ \_

فکر کنم یکی از دوست دخترهاش بود \_

آهانی گفت و لبخندی زد

چرا پرسیدی؟

بخاطر این که قیافش خیلی آشناست. ولی یادم

نمیاد کجا دیدمش

این بار من آهانی گفتم و به فکر فرو رفتم

احتما سودا رو پیش سورن دیده بود و یادش نمیومد

همون موقع دیدم که سودا به سمت بیرون رفت

که مرد هیبت درشتی دستش رو گرفت

انگار که با هم بحث می کردند

سودا در آخر با عصبانیت دستش رو از دست

مرد بیرون آورد و از سالن بیرون رفت

این کله خر داره کجا میره؟

!نباید تنها بیرون بره

...!لعنت بهت سیا که اینو تنها گذاشتی

.امشب تا یه شری درست نکنه دست بردار نیست

پوف کلافه ای کشیدم و دندونام رو روی هم

.سابیدم

.به رقصم با نفس ادامه دادم

.ولی یک لحظه فکر سودا از سرم بیرون نمی رفت

دلشوره بدی توی دلم افتاده بود

...به سیا نگاه کردم که با دختره می رقصید

خدا لعنتت کنه! من سودا رو به دست چه کسی

سپرده بودم

به سورن نگاه کردم که همون لحظه اشاره ای

محسوس به همون مرد هیبت درشتی که با

سودا بحث بود کرد

اون مرد هم سریع بی حرف از سالن بیرون رفت

اوه! فکر کنم در دسر درست شد و اتفاقی قرار بود

بیفته، افتاد

سریع از نفس جدا شدم که دستم رو گرفت

اهورا چی شد؟ چیزی شده؟ ناراحتت کردم؟

انه عزیز!...یه اتفاقی افتاده!...باید برم بیرون

چند قدم به سمت در رفتم که باز دستم رو

گرفت



الان جا داشتيم يه مشت تو سرش مي زدم كه

ولم كنه

چيزي شده؟ ميتونم كمك كنم؟

نه عزيزم تو نمي توني كمكي كني... فقط به

...سيا بگو به حياط بياد

سرش رو تكون داد و با نگراني نگاهم كرد و من

...سريع به داخل حياط رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10.02.19 10:35]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۸۲ #

بعد از اینکه از نفس جدا شدم به سرعت به سمت

.حیات رفتم

اول به داخل حیات نگاه کردم که دیدم هیچ کس

.نیست

.ولی صدای خش خش های ریزی می اومد

وای خدایا! یعنی سودا چی شده؟ کجاست؟

اون مرد چه بلایی به سرش آورده؟

به اطراف نگاه کردم که باز صدای خش خش

اومد.

به سمت صدایی که می اومد رفتم ولی چیزی

ندیدم.

با بلند تر شدن صدای خش خش باز جلو رفتم

با دیدن مردی که کسی تو بغلش دست و پا

می زد جلوتر رفتیم

با ریز کردن چشم هام متوجه شدم که چه اتفاقی

داره می افته

سودا تو بغل اون مرد دست و پا می زد و اون

داشت از ویلا خارجش می کرد

هر لحظه تقلاهای سودا کم و کمتر می شد

معلوم نبود چه بلایی به سر سودا آورده بود

به سمتشون دویدم و داد زدم

هی مردک داری چه غلطی می کنی؟

مرد که متوجه من شد خواست سریع تر اون رو از

ویلا خارج کنه ولی سودا انگار با صدای من آخرین

تقلاهاش رو انجام داد

سرعت دویدنم رو بیشتر کردم و با رسیدن بهشون

مشتی حواله صورت مرد کردم که سودا رو روی

زمین انداخت و صورتش رو از درد جمع کرد

نگاهی به سودا کردم

چشم هاش نیمه باز بود

با خوردن مшти توی بینی ام نگاهم از سودا

برداشته شد و دادم بلند شد

بینی ام و سرم تیر کشید و صدای ترق استخوان

بینی ام رو به گوش شنیدم

ثانیه ای نگذشته بود که خون از بینی ام جاری

شد.

دستی به بینی ام کشیدم و به مرد نگاه کردم

خواست به سمت سودا بره که با مشت به

شکمش کوبیدم.

روی شکم خم شد و با آرنج به وسط ستون

فقراتش کوبیدم که کاملاً روی زمین افتاد

..با اینکه هیکلش از من خیلی خیلی بزرگ تر بود

ولی به زمین افتاد

با پا یکی به پهلوش زدم که دوباره فریادی از درد

.کشید

..سودا به خونه برو.. زود باش

ولی سودا هیچ تکونی نخورد و بعد از چند ثانیه

.چشم هاش بسته شد

به طرفش رفتم که همون لحظه ضربه بدی به

وسط کتفم خورد که همون جا روی زمین افتادم



با درد چرخیدم که دیدم مرد بهم ضربه زده بود

کاش سیا می رسید

از درد زیاد نمی تونستم هیچ کاری انجام بدم

با شنیدن صدای سیا انگار که دنیا رو بهم دادند

سیا به سمت مرد دوید و باهاش گلاویز شد

خودم رو به طرف سودا کشیدم و به اون دوتا

نگاه کردم

سیا مرد رو به زمین زده بود و زانوش رو روی

وسط دو تا کتف مرد گذاشته بود تا تکون نخوره

به سختی بلند شدم و دستی به بینی ام کشیدم

هنوز داشت خون می اومد

سیا گوشیشیو درآورد و شماره ای گرفت و چند

کلمه ای حرف زد و قطع کرد

همین که قطع کرد با حرص گفتم: مگه قرار نبود

حواست به سودا باشه؟

خب چی کار کنم؟ یهو حواسم پرت شد

می خواستم چیزی دیگه بگم که صدای جیغی

اومد.

به سمت صدا چرخیدم

نفس بود که به ما نگاه می کرد

به طرفم دوید و سرم رو توی دستش گرفت

چی شدی تو؟

سریع از کیف کوچکش چند تا دستمال کاغذی

بیرون کشید و روی بینی ام گذاشت

از درد صورتم درهم شد

مگه بهت نگفتم نیای بیرون؟

..دلم طاقت نیآورد

چشم غره ای بهش رفتم که گفت:چی شده؟

..هیچی...فعلا موقع توضیح نیست

مرد زیر پای سیا می خواست بلند بشه که سیا با

زانوش ضربه ای دیگه میون کتفش زد و دوباره

..بی حال روی زمین افتاد

به سودا نگاه کردم و دستم رو روی نبضش

گذاشتم.

انگار فقط بیهوش شده بود

..تکونی بهش دادم

سودا..سودا..صدام رو می شنوی؟

..اما هیچ جوابی نشنیدم

دستمالهایی که نفس روی بینی ام گذاشته بود

.کاملا پر از خون شده بود

.ما باید سریع تر این صحنه رو جمع می کردیم

اگر مهمون ها این صحنه رو می دیدند قطعا

.فکرای خوبی نمی کردند

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 11.02.19 09:54

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۸۳#

اهورا

به سودا خیره شدم که روی زمین افتاده بود

نفس چندتا دستمال از کیفش باز بیرون آورد

و روی بینیم گذاشت

با این حال سودا رو به سیا تشر زد: سیا سریع

باش... نباید مهمونا از قضیه چیزی بفهمند

!وگرنه مهمونی بهم میخوره

سیا سری تکون داد و با عصبانیت گفت: خیلی

!خب دیگه...زنگ زدم الان میاند

نفس بی حرف خیره ام بود و گریه می کرد:بسه

...!دیگه!...الکی گریه نکن

چرا اینجوری شدی آخه؟ این چه وضعیه؟ این

مرده کیه؟

.سری تکون دادم و سکوت کردم



همون لحظه آدمای سیا سراسیمه رسیدند و اون

مردک عوضی رو با خودشون بردند و سوار یه ون

مشکی کردند.

با رفتنشون به سمت سودا رفتم و بغلش کردم

رو ب نفس کردم: پرو لباس بپوش و بی سر و

صدا و جلب توجه بیا بیرون و به هیچ کس

...هیچی نگو

هنوز با چشم های اشکی نگاهم میکرد

با دست آزادم بازوش رو گرفتم و تو چشم هاش

نگاه کردم تا تاثیر بگذاره: به هیچ کس نمیگی

هیچ کس؟ خیلی خب؟

سرش رو با استرس تکون داد و دوباره دستمال از

کیفش بیرون آورد و اشک هاش رو پاک کرد

!چقدر این دستمال توی کیفش داشت

ابرویی بالا انداختم

!سریع برو بالا

بی حرف عقب گرد کرد و به داخل برگشت

.بعد از رفتنش سودا رو تو ماشین گذاشتم

با برگشتن سارا سری تکون دادم: واسه من ماشین

بگیر خودم تنها میرم. تو اون دختری برسون. حالش

.خوب نیست

نه سوار شو! نمیتونم بزارم تنها این وقت شب

!بری

چون سیا نمی تونست مراسم رو ترک کنه و میزبان

! بود

...!من باید هم سودا رو میبردم هم نفس رو

.واقعا کار مشکل بود

سیا همون لحظه رسید:بزار یکی از بچه ها نفس

!رو برسونه

...نه من اطمینان ندارم به کسی

نه من به کسی که بهش مطمئنم میگم

ببرتش. تو فعلا سودا رو ببر خونه تا یه دکتر

!خبر کنم که بیاد

سودا نیازی ب دکتر نداره! فقط بیهوشش

کردند... خیالم از بابت نفس راحت باشه؟

آره! فقط مطمئنی سودا نیازی ب دکتر نداره؟\_\_

سری تکون دادم: پس برو خیالت از بابت نفس

!راحت باشه

سری تکون دادم و سوار ماشین شدم و سریع

به سمت خونه حرکت کردم

سودا روی صندلی عقب بیهوش بود و من با

سرعت زیادی می راندم

بعد از نیم ساعت که تا حدودی ترافیک حل

شده بود زود به خونه رسیدم

با رسیدن به خونه سودا رو سریع بغل کردم و

وارد خونه شدم و به سمت اتاق رفتم و روی

تخت خوابوندم.

نفس عمیقی کشیدم و دستم رو روی سرش

گذاشتم.

هیچ داغی و سردی غیر معمولی رو حس نمی‌کردم

.مثل اینکه فقط بیهوش شده بود

بخاطر همین با خیال راحت پتویی به روش

!انداختم و از اتاق بیرون رفتم

و بعد به نفس زنگ زدم و مطمئن شدم که به خونه رسید

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 23:25 18.02.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۸۴#

اهورا#

بعد از زنگ زدن به نفس شماره سیا رو سریع

گرفتم.



اهورا خوبی؟ همه چی اکیه؟

عصبی گفتم: بله به لطف شما همه چی اکیه

هیچ مشکلی نیست... الان ما تو اون مهمونی

...هستیم و هیچ اتفاقی نیفتاده

اه! اهورا بس کن! نمی دونم چی شد یهو! همه

چی یهو قاطی شد. درسته حواسم از سودا پرت

شد.. ولی اون خنگی کرد که رفت داخل حیاط

چرا رفت وقتی می دونست سورن اونجاست و

ممکنه اتفاقی واسش بیفته

..از حاضر جوابی اش حرصی شدم و داد زدم

احمق من حتی تو سالن هم دیدم اون مرد بهش

گیر داده بود

..سیا پوف کلافه ای کشید: خب باشه..تقصیر من

چشم هام رو تو حدقه چرخوندم.قطعا اگه جلوم

بود زنده اش نمی گذاشتم

مهمونی در چه حاله؟

هیچ کس هیچ چیز نفهمیده.. فقط سورن فکر

کنم فهمید.. مثل مرغ پر کنده میمونه.. به روی

خودش نمیاره ولی می شه از قیافش همه چیز رو

فهمید.

کسی متوجه نبود من شده؟

..فعلا که نه.. ولی قطعا می شنند

پس تو یه جووری ماستمالی کن که کجام و چی

.کار میکنم

..اکی

بی حرف تماس رو قطع کردم و گوشی رو خاموش

.کردم

به سمت سرویس بهداشتی رفتم و صورت پر از

.خونم رو شستم

.از آینه به بینی قرمز و متورمم نگاه کردم

.با دست گذاشتن بهش صدای آخم بلند شد

خدا کنه که نشکسته باشه!

از سرویس بیرون رفتم و کت و شلوار و پیراهنم

رو درآوردم و فقط با یه شرت مردونه ایستادم و

..همه لباس ها رو تو یه ماشین لباسشویی انداختم

اِه...تموم تنم به کثافت کشیده شد

به سمت اتاق رفتم تا لباس بپوشم. در رو باز کردم

و وارد شدم

طبق معمول سودا هیچ چیزی روی تنش نبود

خیر سرش بیهوش بود و اینقدر تکون می خورد

این دختر هیچ چیزش مثل آدمیزاد نبود

نگاهی به لباس خونی توی تنش کردم

با یادآوری کوتاهی لباسش و موقعی که روی

صندلی سیا لم داده بود خون جلوی چشم هام

رو گرفت

با اون لباس تنگ و کوتاهش واسه من لم هم داده

بود و تمام دار و ندارش رو به نمایش گذاشته بود

هر چقدر هم بهش چشم غره می رفتم چیزی

نمی فهمید

با حرص به سمتش رفتم و لباس رو با زور از تنش

بیرون آورد

..بدنش سست بود و کارم رو سخت تر می کرد

نگاهی به بدن عربانش کردم

عجب بدن سفید و بلوری خوشگلی داشت

لبخند روی لبم اومد

فکری توی سرم اومد که سریع پیش زدم

سریع ملافه رو روی تنش کشیدم تا وسوسه نشم

به سمت کمد رفتم و واسه خودم لباس درآوردم

در حال پوشیدن شلوارم بودم که صدای جیغ

اومد

با ترس به سمت سودا برگشتم و چون شلواررو تا



زانو بالا آورده بودم و ناگهانی برگشته بودم شلوار

روی زمین افتاده بود

نگاهی عصبی بهش کردم

روی تخت نشسته بود و ملافه رو دور تنش

پیچونده بود

تو چه غلطی کردی؟ چرا من بی لباسم؟ چی -

شده؟ (و بعد جیغی کشید و گفت) چراااا من

!خونی ام؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18.02.19 23:27]

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۸۵#

اهورا#

با چشمهایی به خون نشسته جیغ می کشید و

...!گریه می کرد:چیکار کردی باهام نامرد؟

!ملافه از دور بدنش افتاد و بدنش نمایان شد

باترس به سمتش رفتم که چون هنوز شلوار پایین

.پام بود دوباره سکندری خوردم

.اما به هر حال خودم رو به سمتش رسوندم

چی شد؟ چرا این طوری میکنی؟

با درد گفت:شکمم خیلی درد میکنه...یهو تیر

.کشید

بعد با گریه تو چشمهام زل زد:چیکارم کردی کمرم

!از درد منفجر شد

.به سمتش رفتم و اون رو تو بغلم گرفتم

.آروم انگشتم رو روی کمرش گذاشتم و ماساژ دادم

...!دختره ی احمق!...از ترس پریود شدی

...!چیکارم کردی

از حالتش پیدا بود که خیلی درد داره!...یه کم

.گذاشت روی تخت درازش کردم

!دراز بکش برم برات قرص بیارم

دوباره متوجه وضعیتش شد و ملافه رو روی

بدنش کشید. نیشخندی زد

آخه احمق چه طوری با بدنت تحریک بشم؟

سریع شلوارم رو پوشیدم و سریع پایین رفتم و

قرص و لیوان آب برای سودا آوردم

...!بیا بخور

:آروم نشست و قرص رو خورد و با بغض گفت

باهام چیکار کردی؟! اما اینجا چی کار میکنیم؟

دقیقا چی شده؟ من هیچی یادم نمیاد

ابرو بالا دادم: یادت نمیاد اون مرد میخواست

تو رو بدزده؟

یک ذره چشم هاش رو بست و بعد دستش رو

روی سرش گذاشت

انگار سرش هم درد می کرد

یک هو چشم هاش رو باز کرد و خواست بلند بشه

!که باز سرش رو گرفت

من نمی دونم این دختر نمیتونه سر جاش بند

.بشه؟ کلافه بهش نگاه کردم و گفتم: آروم باش

نفسی کشید و گفت: اون کی بود؟ چرا میخواست

منو بدزده؟ چی کارش کردی؟

هیچی به موقع رسیدم.. آدمای سیا هم اونو

!بردن تا ازش حرف بکشند

بعد از تموم شدن حرفم سریع گفتم: اون کی بود؟

چرا می خواست منو بدزده؟

کلافه دستی توی موهام کشیدم: به احتمال زیاد

آدم سورن بود!...می خواست تو رو بدزده.. چون

!کسی جز سورن تو رو نمی شناخت

.ابرویی بالا داد و خواست چیزی بگه

مگه نگفتم از سیا جدا نشو؟ بعد تو بدون سیا



رفتی تو حیاط؟ یعنی چی مگه من نگفتم پیشش

بمون؟

به من نگاه کرد و گفت: یعنی چی؟ سیا خودش با

یه دختره رفت برقصه.. منم سرم درد می کرد

!می خواستم یه هوای آزاد بخورم

یعنی چی؟ یعنی تو عقلت نمی کشه وقتی

سورن اونجاست می تونه بلایی به سرت بیاره؟

حالا سیا با دختره رفت تو چرا رفتی بیرون؟

با حرص نفسش رو بیرون داد: حالا که چیزی نشده

عصبی نگاهش کردم که اخم کرد و روشو ازم

گرفت: حتما باید چیزی می شد دختره تخس

!سرتق

!اومدم از اتاق بیرون برم و گفتم: دارم میرم بیرون

!...پاشو یه چیزی بپوش هوا سرده سرما میخوری

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 20:41 22.02.19]

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۸۶#

#سارا۱

چند روزی گذشته بود و من کم کم حالم داشت

.خوب میشد.

از سر شب سوزن بیرون رفته بود و هنوز برنگشته

!بود.البته مهم نبود که برگرده یا نه

برگشتنش واسه من فقط عذاب بود.روی تخت

کلافه نشسته بودم ، به دستم نگاه کردم جایی که

...رگم رو زده بودم باند پیچی شده بود

.دستی روی باند کشیدم

چه طور اون لحظه جرات کردم تیغ رو روی دست

..هام بکشم

چه طور تونسته بودم اینقدر شجاع باشم که با

دسته‌های خودم رگم رو بزنم و بخوام حیات خودم

!رو با دستهای خودم از خودم بگیرم

به شدت زخم هام می خارید خیلی اعصابم رو

.خرد کرده بود

تلاش کردم که جای زخم هام رو بخارونم اما

.هرچی تلاش کردم نمی شد

با اعصاب خردی جیغی کشید و گاز رو با چسبی

که به دستم چسبیده بود محکم کشیدم که درد

.بدی گرفت

موهای دستم رو که خیلی وقت بود نزده بودم با

چسب کنده شد

جیغی از درد کشیدم و دستم رو تو بغلم گرفتم

حسابی می سوخت

همون لحظه در با شتاب باز شد و خدمتکار خونه

وارد اتاق شد

خانم جون چی شده؟ چی کار کردید؟ چه بلایی

به سر دستتون اومده؟

حسابی ترسیده بود انگار فکر می کرد که دوباره

خودکشی کردم.

به سمتم و اومدم دستم رو گرفت که دستم رو از

دستش بیرون کشیدم.

هیچی نشده .. برو بیرون

با نگرانی نگاهم کرد که دوباره تکرار کردم: گفتم برو

بیرون

با نگرانی سرش رو تکون داد و از اتاق بیرون رفت

به دستم نگاه کردم. هنوز بخیه ها روی دستم بود

و باید می رفتم که اونا رو بکشم

آهی کشیدم و به سمت آینه رفتم موهام حسابی

به هم چسبیده بود

قطعا اگه اونهارو میچلوندی روغن درست حسابی

می شد ازشون گرفت



نگاهی به لباسهای توی تنم کردم اصلا این لباسها

رو عوض نکرده بودم و تو این مدت حتی یه بارم

.حمام نرفته بودم

!اه چقدر کثیف بودم

این من بودم که همیشه سعی می کردم خانمانه

رفتار کنم و تمیز و متشخص باشم؟

!نه این من نبودم

سورن کاری کرده بود که دیگه اون سارای سابق

نباشم.

سارایی که توی آینه می دیدم اصلا شبیه خودم

نبود.

دستم رو روی صورتم گذاشتم و دست دیگه ام رو

به سمت آینه بردم و جلوی صورتم گرفتم تا صورتم

روتو آینه نبینم و رومو از آینه گرفتم.

چند لحظه بلا تکلیف وسط اتاق ایستادم و بعد به

سمت کمد رفتم

یه حوله که به نظرم از همه تمیز تر و نوتر باشه

به سمت حمام رفتم

درسته باید همون سارای قبلی می شدم داخل

حمام که رفتم یه وان بود

داخلش رو پر آب کردم و چندتا شامپو که خوشبو

بود رو داخل آب ریختم

بعد از کف کردن آب لباس هام رو درآوردم و

داخل وان دراز کشیدم

بدنم به این آب گرم نیاز داشت

چشم هام رو بستم و سعی کردم همه چیز رو

فراموش کنم

اینکه دیگه دختر نبودم اینکه سورن با بی رحمی

تمام دختر و نگیهام رو ازم گرفت! هر چی بیشتر

میخواستم که فکر نکنم بیشتر تو این فکرها غرق

می شدم.

توی افکارم دست و پا می زدم. تصمیم گرفتم

تمومش کنم و کمی فقط کمی به مغزم استراحت

بدم.

از وان بیرون اومدم و زیر دوش ایستادم و تنم

رو حسابی شستم بعد از مدتی که به حمام نرفته

بودم، احتیاج داشتم که بدنم رو حسابی بشورم

بعد از شستن بدنم و موهام دوش رو بستم

حوله رو دور خودم رو پیچوندم و از حمام بیرون

رفتم.

خدمتکار رو صدا زدم و ازش درخواست لباس و

وسایل زنانه کردم.

سریع وارد اتاق شد و منو به سمت یه اتاق دیگه

راهنمایی کرد.

وارد اتاق که شدم یه تخت دونفره و میز آرایشی

که پر از وسیله بود و چند تا کمد داخل اتاق بود

.که دیدم

به سمت کمد رفتم و درش رو باز کردم داخل کمد

.پر از لباس ها زنانه بود

.سورن یا زن داشت یا واقعا دختر باز قهاری بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 20:42 22.02.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۸۷#

سارا

من همین طور بیحال روی تخت نشسته بودم و

به ملافه چنگ می زدم. اعصابم خیلی از دست

خودم خرد بود. از دست سودا خورد بود. از دست

...سورن

از اینکه زندگیم در عرض چند روز از این رو به اون

رو تغییر کرده بود و من تنها داشته با ارزشم رو از



دست داده بودم

با حرص بلند شدم و به سمت میز آرایش رفتم و

از تو آینه به خودم نگاه کردم

هیچی از سارای قبلی نمونه بود

خیلی بی حال و کسل بودم

بی فکر حوله رو از دورم کندم و به سمت کمد رفتم

از میون لباس ها ، پیراهن قرمزی که تا روی

زانو هام بود رو از کمد برداشتم و پوشیدم

سشوار رو برداشتم و به برق زدم و مو هام رو

سشوار کشید

بعد از سشوار کشیدن مو هام رو دورم ریختم

مو هام همون فر قشنگ همیشگی در اومده بود

خیلی حالت مو هام رو دوست داشتم

مو های سودا هم درست مثل مو های من بود

آخ سودا کجایی؟ چرا نمیای؟ چرا نمیای و بینی

چه بلایی به سر خواهرت آوردند؟! همون بهتر که

**نیاد!**

من دیگه روی نگاه کردن بهش رو نداشتم و

به خودم باز تو آینه نگاه کردم و بعد نگاهم رو

**روی وسایل آرایشی روی میز معطوف کردم**

**شونه ای بالا انداختم**

**سورن که حتما امشب خونه نمیاد و با دوست**

!دخترهاش وقت گذاشته خوش بگذرونند

.پس من یه کم واسه دل خودم آرایش کنم

سریع یه رژلب خیلی قرمز برداشتم و روی لبهام

کشیدم.لبهام رنگ لباس ساتن توی تنم بود.بعد از

.خط چشم و ریمل نگاهی به خودم کردم

.هوم خوب شده بودم.آرایشگریم خوب بود

هرچی بود همه شغلی داشتم.. از آشپزی و نگه

داری سالمندان گرفته تا آرایشگری و خیلی کارای

دیگه که بخاطر بی پولی مجبور به انجامش

می شدم

...ولی هیچ وقت هرزگی نکردم

من عاشق رقص بودم و همیشه تو خونه

می رقصیدم

ویدیوهای مختلفی از رقص های متنوعی

می دیدم

رقصیدن بهم آرامش و شادی می داد

حداقل وقتی که می رقصیدم غصه هام رو

فراموش می کردم

به سمت اتاق سورن رفتم و وارد اتاق شدم

به دور اتاق نگاه کردم تا چشمم خورد به یه

دستگاه سی دی

با لبخندی به سمتش رفتم

دستگاه روی یه میز عسلی بود که چندتا کشو

داشت.

کشوی اول رو باز کردم که با لباس زیرای سورن

!مواجه شدم. اه مرتیکه چندش

هرچی که مربوط به اون آدم بود حاله رو منقلب

می کرد.

کشو رو محکم بستم و کشو دوم رو باز کردم

داخلش پر از سی دی و فلش بود

یکی از فلش ها رو برداشتم و به سمت در رفتم

و در رو اول بستم و بعد فلش رو داخل دستگاه

گذاشتم.

چند تا آهنگ رو رد کردم تا رسیدم به یه آهنگ عربی

یکی از آهنگ های عربی معروف بود

با شادی مشغول رقصیدن شدم

از نظر خودم رقص عربی به اندازه رقص کثیف،

کثیف بود.



...شاید حتی بیشتر از اون

...ولی من عاشق این رقص بودم

چشم هام رو بسته بودم و با ریتم آهنگ بدنم رو

می لرزوندم

آروم آروم به سمت آینه رفتم و به خودم نگاه

کردم

خیلی قشنگ و هات می رقصیدم

با رسیدن به اوج آهنگ رقص موج شکمم رو

شروع کردم.

تو آینه به خودم خیره بودم که صدایی از طرف در

اومد.

با ترس برگشتم که سورن رو با یه حالت سست

شده دیدم.

به دیوار تکیه داده بود و با حالت عجیبی نگاهم

می کرد.

از ترس جیغ کشیدم

این اینجا چی کار می کرد؟

نکنه کل رقص رو بوده؟

...وای کاش که تازه رسیده باشه

این همین طور نرده می رقصه وای به حال اینکه

....رقص من رو دیده باشه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 17:12 25.02.19]

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۸۸#

با ترس داشتم بهش نگاه می کردم. کم کم بدنم

.شروع به لرزیدن کرد

بخاطر رقصی که کرده بودم قفسه سینه ام به

.شدت بالا و پایین می شد

.و اون با چشم های قرمز به صورتم نگاه می کرد

به خودم جرات دادم و آرام گفتم:لطفا برو بیرون

انگاز با صدای من به خودش برگشت.نگاهی دقیق

از سر تا پام کرد که بدجوری معذبم کرد

نگاهش روی لب هام خیره شد.از نگاه خیره اش

و چشم های قرمزش بد می ترسیدم

سریع گفتم:سورن خواهش می کنم برو بیرون

لبخندش عمیق شد و دو قدم به سمتم برداشت

سریع به سمت تخت رفتم تا پتو رو دور خودم

بپیچم که اون هم سریع به سمت اومد و بازوم

رو گرفت و منو به سمت خودش کشید

!سورن ولم کن

خندید و گفت: کجا خانمی؟ کجا می خوای بری؟

خواهت رفت تو هم می خوای بری؟

از لحن این مدلیش می ترسیدم. یه جوری خاصی

بود. مست نبود ولی دهنش بوی الکل میداد انگار

.صداش گیج بود

آب دهنم رو فرو دادم و گفتم:سورن خواهش می

!کنم ولم کن

خندید و دستش رو دور کمرم انداخت و منو به

.خودش فشرد

دست دیگه اش رو روی صورتم گذاشت و آروم آروم

.دستش رو روی صورتم می کشید

با یه حالت خاصی که نمی شد حدس زد عصبانیه

...یا خوش حالیه... یا مهربونی

انمی فهمیدم که حسش چیه

!چقدر ناز شدی خانمی

.نه این سورن نبود

.سورن هیچ وقت اینجوری نبود

دوباره اسمش رو صدا کردم که جون کشداری

گفت!واقعا اون لحظه از ترس به خودم لرزیدم

چی شده خانمی؟ می ترسی؟



تند تند نفس نفس می کشدیم.انگار که هیچ

اکسیژنی نبود و تمام ریه هام در تکاپوی یک ذره

اکسیژن بودند.

نگاهش به قفسه سینه ام افتاد:چه رقص خوشگلی

هم می کنی عزیزم.نگفته بودی که عربی میرقصی

به معنای تمام کلمه من واقعا ترسیده بودم از

حالتی که سورن داشت

سرش رو توی گردنم برد و یک نفس عمیقی کشید

چه خوشتیپ کردی عزیزم امشب! نکنه منتظر

من بودی؟

از ترس نمی تونستم حرفی بزنم: سورن خواهش

!میکنم

که سورن گفت: جونم.. چی میخوای عزیزم؟

سورن ول کن تورو خدا! الان انگار تو متوجه

!نیستی

دستی به بازوی لختم کشید و گفت: اتفاقا خیلی

هم متوجه هستم که چی کار میکنم.. می خوام

...!دوباره تنت رو لمس کنم

گازی از گردنم گرفت که آخ آرومی گفتم و اون توی

گردنم جوون کشداری گفت: فکر نمی کردم این

..!حس رو بخوای دوباره تجربه کنی

وای این چی فکر می کرد؟

فکر می کرد من این لباس رو پوشیدم تا باهام

رابطه داشته باشه؟

با ترس گفتم: سورن ولم کن. تو نمی فهمی اصلا

...الان

.آروم خندید

من الان بیشتر از هر موقعی می فهمم تو چی

میگی!

.این لحن بد من رو می ترسوند

بازوم رو گرفت و به سمت تخت کشوند که جیغ

....آرومی کشیدم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, [17:15 25.02.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۸۹ #

دست من رو گرفت و من رو روی تخت پرت کرد

.که لباسم از روی رونم بالا رفت

لبخندی زد که تنم به لرزه در اومد! خودم رو جمع

...کردم

!تورو خدا ولم کن سورن

بهم نزدیک شد. باز داشتم یاد اون شب می افتادم

.و حالم بد می شد

دستش رو روی بازوم کشید و سرش رو توی گردنم

!برد و نفس کشید

بدنم قفل کرده بود و حتی نمی تونستم از ترس

نفس بکشم

انگار زبونم لال شده بود و نمی توانستم تکونش

بدم. با ترس و لرز بهش نگاه کردم

فقط سرش روی سینم بود و داشت بازوم رو نوازش

می کرد

!نفس نفس می زدم

حالم بد شده بود و دلم می خواست از جام بلند

**بشم!**

**این همه نزدیکی رو نمی خواستم! ازش بدم میومد**

**..! این حق رو نداشت بهم نزدیک بشه**

**درسته که زندگیم رو نابود کرده بود ولی حق**

**نداشت دیگه بهم نزدیک بشه**

**! با ترس گفتم: سورن تو رو خدا ولم کن**

**همیششش.. عزیزم تو هم که دلت می خواد**

**! پس بزار لذت ببریم**



بخدا من همچین چیزی نمی خوام

با دست پس میزنی و با پا پیش میکشی؟ چرا

عزیزم؟

با گریه گفتم: بخدا من این قصد رو نداشتم. بخدا

!فکر می کردم امشب نمیای

خندید و گفت: عزیزم دروغ که تو کارمون نبود چرا

دروغ میگی؟ انتظار داری باور کنم؟

بخدا قصدی نداشتم... ولم کن... خواهش میکنم

هیششششش

سرش رو روی جناغ سینم برد و لبش رو آروم

.گذشت و بوسید

زبونش رو بین جناغ سینم کشید و پایین برد

.از این تماسش بدنم به شدت لرزید

انگار که بدنم داشت اختیار خودش رو از دست

!می داد

انمی تونستم این همه نزدیکی رو تحمل کنم

چون که اصلا آمادگی همچین چیزی رو نداشتم

من حتی قوام برنگشته بود و این خیال همچین

کاری رو داشت؟

دستش رو آروم روی تنم کشید

می دونستی تو برعکس خواهرت مظلومی؟

چرا داشت از خواهرم حرف می زد؟

لبم رو گاز گرفتم و زمزمه کردم: تو رو خدا ولم کن

مگه خواهرت دست از کاراش بر میداره که من

دست بر دارم؟

دیگه نفس هام دست خودم نبود و در مرز خفگی

بودم.

کشدار گفتم: تور خدا ولم کن سورن! نفسم به زور

میاد بالا. چرا من باید به پای سودا بسوزم؟

دستش پایین تر رفت که بدنم لرزید و جیغی

.کشیدم.چشم هاش رو باز کرد

حال زارم رو که دید سریع گفت:سارا سارا چی

شدی؟ چرا همچین میکنی؟

.نمی تونستم حرف بزنم

انگار که تمام اختیارات ازم گرفته شده بود و فقط

.می لرزید

.بدنم به شدت سرد بود

.دست لرزونم رو روی بازوی دیگم گذاشتم

س..سسس..ردمه

با ترس بلند شد و پتو رو روی من کشید:وای دختر

چی کار کردی؟

اگه جون داشتم می گفتم من چی کار کردم؟ تویی

که دست از سرم بر نمیداری و هر لحظه عذابم

می دی.

در همون لحظه رفت و پنجره باز رو بست

دختر تو چرا همچین لباس پوشیدی آخه؟

نمی گی من از خود بی خود میشم؟

وقتی که دید اوضاع بدتر از اینهاست سریع بیرون

رفت و همون خدمتکار رو صدا زد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 17:18 25.02.19]

صبر کن!...دارم عاشق میشم#

پارت\_۱۹۰#

...!همچنان داشتم زیر پتو می لرزیدم

...!دلَم می خواست با پتو حل بشم تا گرم بشم

دلَم می خواست یه گرمای خیلی زیادی بهم برسه

همون لحظه در باز شد و سورن همراه خدمتکارش

!اومد. خانمه سریع دستش رو روی سرم گذاشت

و با ترس گفت:وای خاک عالم...خانم که خوب

بودند چرا اینجوری شدند؟ نکنه رفتند حمام و

سرما خوردند؟



سورن دستی توی موهاش کشید و کلافه گفت:یه

!کاری بکن تبش بیاد پایین...براش خطرناکه

چشم الان آب سرد میارم تا تبش رو پایین بیارم

.همون لحظه سورن و خدمتکار بیرون رفتند

چند لحظه بعد سورن با شربتی برگشت و مجبورم

!کرد یه قاشق از اون ماده تلخ بخورم

...!مزه اش فوق العاده افتضاح بود

داشتم سرفه می کردم که خدمتکار اومد و تشت

رو روی زمین گذاشت و دستمال رو روی سرم

.گذاشت

یک ربعی بود که این کار رو کرد!مثل اینکه دمای

بدنم اونقدر زیاد بود که آب تشت گرم شده بود

.سریع بیرون رفت و با آب تازه برگشت

.ولی دمای بدن من گرم نمی شد

از درون می لرزیدم ولی مثل اینکه دمای بدنم

خیلی بالا بود

سورن وقتی دید خدمتکار خسته شد گفت که بره

بیرون و بقیه کار رو خودش بکنه

دلہ نمی خواست باهاش تنها باشم.بودنش کنارم

!حالم رو بد می کرد

ولی تو حالتی نبودم که بخوام بهش بگم.حدود نیم

.ساعتی بود که کارش رو می کرد

طبق گفته هاش دمای بدنم پایین تر اومده بود

ولی همچنان می لرزیدم

چشم هام بسته بود که حس کردم دمای گرمی

وارد بدنم شد.

از گرمای خوشایند لبخندی زدم

چشم هام رو باز کردم که دیدم سورن منو بغل

کرده بود و به خودش فشار میداد.

محکم هلش دادم که گفت:هیشش دختر ببخشید

از دست سودا حالم بد بود

با شنیدن اسم سودا بدنم لرزید. سرم رو بلند کردم

سودا سودا چی شده؟ حالش خوبه؟

پوف کلافه ای کشید: آره حالش حتی از منم بهتره

چرا؟ چرا پس نمیومد دنبالم؟ چرا نمیومد و منو

از دست این راحت کنه؟

.یه لحظه جمله اش توی سرم اکو شد

اون سودا رو دیده بود

سریع نگاهش کردم: تو سودا رو دیدی؟

اخمی کرد و سری تکون داد. همون لحظه یقه اشو

گرفتم و گفتم: کجا بود؟ حالش خوب بود؟

مچم رو گرفت و گفت: آره... حداقل اینو میدونم

که حالش بهتر از تو بود

آه غلیظی کشیدم!... وای خدایا غلط کردم که

ناشکری کردم!

که زندگیمون خوب نیست. درست خوب نبود

ولی یه سقفی بالای سرمون بود

همش ناشکری کردم و این بلا به سرم اومد

وای خدایا کاش برمیگشتم به همون روزایی که

..هیچی نداشتیم ولی همو داشتیم

زندگیم به بدترین وجه تغییر کرده بود و من

مجبور بودم این تغییر هارو تحمل کنم و بهشون

!عادت کنم.من دیگه به بدبختی هام عادت کنم

آهی کشیدم و چشم هام رو بستم .گرمایی که از

...!سورن بهم تزریق می شد رو دوست داشتم

...!پس چشم هام رو بستم و آروم آروم خوابیدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |02.03.19 22:10

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۹۱#



#سودا

از اتاق بیرون اومدم و پایین رفتم. باید با اهورا

صحبت می کردم

من نمی تونستم بیشتر از این منتظر بمونم

!مخصوصا با اون اتفاق

از پله ها پایین رفتم که دیدم سیا و اهورا روی

مبل جلوی تلویزیون نشستند و سیا هم به پشت

مبل تکیه داده بود و سرش عقب رفته بود و

خوابیده بود.

مثل همیشه دهنش هم باز مونده بود و خر و پف

می کرد.

این حالت سیا هر کی رو به خنده وا می داشت

که من دستم رو روی دهنم گذاشتم و ریز خندیدم

اهورا هم به تلویزیون خیره شده بود اما اصلا

معلوم نبود که به چی فکر می کنه چون بدجور

تو فکر بود

رفتم جلو و تلوزیون رو خاموش کردم که به من

نگاه کرد و گفت: چرا خاموش کردی؟

!!می خوام باهات حرف بزنم

!ابروهات رو داد بالا و گفت: حالت خوبه؟

اره خوبم!! فقط می خوام حرف بزنیم

اهورا دهنش رو باز کرد یک چیزی بگه که سیا

خر و پف بلندی کرد که مانع حرف زدن اهورا شد

اهورا چپ چپی به سیا نگاه کرد که افاقه ای

!نداشت مگ سیا بیدار بود که بترسه؟

بعد به من نگاه کرد و شروع کرد و بهم اشاره کرد

.که روی مبل تک نفره ی کنارش بشینم

منم بدون تعارف رفتم و روش نشستم و لم دادم

. و بهش نگاه کردم

داست با چشم هایی درشت و پر از کنجاوش بهم

!!نگاه می کرد و منتظر بود تا من حرفم رو بگم

یکم این پا اون پا کردم و گفتم:اهورا می خوام

بدونم کی وارد کار میشی؟! خواهر من از اونجا

باید بیاد بیرون من می دونم اون سورن عوضی

می تونه خواهرم رو زجر بده

اهورا به مبل تکیه داد و پاش رو روی پاش انداخت

و گفت:اتفاقا اون قرار دادی که بستیم تو مهمونی

به منزله ی همین کار بود

ابروم رو بالا انداختم و به سمتش خم شدم و

گفتم: یعنی چی؟

یعنی ما می تونیم با اون قرارداد سورن رو به—

!خاک سیاه بنشونیم

بعد تو فکر رفت و گفت: برنامه ها دارم واسه

!!سورن

بهش نگاه کردم دوباره انگار تو فکرش غرق شده

**!بود و حواسش جایی نبود**

**.بهش خیره شده بودم**

**خدا کنه بتونه به خواهرم کمک کنه!! تنها کسی**

**!!که می تونستم دست به دامنش بشم اون بود**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, 02.03.19 22:11]**

**!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#**

**پارت\_۱۹۲#**

پس باید به آخرین امیدی که داشتم چنگ می زدم

!شاید تونستم برای آخرین بار سارا رو ببینم

چون بدون اون سورنی که من می شناسم تا خودم

نمی رفتم اونجا نمی تونستم سارا رو با اون مرد

...!ببینم

.بخاطر همین لبم رو گاز گرفتم و تو فکر فرو رفتم

صدای خر و پف سیا بلند شد که اوهورا به بازوش

کوبید:بلند شو سیا اگه خوابت میاد برو اتاق



**!ب خواب**

منم بهش نگاه کردم که سیا یهو دستپاچه بلند

شد و خواست حرف بزنه؛ ولی بخاطر اینکه زمانی

که دهنش باز بود و خر و پف می کرد ؛ دهنش

...!خشک شده بود نتونست حرف بزنه

اب دهنش رو قورت داد و رو به اهورا کرد: چته چرا

مثل وحشیا بلند میکنی؟

بهشون خندیدم و از جا بلند شدم

پارچ اب رو برداشتم تو لیوان اب ریختم و بهش

دادم: بخور مثل ادم بتونی حرف بزنی

سری تکون داد و لیوان رو سرکشید: چیه چه مرگته

چرا نذاشتی خوابم؟

اهورا حق به جانب نگاهش کرد و گفت: بد کردم

تو رو از این خوابی که بودی بیدار کردم؟ مثل این

سگهای بدبخت زبونت بیرون بود و خوابیده بودی

من جای تو گردنم شکست! خب خوابت میاد برو

!رو تخت بخواب

سیا هم دستی به گردنش کشید و تکونی بهش داد

بدون توجه به حرف اهورا گفت: مرده شور تو ببرند

!اهورا

اهورا ابروهایش رو بالا انداخت و ترجیح داد چیزی نگه

اهورا اون دختره رو واسه چی با خودت آورده بودی؟ —

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:14 02.03.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۹۲#

قسمت دوم

اهورا

بعد از این که با سودا صحبت کردم و سیا رو

فرستادم بخوابه تا مثل عصر روی مبل نخوابه و

خرناس نکشه؛خودم هم به سمت یه اتاق اضافه

رفتیم و دراز کشیدیم و به فکر فرو رفتیم

تو فکر اینکه آگه تو این قرارداد پیروز بشم می

تونستم سورا رو به زمین بزنم و قطعاً باید

پیروز بشم!

غلطی زدم و از فکر بیرون اومدم تا بتونم بخوابم

ولی بد احساس ناراحتی رو تخت می کردم

به این فکر کردم که سودا خیلی راحت روی تخت

من خوابیده و داره خواب هفت پادشاه رو میبینم

حرصم گرفته بود و مشتی به تشک تخت زدم و

\*.سعی کردم بخوابم و بالاخره موفق شدم

با کرختی روی تخت نشستم و کش و قوسی به

خودم دادم و صدای گردن شکسته ام رو درآوردم

.که بدجور صدا داد

بلند شدم و باز کش و قوسی به خودم دادم و

.بیرون رفتم

باید به شرکت میرفتم چون از همین الان بازی

من با سورن شروع شده بود و هر لحظه ممکن

بود اون پیش دستی کنه و من باید جلوی این

**!حرکتهای ناگهانی رو میگرفتم**

به سمت اتاقم رفتم که سودا توش خوابیده بود

**.و وارد اتاق شدم**

با دیدن سودا که مثل همیشه خوابیده بود

و روی زمین نشسته بود و سرش رو روی تخت

گذاشته بود خندیدم

این چرا نمی تونست هیچ وقت مثل ادم بخوابه؟

این فردا پس فردا ازدواج کرد چه طوری میخوابه؟

از فکر این که اون قراره پیش مردی بخوابه بدنم

!مور مور شد

سرم رو تکون دادم و سریع لباسام رو پوشیدم

و از اتاق بیرون اومدم به سمت شرکت رفتم



وقتی به شرکت رسیدم به اتاقم رفتم و چند تا

پرونده که منشی آورده بود امضا کنم که در باز

شد و نفس با نگرانی وارد اتاق شد.

:خواست حرف بزنه که دید منشی اونجاست

میشه باهاتون حرف بزئم؟

قطعا معلوم بود میخواد راجب دیشب حرف بزنه

چند دقیقه بیرون بایستید کارم تموم بشه بعد

!وارد بشید

سری تکون داد و بیرون رفت و من هم مشکلات

پرونده ها رو گفتم و ما بقیشو امضا کردم و گفتم

!که به نفس بگه بیاد داخل

بعد از اینکه نفس اومد داخل سریع گفتم:سلام

حالتون خوبه؟ دیشب مردم از نگرانی

:لبخندی زدم و از جا بلند شدم جلوش ایستادم

من خوبم

اون دختر که همراحتون بود؟ حالش خوبه؟

اره اون زبون دراز هم مثل همیشه حالش خوبه

خندید و سرش رو پایین انداخت: خیلی نگرانتون

شدم

بهش خیره شدم مثل کسایی که از یه نفر خوششون

میاد. بخاطر همین وقتی سکوت من رو دید سرش

رو بلند کرد.

با دیدن نگاه من صورتش از شرم سرخ شد و لپش

گل انداخت و باز سرش رو پایین انداخت

!خب پس من میرم به کارهام برسم

قدمی به عقب برداشت:ناهار رو میتونم باهاتون

باشم؟

لبخندی زد و گفت: شرمنده ناهار رو باید با کسی

!دیگه باشم

سری تکون دادم و تو فکر فرو رفتم که با کی

**!می خواد بره**

**اجازه هست من برم؟ —**

**سری تکون دادم. چون هنوز تو فکر بودم که با کی**

**!میخواست بره**

**!به گمونم که قرار بود با سورن بره**

**!باید ته و توش رو در بیارم که با کی می خواد بره**

**@sabrcoon**

**[صبرکن دارم عاشقت میشم, 22:09 04.03.19]**

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۹۳#

سورن#

تو ماشین نشسته بودم

و داشتم فکر می کردم ،

.یه آهنگ خیلی زیبا تو ماشین بود که کلا روی روح و روانم بود

همون طور که فکر می کردم یه سیگار در آوردم و کشیدم

داشتم فکر می کردم

به کارام، سارا، اهورا

!به کاری که قرار بود بکنم

به کاری که دیشب داشتم باهاش می کردم

چرا دیشب تمام منطقم رو کنار گذاشتم و خواستم بهش نزدیک بشم؟

من می خواستم اعتمادش رو جلب کنم و بعد بهش نزدیک بشم

ولی با کاری که دیشب کردم گند زدم

می دونستم که دوست داره نه نزدیکش بشم نه منو ببینه

از تمام کارها و رفتارهاش مشخص بود که از من خوشش نمیاد

دیشب خیلی عصبی بودم بخاطر کاری که سودا کرده بود

عصبانی بودم و دلم می خواست سر کسی خالی کنم

خب من حق نداشتم رو سر سارا خالی کنم

ولی خب وقتی که اومدم داخل و اون داشت اونقدر زیبا می  
رقصید

با اون رقص عربیش موج شکم می داد و به کمرش پیچ و تاب می  
داد

من دلم می خواست که همون لحظه بگیرم بغلم و حسابی  
فشارش بدم و ببوسمش



نمی دونم چرا حسابی بهش کشش داشتم

و با اون آهنگ عربی که باهاش میرقصید و اون لباس عربیش  
خیلی دلربا شده بود

بخاطر همین به طرفش رفتم و خواستم به بغل بکشمش

ولی باز اشتباه کردم و اون رو نسبت به خودم بی اعتماد کردم

و من نمی دونم چرا بی اعتمادش کنم

سعی کردم بهش فکر نکنم

بعدا باید حتما درستش می کردم

و اگه واقعا قصدی داشتیم باید حتما این کار رو می کرد

وقتی که به شرکت رسیدیم تمام افکار رو دور ریختم

فعلا باید به کارهام می رسیدم

و بعد به سارا می رسیدم

وقتی وارد دفتر اهورا شدیم به سمتمون اومد و بهمون دست داد

و به عنوان شریک بودن ابراز خوش حالی کردم و هم دیگه رو  
بغل کردیم

ولی خب هر دو می دونستیم که این ابراز علاقه ها همش به  
تظاهره

اهورا بلاخره به حرف اومد

آقای .... داخل اتاق جلسه هستند و منتظر شما هستند -

هر سه به سمت اتاق جلسه رفتیم

!علاوه بر آقای... نفس هم اونجا بود

!سیامک هم اونجا بود

همه نشستیم و شروع به صحبت کردن، کردیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم,] 14:39 08.03.19

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۹۴#

نفس#

بعد از اینکه از دفتر اهورا بیرون اومدم؛به سمت

اتاق خودم رفتم و شروع به بررسی حساب ها

کردم.

به گفته سورن باید یه تغییراتی تو حساب هاشون

به وجود می آوردم تا کمی از حساب هاشون جا

!به جا بشه

داشتم راهی پیدا می کردم که بیشترین تغییر رو

!به بار بیارم که کسی حتی نتونه بفهمه

نمی دونم چرا ولی دلم اصلا به این کار رضا نبود

اوایل دوست داشتم این کار رو بکنم.ولی الان نه

همون طور داشتم می گشتم ولی بی نتیجه بود

خودکار رو روی میز انداختم و برگه ها رو روی

زمین انداختم

اعصابم خرد شد! دستم رو روی سرم گذاشتم و

شروع به ماساژ کردم.

بعد از چند لحظه به ساعت نگاه کردم. وای ساعت

**12 بود!**

قطعا سورن الان اونجا بود و من هنوز راه نیفتاده

**!بودم و اگه منو می دید حتما می کشت**

مطمئنم که حتما من رو برای مهمونی دیروز

می خواست ببینه! اصلا حوصله نداشتم چون

مطمئن بودم که می خواست من رو بازخواست

!کنه

با بی حوصلگی کاغذها رو جمع کردم و روی میز

.گذاشتم و یه نگاه اجباری بهشون کردم

هر موقع به ساعت نگاه می کردم احساس

سردرگمی می کردم. چون دلم اصلا رضا نبود

که این کار رو بکنم.

نمی دونم چرا دوست نداشتم این بلا رو سر اهورا

...!بیارم! احساس می کردم اون آدم خوبیه

کلافه پوفی کردم و از اتاق بیرون رفتم. خواستم

داخل آسانسور بشم که منشی صدام کرد

بله؟

دارید جایی می رید؟

اخمی کردم و گفتم: باید جواب پس بدم؟



اونم اخمی کرد و دست به سینه ایستاد و گفت: تو

ساعت کاری نباید جایی برید... ولی شما هر روز

میرید بیرون

من هم مثل خودش دست به سینه ایستادم و

دوباره به ساعت نگاه کردم: لابد کاری دارم

ابرویی بالا انداخت

یعنی هر روز کار پیش میاد؟

اخم کردم و گفتم: مشکلات من به شما ربطی

داره؟ در ضمن الان وقت ناهاره من میتونم هر

جا برم شما نمی تونید به من ایرادی بگیرید

خیلی هم می تونم

پوزخند زدم:مگه شما رئیس جدید شرکتی؟

نمی دونم چرا از همون اول با من مشکل داشت

دندوناش رو روی هم سایید و گفت: خیر ولی به

رئیس گزارش میدم این تخلفاتتون رو

اهورا خودش می دونست من امروز قرار دارم پس

بدون هیچ ترسی گفتم: من به آدمای فضول هیچ

اهمیتی نمی دم

انگار این ریلکسی من خیلی رو اعصابش بود که

صداش رو برد بالا و داد زد: حالا می بینیم کی

اینجا برنده میشه

ابرویی بالا دادم و با خنده گفتم: مگه اینجا

مسابقه است خانم؟؟

خواست با صدای بلند جواب بده که همون لحظه

در اتاق اهورا باز شد: اینجا چه خبره؟

صاف ایستادم و به منشی اشاره کردم

از این خانم پرسید

اهورا خطاب به منشی گفت: چی شده؟؟

هیچی خانم هر روز هر روز موقع ساعت اداری

معلوم نیست با اجازه کی میرند بیرون و حالا دو

!قورت و نيمشون هم باقيه

:اهورا بدون اينكه لحظه اي به من نگاه كنه گفت

خانم مگه شما مديري؟

منشي فقط به اهورا نگاه كرد.انگار نمي تونست

دهنش رو تكون بده

من خودم به ايشون اجازه دادم برند و درضمن—

الان وقت ناهاره و شما حق نداريد به خانم امر و

نهی کنید.. یادتون که نرفته؟

و بعد به من نگاهی کرد و گفت: شما دیرتون میشه

بفرمایید

و من پوزخندی به منشی زدم که انگار تا فیها

:خالدونش سوخت و رو به اهورا کردم و گفتم

با اجازه رئیس

. و بعد سوار آسانسور شدم و به پایین رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 14:40 08.03.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۹۵ #

از ساختمون بیرون اومدم و سوار تاکسی شدم و

.آدرس رستورانی که با سورن قرار داشتم رو دادم

ساعت دوازده و نیم بود و سورن حتما من رو

.می کشت

گوشیم رو از کیفم بیرون آوردم که متوجه شدم

ده تماس بی پاسخ داشتم

باز که کردم دیدم همه از سورن بود! علاوه بر اون

که می خواست بخاطر مهمونی مواخذه ام کنه

بخاطر جواب ندادن تلفن و دیر کردنم هم حتما

!منو می کشت

یک ربع بعد به رستوران رسیدم و سریع پول

.تاکسی رو حساب کردم و به سمت رستوران رفتم

داخل رستوران شدم و نگاه اجمالی به رستوران



کردم.سورن نبود.یعنی رفته؟

دقیق شدم و دوباره با ترس نگاه کردم که دیدم

گوشه ای نشسته و با عصبانیت به جایی خیره

!شده

با ترس به سمتش قدم برداشتم که متوجه شدم

جلوی دستش پر از کاغذ های ریز شده شده است

صندلی رو عقب کشیدم و نشستم و گفتم: سلام

صدام از ترس می لرزید

با بالا آوردن سرش متوجه چشم های قرمز شدم

چشم هاش حسابی قرمز شده بود و دندون هاش

رو روی هم می سایید

خوبی؟

بلللهههه از این بهتر مگه میشم؟ عااالی فقط

دیشب تا صبح نخوابیدم و الانم که تو نیم ساعته

!الافم کردی و وقتم رو گرفتی

با ترس به دسته ی کیفم فشار می آوردم تا ترسم

رو خالی کنم و بعد آروم گفتم: آخه... آخه امروز

!یک مشکلی پیش اومد و من نتونستم زود پیام

سورن با حالت عصبی روی میز کوبید و به سمت

من خیز برداشت: لعنتی مهمونی دیشب چی؟

آب دهنم رو قورت دادم و گفتم: من اصلا از اون

مهمونی خبر نداشتم فقط اهورا به من گفت که

با من بیا و منم همراهش رفتم... فکر کردم شاید

بهتر باشه بهش نزدیک بشم

سورن با صدای تقریبا بلندی گفت: تو غلط کردی

که بدون اجازه من بهش نزدیک شدی... مگه من

گفتم بهش نزدیک شو؟

خیلی خب ببخشید!

...لب گزیدم و فقط نگاهش کردم

با صدای بلندی گفت: هااان؟ مگه من گفتم؟

به اطراف نگاه کردم. تقریبا همه به ما نگاه

می کردند.

سورن یه کم آروم تر همه دارند به ما نگاه

می کنند!

به جهنم!... بزار نگاه کنند. تو برای چیز دیگه ای

رفتی شرکت نه اینکه به اون مرتیکه یک لا قبا

!نزدیک بشی

باشه باشه من غلط کردم تو درست می گی

لیوان مشروب خوری که روی میز بود و توش آب

بود رو برداشتم و به سمتش گرفتم: باشه اینو

!بخور و آروم باش

با حرص لیوان رو ازم گرفت و با حرص روی میز

.کوبید

خواست حرفی بزنه که گارسون اومد و سفارشها

رو گرفت و من هم هول و دستپاچه وهمینطوری

یه چیزی سفارش دادم

بعد از اینکه رفت سورن آروم گفت:اونجا چه غلطی

می کردی؟

گفتم که اهورا ازم خواست باهاش به اون

مهمونی برم.منم قبول کردم گفتم شاید بهتر

باشه باهاش باشم و بفهمم چه خبره

فقط خفه شو

دهنم رو بستم و ساکت نگاهش کردم

.....!دیگه بدون من هیچ کاری نکن...هیچ —

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [08:01 10.03.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشه #

پارت\_۱۹۶ #

#سورن

به نفس نگاه کردم. اینقدر از دستش عصبانی بودم

...!که دلم می خواست سرش رو بکوبم به دیوار



چون می دونستم که اگه یه درصد اهورا بو بیره

و بفهمه که نفس از آدم های منه قطعا کاری

می کرد که پشیمون می شدم از اینکه نفس رو

انتخاب کردم

همین طور بهش نگاه می کردم

اون با چه فکری درخواست اهورا رو قبول کرده

بود تا با اون به مهمونی بیاد؟

اصلا اون نباید به اهورا نزدیک می شد. چون اهورا

انقدر آدم تیزی بود که با نزدیک شدن به اون خیلی

راحت می تونست بفهمه بین من و نفس چیزی

هست!

عجب اشتباهی کردم که نفس رو به جای اون

حسابدار فرستادم!

چون اگه اون بلایی به سر نفس می آورد قطعا

خودم رو نمی بخشیدم.

به طرفش خم شدم و گفتم: نفس تو دیگه نباید

به اهورا نزدیک بشی اگه اون یه درصد بفهمه

که تو با من هستی قطعا یک بلایی به سرت میاره

بهم نگاه کرد اما نمیدونم چرا حس کردم تو چشم

هاش یه چیزی موج می زنه!... حالت چشم هاش

...!برام غریب بود

اما اون چه طور می خواد بفهمه؟ هیچ وقت

...!نمی فهمه

دستم رو کوبیدم روی میز و گفتم: تو از تموم حرف

های من اون فهمیدن رو فقط شنیدی؟ دارم بهت

میگم اون خطرناکه!... اهورا خیلی آدم تیزیه اگه

بفهمه که تو با منی قطعاً یه بلایی به سرت میاره

!و من نمی خوام که این کار رو بکنه

نفس به من کمی نگاه کرد و دستی به چشم هاش

.کشید و سرش رو پایین انداخت

!نمی دونستم دیگه چی به این دختر بگم

ازش مطمئن نبودم که بخواد باز هم کار عاقلانه

!ای بکنه

نفس هنوز اونقدرها تو این بازی ها دور نگرفته

بود که بفهمه ممکنه چه بلایی به سرش بیاد و

من فقط بخاطر این که کارش رو خوب بلد بود

!اونو انتخاب کردم و فرستادم

ولی اصلا نمی دونستم که اهورا بخواد بهش

!نزدیک بشه

!اصلا اهورا چرا می خواست بهش نزدیک بشه؟

!برام جای تعجب شده بود

!یعنی از نفس خوشش اومده؟

از این فکر که نکنه از نفس خوشش اومده دست

هام رو مشت کردم و دندون هام رو روی هم

سابیدم و این دفعه با قاطعیت گفتم: تو دیگه نباید

به اهورا نزدیک بشی!...نفس لطفا این تهدیدم رو

جدی بگیر! چون اگه این کار رو نکنی کاری میکنم

!که از اونجا بندازنت بیرون

.سریع سرش رو بلند کرد

خیلی خب باشه من بخاطر تو این کار رو کردم

!فکر کردم برای تو خوبه

تقریبا داد زدم و گفتم:نمی خوام برای من کاری

بکنی!نمی خوام که به اهورا نزدیک بشی لطفا این

...!رو بفهم

نفس برای اینکه قال قضیه رو بکنه گفت: باشه من

دیگه هیچ کاری رو بدون مشورت تو انجام نمی دم

مشکوک نگاهش کردم که اون با خنده گفت: خیلی

خب چرا اینطوری نگاه میکنی؟ یعنی بهم اعتماد

نداری؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم: می خوای داشته باشم



با اون کاری که اون شب کردی؟

من اصلا فکر نمی کردم همچین مراسمی باشه

فکر کردم یه مهمونی ساده است منم چند وقت

جایی نرفته بودم و فکر می کردم که یه کم شادی

خوب باشه!..ولی از شانس گند من دیدی که چه

اتفاق هایی افتاد

بهش نگاه کردم: تو اگه می خوای بری مهمونی به

خودم بگو صد تاش رو برات جور می کنم چرا با

اون بری؟

کلافه چشم هاش رو تو کاسه چرخوند: خیلی خب

دیگه مهمونی نمیرم

امیدوارم سر حرفت بمونی

اون با حالت بامزه ای سرش رو تکون داد و گفت

منم امیدوارم

همون موقع گارسون اومد و ختم قائله شد

روی میز غذاها رو چید که من به ساعت نگاه کردم

باید سریع برمیگشتم چون قرار بود با کاوه به

شرکت اهورا بریم تا قرارداد جدید رو ببندیم

بلند شدم که گفتم: هی کجا؟ تو که نهار نخوردی

...! نمی خورم تو بخور میرم حساب می کنم —

ابرویی بالا انداخت: یعنی می خوای بزاری من

تنها برم؟

منم ابرویی بالا انداختم و گفتم: شما که همه

کارهات رو بدون این که به من بگی میکنی اینم

!تنبیهت باشه که دیگه از این کارها نکنی

!و بعد رفتم پول رو حساب کردم و به سمت شرکت روندم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [08:03 10.03.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۹۷#

بعد از این که به شرکت رسیدم به سمت اتاق کاوه

رفتم و وارد شدم. سرش تو یه عالمه برگه بود

کنارش نشستم و گفتم: چی تو کلت داری کاوه؟

سرش رو بلند کرد: ببین من یه فکری دارم

به صندلی لم دادم: چه فکری؟

ما می خواهیم شرکت اهورا رو ورشکست کنیم

!خب؟

ببین ما داریم کلوپید رو میخریم و وارد میکنیم

تو ایران خیلی مصرفش زیاده و بیشتر داروخونه

ها بهش نیاز دارند! توزیع انحصاری این دارو فقط

متعلق به اهوراست!...از اونجا که سود خوبی توش

هست ما باید مثل اهورا اینبارو از سود بگذریم به

قیمت فروش اینجا قیمت دارو رو به شرکت

پیشنهاد میدیم و قبل از این که اهورا وارد عمل

بشه اونها رو با داروخونه ها با قیمت کمی کمتر

قرارداد می بندیم!...هرکس هم به فکر مصالح

...!خودشه نمياد سودش رو فدای معرفت کنه

!فکر بدی نبود ولی باید بیشتر روش کار می شد

نظرت چیه؟

!نمیدونم فعلا باید روش فکر کنم!پاشو بریم —

سری تکون داد و با هم از اتاقش بیرون رفتیم و

.سوار ماشین شدیم

کاوه همچنان برای من توضیح می داد هرچه قدر

بیشتر توضیح می داد بهتر می فهمیدم که نقشه

خوب و قابل اجرا یه!... به شرط اینکه بدون اینکه

کسی بو بیره انجام بشه

اهورا برای انحصار اون داروها داشت مبلغ خیلی

هنگفتی رو می داد و ما اگه یه کاری می کردیم

که داروها رو دستش بمونه ضرر خیلی بزرگی بهش

وارد می کردیم

گرچه از پا در نمیومد ولی ضربه خیلی بزرگی بود



اهورا درسته قوی بود ولی باید جاش رو میداد به

!من

!اهورا برای من یک دشمن قدیمی بود

خیلی وقت بود که اونو می شناختم و همیشه با

هم رقابت داشتیم.

ولی اینبار من تصمیم داشتم اونو از پا بندازم و

با این کار می تونستم مقدار زیادی بهش خسارت

وارد کنم

امروز بعد از این که قرار داد رو بستیم باید کمی

جستجو کنم ببینم میتونم دارو رو به داروخونه ها

!...پیش فروش کنم؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18:55 13.03.19]

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۱۹۸#

## سورن #

تو ماشین نشسته بودم و داشتم فکر می کردم  
و یه آهنگ زیبا هم تو ماشین داشتم گوش می کردم

همون طور که فکر می کردم سیگاری در آوردم

و آتیش زدم. داشتم فکر می کردم!... به کارهام،

!سارا، اهورا... به کاری که قرار بود باهاش بکنم

!... به کاری که دیشب داشتم با سارا می کردم

چرا دیشب دوباره تمام منطقم رو کنار گذاشتم

و خواستم بهش نزدیک بشم؟

من می خواستم اعتمادش رو جلب کنم و بعد

بهش نزدیک بشم ولی با کاری که دیشب کردم

دوباره گند زدم!

می دونستم که دوست داره نه نزدیکش بشم نه

!منو ببینه

از تمام کارها و رفتارهایش مشخص بود که از من

!خوشش نمیاد

دیشب خیلی عصبی بودم بخاطر کاری که سودا

کرده بود. عصبانی بودم و دلم می خواست سر

کسی خالی کنم!... اما حق نداشتم رو سر سارا

...! خالی کنم

ولی خب اونقدر زیبا می رقصید و به کمرش پیچ

و تاب می داد دلم می خواست که همون لحظه

. تو بغلم بگیرم و حسابی فشارش بدم و اونوبوسم

نمی دونم چرا حسابی بهش کشش داشتیم و با اون

رقصی که می کرد انقدری جذبه کرد که بی اختیار

!به طرفش رفتم و خواستم اونو تو بغل بکشم

ولی باز اشتباه کردم و اون رو نسبت به خودم بی

اعتماد کردم

سعی کردم بهش فکر نکنم.بعدا باید حتما درستش

می کردم و اگه واقعا به حسم اعتماد داشتیم باید

.حتما این کار رو می کرد

وقتی که به شرکت رسیدیم تمام افکار رو دور

ریختم. فعلا باید به کارهام می رسیدم و بعد سر

فرصت به سارا می رسیدم.

وقتی وارد دفتر اهورا شدیم خیلی ریلکس و بدون

هیچ عکس العملی به سمتمون اومد و باهامون

دست داد و به عنوان شراکت جدید کلی ابراز

!خوش حالی کرد و حتی هم دیگه رو بغل کردیم

ولی خب هر دو می دونستیم که این ابراز علاقه ها

!همش به تظاهره

آقای فرهنگ داخل اتاق جلسه هستند و منتظر \_

!شما هستند

هر سه به سمت اتاق جلسه رفتیم.علاوه بر آقای

!فرهنگ نفس و سیامک هم اونجا بودند

!...همه نشستیم و شروع به صحبت کردیم

@sabrcoon



[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18.03.19 22:09]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۱۹۹ #

نفس کنار اهورا نشسته بود و یجوری لم داده بود

!که انگار میخواست خودش رو به اهورا غالب کنه

...!زیر چشمی بهش نگاه کردم

خوبه همین امروز ظهر بهش گفتم به اهورا نزدیک

!..... نشه

از ترس جوش سرش رو پایین انداخته بود و اصلا

**بلند نمی کرد**

نمیدونم چرا یه لحظه سودا توی ذهنم اومد. اون

شب که اون مرد رو به دنبالش فرستادم مطمئنم

که اونها اونو گرفتند و معلوم نبود قراره چه بلایی

**!به سرش بیارند**

من باید هر جور شده سودا رو از اونجا بیرون بیارم

**....! و نمیذاشتم فرار کنه**

!اون شاید برگه برنده من محسوب می شد

.پس باید هر جور شده اونو به دست میاوردم

مطمئنم که اون تو خونه اهورا بود .پس باید

.خیلی راحت اون رو به دست می آورد

همتون راضی هستید؟

!نگاهش کردم و گفتم: بله

به اهورا نگاه کردم که همون لحظه به سمت من

برگشت. پوزخندی زدم و به آقای فرهنگ نگاه کردم

تقریبا چقدر طول می کشه داروها برسه؟

اگه از همین حالا شروع کنیم نزدیک یک ماهه

دیگه می تونیم از گمرک ردشون کنیم

دستی به چونه ام کشیدم. پس باید داروها رو از

الان پیش فروش می کردیم

پس خیلی شیک و مجلسی من باید زودتر از اهورا

این کار رو می کردم!...قرار دادها رو امضا کردیم

! و اهورا برای شام دعوتمون کرد

من و کاوه هم سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

رو به کاوه کردم: به نظرت اهورا نقشه ای نداره؟

غیر ممکنه نداشته باشه... همون طور که ما نقشه

...! ای داریم اون هم باید یه نقشه ای داشته باشه

...نگاهی متفکر بهم کرد: آره ولی باید صبر کنیم

....! همیشه الان چیزی فهمید

ولی این نقشه رو باید هرچه زودتر پیاده سازی

کنیم تا اهورا از این سمت ضربه بخوره و نتونه رو

!این شراکت تمرکز بکنه! شراکت کمتر سهم کمتر

اوهوم!... این نقشه به احتمال زیاد جواب میده \_

ولی باید دقیق بود!... ما نمیتونیم بهش یکباره

!... ضربه بزنیم!... خرد خرد باید محوش کنیم

با این حرفش هر دو سکوت کردیم و به جاده خیره

..... شدیم و به فکر فرو رفتیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18.03.19 22:11

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰۰#

اینقدر توی افکارم غرق شده بودم که نمی دونستم

کجام و چی کار می کنم!...فقط توی افکارم غوطه

ور بودم!

با انگشت هام روی میز ضرب گرفته بودم که یهو

سیا گفت: اهورا بریم؟

من که از توی افکارم بیرون اومدم نفهمیدم چی

گفت: چی؟ چی شد؟

اون به من نگاه کرد و بی حوصله به صندلی تکیه

داد و گوشیش رو روی میز گذاشت و گفت: بریم

...دیگه اونا یک ساعته رفتند... پاشو بریم

بهش نگاه کردم. درست مثل پسر بچه های کوچک

...!غر می زد



کسی باورش نمی شد این مردک نزدیک 30 سال

سن داره! سرم رو تکون دادم و گفتم: بریم

بلند شدم و پول رستوران حساب کردم و با سیا از

رستوران بیرون زدیم.

سوار ماشین شدیم و ماشین رو به حرکت درآوردیم

.....! دوباره بارون گرفته بود

امروز قرارداد رو نوشتیم و امضا کردیم و قرار شده

...!بود که با هم اون داروها رو وارد کنیم

ولی باید یه فکریایی بکنم سر این قضیه تا سورن

از من جلو نیفته چون ممکن بود که سورن بخواد

!یه نقشه ای بریزه

چون روی پروژه سرمایه گذاری زیادی کردم؛ پس

باید خیلی مواظب باشم و درموردش ابتکار به خرج

!.....بدم

همون طور توی افکارم به سورن و معامله فکر

...می کردم

سیا هم کنارم طبق معمول به صندلی لم داده

!بود و داشت با گوشیش بازی می کرد

وقتی به خونه رسیدیم ماشین رو پارک کردم و با

.سیا وارد شدیم

آروم سودا رو صدا زدم ولی خبری نشد

وقتی بلند تر صدا زدم صدای ضعیفی از آشپزخونه

!اومد که می گفت:من اینجام

چون صداش حسابی ضعیف بود تمام بدنم رو

.وحشت فرا گرفت

به سمت آشپزخونه دویدم و سیا هم پشت سر

.من دوید

از در آشپزخونه وارد که شدیم انگار کسی به اینجا

.حمله کرده بود و همه چیز رو به هم ریخته بود

سودا جلوی گاز ایستاده بود و موهای فرش رو

بالای سرش بسته بود

تمام لباس هاش و صورتش آردی بود و وضع

ناجوری داشت!....ترسیده پرسیدم:اینجا چه خبره؟

لبخند مضحکی زد و گفت:هیچی می خواستم

!یه چیز درست کنم بخورم

!ابرویی بالا انداختم

یعنی سودا این همه گند رو بالا آورده؟

بهش نگاه کردم که دوباره لبخند مسخره ای بهم

زدو مجبورم کرد دوباره به آشپزخونه نگاه کنم

حسابی آشپزخونه رو بهم ریخته بود که فقط

.....!تمیز کردنش کار حضرت فیل بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 31.03.19 20:16

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰۱#

اهورا

با اون وضع آشپزخونه من و سیا فقط داشتیم به

اونجا نگاه می کردیم

نمی دونم چرا آرد توی تمام آشپزخونه پخش بود

!و به نظرم بوی سوختگی میومد

هر تیکه از وسایل آشپزخونه یک جا افتاده بود

به سودا نگاه کردم که موهای فرش وز شده بود

!و روی گونه اش خمیر بود

جلو سودا رفتم و گفتم: سودا چی کار کردی اینجا

رو؟

سعی کرد با آرنج سرش رو بخاروند و گفت: دلم

هوس کیک های سارا رو کرده بود و خیلی گرسنه ا

م بود!... بخاطر همین می خواستم کیک درست

کنم اما وقتی اومدم درست کنم دیدم نه نمی تونم

و بعد به میز اشاره کرد که روش یک ظرف بزرگ



بود. به طرفش رفتم و به کاسه نگاه کردم. داخلش

یه خمیر افتضاحی بود. روی کل میز هم پر از آرد

!شده بود

:بهش نگاه کردم شونه ای بالا انداخت و گفت

بیخیال شدم و اومدم حداقل یه برنجی بزارم

بخورم که این شد

و بعد به قابلمه کنار سینک اشاره کرد. به طرفش

رفتم و به ظرف نگاه کردم. مثل خمیر شده بود

**!تمام برنجش**

**باز بهش نگاه کردم که لبخند مسخره ای روی لب**

**هاش نشوند: و بعد دیدم که لازم نیست اینقدر**

**تجملات و تشریفات باشه پس به تخم مرغ نیمرو**

**!.....کردم**

**و به داخل ماهیتابه روی گاز اشاره کرد.تخم مرغ**

**!داخل ظرف هم سوخته بود**

یعنی این دختر نمی تونست یه تخم مرغ ساده

!درست کنه؟ مگه میشه؟ مگه داریم؟ ای بابا

با تعجب نگاهش کردم که شونه ای بالا انداخت

و با دست کثیفش سرش رو خاروند و گفت: خب

چرا اینطوری نگاه میکنی؟

من هم همون طور خیره بهش بودم که اخم کرد

!و گفت: بیا منو بخور

از این حرفش خنده ام گرفت و بهش نگاه کردم

یعنی تو واقعا بلد نیستی که یه تخم مرغ بپزی؟

اخمی کرد و گفت:خودت بلد نیستی

دستی به پیشونیم کشیدم و گفتم:من بلد نیستم؟

اینو من سوزوندم؟

جوابی نداشت و سکوت کرد و فقط چشم غره

!رفت که مثلا ساکت بشم و چیزی نگم

به آشپزخونه نگاهی کردم و بعد به سودا و سیا

نگاه کردم: بچه ها باید اینجا رو تمیز کنیم.. اینجا

واقعا کثیفه کسی بیاد ببینه فکر میکنه جنگ شده

سیا به سمت بیرون از آشپزخونه قدم برداشت و

گفت: من خستم پیام اینجا رو تمیز کنم؟ برو بابا

دستش رو تکون داد و خواست از آشپزخونه خارج

:بشه که رفتم سمتش و دستش رو گرفتم و گفتم

..یا لا کمک کن اینجا رو زود تمیز کنیم

اخمی کرد و گفت: برو بابا من حوصله ندارم! اینم

!هر گلی زده به سر خودش زده

یعنی چی؟

بابا من خستم! خودش باید تمیز کنه. از صبح

سرپام و دارم کار میکنم حالا میگی بیا اینا رو تمیز

...!کن؟ برو بابا

و خواست بره که درباره بازوش رو کشیدم:سیا

مسخره بازی در نیار بیا اینجا رو تمیز کن

با عصبانیت به سودا نگاه کرد و گفت: دختری

دست و پاچلفتی... به تو هم می‌گند دختر؟ یه

غذا هم بلد نیستی درست کنی که از گرسنگی

نمیری

سودا جیغی کشید و گفت: به تو هیچ ربطی نداره

پسره الاف

اونم بلند داد زد و گفت: تا وقتی که من باید گند

کاری های تو رو تمیز کنم آره من فضول همه چیز

هستم

و سودا خواست جوابش رو بده که من سر هر

دوشون فریاد زدم و گفتم: بسه دیگه تمومش

.کنید همین که گفتم.. باید اینجا رو تمیز کنید

.چه اینجا رو کثیف کرده باشید چه نکرده باشید

هر دوتون باید کمک کنید تا اینجا رو جمع کنیم

.و بعد اون دو تا ساکت شدند و من بهشون نگاه کردم



.....انگار که با داد من قصد نداشتند دعواشون رو ادامه بدن

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 31.03.19 20:18]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۰۲ #

اهورا #

به اتاقم رفتم و کتم رو در آوردم و یه شلوار راحتی

پوشیدم و وقتی برگشتم ؛ دیدم که سودا هنوز

ایستاده است!

به طرفش رفتم و یه دستمال از تو کشو برداشتم

و تو بغلش انداختم و گفتم: زود باش اینجا رو

تمیز کن بینم! بین چه بلایی به سر اینجا آوردی

گیج و منگ پرسید: کجا رو تمیز کنم؟

ایمیز رو تمیز کن

با دودلی نگاهی به میز کرد و گفت: میز رو تمیز

کنم؟

!نگو که این کار رو هم بلند نیستی و نکردی

شونه ای بالا انداخت و گفت:خب معلومه که

نکردم...خب یعنی اینقدر مهمه که باید بکنم؟

با حرص نگاه خیره ای بهش کردم. به طرفش

رفتم و گفتم:ببین این ظرفا رو بر میداری و تو

سینک میندازی و بعد اینجا رو جوری تمیز

میکنی که دیگه آردی نمونه فهمیدی؟

بههم نگاه کرد و سر تکون داد و به طرف میز رفت

به طرف سیا که با اخم گوشه ای نشسته بود و

...!به سودا نگاه می کرد رفتم

پیشبند رو با زور تو تن سیا که ممانعت می کرد،

کردم و به سمت سینک هلش دادم: عزیزم شما

الان مثل بچه های خوب و گل میشینی ظرفها

.....!رو میشوری

اون هم پوفی کشید و گفت: خیلی خب

من هم مشغول تمیز کردن گاز شدم که یهو صدای

شکستن اومد.

به سمت صدا برگشتم که دیدم از دست سودا یه

!دونه لیوان افتاده

:همون لحظه با من سیا هم برگشت بود که گفت

دختر تو نمی تونی یه کار مفید انجام بدی؟

سودا دندونهایش رو روی هم سایید و خواست

جوابی بده که رفتم نزدیک و آرام گفتم: جوابشو

انده سودا

به جارو کنار آشپزخونه اشاره کردم و گفتم اونو

بیاره. اون هم رفت و جارو رو آورد و من هم

مشغول جمع کردن شیشه ها شدم که اون خم

شد و خواست شیشه های بزرگش رو برداره که

تا اومدم بگم این کار رو نکن شیشه دستش رو

برید و بلند جیغ زد و بلند شد و انگشتش رو

گرفت.

من هم جارو رو ول کردم و به سمتش رفتم

خوبی؟ - -

لبش رو به گاز گرفت. معلوم بود که درد داشت

بخاطر همون انگشتش رو گرفتم و نگاه کردم

!انگشتش بریده بود و خون میومد

از کابینت چسب زخم در آوردم و روی زخمش زدم

و گفتم: مواظب باش دختر مگه نمیدونی نباید به

!شیشه دست بزنی

اون هم اخمی کرد و گفت: اه تو هم که هی غر

...!میزنی

نگاهی بهش انداختم و گفتم: آخه نیست کدبانویی

.....!شمارو ندیدم!...هیجان زده شدم!...شرمند

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 09:53 05.04.19]



...!صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰۳#

من هم خواستم برم بیرون و استراحت

:کنم که دیدم سودا تو آشپزخونه همونجا ایستاده بهش گفتم

...خب دیگ دیگ تموم شد برو

:متفکر بهم نگاه کرد و گفت

!!من گرسنم بود که می خواستم غذا درست کنما

**:آروم به پیشونیم زدم و گفتم**

**!!اوه حواسم نبود**

**!!خب حالا که هست**

**:بهش نگاه کردم و ابرویی بالا انداختم و گفتم**

**!!خب خودت درست کن دیگ**

**اینشتین می خوای اینجارو دوباره به همون حال و روز در  
!بیارم؟**

جلوش رفتم ایستادم و گفتم

!!خب بالاخره که باید یاد بگیری

خواستگار اومد نمی تونی بهشون بگی که غذا درست کردن  
!!بلد نیستی

بعد خودم خندیدم و اما اون با یک حالت مزخرفی داشت نگاهم  
می کرد که

خندم رو قورت دادم و گفتم

!چیه؟! خب؟

:با حرص نگاهم کرد و چیزی نگفت... به سمتش رفتم و گفتم

!!خب حرص خوردن نداره بهت یاد می دم

و بعد رفتم و یک ماهیتابه اوردم روی گاز

گذاشتم و پیاز رو در اوردم و پوستش رو کردم که سودا اومد  
کنارم و گفت:

...چه کد آقای شدی!! باید شوهرت بدم

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

!با این هیکل گنده کی منو می گیره؟

:اونم خندید و گفت

.اوف راست می گی در این مورد به درد نمی خوری

خندیدم و ظرف و پیاز رو بهش دادم و گفتم

!!بیا این رو ریز کن ببینم

اونم با تردید اومد جلو و چاقو و پیاز رو ازم گرفت و شروع کرد  
به خورد کردن و

منم از تو یخچال گوشت چرخ کرده در اوردم

چون مجردی زندگی می کردم یک چیزایی بلد بودم

وقتی برگشتم؛ دیدم سودا داشت با پیاز سر و کله می زد. یعنی  
واقعا این دختر

!این کار رو هم بلد نبود؟

مشکلاتم هم به آدم ها نرفته یاد دادن آشپزی به یک دختر؟

...واقعا مزخرفه

:از پشتش رفتم و دوتا دستش رو گرفتم و آروم گفتم

...ببین اینجوری

...و بعد آروم آروم با دست هاش پیاز هارو خرد کردم

گرمای تنش رو احساس می کردم. از نزدیکیش خوشم اومده بود  
و دلم می

..خواست که کامل تو بغلم بگیرمش

بعد از خرد شدن ازش جدا نشدم آروم آروم سرم رو توی  
گردنش بردم... اون داشت بلند بلند نفس نفس می زد که یهو  
گفت:

!داری چیکار می کنم؟

:به خودم اومدم ازش فاصله گرفتم و سرم رو تکون دادم و گفتم

!!هیچ... هیچی... ببخشید

:اونم ازم دور شد و گفت

!اشکال نداره... حالا... اممم... حالا چیکار کنیم؟

:سعی کردم که لبخند بزنم و بعد گفتم

.هیچی روغن بریز تو ماهیتابه و بعد گاز رو روشن کن

رو صندلی نشستیم تا این کار ها رو بکنه که کرد و شروع به سرخ کردن کرد دیدم مشکل داره برای همون دوباره از پشت بهش نزدیک شدم و سعی کردم بدنم بهش نخوره و بعد دستش رو گرفتم و کمکش کردم که با لمس دستم برگشت و بهم نگاه کرد  
لبخند زدم و گفتم

!!دختر حواستو جمع کن نسوزونیمون ها  
:سرش سریع برگردوند به کار... آرام گفت

!چه خبر؟

!چی چه خبر؟

...شرکت

...منظورش رو فهمیدم

.با سون قرارداد بستیم



!خب؟

!خب چی؟

!یعنی چی؟

!!هیچی کم مونده که بازی تموم بشه

!بازی؟

...بازی بین من و اون

...سارا

!اون چیزیش نمی شه؟

!مطمئنی؟

:دستش رو فشردم و گفتم

...آره —

با اینکه مطمئن نبودم اما مجبور بودم همچین چیزی رو بهش

بگم.

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 09:58 05.04.19]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۰۴ #

من هم خواستم برم بیرون و استراحت کنم که

دیدم سودا تو آشپزخونه همونجا ایستاده بهش

...گفتم: خب دیگ دیگ تموم شد برو

متفکر بهم نگاه کرد و گفت: من گرسنم بود که

**!!می خواستم غذا درست کنما**

**!!آروم به پیشونیم زدم و گفتم:اوه حواسم نبود**

**!!خب حالا که هست**

**:بهش نگاه کردم و ابرویی بالا انداختم و گفتم**

**!!خب خودت درست کن دیگ**

**اینیشتین می خوای اینجارو دوباره به همون**

**!حال و روز در بیارم؟**

**جلوش رفتم ایستادم و گفتم:خب بالاخره که باید**

یاد بگیری!!خواستگار اومد نمی تونی بهشون بگی

!!که غذا درست کردن بلد نیستی

بعد خودم خندیدم و اما اون با یک حالت مزخرفی

داشت نگاهم می کرد که خندم رو قورت دادم و

گفتم:چیه؟! خب؟

با حرص نگاهم کرد و چیزی نگفت... به سمتش

رفتم و گفتم:خب حرص خوردن نداره بهت یاد

!!می دم

و بعد رفتم و یک ماهیتابه اوردم روی گاز گذاشتم

و پیاز رو در اوردم و پوستش رو کردم که سودا اومد

کنارم و گفت:چه کد آقایی شدی!! باید شوهرت

بدم...

ابرویی بالا انداختم و گفتم:با این هیکل گنده

!کی منو می گیره؟

اونم خندید و گفت:اوف راست می گی در این

مورد به درد نمی خوری

خندیدم و ظرف و پیاز رو بهش دادم و گفتم

!!بیا این رو ریز کن بینم

اونم با تردید اومد جلو و چاقو و پیاز رو ازم گرفت

و شروع کرد به خورد کردن و منم از تو یخچال

گوشت چرخ کرده در اوردم

چون مجردی زندگی می کردم یک چیزایی بلد

بودم.

وقتی برگشتم؛ دیدم سودا داشت با پیاز سر و کله

می زد. یعنی واقعا این دختر این کار رو هم بلد

!نبود؟

مشکلاتم هم به آدم ها نرفته یاد دادن آشپزی به

...یک دختر؟! واقعا مزخرفه

از پشتش رفتم و دوتا دستش رو گرفتم و آروم

...گفتم: ببین اینجوری

و بعد آروم آروم با دست هاش پیاز هارو خرد

...کردم

گرمای تنش رو احساس می کردم. از نزدیکیش

خوشم اومده بود و دلم میخواست که کامل تو

...بغلم بگیرمش

بعد از خرد شدن ازش جدا نشدم. آروم آروم سرم

...رو توی گردنش بردم



اون داشت بلند بلند نفس نفس می زد که یهو

!گفت:داری چیکار می کنی؟

به خودم اومدم ازش فاصله گرفتم و سرم رو تکون

!!دادم و گفتم:هیچ...هیچی...بخشید

...اونم ازم دور شد و گفت:اشکال نداره... حالا

!اممم... حالا چیکار کنیم؟

سعی کردم که لبخند بزنم و بعد گفتم:هیچی روغن

.بریز تو ماهیتابه و بعد گاز رو روشن کن

رو صندلی نشستیم تا این کار ها رو بکنه که کرد و

**!شروع به سرخ کردن کرد**

دیدم مشکل داره برای همون دوباره از پشت بهش

نزدیک شدم و سعی کردم بدنم بهش نخوره و بعد

دستش رو گرفتم و کمکش کردم که با لمس دستم

برگشت و بهم نگاه کرد لبخند زدم و گفتم: دختر

**!!حواستو جمع کن نسوزونیمون ها**

!سرش سریع برگردوند به کار... آرام گفت: چه خبر؟

!چی چه خبر؟

...شرکت

...منظورش رو فهمیدم

.با سون قرارداد بستیم

!خب؟

خب چی؟

!یعنی چی؟

!!هیچی کم مونده که بازی تموم بشه

!بازی؟

...بازی بین من و اون

..سارا

!اون چیزیش نمی شه؟

!مطمئنی؟

...دستش رو فشردم و گفتم: آره

با اینکه مطمئن نبودم اما مجبور بودم همچین چیزی رو بهش  
بگم.

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 23:00 09.04.19]

!صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۰۵ #

خودم رو کم کم بهش نزدیک کردم. بدنش با

.کوچیک ترین حرکتی به بدنم می خورد

کاملا معلوم بود که معذبه اما دلم نمی خواست

.ازش جدا بشم

!!اهم فکر می کنم که بسه

...!صداش نازک شد که سرفه کرد تا درست شه

منظورش اون پیازها بود.لبخند کجی زدم.سرم

رو نزدیک گردنش بردم و خواستم اونو ببوسم که

.تو لحظه ی آخر منصرف شدم

عقب کشیدم و کمک کردم که بقیه ی غذا رو

درست کنه.

اگرچه واقعا هیچی بلد نبود اما خب داشت

سعیش رو می کرد

نشسته بود و داشت غذا می خورد و من فقط

در حال چای خوردن بهش نگاه می کردم که با

دهن پر نگاهم کرد و گفت: چته؟! چرا اینجور نگاه

!می کنی؟

!!شونه هام رو بالا انداختم و گفتم:هیچی والا

اونم دوباره شروع به خوردن کرد و باز دید من

همینطوری نگاهش می کنم؛ قاشقش رو تو ظرف

!گذاشت و گفت:نمی خوری؟

:ابروم رو به نشونه ی نه بالا انداختم که گفت

!!خب نخور

دوباره شروع به خوردن کرد که من گفتم:من می

!رم اتاق که برم حموم

...و خواستم از آشپزخونه برم بیرون که صدام کرد

!!اهورا

!به طرفش برگشتم و نگاهش کردم و گفتم:بله؟

!!!ممنونم

!برای چی؟

!!سرش رو انداخته بود پایین که گفت:همه چی

بابت اینجا... اینکه به پلیس تحویلم ندادی... اینکه



می خوام کمک کنی.. می خوام خواهرم رو نجات

...بدی... ممنونم

بعد با خنده به غذا اشاره کرد و گفت: به خاطر

...اینکه بهم یاد دادی غذا درست کنم

خندیدم و گفتم: تو این یه مورد فکر نکنم که بتونم

!برات کاری بکنم

!!!عه

خندیدم و همونطور که داشتم می رفتم گفتم

وظیفم نیست اما نمیدونم چرا این کار هارو

!!می کنم. نیازی به تشکر نیست

با منظور این حرف رو زدم و وقتی نگاه سوالی اون رو دیدم با  
لبخندی بیرون رفتم.

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 23:02 09.04.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰۶#

#سودا

!رفت بیرون... من واقعا مدیونش بودم

من اومدم خونش تا دزدی کنم!! اما اون من رو

...تحویل پلیس نداد

.اون برام کلی خرید کرد و یادم داد تا آشپزی کنم

اون می خواد به خواهرم کمک کنه و من نمیدونم

.چطوری باید جبرانش کنم

بعد از خوردن غذا ها ظرف هارو شستم و رفتم

تو اتاق که دیدم اهورا اونجا روی تخت خوابیده

از موهای خیسش معلوم بود که تازه از حمام در

...اومده

رفتم جلو... دلم می خواست که دست تو موهایش

ببرم و اونارو بهم بزنم

اما خب جلو تر رفتم خودم رو تو آینه نگاه کردم

صورت خمیری بود و موهام وز شده بود! طط این

بدبختا چطوری من رو تو این شرایط تحمل می

...کنند؟! الله و اعلم

...منم تصمیم گرفتم برم حموم

پس حوله برداشتم و به حموم رفتم و نشستم

!خودم رو شستم

حدود یک و نیم ساعتی تو حموم بودم که در

.اومدم

وقتی در اومدم دیدم اهورا نبود تو اتاق پس به

راحتی با همون حوله دورم تو اتاق جولون می

دادم.

جلوی آینه ایستادم و به دست و صورتم کرم زدم

حوله رو از دورم در اوردم تا لباس بپوشم که یهو

در باز شد.

من با ترس به سمت در برگشتم که دیدم یک

دختر جوون اومد تو و تا چشمش بهم خورد

کپ کرد.

تو کسری از ثانیه هردومون شروع به جیغ زدن

کردیم.

این کی بود اینجا؟! نکنه اهورا اینجارو کرده بود

!سرای آدم های بی خانمان؟

با بهت داشتیم بهم دیگه نگاه می کردیم که یکهو

اهورا وارد اتاق شد و با دیدن ما دوتا کپ کرد

بعد نگاهش رو بدنم گشت زد که به خودم نگاه

...!کردم و تازه فهمیدم لختم

دوباره جیغ کشیدم و دستم رو جلوی اندامم

.گرفتم که دیدم مادر اهورا وارد اتاق شد.

.انگار ترسیده بود و با دیدن من اون هم تعجب کرد

...جیغ زدم و گفتم:وای تو رو خدا برین بیروووون

...با جیغ بعدی که زدم همشون رفتن بیرون

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, [13.04.19 22:45



صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰۷#

سودا

سرم تو گردنم بود داشت می شکست

از پله ها پایین اومدیم و من فقط دنبال اهورا کشیده می شدم

و جایی رو نمیدیدم

!هی خدا... کرم تو شکر نگاه کن من رو تو چه فلاکتی انداختی؟

وقتی وایستادیم مجبور شدم سرم رو بالا بیارم که دیدم مادر  
اهورا

با خنده به من نگاه می کنه... کنارش هم یک مردی از

خودش تقریبا بزرگ تر نشسته بود و داشت من رو نگاه می  
کرد.

...اون دختر نبود

:به اجبار آروم گفتم

!!!سلام

:مادرش سریع جوابم رو داد و گفت

سلام دخترم!! حالت خوبه؟

با زور لبخندی تحویلش دادم و گفتم

!!ممنون

باباش هم همینطور سالم رو پرسید و بعد

با اهورا نشستیم... سری چرخوندم که دیدم اون دختره که  
خواهر اهورا بود

تکیه زده به دیوار آشپزخونه و با دیدن نگاه من تند تند

ابرو هاش رو بالا انداخت که من چشم هام از تعجب درشت شد

و بعد آروم آروم برگشتم به سر جام

!وا دختره ی دیوونه!! چشمه؟

!!!اگه اون نبود این بدبختی دچار من بدبخت نمی شد که

اون دختر اومد طرفمون با لبخند

:بدجنسی بلند گفت

...خب عاقا داداش!!! نگفتی... یک دختر... به این خوشگلی

!با اون وضع... تو اتاقت چیکار می کرد؟

:اهورا تکیه داد به مبل و گفت

**!!هیچی**

**:خواهرش خندید و گفت**

**!یعنی واقعا من باید فکر های مثبت کنم؟**

**!!!اما نمی دونم چرا همیشه**

**چشم های اهورا گرد شد و خیز برداشت**

**...که به طرف خواهرش بره که اون جیغ زد و خندید و فرار کرد**

**!!آرزو خانوم پررو شدی**

**!!نه داداش عاقا من فقط دارم حقایق رو بیان می کنم**

...مرده شور تو ببرن با اون حقایقت

:پدراهورا بلند گفت

!!!ساکت شید...ای بابا

هر دوشون ساکت شدن و نشستن و منم سرم بیشتر رفت تو  
...یقم

.از خجالت داشتم می مردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 13.04.19 22:47

!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰۷#

قسمت دوم

سودا#

از ترس نفس نفس می زدم... اینها اینجا چیکار

!می کنند؟

سرم رو با انگشتم مالیدم و با فکر اینکه منو

...اونطور دیدن یکی زدم تو سرم

وای!!! معلوم نیست اونها حالا چی در مورد من

!فکر می کنند

...سریع لباسم رو پوشیدم تا یکی دیگ نیومده

...وای خاک تو سرم!هورا من رو اونطوری دید

منی که هیچوقت از هیچ چیز خجالت نمیکشیدم

الان داشتم از خجالت میمردم اخه اون چه وضعی

!بود؟

اون دختره ی دیوونه کی بود که اینطور اومد



داخل؟

...هر کی بود لعنت بهش لعنتی!!! لعنتی

خودم رو انداختم رو تخت و صورتم رو تو بالشت

قایم کردم.

وای اون مامان اهورا بود که من رو اونطوری دید

الان چی درموردم فکر می کنه!! حتما من رو

...شناخته

آ خدا اینم شانسه که من دارم؟! وقتی داشتی

شانس توزیع می کردی من رو فرستاده بودی

تو صف نخود سیاه؟! آخه عزتتو شکر این چه

بلائییه آخه؟

داشتم دیوونه می شدم که بلند شدم و روی تخت

نشستم که همون لحظه در یهویی باز شد دوباره

.که من هینی کشیدم

برگشتم سمت در که دیدم اهوراست که اون با

دیدن حالتش دستش رو آورد بالا و به نشونه ی

!!آروم باش تکون داد و گفت:هیسسسس بابا منم

!!نترس

از جام بلند شدم و به سمتش رفتم و یک مشت

حواله ی بازوش کردم و گفتم:اون دختره کی بود

!!اینجا؟

ابرویی بالا انداخت و گفت:قطعا دوست دخترم

!!نبود

**!کی بود؟**

**!!خواهرم**

**!!با شنیدن این حرف انگار دنیا رو سرم خراب شد**

**خانوادش من رو لخت... توی اتاق اهورا... دیده**

**!!!بودند**

**!از این بدتر مگه میشد؟**

**سرم رو تو دستم گرفتم و گفتم: وایییی بد خراب**

!کردم

!!!رفت تو فکر و گفت:اره فکر کنم

بعد ریز ریز خندید که عصبی طرفش برگشتم و با

مشت زدم به بازوش و گفتم:چته کر و کر داری

!می خندی؟

...اییی وحشی شدی دوباره که

بعد دوباره خندید که عصبی گفتم:به چی

!میخندی؟

یک نگاه هیز به سر تا پام کرد که انگار لخت جلوش

...ایستادم

یک لحظه گر گرفتم و عقب کشیدم که با لحن

!!خاصی گفت:هیچی بد نشد که... یک نظر حلاله

....منظورش رو گرفتم... لعنتی هیز

...دلم می خواست سرش رو بکوبم به دیوار

نفس عمیقی کشیدم و چپ چپ به اهورا نگاه

!!کردم که گفت:خیل خبب... بیا بریم پایین

!پایین چرا؟

!!مامان می خواد ببینت

...وای نه

دستم رو جلوی صورتم نگه داشتم که جلو اومد و

دستم رو گرفت و از جلوی صورتم برداشت و بهم

!!نگاه کرد و گفت:نگران نباش!! بیا بریم

.و بعد من رو کشید دنبال خودش منم به ناچار دنبالش رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 17.04.19 22:57

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰۸#

سودا#

.سرم تو گردنم بود و داشت می شکست

از پله ها پایین اومدیم و من فقط دنبال اهورا

.کشیده می شدم و جایی رو نمیدیدم



هی خدا... کرمتو شکر نگاه کن من رو تو چه

افلاکتی انداختی؟

وقتی ایستادیم مجبور شدم سرم رو بالا بیارم که

...دیدم مادر اهورا با خنده به من نگاه می کنه

کنارش هم یک مردی از خودش تقریبا بزرگ تر

نشسته بود و داشت من رو نگاه می کرد

...اون دختر نبود

!!! به اجبار آروم گفتم: سلام

!!مادرش سریع جوابم رو داد و گفت:سلام دخترم

!حالت خوبه؟

!!با زور لبخندی تحویلش دادم و گفتم:ممنون

باباش هم همینطور سالم رو پرسید و بعد

...با اهورا نشستیم

سری چرخوندم که دیدم اون دختره که خواهر

اهورا بود تکیه زده به دیوار آشپزخونه و با دیدن

نگاه من تند تند ابرو هاش رو بالا انداخت که

من چشم هام از تعجب درشت شد و بعد آروم

.آروم برگشتم به سر جام

!وا دختره ی دیوونه!! چشه؟

اگه اون نبود این بدبختی دچار من بدبخت

!!!نمی شد که

اون دختر اومد طرفمون با لبخند بدجنسی بلند

...گفت:خب عاقا داداش!!! نگفتی... یک دختر

به این خوشگلی... با اون وضع... تو اتاقت چیکار

امی کرد؟

!! اهورا تکیه داد به مبل و گفت: هیچی

خواهرش خندید و گفت: یعنی واقعا من باید فکر

!!! های مثبت کنم؟! اما نمی دونم چرا نمیشه

چشم های اهورا گرد شد و خیز برداشت که به

طرف خواهرش بره که اون جیغ زد و خندید و

...فرار کرد

!!آرزو خانوم پررو شدی

نه داداش عاقا من فقط دارم حقایق رو بیان

!!می کنم

...مرده شور تو ببرن با اون حقایقت

پدراهورا بلند گفت: ساکت شید...ای بابا!!! بینم

بعد رفت و صدای یه آهنگ زیبایی رو که در حال پخش بود رو

بلند کرد

هر دوشون ساکت شدند و نشستند و منم سرم

...بیشتر رفت تو یقم

از خجالت داشتم می مردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 22:47 26.04.19]

!صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۰۹#

مامان اهورا رو به من نگاه کرد و گفت:حالت خوبه

!دخترم؟

!!با زور لبخندی زدم و گفتم:ممنون

!لابد از اون روز اینجایی؟

موندم چی بگم... دهنم باز بود و فقط داشتم به

اونا نگاه می کردم که اهورا دستم رو گرفت و

...خودش پیش دستی کرد و گفت:آره

آب دهنم رو قورت دادم... داشتم جلوی ریختن

. اشک هام رو می گرفتم تا نریزند واونها اشکهام رو نبینن

!!!بغض بدی تو گلوم نشسته بود

حتما الان اونها فکر می کردند

...من دختر هر جاییم

.حتما فکر می کردن من و اهورا با هم رابطه داشتیم

آبرویی که به سختی نگه داشته بودم الان داشت

.به راحتی ریخته می شد

.نفس هام سنگین شده بود

پدرش با لبخند به من نگاه کرد و بعد از اهورا



پرسید:خب نمی خوام توضیح بدی که این

!همه مدت این دختر تو خونت چیکار می کرد؟

!باور می کنید؟

!اگه راست باشه چرا که نه؟

اگه راست باشه یا اگه اون چیزی که می خواد\_

!بشنوید رو باور می کنید؟

:پدرش لبخندی زد و خودش رو خم کرد و گفت

...خب راستش هر دو

!!جایی رو نداشت بره منم اجازه دادم بمونه\_\_

...بغضم گرفته بود و نمی رفت پایین

چشم هام از اشک تر شده بود و من فقط پایین

رو نگاه می کردم که چشم هام رو نبینند

خواهرش با شیطنتی که انگار جزئی از وجودش بود

دوباره پرید وسط و گفت:یعنی می خوام بگی که

اصلا رابطه نداشتید؟! اونم تو این مدت... الکیم

...لخت تو اتاق تو ایستاده بود

با این حرفش اشک هام جاری شد و شونه هام

شروع به لرزیدن کرد

متهم به کاری شدم که نکرده بودم

از اونجا بلند شدم و به طرف پله ها دویدم که

:صدای اهورا روشنیدم که به خواهرش می گفت

!!به وقتش آدمت می کنم

تا اومدم از پله ها بالا برم اهورا دست من رو گرفت

و به سمت خودش کشید

و من رو جلوی چشم اونا تو بغلش کشید

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [26.04.19 22:50

...!صبر کن دارم!...عاشقت میشم#

پارت\_۲۱۰#

من رو جلوی چشم همه به آغوشش کشید و من

هولش دادم عقب که ولم کنه اما نکرد

محکم من رو گرفت و منم چون بی پناه بودم

بهش تکیه کردم

شاید اونها منظور بدی نداشتند

اما من از بی کسی خودم ناراحت شدم

اهورا سرم رو بین بازوهاش گرفته بود و من رو

. تو بغلش پنهون کرده بود

منم دستم رو دور کمرش حلقه کردم

هق هق گریه می کردم که اون موهام رو ناز کرد

...و گفت: هیس سودا!! عزیزم... گریه نکن

!!بخشید... تقصیر منه!! گریه نکن دیگه

از دفاعی که می کرد دلم بیشتر آتیش می گرفت

و فقط به پیرهنش چنگ میزدم و یاد یه آهنگ غمناکی افتادم

...

که گریه ام شدت گرفت

اونها حق داشتند اون فکر رو بکنند اما من ناراحت

شده بوم و تقصیر کسی هم نیود آگه هم بود اون

.یک نفر خودم بوم

آما بعضی وقتها انسان از بس ساکت میشه و

تو خودش میریزه که آستانه ی صبر لبالب میشه

و اونوقت دیگ با کوچک ترین چیزی که بهش

!!بگن ناراحت می شه

دلش می خواد گریه کنه... ناله کنی...از خدا گلایه

کنه!...غر بزنه... و شاید گاهی اوقات درد و دل

کنه...

پایه ی همه ی این حرف هام حتی سارا هم نبود

!!بازم خودم بودم

...بازم خود تنهام بودم

زندگی بازی ناجوانمردانه ایه که من بدون سلاح

...به جنگش رفتم و بد زخمی شدم آخ هم نگفتم

اما بعد مدتی کاسه صبرم پر شد و با یک نیشخند



زندگی شروع به گریه کردن کردم

اما الان اهورا کنارم ایستاده بود و ایتطور وانمود

...می کرد می خواد بهش تکیه کنم

...اگرچه بهم اعتماد نداشت

اما خب من دوست داشتم اعتماد کنم

دستم رو گرفت و آروم من رو به سمت اتاق برد

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 07:26 04.05.19]

!صبر کن دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۱۱#

.اما من همراهیش نکردم. همونجا ایستادم... دلم عجیب پر بود

اهورا جلوی خانوادش سرش رو پایین آورد و دم

!گوشم گفت:هیس آروم... چت شد یهو؟

آروم آروم اشک هام روی گونه هام سر می خوردند

.و پایین می اومدند

حتما اونا با دیدن این صحنه مطمئن شده بودند

که بین من و اهورا چیزی هست. خواستم از خودم

:جداش کنم که نداشت با صدایی گرفته گفتم

.اهورا تورو خدا ولم کن بزار برم

!کجا می خوامی بری خانومی؟

فقط ولم کن... پدر مادرت فکرشون نسبت

!!به من بد هست نزار بدتر بشه

اهورا زیر گوشم خندید که قلقلکم اومد... خندید

...و آروم گفـت: اولـا اونـا فـکـرای خـوب خـوب مـی کـنن

دوما اینـکه اونـا چـیزی رـو کـه دـوست دـارنـد رـو

!برداشت کردند و نظرشون بر نمی گرده

با این حرفش ناراحت تر شدم و داغ دلم دوباره

.تازه شد

شانس درست حسابی هم نداریم!! من مطمئنم

وقتی خدا شانس بین همه پخش می کرد من

...رفته بودم دنبال قا قا لی لی

گریه ام شدت گرفت و صدای خیلی کم پچ پچ اونا

هم بدتر اعصابم رو بهم زد

اهورا با دیدن حالم بازو هام رو گرفت کمی من رو

از خودش جدا کرد و به من نگاه کرد و گفت:هی

!هی... دختر چته؟

!!فقط ولم کن تا برم

با لبخندبه صورتم خیره شد و دستی به گونه ی

...خیس از اشکم کشید

!!بیا بریم تو اتاق با هم حرف بزنیم

!!من نمی خوام با تو پیام —

با لبخند بدجنسی نگاهم کرد که رنگ نگاهش به

...شدت شیطون بود

یا با من مثل یک دختر خوب و خانوم میای تو

اتاق یا خودم بغلت می کنم می برمت تو اتاق

که اونوقت دیگ اوه اوه... مامان بابای من اسم

!!بچمون رو هم انتخاب می کنند

با این حرفش چشم هام به اندازه ی توپ بیسبال

باز شد

با خندش اخم کردم و مثل یک دختر خوب و

خانوم به قول خودش تو اتاق رفتم

با بسته شدن در یه هو من رو کشید تو بغلش

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم,] 07:28 04.05.19

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۱۲#

برای بیرون اومدن از بغلش کمی تقلا کردم که

!!بی فایده بود.اگه من لجباز بودم اون خود لج بود

اگه حرف حرف من بود... حرف من حرف اون

...میشد!!همچین آدمی بود

تو بغلش آروم شدم و اون هم آروم من رو بغل کرده

بود و داشت دایره وار کمرم رو نوازش می کرد تا



آروم شم.

انقدر من رو تو بغلش نگه داشت که آروم تر شدم

اون هم که دید آروم شدم من رو روی تخت نشوند

و گفت: ناراحت نشو اینا از خدایونه من رو با یک

!! دختر ببینند... واسه همینه دارن اصرار می کنن

با تعجب بهش نگاه کردم که نمی دونم تو صورتتم

چی دید که خندید و در حالی که به گونه و چشم

هام دست می کشید تا اشک هام زو پاک کنه؛

گفت: اینطور نگاه نکن قیافت خیلی خنده دار

!!می شه

اخمی کردم... منتظر بودم که دلیل اون حرفش

رو بگه که انگار اون هم فهمید که در خواستم

چیه گفت: خیلی خب! خب اینا خیلی دوست دارند

.و می خوان من ازدواج کنم اما من دوست ندارم

حتی تو گذشته سر این مسئله خیلی دعوا میکردیم

و خلاصه اینا الان دوست دارن که من و تو با هم

رابطه داشته باشیم و اونا اون چیزی رو که دوست

!!دارند تصور می کنند

!من می گم بدشانسم هی میگن نه... آخه من چرا؟

!حالا چیکار کنیم؟

...کاری نمی خواد بکنی تا از سرشون بیوفته

بعد خودش رفت تو فکر... انگار به این چیزی که

می گفت اطمینان نداشت

بیا یک بدبختی دیگ ریخت رو سرم... انگار

من کاریزما دارم.البته فقط از نظر این بدبختی ها

!!کاریزما دارم

!آخه فقط پشت سر هم بد بیاری؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 07:52 07.05.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۱۳#

سودا

چند لحظه هردومون ساکت شده بودیم و بهم

زل زده بودیم ولی فکر نکنم هردومون به هم

!!نگاه می کردیم... بیشتر توی فکر بودیم

هردومون چیزی مغزمونو مشغول کرده بود و

فکری بودیم.

اون رو نمی دونم که به چی فکر می کرد اما من

داشتم فکر می کردم که تو زندگی چه بلا هایی

سرم نیومده بود که نمیتونم ببینم دارم کمی

!احساس خوشبختی کنم؟

هر چقدر فکر کردم هیچ احساس خوشبختیی

نداشتم.

تنها لحظه هایی که خوشحال بودم وقتی بود

.که من با سارا بودم که حالا اون رو هم ندارم

با نبودنش انگار نیمی از قلبم دور شده بود و

من بدون دون احساس خلائی تو قلبم می کردم

آروم اشک هام از چشم هام ریخت روی گونه های

...سرخم

اهورا با دیدن من که اشک می ریختم نگاهم کرد و

گفت: چرا اشک می ریزی دوباره؟! ...گفتم نگران

!!نباش

اشکم رو که روی گونم می غلتید رو پاک کردم که

یکی دیگ سر خورد

:بیخیال پاک کردن اشک هام شدم و گفتم

!!واسه اون نیست

!پس این اشک هات واسه چیه؟ \_

دلَم برای سارا تنگ شده... اون نیست انگار نیمی

...از قلبم نیست

چند لحظه به من خیره شد و آرام گفتم:خوش



به حالش که نیمی از قلبته فکر کنم خیلی حس

خوبی باشه که نیمی از قلب کسی باشی یا

!!!نیمی از قلبت برای یک کسی باشه

با این حرفش با چشم های اشکی و متعجبم

بهش زل زدم که لبخندی زد و آروم سرم رو تو

آغوشش گرفت و گفت: آروم باش همه چی درست

!!میشه

من هم تو بغلش چشم هام رو بستم آرامش

...گرفتم و نتونستم براش از انتظار و عشق بگم

از حس خوبش!! از اینکه چقدر امید دهندست

و چقدر برای زنده موندن کمک می کنه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 07:53 07.05.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۱۴#

سارا

کل روز توی اتاقم بودم و دیگه داشتم واقعا توی

اتاق میپوسیدم. بلند شدم و توی اتاق راه افتادم

.از سر اتاق به اون سر اتاق قدم بر می داشتم

...دیگه واقعا خسته شده بودم از این اتاق

!!از این اتاق... از این خفگی این اتاق لعنتی

.پوف کلافه ای کشیدم و به موهام چنگ زدم

به سمت پنجره رفتم و پرده رو کنار زدم و به

.حیاط نگاه کردم بعد پنجره رو باز کردم

حجم وسیعی از هوای سرد به داخل اتاق هجوم

آورد که تموم من رو در بر گرفت. چشم هام رو

بستم و شروع به نفس کشیدن کردم.

انگار تازه اکسیژن به ریه هام می رسید. چند وقت

!بود که بیرون نرفته بودم؟

!چند وقت بود که فقط تو این اتاق کز کرده بودم؟

چند وقت بود که سودا رو ندیده بودم؟! چند

!وقت بود که پا به دنیای زنونگی گذاشته بودم؟

!چند وقت بود که حتی سورن رو ندیده بودم؟

اگه هم دیده بودم حرف نمی زدیم... به هم

.بی اعتنایی می کردیم... از هم دور بودیم

پوزخندی زدم و گفتم که معلومه که این کارو

...می کنه!! استفادش رو کرد... لذتش رو برد

!دیگ چی می خواست؟

عصبی بودم!... در پنجره رو محکم بستم و رفتم

جلوی آینه و به خودم نگاه کردم و موهام رو

محکم بالای سرم بستم و بیرون رفتم که دیدم

رو کاناپه نشسته بود و داشت با لبتاپ کار

می کرد و یک فنجان قهوه کنارش بود.

!!چقدر بعضی ها مرفه بودن

اونوقت ما باید مثل چی جون می کندیم واسه

...یک لقمه نون

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 07:16 09.05.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۱۵#

سارا

اون متوجه ی من شد و نگاهی بهم کرد و بعد

.دوباره سرش رو توی لبتاپ برد

.حالم ازش بهم می خورد... منم سرم رو اونور کردم

دست هام رو مشت کردم و دندون هام رو روی هم ساییدم که

یه آهنگ خیلی زیبا رو پلی کرد که واقعا بی نظیر بود

تموم دیدن هامون جوری شده بود! که همش رو از هم می  
گرفتیم.

برای اینکه اونو جلوی چشمم نبینم و جلوی

چشمش نباشم توی آشپزخونه رفتم

زری خانوم تو آشپزخونه بود و داشت شام

درست می کرد

به آشپزخونه نگاه کردم... لبخند رو لبم اومد



دلہ ہوس آشپزی کرد. دلہ ہوس کرد کہ کیک

...بیزم

سودا عاشق کیک های من بود. اون اصلا آشپزی

نمی دونست واسه همون همیشه من آشپزی

می کردم

رفتم جلو و دست روی شونه ی زری خانوم

!گذاشتم و گفتم: زری خانوم؟

زری خانوم انگار ترسید کہ با ترس برگشت و به

...من نگاه کرد و گفت:وای خانوم خدا مرگم بده

از ترس داشتم غش می کردم... این چه طرز صدا

!!کردنه؟! من قلبم پیره می میرما

از این حرفش خنده ام گرفت. دستم رو جلوی

دهنم گرفتم و شروع کردم به خندیدن. خانوم

...خوبی بود!! تازه اومده بود

قبلی رفت و حالا زری خانوم اومده بود

!اوا خانوم به چی می خندین؟

!هیچی زری خانوم

!چرا اومدین اینجا؟

به آشپزخونه نگاه کردم و گفتم:دلم برای آشپزی

!!کردن تنگ شده بود... اومدم یکم آشپزی کنم

!عه خانوم مگه شما آشپزی بلدین؟

دست به کمر زدم و گفتم:اوه پس چی؟! منو دست

!کم گرفتی؟

!!نه خانوم من غلط بکنم

دور از جونتون این حرفها چیه؟! فقط اینایی رو

!!که می گم بیار اینجا

!!چشم خانوم

وسایل کیک رو بهش گفتم که چند قلم رو

...نداشت

بیشتر اون چیزایی رو نداشت که برای تزئین

**!!کیک بود یا فقط مخصوص کیک بود**

**روی صندلی نشستم و به وسایل نگاه می کردم**

**و با انگشت روی میز می زدم و فکر می کردم**

**که چیکار کنم... رو به زری خانوم گفتم: زری خانوم**

**!میتونید اینارو بخرید؟**

**نه خانوم!! من پای رفتن ندارم... تازه اصلا**

**!نمیدونم اینا چی هستن و باید از کجا بخرم؟**

**!پوفی کردم و گفتم: خب پس چیکار کنیم؟**

**!!خانوم خودت برو بخر خب**

**یکم فکر کردم... سورن من رو اینجا زندونی**

**!کرده بود. من می تونستم از اینجا برم بیرون؟**

**اما مگ من آدم نبودم؟! خب منم تو این خونه**

**!!خسته می شدم دیگ**

**!!آره همون بهتر که خودم برم بخرم**

**اما من که پول نداشتم!! یکم که فکر کردم یادم**

اومد که سورن توی کشوی کنار میز پول گذاشته

بود می رم بر می دارم و می رم می خرم

..فکر خوبی بود

خب زری خانوم من برم لباس بپوشم برم اینارو

!!بخرم

!!باشه خانوم

!! بعد از آشپزخونه رفتم بیرون... لباس نداشتم

!!یک فکری به ذهنم زد... اون اتاق پر از لباس

آره خوب بود!! اتاق دوست دخترهای سورن

بود و همه چی داشت

رفتم داخل اون اتاق و موهام رو محکم پشت

سرم بستم و یک شلوار تنگ سفید پوشیدم

و یک تنیک سفید و چسب هم پوشیدم و یک

مانتو جلو باز سفیدم پوشیدم و شال سفیدم

روی سرم انداختم که موهام از پشت بیرون



...می زد از زیر شال

اه اه چقدر سفید!! حوصله نداشتم عوض کنم

واسه همون یک کفش عروسکی سفید هم پوشیدم

.و یکم آرایش کردم که ماست نباشم

بعد تو اتاق سورن رفتم و مقداری پول برداشتم

.و اومدم بیرون و از پله ها پایین اومدم

با اومدنم توجه سورن بهم جلب شد منم بدون

توجه به سمت راهرو رفتم تا بیرون برم که سورن

پشتم اومد. مثل چي ترسيده بوم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت ميشم, [17:25 13.05.19]

صبر کن!...دارم عاشقت ميشم#

پارت\_۲۱۶#

اه لعنتی چرا من از این بشر انقدر می ترسیدم؟

خودم جواب خودم رو دادم!به خاطر اینکه اون

...با زور به حریم من وارد شد و اذیتم کرد

کاری کرد که خوکشی کنم. هنوز رد تیغ روی

...دست هام هست

اون تموم زندگیم رو گرفت

ساختار بدنم شروع به لرزیدن کرده بود. خواستم

که شجاع باشم

!دست به سمت در بردم. به شدت دستم میلرزید

تا دستم رو دستگیره نشست دست دیگه ام توسط

سورن کشیده شد که پرت شدم عقب و به سینش

...خورددم.به خودم جرات دادم

!هی داری چیکار می کنی؟

به دستم فشاری آورد که فکر کردم که استخون

!!دستم خرد شد

سورن صورتش رو متفکر کرد و گفت:خانوم کجا

!تشریف می برین؟

دندون هام روی هم ساییدم... لعنتی بدم میومد

!! از اینکه بهم دست بزنه

هر دفعه که بهم دست زد من رو تا سر حد مرگ

...برد!! لعنتی مزخرف

!! جرعتم رو جمع کردم و گفتم: به تو ربطی نداره

من رو به دیوار کوبید و خودش رو به من چسبوند

و دستی به گونه ام کشید و به چشم هام نگاه کرد

و گفت: ببین عزیزم!... من می خوام بدون بحث و

تشنج باشم!... ولی انگار تو رفتار خشن من رو

**بیشتر دوست داری**

**...از درد کمر به خودم پیچیدم... درسته کم بود**

**!!اما باز هم بود**

**!!ولم کن**

**!کجا می خوام بری؟ —**

**نمی خواستم که بیشتر از این باهوش در گیر بشم**

**گفتم:می خوام برم چندتا وسایل بگیرم!! می خوام**

باد به سرم بخوره... تو این خونه پوسیدم... منم

آدمم خب... منم دلم می خواد برم بیرون مردم رو

بینم... برم بازار بگردم... اما تو منو اینجا زندانی

**!!کردی**

کمی فشارش رو کم کرد و گفت: خب به خودم

...می گفتم!! می بردمت

فقط به چشم هاش نگاه کردم که بفهمه با این

رابطه ی مزخرفی که داشتیم من حاضر نبودم

باهاش هم کلام بشم؛ چه برسه به اینکه ازش

...چیزی بخوام

:انگار خودش فهمید که عقب کشید و گفت

...وایسا حاضر شم خودم می برمت

و بدون اینکه نظر من رو بپرسه؛ رفت!! لعنتی

...زورگوی قلدر

...اه اه اه



با حرص رفتم رو کاناپه نشستم و پام رو روی پام

گذاشتم و شروع به تکون دادن کردم و دست به

...سینه شده بودم

بعد یک ربع اومدم... چه عجب... آقا چه تیپی

هم زده بود!! چپ چپی بهش نگاه کردم که

...توجهی نکرد

کنارم ایستاد و در حالی که داشت آستین پیرهن

...سرمه ایش رو بالا می زد گفت: خب بریم

چیزی نگفتم و راه افتادم و اونم پشت سرم

...اومد

از تو خونه در اومدیم و توی حیاط سوار ماشینش

شدیم و بیرون رفتیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 13.05.19 17:27

...! صبر کن! ...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۱۷ #

...بغ کرده به بیرون خیره شده بودم. زورگو اورنگان

اه اعصاب آدم رو خرد می کرد. بعد از چند دقیقه

یادم رفت و به بیرون نگاه می کردم که مردم اینور

.اونور می رفتند

مشتاق به همه چیز نگاه می کردم...مثل زندانی

.بودم که بعد از سال ها از زندان آزاد شده بود

خب زندانیم بودم دیگه... نمی تونستم جایی

...برم

این چند وقت هم مثل سالهای زیادی بود که به

من گذشته بود.

اما من خیلی ذوق شوق داشتم و چیزی

...نمیتونست ناراحتم کنه

وقتی به یه فروشگاه رسیدیم پیاده شدیم و با

...سورن رفتیم تو مغازه

از زمان وارد شدنمون من فقط نگاههای بقیه رو

...روی خودم حس می کردم

...با کلافگی شروع به خریدن وسایل شدم

به لواشک و قرقوروت که رسیدم دلم آب رفت و

...دلم می خواست که بردارم

اما با دیدن اخم های سورن منصورف شدم البته

اگرچه هم اخم نکرده بود خجالت می کشیدم تا

بردارم.

...اون نگاه منو دید اما اصلا به روی خودش نیاورد

وقتی که خریدم سورن کیسه هارو دستم داد و

...سوییچ ماشین رو داد و گفت: برو تا حساب کنم

منم بی تفاوت شونه هام رو بالا انداختم و بردم

پلاستیک هارو توی ماشین گذاشتم و توی ماشین

.نشستم و منتظر موندم

بعد از پنج دقیقه سورن با یک کیسه پلاستیک

اومد و پلاستیک رو داخل ماشین گذاشت و

اومد جلو نشست

!اونا چین؟

!!بعدا خودت می بینی

با اینکه حس کنجاویم زیاد شده بود اما بی

تفاوت به جلو نگاه کردم و گفتم: لطفا برو یک

قنادی یا وسائل قنادی فروشی چندتا چیز نیاز

...دارم

...باشه \_\_

و بعد ماشین رو روشن کرد و راه افتاد

...مرده شور این سکوت رو ببرند

لبهام رو می جوییدم و به بیرون نگاه می کردم

که من رو برد یک جا تا بتونم وسائل رو بگیرم

...بعد برگشتیم خونه

مثل برج زهرمار پلاستیک هارو گذاشت آشپزخونه

و رفت



منم بعد از اینکه رفت سریع پریدم سر پلاستیکی

که اون آورده بود رو باز کردم و داخلش رو نگاه

کردم.

دیدم که از همون لواشک ها و قرقوروت و چندتا

خوراکی دیگه هم بود. با ذوق نگاهشون کردم که

...یهو سورن اومد داخل

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, | 16.05.19 15:25

!صبرکن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۱۸#

با عجله پلاستیک رو ول کردم و به میز تکیه دادم

و روم رو یه ور دیگ کردم و با گوشه ی شالم بازی

کردم.

سورن با تعجب به من نگاه کرد و بعد لبخند

محو ی زد

...اومد تو آشپزخونه و رفت سر یخچال

یک پارچ آب برداشت و روی کابینت گذاشت و

بعد شروع به باز کردن دکمه هاش کرد زمانی

.که لیوان بر می داشت

کامل پیرهن رو باز کرد و در آورد و روی صندلی

آشپز خونه گذاشت و آب برای خودش ریخت و

.خورد

...چه بدن عضله ای داشت... اه اه

بههم نگاه کرد که روم رو اونور کردم و اون هم

پارچ رو سر جاش گذاشت که من از آشپزخونه

در اومدم رفتم اتاق تا لباس عوض کنم

مانتو و تونیک رو در آوردم و تی شرت برداشتم؛

...بپوشم که در باز شد و سورن اومد تو

نگاهش که به من افتاد با لبخند به اندامم نگاه

کرد

که من تونیک دستم رو مچاله کردم و به سمتش

پرت کردم که به صورتش خورد

بلد نیستی در بزنی؟! خیر سرت من یک \_\_

!دختر ما!... حریم خصوصی می دونی چیه؟

...بد بهم نگاه کرد که حرف تو دهنم ماسید

...لعنتی

آب دهنم رو قورت دادم... نگاهش تحقیرم میکرد

نگاهش می گفت که مالی نیستی. نگاهش خیلی

چیز هارو می گفت که اشکم تو چشم هام جمع

شد.

رفت بیرون من همونطور موندم...بی حرکت

!!!موندم. اون لعنتی می خواست تحقیرم کنه؟؟

...ازش متنفرمممم متنفرررررر

از عصبانیت نفس نفس می زدم

یا پست دست چشم هام رو فشار دادم و با خودم

تکرار کردم که من نباید گریه کنم باید قوی باشم

اون لیاقتش رو نداشت!! نداشت... اون لیاقتش رو

...نداشت

با حرص تی شرتم رو پوشیدم و نفس عمیقی

.کشیدم و بیرون رفتم

...به آشپزخونه رفتم و به وسایل ها نگاه کردم

فکر کنم زری خانوم رفته بود. خودم دست به

.کار شدم

با حرص از سورن جوری تخم مرغ هارو بهم

می زدم که تا حالا اونقدر کف نکرده بودند

خوب که مواد رو درست کردم تو قالب ریختم و

بعد تو فر گذاختم

با اعصابی خرد روی صندلی نشستم و سرم رو تو

دست هام گرفتم

..احساس کردم کسی داره به من نگاه میکنه

سرم رو که بالا اوردم دیدم که سورن به اپن



آشپزخونه تکیه داده و دست به سینه داره

به من نگاه می کنه

...اخم کردم که اون هم اخم کرد و رفت

لعنتی...این چه مرگشه؟

اوسکول شده؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.05.19 15:29]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۱۹ #

با حرص روی میز زدم و دندان هارو روی هم

سابیدم

...لبم رو شروع کردم به گزیدن

دلَم می خواست کل هیکلش رو جلوی چشمش

...به باد فحش بکشم که البته جراتش رو نداشتم

...پس همون تو دلَم بهش فحش دادم

پسره ی عنتر... بیشعور... یخورده از شعور بهره

...نبرده!! پوف کلافه ای کشیدم

خدایا یک راه جلوی پام بنداز... خواستم خودم رو

...خلاص کنم نداشتی!! پس کمکم کن دیگه

!!کم کم داره صبرم تموم میشه

به فر نگاه کردم و کیک رو در اوردم... شروع کردم

به تزئین کردن و خامه مالیدن

!!سودا عاشق این نوع کیکم بود... سودا کجایی??

...با بهترین وسائل این رو درست کردم. بیا بخور

!كجایی سر تیکه های کیک با هم دعوا کنیم؟

كجایی با هم بریم کیک به بچه های کوچیک

كوچه كه وضعشون از ما بدتر نباشه بهتر هم

!نیست بدیم؟

...دلم برات تنگ شده

با چشم های اشکی کیک رو تزئین کردم و از

آشپزخونه بیرون آوردم و روی میز وسط مبل ها

و جلوی تلوزیون گذاشتم

...بهش نگاه کردم خیلی خوشگل شده بود

لبخندی زدم که یک هو یک مرد از در خونه وارد

شد.

!جا خوردم... بدون اجازه؟! اینجا چیکار می کرد؟

کمی که فکر کردم فهمیدم اینو اون روزهای اول

اینجا دیده بودم...اذیتم کرده بود...خیلی اذیتم

کرده بود.

ناخودآگاه اخم روی چشمهای مبهوتم نشست

اومد جلو و با تعجب به من نگاه کرد و یک بار

درست حسابی تموم اندام و جزء به جزء اجزای

صورتتم رو برانداز کرد.

هیز بدبخت... بعد نگاهش به کیک خورد و با

...تعجب پرسید

سورن این کیک رو چرا خریده؟! چه خوشگلم

**!!هست!! فکر کنم خوشمزه باشه**

**...!پوزخند زدم... فکر می کرد سورن خریده**

**...یهو یادم اومد بدون روسری و مانتو جلو شم**

**...عقب گرد که کردم خوردم به سورن**

**:سورن نگاهی به من کرد و بعد به کاوه گفت**

**!سلام کاوه خوبی؟**

**...بعد جلو رفت که چشمش به کیک خورد**

**کاوه چرا کیک خریدی آوردی؟! فکر نمی کردم**

**!! که سلیقت انقدر خوب باشه**

**...هردوشون فکر می کردند اون یکی از بیرون آورده**

**!!خنده ام گرفته بود**

**کاوه ابرویی بالا داد و سرش رو خاروند گفت:والا**

**!!من نگرفتم!! منم فکر کردم تو گرفتی**

**سورن با تعجب بهش نگاه کرد و کمی فکر کرد**

**!و گفت:سارا تو اینو درست کردی؟**



پوزخند زدم و سرم رو به نشونه ی تایید تکون دادم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.05.19 09:02]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۲۰#

هردوشون با تعجب و همزمان گفتند:واقعا؟

!!آره

کاوه دست هاش رو بهم زد و روی مبل نزدیک به

!!میز نشست و گفت:چه دلی از عزا در بیاریم

بعد به اینور اونورش نگاه کرد و گفت:ای جان حالا

!از کدوم ورش بخوریم؟

با تقلا داشت نگاه می کرد و می خواست شروع

...کنه

سورن همچنان به من نگاه می کرد که لبخند

...محوی رو صورتش دیدم

.جاان... آقاااا... بالاخره خندید

اما من اخم کردم که اونم اخم کرد و به سر تا پام

:نگاه کرد و اومد جلو طوری که کاوه نشنوه گفت

برو لباسات رو عوض کن زشته جلو کاوه!! یچیز

!!پوشیده بپوش

از دهنم می خواست بپره که بهش بگم که به

...توجه

اما زبونم رو به دندون گرفتم تا نگم و دوباره

دعوا نشه

همون لحظه کاوه گفـت: در گوش هم چی پچ پچ

می کنید؟! سورن بیا اینو بخوریم!! اصلا یک فکری

بزار ازش یک عکس بگیرم بزارم اینستا تا سارا

!!وسایل بیاره بخوریم

سورن اشاره کرد که برم بالا که منم مجبور شدم

و راه اتاق رو در پیش گرفتم

رفتم تو اتاق و لباس عوض کردم و شال پوشیدم و

اومدم.

بعد رفتم از تو آشپزخونه پیش دستی و چنگال و

چاقو اوردم و جلوی اونا گذاشتم و اونها هم شروع

...کردن به خوردن

کاوه هم مرتب تعریف می کرد! اما من هیچی

نمی گفتم و سرم پایین بود و دلم می خواست

که سودا پیشم می بود.

...کاهه تند تند می خورد و تعریف می کرد

چقدر این بشر لوده بود. حس خوبی بهش

...نداشتم

اخم کرده نگاه می کردم که کاهه گفت: چرا اخم

کردی؟! بیا کیک بخور... دستپخت خودته ها بیا

...ببین چقدر بد مزه شده من دیگ نمی خورم

بعد دستش رو دراز کرد و یک تیکه بزرگ از کیک

رو کرد تو دهنش

سورن چپ چپی بهش نگاه کرد و گفت: خدارو شکر

بدمزست و تو نمی خوری اینطوریه... وای به حال

!!اینکه خوش مزه باشه و تو بخوای بخوری

کاوه خندید و گفت: سارا خانوم شما عجب برعکس

خواهرتون خانومید و کد بانو!! ظاهرتون خیلی

...شبيه همه اما اخلاقتون نه

نگاهم رو ازش گرفتم و به سمت ديگه ای سوق

...دادم. مرتیکه چندش

...کاوه دوباره حرف زد

نظرتون چیه که امشب شام با سارا خانوم

باشه؟

تا خواستم جوابش رو بدم سورن پیش دستی کرد

و گفت: نظرت چیه که تزندی و تو این رو بخوری

!و بری سر کارت که کار داری؟

کاوه لبخندی زد و گفت: ای بابا... چرا عجله داری



داداجان؟! به موقعش هم می رم

سورن نگاهی بهش کرد و گفت: می خواستی

...چیزی اینجا بگی که اومدی

اع اع راست می گیا! خوب شد یادم انداختی

...بیا بریم نشونت بدم

سورن شونه ای بالا انداخت و هردو ازم تشکر

...کردند و بعد رفتند

...!منم وسائل رو جمع می کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [20.05.19 22:44

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۲۱#

سورن و سیا با هم بالا رفتند و من احتمال دادم که

به اتاق کار سورن رفتند

منم وسائلم رو جمع کردم و به آشپزخونه رفتم و

شروع کردم به جمع کردن وسائلی که ریخته بودم

و ظرف ها رو شستم

سرم گیج می رفت و چشم هام سیاهی می رفت

خسته و کوفته توی آشپزخونه نشستم. چشم هام

...رو بستم و کمی به خواب رفتم

توی عالم و خواب و بیدار بودم!! خیلی خاص بود

...یکی صدام کردم

سارا!! سارا... خوابی؟! بلند شو برو اتاق

ب خواب

کمی شونه ام رو تکون داد که با گیجی چشمهام

رو باز کردم و به سورن که قصد بیدار کردنم رو

داشت نگاه کردم

دستی به موهام که از روسری در اومده بود کشیدم

و داخل دادم

کاوه هم اونور ایستاده بود و داشت به من نگاه

...می کرد

اگج به سورن نگاه کردم و گفتم: چخبره؟! اچیشه؟

سورن بازوم رو گرفت و سعی کرد بلندم کنه که

گفت: بلند شو دختر... خسته ای برو اتاق

!!بخواب

بلند که شدم چشم هام سیاهی رفت و فشارم

.پایین افتاد و نتونستم خودم رو سر پا نگه دارم

:افتادم که سورن من رو گرفت تو بغلش و گفت

**!دختر چت شد؟**

**چشم هام سیاهی رفته بود و نمی تونستم خوب**

**...ببینم**

**سورن دستپاچه شده بود که گفت:وای کاوه نکنه**

**چیز میزی خورده باشه این دختره ی دیوونه!! بیا**

**!!بریمش دکتر**

**!!من؟! چیزی خورده بودم؟! نه... نخورده بودم**

کمی تکون خوردم و آروم و بی حال گفتم: نه لازم

!!نیست!! من کاری نکردم فشارم افتاده

به هر حال باید بریم دکتر معاینت کنه و یه سرم

!!بزنه چون فشارت پایینه عزیزم

با این حرفش تعجب کردم. عزیزم؟! من عزیز اون

!بودم؟

!!نه نبودم!! اگه بودم که این کار رو باهام نمی کرد

پوزخند محوی رو لبام نشست که من رو بغل کرد و

...! به کاوه گفت: کاوه بدو برو ماشین رو روشن کن

!!بریمش بیمارستان

کاوه سری تکون داد و سریع بیرون رفت. اونم من

...رو به بیرون برد

!چیکار کردی با خودت دختر؟

من هیچکاری نکرده بودم... اون نمیدونست که

...من به خاطر سودا هم شده کاری نمی کنم



...اون می ترسه که من روی دستش بیفتم

من رو بیرون و بعد من رو به بیمارستان بردند

به من سرم وصل کرده بودند و سورن بالای سرم

بود

من نمیدونم اینجا مگه تزریقاتی زنان نیست؟! این

!!اینجا چیکار می کنه؟! اینجا هم راحت نمی زاره

:دکتر اومد و من رو نگاه کرد و رو به سورن گفت

خانومتون خیلی بنیه اش ضعیفه!! فشارش پایینه

و كاملا معلومه كه كم خونی دارن... خلاصه هواشو

داشته باشید!! باید مواظبشون باشید!.. خوب

!!تغذیه اش کنید

!!به روی چشم آقای دکتر —

!!دکتر رفت بیرون و من به سورن نگاه کردم

...خانومتون؟! هه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [20.05.19 22:46

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۲۲#

سورن

همراه کاوه به سمت اتاق کارم راه افتادیم تا بینم

!!چی می خواد بگه

حواسم پیش سارا رفت!...چه کیک خوشگلی

!!درست کرده بود

خیلی قشنگ بود و از اون مهم تر خیلی خوشمزه

بود!! اصلا نمی دونستم که سارا می تونه همچین

!! چیزی درست کنه و به این خوشمزگی باشه

کاملا با سودا فرق می کرد... با دختر های دورم

هم فرق می کرد.

خیلی ساده و بی قل و غش بود و خیلی خوشگل

! و ناز

!! خوش هیکل بود!! هیکلش فوق العاده بود

سرم رو تکون دادم... با همون یک بار بدجور مزش

!زیر دندونم مونده بود

!!! از همه مهمتر خانوم بود! یک خانوم تموم عیار

با فکرش لبخند می زدم که کاوه دستش رو جلو

تکون داد و گفت: هوی کجایی به کی فکر می کنی

!نیشِت بازه؟

:از فکر بیرون پریدم و بهش نگاه کردم و گفتم

!چی؟

کوفت چی می گم به چی فکر می کنی اینقدر

لبخند عریض می زنی؟

به تو چه؟

!! آدم نیستی دیگ!! خودم اینو کاملا می دونم

داخل دفتر شدیم که کاوه دست رو روی شکمش

گذاشت و گفت:وای سورن!! این دختره عجب

چیزیه!! کیک از خودش چیز تر هم درست کرده

بود!! چقدر خوشمزه بود!! می گم کارمون تموم

!!شد اینو بده ببرم برای خودم نگهش دارم

...با این حرفش آتیش گرفتم و گفتم:خفه شو

!!فکرش رو از توی سرش بیار بیرون

با نگاه بدی بهش نگاه کردم که ابرویی بالا انداخت

!!و گفتم:بوی یک چیز هایی میاد

!!آره بوی گند توعه

!!نه بوی تعصب و عشق روی این دختر میاد

روم رو برگردوندم تا صورتم رو نبینه و نخونه اون

.حسی رو که دارم

!!نه داری اشتباه می کنی

!!من هیچوقت اشتباه نمی کنم

هیچی نگفتم... اومد جلو و گفت:باهاش رابطه

!داشتی؟

چی می گفتم؟! روم رو اونور کردم و گفتم:یک



!!بار... با زور

!چی؟

!!خودت شنیدی

!پسر مگه احمقی؟! با زور با این دختر؟

.چیزی نگفتم

!دختر بود؟

از این سوال هاش که درباره ی سارا می پرسید

بدم میومد! نمی خواستم جواب بدم اما خب

!!چاره ای نبود

!!آره

!کی؟

وقتی سودا فرار کرد برای بار دوم... قبل

!!خودکشیش

.چند لحظه با بهت به من نگاه کرد

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 23.05.19 08:02]

!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۲۳#

سرم رو پایین انداختم و دستم رو روی میز گذاشتم و

:با انگشتم روی میز ضرب زدم که کاوه گفت

!هی اون به خاطر این خودکشی کرد؟

!!آره

...چند لحظه به من نگاه کرد

:سیبک گلوش بالا پایین رفتم و لبش رو تر کرد و گفت

چطور می‌خواهی کاری کنی که تورو ببخشد؟! فکر نکنم چیزی  
!!بشه

!!با این حرفش اعصابم خورد شد... اون باید منو ببخشد

!!اون باید مال من بشه!! اون باید باور کنه که مال منه

!!اون باید بفهمه که مطعلق به منه

:با عصبانیت با مشت روی میز زدم و گفتم

!!اون باید من رو ببخشد!! نمی‌تونه این کار رو نکنه

!!اون چه بخواد چه نخواد مال من شده!! جسمش مال منه

!روحش چی؟

!!روحش هم باید تسلیم من بشه... باید من رو بپذیره

!!اون باید خودش قبول کنه که مال منه

به سمتش برگشتم... تو چشم هاش یک چیز نامفهومی می دیدم.

.انگار باور نداشت که سارا مال منه

.چیز خوبی تو چشم هاش نمی دیدم

:تو صورتش غریدم و یقش رو گرفتم و گفتم

...هی با توام!! میفهمی چی می گم؟! اون مال من!! مال من

دستش رو روی مچ دستم گرفت و به مچ دستم فشار آورد

فشارش زیاد بود. اما من چون عصبی و خشمگین بودم نمی

...تونست کاری کنه

:بلند سرش فریاد زدم و گفتم

!فهمیدی؟

آره یقم رو ول کن مرتیکه دیوونه... اصلا اینا به من چی؟! ولم

...کن ببینم

.بعد هولی به من داد که عقب رفتم

کنترل رو از دست داده بودم و اون کار

رو انجام دادم.

عصبی به موهام چنگ زدم... اون هم دستی به

:گردنش کشید و بعد یقش رو مرتب کرد و زیر لب گفت

!!مرتیکه دیوونه نگاه کن واسه یک دختر چیکار می کنه

!!می خواستم بگم اون یک دختر نیست

!!اون یک زنه... دختری که به دست من وارد این دنیا شد

.تاحالا هیچکدوم از دوست دخترم اینطور نبودن

...این دختر ساده بود... خیلی ساده!! مثل کف دست بود

!!دل من رو زیر و رو می کرد

...اون باید مال من باشه!! مال من... اگه نباشه نمیشه

!!من دیوونه می شم

...کاوہ زیر لب غر غر می کرد و من هم عصبی بودم

!!خفه شو!! اه... مثل زنا غر غر می کنی

!چخبرته؟! دیوونم کردی؟

!!نیگا واسه اون دختره چیکار می کنی



**!روانی مگ یک دختر همچین ارزشی رو داره؟**

**:داد زدم و گفتم**

**!!خفه شو اون ارزشش بیشتر از همه چیزه**

**!!بفهم این رو... در موردش حرف نزن**

**...بهش نگاه کردم و دستی به پیرهنش کشیدم و ادامه دادم**

**!!دیگ درموردش حرف نزن... فهمیدی؟! حرف نزن**

**!!خوشم نمیاد که دربارش حرف بزنی**

...نگاه عاقل اندر سفیهی بهم کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [06:54 27.05.19]

!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۲۴#

نگاه عاقل اندر سفیهی بهم کرد و گفت:نظرت

!چیه که از این بحث مزخرف بیرون بکشیم؟

بهش نگاه کردم و گفتم:نظر منم مثبته و بنال

!!ببینم چی می خواستی بگی

پشت میزم رفتم و از کشو سیگار در آوردم و روی

لبم گذاشتم و با فندک روشنش کردم و پک

.محکمی بهش زدم و کلافه بهش نگاه کردم

منتظر این بودم که نیکوتین داخل سیگار روی

.اعصابم تاثیر بزاره و اعصابم رو آرام کنه

کاهه نگاه بدی بهم انداخت و گفت: نصف

داروخونه ها رو قرار گذاشتیم و تو فقط

باید باشی تا قرارداد هارو ببندیم

...اوکی!! وقتشون رو بزار و برو دنبال بقیه

...اینطور اون اهورای لعنتی به زمین می خوره

...اگه این کار درست پیش بره

با فکر غلبه بر اهورا اعصابم آرام شد و پک محکم

تری به اون سیگار زدم که فکرم پیش سودا رفت

روی میز خم شدم و به کاوه نگاه کردم و آرام

.....!گفتم:سودا

!كاوه گوش هاش تيز شد و گفت:سودا چى؟

!!سودا الان بايد خونه ي اهورا باشه ديگ

!!خب آره بگو

بايد اونو بياريم!بايد تلافى كارش رو سرش در

.....!بيارم

نگاهى به من كرد و گفت:هى منظورت اينه سودا

!رو از تو خونه اش بدزديم؟

**!! آره وقتی که اهورا نیست**

**:کمی تو فکر رفت و چونه اش رو خاروند و گفت**

**!فکر خوبیه! باید اون رو از اونجا در بیاریم**

**.پس کارش رو تموم بکن**

**!! باشه بابا**

**بهش نگاه کردم و بلند شدم و سیگار رو توی جا**

**:سیگاری له کردم و به سمت در رفتم و گفتم**

!کارت تموم شد؟

!!آره

...خیله خب

در رو باز کردم و بیرون رفتم. اون هم دنبالم راه

افتاد. به سمت پایین رفتم و دیدم سارا اونجا

.نیست

!به سمت آشپزخونه رفتم تا ببینم اونجاست یا نه

وقتی وارد آشپزخونه شدم دیدم که اون سرش رو

.....روی میز گذاشته و خوابیده

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, [06:57 27.05.19]

:صبرکن دارم عاشقت میشم

!صبرکن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۲۵#

سارا

.سورن کنار سرم نشسته بود و نگاهم می کرد



احساس خستگی زیادی می کردم و واسه همون

چشم هام رو روی هم گذاشتم و به خواب رفتم

....بعد از مدتی یک صدا مجبورم کرد که بیدار شم

چشم هام رو باز کردم که دیدم خانومی که کنارم

!!بود داره صدام می کنه

!!خانوم خانوم... بلند شو

با گیجی بهش نگاه کردم و با دست آزادم چشم

هام رو مالیدم و به خانوم نگاه کردم و با صدای

!گرفته ای جواب دادم:بله؟

با استرس به سرم اشاره کرد و گفت:خانوم

!!سرمت رو ببین!! داره خونت رو می کشه

از حرفش چیزی نفهمیدم و با تعجب به سرم

نگاه کردم که دیدم رنگ سرم قرمز شده و از رگ

.دستم داشت خون می کشید

برای یک لحظه کپ کردم وحشت برم داشت... یاد

اون روزی افتادم که تو حموم رگم رو زدم و

!!چجوری زمین و وان پر از خون شده بود

از ترس جیغ بلندی زدم و دست دیگه ام رو روی

چشم هام گذاشتم که از بیرون صدای داد و هوار

...سورن اومد

بعد از یک دقیقه خودش رو به داخل تزریقاتی

:انداخت و با ترس بالای سرم رسوند و گفت

!چیشده عزیزم؟! چیشده؟

با ترس و لکنت زبون گفتم: این رو از دست من در

...بیار

و بعد اشاره ی ریزی به سرم کردم که اون انگار

تازه فهمید که چه اتفاقی پیش اومده و قبل اینکه

پرستار خودش رو بهش برسونه دست برد به سمت

سرم و آنژکت سرم رو از دستم خارج کرد و

انگشتش رو روی زخمم گذاشت و سرم رو انداخت

اونور و من رو بغل کرد

هیس هیچی نشده!! آروم باش... پدر همشون

!!رو به خاطر این کار در میارم

پرستار به سمت سورن اومد و با پرووی بازی

سورن رو گرفت و گفت: آقا بفرمایید بیرون اینجا

...تزیقاتی خانوم هاست!! شما نباید اینجا باشید

سورن به شدت دستش رو پس زد و گفت: آگه من

الان اینجا نبودم که معلوم نبود چه بلایی سر زن

**!!من می اوردید**

بعد به سرم اشاره کرد که پرستار به تته پته افتاد

...و گفت: آقای عزیز اون یک اتفاق بود و

ساکت شو... برو پنجه و چسب بیار بزن به —

**!!دستش**

پرستار که تقصیر خودش بود از ترس سریع اومد

دستم رو چسب زد و گفت: خیلی معذرت میخوام

به دستم نگاه کردم که دیدم. دستم باد کرده بود

.کبود شده بود.

با دیدن دستم اشک هام روون شد... اخ دستم درد

.می کرد

سورن سرم رو تو بغلم گرفت و گفت:هیس

!!خانومم!! آروم... چیزی نشده

خانومم؟! این چندمین دفعه بود که من رو خانوم

خودش ... زن خودش خطاب می کرد و قبول

داشت؟

بهش نگاه کردم که با مهربونی دستی به اشک هام

کشید و چشم هام رو بوسید و گفت: گریه نکن

عزیزم!... چشم هات حیف می شن

...مسخ چشم های قهوه ای وحشیش شدم

چرا یهو مهربون شده بود؟! آب دهنم رو قورت

دادم.



!مگه سورن هم می تونسست که مهربون باشه؟

...مخصوصا الان

!چرا اینطور شده؟! نکنه چیزی از من می خواد؟

حتما همینطوره وگرنه سورن و مهربونیت؟! نه

!!امکان نداشت

اخم کردم که اون من رو بلند کرد و رو تخت

نشوند و مانتو و شالم رو که نمیدونم پیشده

بود که با هامون اومده بود رو در آورد و تنم کرد

**!و گفت:باید بریم**

**...هیچی نگفتم... اصلا حال نداشتم که چیزی بگم**

**زیر بغلم رو گرفت و من رو از تزریقاتی بیرون آورد**

**.و برد تو ماشین نشوند**

**@sabrcoon**

**[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19:11 28.05.19]**

**!صبر کن دارم عاشقت میشم#**

**پارت\_۲۲۶#**

من رو توی ماشین نشوند و من به صندلی تکیه

دادم و چشم هام رو بستم. در رو بست و خودش

هم سریع سوار ماشین شد و گفت: سارا!... حالت

خوبه؟

حالم خوب بود؟! کمی فکر کردم... نه سرم درد

می کرد و حالت تهوع داشتم

:سرم رو به نشونه ی نفی تکون دادم و گفتم

نه...

**!الان حالت چگونه؟**

**!حالت تهوع دارم**

**:کلافه هوووفی کشید و آروم به فرمون زد و گفت**

**لعنتی اوردمت اینجا که حالت خوب بشه بدتر**

**شدی! این پرستارها و دکترها هم که انگار هیچ**

**چیز بلد نیست! وایسا بریم برات یک آبمیوه بگیرم**

**...!به احتمال زیاد فشارت افتاده**

چیزی نگفتم. اونم سریع ماشین رو روشن کرد و

بعد حرکت کرد و بعد از مدتی جلوی یک مغازه

ایستاد و بعد هم پیاده شد و بعد از مدتی برگشت

!و رو به من کرد و گفت:سارا

فقط چشم هام رو باز کردم و از لای پلک هام

بهش نگاه کردم که اون آبمیوه رو تکون داد و

:درش رو باز کرد و به سمتم گرفت و گفت

!!بیا اینو بخور تا یکم حالت جا بیاد

با دست راستم که سرم بهش زده بودم دستم رو

دراز کردم که بگیرم اما به شدت دستم می لرزید

!! و نمی توانستم کنترلش کنم

از این حرکت وحشت کرده بودم و با ناباوری به

دست لرزونم نگاه کردم و با دهن باز بهش نگاه

کردم.

فکم می لرزد... سورن هم حاله رو که دید سریع

....دستم رو گرفت و گفت:هیشششششش

دست یخم رو بین دست های گرمش گرفت و

پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند و به چشمهام

!!خیره شد و گفت:آروم باش چیزی نشده

من کی اینقدر ضعیف شدم؟! سودا این جا بود

قطعا مسخره ام می کرد. من همیشه ضعیف

بودم.

!!نفس عمیق بکش

آروم به حرفش گوش کردم و به چشم هاش

...خیره شدم و شروع کردم به نفس کشیدن

بعد از چند لحظه از من جدا شد و آبمیوه رو دستم

داد و نزدیک لبم برد و آروم با شصتش لبم رو لمس

!!کرد و بعد خیره به لب هام گفت:بخور

منم خیره به چشم هاش انگار جادو شدم و فقط به

.حرفش گوش دادم و شروع به خوردن کردم.



با رفتن قند آبمیوه توی رگ هام کمی حالم بهتر

!شد سورن بهم نگاه کرد و گفت:حالت بهتره؟

...اوهوم

سرم رو تکون دادم که اونم نگاه عمیقی بهم

!!انداخت و گفت:پس استراحت کن تا برسیم خونه

سرم رو تکون دادم و مثل مسخ شده و به حرفش

.گوش دادم

چشم هام رو بستم و فقط نفس عمیقی کشیدم و

بعد به خواب رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 23:52 29.05.19]

صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۲۷#

سارا

توی عالم خواب بودم که حس کردم بین زمین و

هوا معلق شدم!

با وحشت چشم هام رو باز کردم و جیغ بلندی

....سر دادم و شروع کردم به دست و پا زدن

یکمرتبه سورن گفت:هی دختره ی دیوونه داری

...چیکار می کنی؟! تکون نخور با هم میوفتیم زمین

با صدای سورن انگار پشتم گرم شد و از تکون

افتادم و به سمت صدا برگشتم که فیس تو فیس

.سورن شدم

یک لحظه با تعجب به صورتش نگاه کردم... از این

همه نزدیکی صورت هامون در تعجب بودم

اونم داشت به صورتم نگاه می کرد

صورتش مردونه و بی نقص بود... جذاب بود

تو این فکر ها بودم که سرم رو تکون دادم و به

خودم تشر زدم

!داری چیکار می کنی؟

!می برمت تو خونه

به زیر پام که نگاه کردم دیدم تو بغلشم. هین بلندی

!کشیدم و گفتم: چرا بلندم نکردی؟

...خوابیده بودی!! دلم نیومد \_\_\_

...باز به چشم هاش نگاه کردم و خیره شدم. لعنتی

با تکون که خوردم از ترس دست به دور گردنش

انداختم که نیوفتم و سرم رو توی گردنش قایم

.کردم.

.ایستش رو با این کارم متوجه شدم

اهمیتی ندادم. نفس هاش کش دار و بلند شده

بود. من رو به داخل برد و به سمت اتاق برد و من

رو روی تخت گذاشتو همونطور که روم خم بود بهم

.نگاه می کرد

منم بهش نگاه می کردم. چرا امروز همش اینطور

.می شد

بعد چند لحظه از من جدا شد و خواست بره که

**!!گفتم:ممنون**

**به طرفم برگشت و با یک لبخند رو به من کرد و**

**!!گفت:قابلی نداره خانومی**

**:بعد نزدیکم اومد و پتو رو روی من کشید و گفت**

**استراحت کن تا خوب بشی!! می خوام کمکت**

**!کنم که لباسات رو در بیاری؟**

**هول شدم... وای نه این همینطوریش اینطوریه**

**وای به حالی که بزارم اونطوری کنه... چه طوری**

**!!بشه**

...هول بهش گفتم: نه نه خودم انجام می دم

بهم لبخندی زد و گفت: خیل خب... پس من رفتم

**!!یچیزی بیارم بخوری**

آب دهنم رو قورت دادم و سرم رو تند تند تکون

...دادم. اون خنده ای کرد و رفت. لعنتی دیوونه

...منو مسخره می کنه خل و چل



@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 30.05.19 00:01

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۲۸ #

سارا

پتو رو از روی خودم انداختم و آروم سعی کردم

.بلند شم کمی سرم گیج رفت

چند لحظه چشم هام رو بسته نگه داشتم تا سالم

خوب بشه.

چهره ی سورن اومد جلوی چشمم با این اتفاق

سریع چشم هام رو باز کردم و هراسون به اینور و

اونور نگه کردم.

!به موهام چنگ زدم و گفتم:وای دختر چت شده؟

چرا اینطور شده؟! تصویر یک متجاوز خودخواه

...بیشعور لعنتی میاد توی ذهنت؟!لعنتی

به پیشونی ام دست کشیدم و پوف کلافه ای کردم

الحق چشم های قهوه ایش خیلی جذاب بودند

زبونی رو لبم کشیدم و سعی کردم اون رو از ذهنم

...بیرون بفرستم

نفس عمیقی کشیدم و آرام بلند شدم و به سمت

لباس هایی که در آورده بودم رفتم

لباس هام رو پوشیدم و اونای دیگرو در آوردم و تا

...کردم و گذاشتم کنار

جلوی آینه موهام رو بستم. با همین فعالیت کم

.حسابی خسته شدم

خودم رو به تخت رسوندم و زیر تخت خزیدم و از

...گرماش لبریز از لذت شدم.تخت نرم... جای گرم

!!خیلی خوب بود

کمی تکون خوردم... همیشه آرزوی همچین

.چیزهایی رو می کردم

.در باز شد که ترسیدم و چشم هام رو کردم

همیشه از چیز های یهویی بدم میومد و از شون

!!می ترسیدم

به سورن که نگاه کردم کلافه چشم هام رو توی

.کاسه چرخوندم و دوباره به حالت اول برگشتم

سورن پیشم اومد و بهم نگاه کرد و گفت:بلند شو

!!این قرص رو بخور

یکی از چشم هام رو باز کردم و به سختی بهش

نگاه کردم که یک پیش دستی که یک لیوان آب

پرتغال و یک قرص توش بود

چه باکلاس!! همیشه دلم می خواست اینطوری

یکی بهم قرص بده

!قرص چیه؟

انگار خندش گرفته بود. در صورتی که سعی

!!می کرد که نخنده گفت:ویتامین

ابرویی بالا انداختم که نتونست جلو خندش رو

بگیره و گفت: بلند شو دختر!! این دیگه چه قیافه

!!ایه؟! شبیه این دختر بچه های خنگ شدی

اون یکی چشمم رو باز کردم و با حرص بهش

:نگاه کردم و اخم هام رو در هم کردم و گفتم

!!اولا من 22 ساله!!!مه!! دوم این که خنگ خودتی

سورن دوباره خندید و گفت: بلند شو خودتو جمع

!!کن

!اخم کردم و گفتم: به چی می خندی؟

!!هیچی بلند شو دیگ دستم شکست

!!زیر لب آروم گفتم: ایشالا بشکنه

!سریع خنده اش رو جمع کرد و گفت: چی گفتی؟

سریع با چشم هایی که معصومشون کرده بودم

!!بهش نگاه کردم و گفتم: هیچی

بد بهم نگاه کرد و گفت: خیلی خب بلند شو اینو

!!بخور



سریع بلند شدم و منتظر موندم که بهم بده

اونم لیوان و قرص رو داد دستم و من خوردم و

!!چون آبمیوه سرد بود به خودم لرزیدم

!!وووییییی

سریع دادم دستش و زیر پتو خزیدم که سورن

!گفت:چیشده؟

!!هیچی سردم شد

!!خیلی خب

اینو گفت و رفت سمت پلیر و یه آهنگ زیبایی رو واسم پلی  
کرد

و به سمت بیرون رفت

ومنم به رفتنش نگاه کردم و

بعد چون خسته بودم آهسته پلکهام روی اومد و خوابیدم

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 09:31 31.05.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۲۹#

سورن

از اتاق سارا بیرون اومدم. خیلی سخت بود ازش

بگذرم!

سخت تر از اون این بود که باید بهش بی محلی

می کردم.

...اون از من متنفر بود!! اون من رو نمی خواست

!!اون نمی خواست حتی ریخت من رو ببینه

ولی اون غلط کرده!! من صاحب جسمشم

خوشحالم از این کاری که کردم. حداقل چون دیگه

اون دختر نیست نمی تونه از پیش من بره. چه به

...اجبار چه به خواست خودش

مهم این بود که اون نمی رفت. مهم این بود که

!!اون کنار من بود

شاید اصلا اگه اون شب اون کارو نمی کردم

می تونستم که روحش رو تصاحب کنم و یا

قلبش رو مال خودم کنم.

اما اون شب اختیار خودم رو از دست دادم.

درسته اون موقع بهش حسی نداشتم... ولی از

همون لحظه که رابطه رو باهاش شروع کردم،

!!برام جذاب شد

خیلی جذاب... مگ کسی می تونه از اون همه

زیبایی و لوندی بگذره؟

نوچ... هیچکس نمی تونست... منم استثنا

نبودم! منم حضرت یوسف نبودم

خواستم بترسونم... اما وقتی پیش رفتم نتونستم

...خودم رو کنترل کنم

!! اصلا فکرش رو هم نمی کردم که دختر باشه

آخه همه ی دوست دختر های من قبل من رابطه

داشتند و راحت خودشون رو در اختیار من

می زاشتند

اما این... با گرفتن دختر و نگی هاش احساس

.مالکیت می کردم

!احساس می کردم که تمام و کمال مال منه

.وارد اتاقم شدم و روی صندلی کارم نشستم

قرار بود امشب که اهورا کمی دیرتر خونه میره

بچه ها به خونه ی اهورا برند و و سودا رو بگیرند

.و بیارند

چون قطع به یقین داره با اهورا همکاری می کنه

!! پس یچیزایی می دونه

با لبخند به صندلیم تکیه دادم و تو افق محو شدم

...تلافی می کنم سرت سودا

همون لحظه گوشیم زنگ خورد و من سریع به

سمت گوشی شیرجه رفتم و گوشی رو برداشتم

دیدم یکی از دوست دختر های قبلیمه... ابرویی

بالا انداختم چند لحظه صبر کردم و بعد گوشی



!!رو برداشتم و گفتم:الو... سلام

!سلام عزیزم!! خوبی؟

!!ممنون

!نمی شناسی منو؟

...کمی مکث کردم و گفتم:نه

...اه منم دیگ لادنم

!اهان... سلام خوبی؟

...ممنون

**!کاری داری؟**

**...کمی من و من کرد و گفت: دلم برات تنگ شده**

**!هواتو کردم!! همیشه امشب بیای اینجا؟**

**...اه حاله از این دخترای اینطوری بهم می خورد**

**!!سارا کجا و این کجا**

**ولی خب فکر کنم خوب باشه امشب رو باهات**

**!!بگذرونم**

...من که نمی تونستم برم خورش به خاطر سارا

!چون مریض بود! پس بهتره اون بیاد

!!نه نمی تونم

!!ع چرا عشقم؟

!!حالم از لحنش بهم خورد

!!اینجا کار دارم... تو بیا

...خوشحالی تو صداس موج می زد

...چشم عشقممممم!! الان میام —

بدون خدا حافظی گوشی رو قطع کردم و روی

...میز انداختم

.شاید کمی حرص دادن سارا کار بدی نبود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 01.06.19 15:45

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۳۰#

سورن

...گوشیم زنگ خورد و من سریع برش داشتم

به صفحه نگاه کردم دیدم که لادنه و این نشون

می داد که پشت دره!! چون من بهش گفته بودم

.آیفون رو نزنه...به خاطر اینکه سارا خواب بود

سریع گوشی رو قطع کردم و قبل اینکه از اتاق

خارج بشم تو آیینه به خودم نگاه کردم و دستی

.تو موهام کشیدم و سریع بیرون رفتم

رفتم و از آیفون در حیاط رو باز کردم و در خونه

رو باز کردم و منتظر موندم

چندی نگذشت که صدای تق تق پاشنه های بلند

کفشش به گوشم اومد و خیلی طول نکشید

...که قامتش رو بین چهار چوب در دیدم

لبخندم کج تر شد... موهای بلوند لختش... اندام

تو پرش که حاضرم شرط ببندم کلی خرجش کرده

...بود تا این مدلی باشه

تا من رو دید خودش رو انداخت تو بغلم و شروع

...به جیغ کشیدن و حرف زدن کرد

حالم از صدایش به هم خورد. اونو محکم چسبوندم

به دیوار که آخش در اومدم و خواست دوباره

جیغ بکشد که لبم رو روی لبش گذاشتم و شروع

...!کردم به بوسیدنش تا خفه شه

اونم انگار اینکار من رو گذاشت به حساب دلتنگی

...که به وجد اومد و شروع کرد به بوسیدن لب هام

...! حرفه ای بود!! در حد یک زن همینکاره

اونوقت سارا!!...وقتی اونو بوسیدم نه تنها نمی

تونست همراهی ام کنه بلکه سعی می کرد منو

!!جدا کنه!! پسم می زد... لعنتی جذاب

دستش رو توی موهام برد و شروع کرد به چنگ

.زدنموهام و بوسیدن و بدنش رو بهم می مالوند

معلوم نبود که با چند نفر تمرین کرده که اینقدر



وارده...شروع کرد به در آوردن مانتوش کرد

!!عشقم دلم خیلی برات تنگ شده بود

من فقط بهش نگاه کردم که از من جدا شد و

دست من رو کشید و به سمت اتاق رفت

وقتی وارد اتاق شدیم که اون من رو روی تخت

هل داد و خودش رو به در بسته چسبوند و کمی

تکون داد و با لبخند شیطانی نگاهم کرد و بهم

چشمکی زد

روی تخت دراز کشیدم و آرنج دستم رو تکیه گاهم

...!نگه داشتم تا ببینم می خواد چیکار کنه

...دیدم آروم مانتوش رو در آورد و انداخت یه گوشه

زیرش یک تاپ جذب مشکی داشت که اندامش به

خوبی دیده می شد.

بهش نگه کردم که لبخندی زد و شروع کرد به

...تکون دادن بالا تنش

به سمت دستگاه پخشی که تو اتاقم بود رفت و

یک فلش بهش زد و یک آهنگ لایت و موزون

!!نواخته شد

اونم شروع کرد به حرکت دادن اندامش و خواست

...دلبری کنه

اما من سرد بهش نگاه می کردم و سعی می کردم

.کمی اشتیاق رو تو چشم هام اضافه کنم.

نمی دونم چرا برام جذابیتی نداشت با اینکه شاید

...هر مرد دیگه ای بود الان کارش رو تموم می کرد

همونطور می رقصید و بدنش رو تکون می داد و

مثلا عشوه می ریخت؛ کم کم لباس هاش رو در

میآورد.

...تا پیش رو آروم در آورد و انداخت تو صورتم

خواستم همونجا بزنم تو سرش اما فقط از روی

صورتم برداشتم و با لبخند مسخره ای بهش نگاه

کردم.

اومد جلو و كاملا من رو روى تخت دراز كرد و رو

!من نشست و روم خيمه زد

.لبم رو با ولع بوسيد و خودش رو بهم مالوند

منم شروع كردم به بوسيدن لب هاش و ماساژ

...بدنش...ناله مى كرد كه مثلا من تحريك بشم

منم نامردى نكردم با يه حركت جامون رو عوض

كردم كه بلند خنديد و من روش دراز كشيدم كه

خمار نگاهم کرد

پس خانوم دلش برای من تنگ نشده بود... خمار

شده بود

منم بهش حال دادم... با خشونت لب هاش رو

می خوردم که طعم خون تو دهنم پیچید و عقب

کشیدم

با هیجان جیغ کشید و گفت: عشقم... چه خشن

**!!شدی**

**!بدت میاد؟**

**...نه... عاشقشم... آه\_\_**

**و بعد به موهام چنگ زد و سرم رو برد توی**

**...گردنش منم شروع کردم به بوسیدن گردنش**

**@sabrcoon**

**[صبرکن دارم عاشقت میشم, 19.06.03 19:55]**

**..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#**

پارت\_۲۳۱#

سورن

گردنش رو محکم میبوسیدم... انگار داشتم حرص

.سارا رو رو اون خالی می کردم

.مطمئنا فردا کبود می شد

از زیر چونه اش شروع کردم به پایین اومدن که به

.استخون گردنش و پایین تر رفتم

دستم رو بردم پشتش و لباس زیرش رو در اوردم و



رفتم وسط جناق سینه اش و شروع به بوسیدن

کردم.

اونم به موهام چنگ می نداخت و ناله می کرد

انگار خیلی بهش خوش گذشته بود

دستم رو بردم پایین و روی باسنش گذاشتم و

چنگی زدم و تو دستم گرفتم که بلند خندید آه

...کشید

!آیی سورن... آه

!جوووون... دوست داری؟

...آره

!خماری؟

!!آره سورن... خیلی می خوام سورن

پوزخند زدم و اومدم پایین تر و شروع کردم به

!نوازش

به زیر شکمش که رسیدم بالای شلوارش که لخت

بود رو می بوسیدم و اون آه و ناله هاش بلند تر

شده بود.

...سوررررن

...جووووون

!! تموم کن!! خواهش می کنم طاقت ندارم

...جووون عزیزم

دستم رو بردم به سمت شلوارش و خواستم

...بکشم پایین که یاد سارا افتادم

!!من اجازه نداشتم که همچین کاری کنم

...من باید به سارا وفادار بمونم

...من نباید کسی رو جز اون لمس کنم

لادن که مکث من رو دید زیپ شلوارش رو کشید

...و بعد تا حدودی کشید پایین

...سورن زود باششششش

خواستم بلند شم که من رو کشوند روی خودش

..که افتادم روش... همون لحظه در باز شد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.06.03 19:57]

!صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۳۲#

روی لادن افتادم که در یهو باز شد... به سمتش

برگشتم که دیدم سارا با حالی زار داخل شد و

دسته‌های جلوی صورتش بود.

!!کپ کردم

...حالش انگار خوب نبود... نالید:سووورن

دستش رو برداشت و سرش رو بالا آورد که چشمش

به ما خورد

تو همون حالتی که بود ایستاد و خشک شده به ما

نگاه کرد

لادن هم ترسیده داشت نگاهش می کرد

نگاه سارا روی لادن رفت... روی بدن لختش... هر

لحظه شوکه تر می شد و حس می کردم چشمه‌هایش

اشکی تر می شد.

به خودم اومد سریع بلند شدم.

!!سارا

با ناباوری به من نگاه کرد. دستش رو جلوی دهنش

...گذاشت و سرش رو تکون داد و گفت:سورن

:خواستم به طرفش برم که جیغ کشید و گفت

!!نیا نزدیک من

دستش رو به نشونه ی ایست جلوم نگه داشت و

چند لحظه به چشم هام خیره شد و بعد روش رو

برگردوند و از اتاق بیرون رفت.

!خواستم دنبالش برم که لادن صدام زد:سورن

!چیه؟

!اون کی بود؟

به تو هیچ ربطی نداره!! سریع لباس هات رو



...می پوشی و می زنی به چاک

اما...

...فریاد زدم

!!گمشو بیرون از خونه ی من زنی که ی هرزه

اون حرف تو دهنش ماسید و من با اعصابی خرد

!به سمت اتاق سارا رفتم

...شروع کردم به در زدن

سارا... سارا... سارا جان در رو باز کن اون چیزی

!! که تو فکر می کنی نیست

اما جوابی نشنیدم... دوباره در زدم و خواهش

کردم که در رو باز کنه اما هیچ عکس العملی

ندیدم.

آب دهنم رو قورت دادم... می ترسیدم بلایی سر

خودش بیاره.

!! سابقه اش خراب بود مغزش خراب تر

لعنت به من این چه کاری بود که کردم؟

یک مشت به در زدم و دستم رو بردم سمت

دستگیره و به امید اینکه شاید باز بشه فشارش

دادم.

خوشبختانه باز بود... منو بگو مثل احمق ها یک

!!ساعته دارم التماس می کنم

سریع وارد اتاق شدم و با چشم دنبال سارا گشتم

که دیدم پشت به در روی مبل نشسته

!! به سمتش قدم برداشتم که گفت: برو بیرون

...سارا بزار برات توضیح بدم

...نیازی به توضیح نیست!! فقط برو بیرون

صداش گرفته بود!! لعنتی با این صدا هم حذاب

...بود

به سمتش رفتم و دستمو دراز کردم و روی شونه

اش گذاشتم که انگار از یک چیزی که انگار از اش

تنفر داشته باشه دستم پس زد و به سمتم برگشت

و گفت: فقط یک بار دیگ... یک بار دیگ... نوک

انگشتت به من بخوره قول نمیدم که بلایی سر

...خودم نیارم

عقب کشیدم.

!!سارا... بزار توضیح بدم

هیستریک خندید و گفت: چرا باید توضیح بدی؟

فکر کردی برام مهمی که می خوایی توضیح بدی

.چرا تو بغل یک زن دیگه بودی؟! نه مهم نیست

...توضیح نده!! نمی خوام.اونقدر برام مهم نیستی

انقدر ازت متنفرم که از اون شب لعنتی حس می

کنم کل تنم رو کثافت ورداشته و هر چقدر میشورم

!!بوش بدتر میشه!! برو بیرون نمی خوام بینمت

تمام مدت به چشم های ورم کرده ی قرمزش نگاه

.می کردم

چشم هاش هیچ همخونی با حرف هاش نداشت

اما عجیب حرف هاش دل آدم رو می شکست

اکمر خرد می کرد

رنجیده نگاه کردم که به در اتاق اشاره کرد و گفت

!برو بیرون

...منم بدون هیچ حرفی بیرون زدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18:15 04.06.19]

..!صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۳۳#

سودا#

شب بود و من جلوی آینه نشسته بودم و موهام

رو شونه می کردم.

موهام دیگ تا کمرم می رسیدند و حتی اگر فرش

!!باز می کردی بیشتر هم بودن



خیلی شبیه سارا شده بودم... از وقتی که نذاشته

بود موهام رو کوتاه کنم خیلی شبیهش شده بودم

...آه غلیظی از ته دل کشیدم چون دلم تنگش بود

دلم تنگ یک قلم بود... نیمه ی من! کاش زودتر

!!اونو ببینم

توی فکر بودم که صدای تقی از پایین اومد... فکر

کنم اهورا اومده بود

سریع موهام رو شونه کردم و دنبال کش گشتم و

چون پیداش نکردم همونطور آزاد گذاشتم و بلند

شدم و به بیرون رفتم

برق ها کاملا خاموش بود... پس لابد نیومده بود

و من حس کردم که چیزی شنیدم اما اینطور نبود

بیخیال به آشپزخونه رفتم و در یخچال رو باز کردم

و یک لیوان آب برای خودم ریختم و سرکشیدم که

از پشت سرم صدای پای یک نفر اومد

سریع برگشتم که دیدم یک مرد غول پیکر پشتم

...ایستاده

!!!! یا خود خدا!!! این از کجا اومده بود؟

جیغ بلندی کشیدم و ناخودآگاه مشتی هواله ی

بینیش کردم و تنه ای بهش زدم و خواستم فرار

کنم که نعره زد و من تا به خودم اومدم ؛ دست

انداخت و موهام رو چنگ زد

درد بدی توی سرم پیچید و حس کردم سرم تیر

می کشید و دونه دونه ی موهام رو از ریشه کنده

شده.

...جیغ بلندی از سر درد کشیدم...ولم کن لعنتی

!تو کی هستی؟

صدای خش دارش روی سرم هوار شد.

...خفه شو و بدون لجبازی با من بیا تا نکشتمت\_\_

دوباره از درد جیغی کشیدم و با پاشنه پام و تمام

توان روی پاش کوبیدم که فریاد کشید و دستش از

حلقه ی نوهام شل شد که به عقب هولش دادم

و اون خورد به میز که روش بخاری برقی بود و

بخاری برقی افتاد کنار پنجره ی قدی آشپزخانه

که رو به حیات باز می شد و یک پرده ی بلند

داشت.

خواستم فرار کنم که کمرم رو گرفت و من رو به

طرف یخچال پرت کرد که از درد جیغی کشیدم و

پخش زمین شدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18:25 04.06.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۳۴#

همون لحظه یک مرد دیگه وارد آشپزخونه شد و

گفت:رضا داری چیکار می کنی؟! از پس یک دختر

!نمی تونی بر بیای؟

...مرد نالید و گفت: پدرسگ و حشیه

خودم رو روی زمین کشیدم تا بلند بشم که اون

مرد به سمتم اومد و لگد محکمی به پهلووم زد و

گفت: الان طرف میاد مارو می بینه.... بیهوشش

!!می کردی دیگ

!مثلا خودم نمی دونستم؟ —

مرد کلافه اومد طرف من و من رو روی دوشش

گذاشت و خواست بیره که جیغ کشیدم و دست





شروع کرد به درآوردن لباسهام

وقتی لباسهامو کامل درآورد

درد شدیدی رو از عقب احساس کردم

دیگه همه چی داشت واسم تیره و تار میشد

خیلی تکون تکون میخوردم

اما فایده ای نداشت خیلی داشت می سوخت

...بعد یهو دیدم که روی باسنم بلند شد و رفت کنار پنجره

نگاه منم دنبالش رفت که چشمم به آتیشی که

داشت کم کم همه جارو می گرفت افتاد

....وحشت کردم

پرده ی قدی کاملا سوخته بود و

.حالا آتیش با روغن داشت پیشروی می کرد

یخچال کاملا داخل آتیش بود... اون دوتا هنوز

.نفهمیده بودند.

جیغی کشیدم که همون لحظه چیز سفتی به

.سرم خورد که من پخش زمین شدم

از درد ناله کردم که اون دوتا با دیدن آتیش هول

کردند و فریاد کشیدند: بدو رضا بدو... برو نمی

...خواد ببریمش برو الان همه جا آتیش می گیره

هردوشون فرار کردند و بیرون رفتند و من بی حال

...افتاده بودم روی زمین

دستم رو به سرم جایی که ضربه خورده بود زدم

! که درد گرفت و بشدت سوخت

...به دستم نگاه کردم دیدم خونیه

حالم داشت بدتر می شد به خاطر آتیش و

...خونریزی

سعی کردم خودم رو روی زمین بکشم که بیرون

...برم

اما فقط تا در آشپزخونه رفتم...در آشپزخونه

بسته بود و همه جارو آتیش گرفته بود و من بین

...آتیش مونده بودم

نفسم بالا نمیومد. دستم رو به دستگیره ی در

انداختم که چون فلزی بود و آتیش باعث گرمایش

...بود.... پوست دستم رو سوزوند

.دیگ نمی تونستم از اون بیشتر پیشروی کنم

دود آتیش با هر نفس داخل ریه هام می رفت و

.باعث سرفه های متعدد می شد

...اینجا آخر خط من بود

...آخر خط سودا... آخر زندگی

....بدون اینکه سارا رو ببینم داشتم می مردم

چشم هام کم کم داشت بسته می شد و از هوش

...می رفتم و من تو عالمی پر از سیاهی پرت شدم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, |09:17 05.06.19]

اهورا

پارت\_۲۳۵#

با خستگی عینک رو از روی چشمم برداشتم و

روی میز انداختم

کش و قوسی به بدنم رو دادم و قولنج گردنم رو

شکوندم و به پنجره نگاه کردم

هوا تاریک بود و هنوز نرفته بودم خونه... اصولاً

همیشه این موقع ها خونه بودم

بلند شدم و میز رو مرتب کردم و کت و کیفم رو

برداشتم و از اتاق بیرون زدم و در اتاق رو قفل

.کردم

هیچکس نبود. سوار آسانسور شدم طبقه ی پایین

.رفتم و سوار ماشین شدم و از پارکینگ در اومدم

به سمت خونه راه افتادم و رانندگی می کردم. از

همه ی روز ها خسته تر بودم و دلم می خواست

.برم زود بگیرم بخوابم

امروز همش حساب شرکت رو بهم می زدم و



حساب و کتاب این قرار داد آخری رو می کردم

سرم درد می کرد و دوست داشتم سریع به خونه

برسم

به در خونه که رسیدم قبل اینکه در حیاط رو با

ریموت باز کنم؛ دیدم دودی از خونه داره بلند

میشه

ریموت رو زدم و در باز شد و تا نصف در که تو

اومدم چشمم خورد به سمت شیشه های

. پنجره های آشپزخونه که آتیش زبونه می کشید

با بهت به آتیش نگاه کردم. مغزم قفل کرده بود

!یعنی چه اتفاقی افتاده بود؟

این آتیش از کجا اومده بود؟! با بهت از ماشین

...در اومدم و به خونه نگاه کردم

یک لحظه اسم سودا تو ذهنم اکو شد. با اومدن

.اسم سودا تو ذهنم لرز به تنم افتاد

!وای یعنی سودا داخل بود؟

با فکر سودا بدون توجه به سمت خونه دویدم و

با زور در رو باز کردم چون در به راحتی باز نمی

شد.

با باز شدن در حجم وسیعی از دود به سمتم

هجوم آورد و داخل ریه هام فرو رفت که شروع

به سرفه کردم.

چشم هام می سوخت و ریه هام نمی تونست

...که اون حجم از دود رو هضم کنه

با این فکر که سودا تو این دود ها گیر افتاده

بدون فکر جلوی دهنم رو گرفتم و وارد خونه

...شدم

...همه جا پر از دود بود و سیاهی

با زور خودم رو به طبقه ی بالا رسوندم و شروع

کردم دنبال سودا تو هر اتاقی گشتن

**!سودااا... سودا... کجایی؟**

**با رفتن دوباره ی دود به ریه هام شروع به سرفه**

**:کردم و بعد دوباره با صدایی گرفته داد زدم**

**!سودااا... کجایی تو دختر؟! سودااا؟!**

**!نبود... گشتم نبود... کجاست؟**

**دیگ واقعا نمی تونستم تو اون جا دووم بیارم**

**سریع از ساختمون خارج شدم و روی زمین**

**.افتادم و شروع به سرفه کردم**

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 21:51 06.06.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۳۶#

چند نفر داخل حیاط ایستاده بودند و داشتند

حرف می زدند که با دیدن من همه به سمت من

...دویدند و زیر بغلم رو گرفتند و کشوندند کنار

به یکی از درخت های حیاط تکیه دادم و تا حال

جا اومد پیر مرد جا افتاده ای کنارم نشست و

دست رو شونم گذاشت و گفت: پسر جان حالت

خوبه؟! چیزیت نشده؟

:سرم رو به نشونه ی نفی تکون دادم و گفتم

...حالم خوبه

!چیشد اینطور شد؟

!!نمی دونم من تازه اومدم

!کسی داخله که رفتی تو؟

سر م رو به نشونه ی بله تکون دادم که گفت

!کی؟

...چی می گفتم؟! خواهرم؟! خواهرم نبود

دوست دخترم؟! نبود... اگه هم می گفتم بد

....برداشت می کردند

!!خانومم

مرد افسوسی خورد و گفت:زنگ زدیم به آتش



نشانی الان میان!نگران نباش... زنت رو نجات

!می دن

...انگار خودشم باور نداشت

.دورم رو خلوت کردن که بتونم راحت نفس بکشم

به آتیش نگاه کردم... وقتی فکر می کردم که سودا

!اونجاست تنم می لرزید.. اما چرا نبود؟

نکنه تو آشپزخونه بوده؟! نکنه وقتی می خواست

!شام درست کنه این اتفاق براش افتاده؟

با این فکر تنمم لرزید... آتش نشان ها دیر کرده

!!بودن

سریع بلند شدم و به این ور و اون ور نگاه کردم

که چشمم به شیلنگ آب خورد که باغچه رو

.باهاش آب می دادیم

به سمتش رفتم و آب رو باز کردم و شیلنگ رو

روی سر خودم گرفتم و کاملا خودم رو خیس کردم

و بعد شیلنگ رو ول کردم و به سمت خونه دویدم

همه با دیدن من داد و فریاد زدند که اینکارو نکن و

به دنبالم اومدند تا من رو بگیرند و منصرف کنند

اما من تا قبل اینکه برسن خودم رو داخل خونه

انداختم

خیلی بدتر از دفعه ی قبل شده بود و آتش بیشتر

...شده بود و دود هم دوبرابر

سرفه پشت سرفه می کردم

به سمت در رفتم که دستم رو زدم به دستگیره ی

در آشپزخونه که چون فلزی بود و در اثر آتش خیلی

...داغ شده بود و دستم رو سوزوند

!!! اه لعنتی —

به در نگاه کردم و بعد با لگد افتادم به جانش و

.چون آتیش تقریبا اون رو خورده بود سریع شکست

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10.06.19 23:05]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۳۷#

به داخل آشپزخونه رفتم و تا او مدم یک قدم

بردارم پام به چیزی خورد و به زیر پام نگاه کردم

...معلوم نبود....دقت کردم و پایین رفتم

...سودا... سودا بود

...صورتش سیاه و کبود بود و زخم شده بود

شلوار پاش از پایین کم کم داشت شروع به آتیش

گرفتن می کرد

آستین خیسم رو روی آتیش کشیدم تا خاموش شه

و سریع دست سودا رو دور گردنم انداختم و سعی

...کردم که بلندش کنم

اما توانم تحلیل رفته بود و اونم به خاطر

!!!بیهوشیش سنگین تر شده بود

با زور بلندش کردم و سعی کردم اونو از اونجا ببرم

بیرون

داشتم از قاب در رد می شدیم که تیکه ی بالایی

در که چوبیم بود سوخت و سوخت تا تو کسری

از ثانیه از اون بالا کنده شد و من برای اینکه به

سودا نخوره اون رو به جلو پرت کردم که افتاد

زمین و اون تیکه بزرگه چوب خورد به کمرم که

...افتادم زمین از درد فریاد بلندی زدم

سریع سعی کردم بلند بشم که چوب از روی کمرم

...بره کنار

...اونقدر سوزش زیاد بود که با زور بلند شدم

پشتم تیر می کشید و نمی تونستم تند حرکت

...کنم

خودم رو با زور به سودا رسوندم و محکم تو

.صورت سودا زدم

...سودا... سودا!!! خواهش می کنم بلند شو



!!! بلند شو... باید از اینجا بری

دود امونم رو نداد... سرفه کردم!! به شدت کمرم

می سوخت

ما باید از اینجا بیرون می رفتیم

با زور بلند شدم و سعی کردم سودا رو به بیرون

بکشم

!!لعنتی... نمی تونم

سرفه هام زیاد شده بود و نمی تونستم که نفس

!!بکشم

ریه هام دیگ تحمل اون همه دود رو نداشت

یک هو دیدم یکی از توی دود ها به طرفمون

!!اومد... آتش نشان بود

سریع سودا رو دادم دستش و اون رفت و من

موندم.

دیگ واقعا نمی تونستم خودم رو تکون بدم

...به زانو در اومدم و شروع کردم به سرفه

.حالم بد بود و نفس نداشتم

!به گلوم چنگ زدم تا نفسم بالا بیاد اما نمی شد

...نمی شد

.روی زمین افتادم و از حال رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10.06.19 23:11]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۳۸#

با سوزش پشت کمرم چشم هام رو باز کردم. به شکم روی یک  
تخت سفید خوابیده بودم

!اخم هام تو هم رفت. اینجا کجا بود؟

کمی به خودم تکون دادم و ناشیانه نیم خیز شدم

تا بلند بشم که درد بدی از ناحیه کمرم تو تنم

...پیچید.درد... سوزش

فریادی از درد کشیدم که همون لحظه در باز شد

و سیا با کت و شلواری که احتمال می دادم مال

.دیشب بود که رفته بود مهمونی وارد شد

به سمتم اومد و دستش رو روی شونه هام گذاشت

و هولم داد که دراز بکشم و گفت:دراز بکش سوپر

!!من احمق

!چی میگی واسه خودت؟

!! دراز بکش ببینم

از این الفاظش تعجب کرده بودم... این چی می

گفت؟! اصلا من چرا اینجا دراز کشیدم و کمی

فکر کردم که یاد اون اتفاق افتادم

!!سودا رو دادم دست اون مرد و خودم موندم

با به یادم اومدن این اتفاق بدون حواس دوباره نیم

!!خیز شدم که دوباره همون درد به سراغم اومد

از درد ناله ای کردم و به خودم پیچیدم که سیا یکی

زد پس سرم و گفتم:دراز بکش دیگ مرده شور تو

!!ببرن!! کمر تو به چیز دادی و الانم هی بلند میشه

!بتمرگ سر جات دیگ

!این چه وضع حرف زدنه سیا؟

با یک آدم کله خراب باید اینطور حرف زد!! تو

فکر کردی سوپر منی که می پری تو آتیش دختره

رو نجات بدی؟! یا فکر کردی که آتیش باهات کاری

نداره؟! یا فکر کردی قدرت ماورالطبیعه داری که

!اینطور وسط آتیش می پری؟! خری؟! خنگی؟

**!ضرب هوشیت در حد ماهیه؟**

**همونطور داشت یک بند به من بند می کرد که**

**کلافه شدم و با دست بهش کوبیدم و گفت:خفه**

**!شو دیگ!!! ای بابا...بگو سودا چگونه؟**

**!!بدبخت شدیم دیگ!! نمرد... نجاتش دادی**

**اخه احمقی؟!میزاشتی می مرد از دستش راحت**

**می شدیم.**



...دوباره با دست بهش زدم که جاخالی داد

!کم چرت و پرت بباف... الان سودا کجاست؟

هیچی بیهوشه تحت نظارت خااص دکتر های

!!عزیزه

!یعنی به هوش نیومده؟

انتظار داری با بلعیدن اون همه دود و وسط

!آتیش بودن و سوختن... به این زودی بیهوش بیاد؟

...همینکه زنده ست از سرشم زیاده

...سیااا

!!والا

!!خفه خون بگیر

...تو سوال می پرسی خب

تا خواست ادامه بده در باز شد و مامان با صورتی

...قرمز و چشمایی گریون و حالی زار اومد داخل

بیا به این مادرتم رحم نکردی از دیشبه داره یک

!!ریز گریه می کنه

به حرف سیا گوش ندادم و به مامانم نگاه کردم و

اومد و سرم رو تو بغلش گرفت و شروع کرد به

گریه کردن.

پسر تو نمیگی اگه بلایی سرت بیاد من می

میرم؟! چرا اینکارو کردی؟! تو نمی گی دل من

!می ترکه؟

قربون دلت برم مامانی

( □ ♥ قربون دل همه ی مادرا )

!حالا که خوبم چرا گریه می کنی؟

نیگا چه بلایی سر خودت آوردی؟! پشتت

...سوخته

...چیزی نیست ماما!! تورو خدا گریه نکن

!!جون من گریه نکن دیگ

یکی زد پس سرم و گفت:آخرین باره که جونتو قسم

!!می خوریا

...سیا پرید وسط حرفامون

آخ خاله یکی دیگ محکم تر بزن مغزش از —

!!!دهنش بزنه بیرون تا از این کارا نکنه

مامانم فین فینی کرد و اشک هاش رو پاک کرد و

به سیا نگاه کرد و گفت:ساکت شو جز جیگر گرفته

!تو کجا بودی که این بلا برا پسرمد اومد؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 11.06.19 18:24]

..!صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۳۹ #

سیا سرش رو خاروند و گفت:خاله مگ پسرت بچه

است؟! خرس گنده است خاله!! من باید مراقبش

باشم؟ پس تو همیشه تو خونه ی بچه من چیکار

!می کنی؟! هان؟! نباید حواست باشه؟

خاله یک شب رفتم مهمونیاااا حالا شما و پسرتون

...از دماغ من در بیارید

اون از پسر تون که سوپر من بازی در میاره اینم از

.شما که یقه منو گرفتین

!!مظلومم دیگ مظلوم!! همیشه همینطور بوده

...من به حرف او مدم

!!یکی تو مظلومی یکی اون شیطان رجیم

مادرم با ناراحتی رو به من کرد:دیگ چرا رفتی تو

**!آتیش؟**

**!!خب سودا اونجا مونده بود**

**مامانم چند لحظه نگاه کرد... یچیزی توی نگاهش**

**.بود که من نمی فهمیدم**

**...سیا گفت: خاله من با اونی که تو فکرته موافقم**

**!مامانم خندید که من گفتم: چی تو فکرته مامان؟**

**!!هیچی**

**خواستم چیزی بگم ایندفعه دکتر با خواهرم**



!!اومد

دکتر یک پسر جوون بود و داشت با خواهرم حرف

...می زد

سیا با اومدنش ساکت شد و اخم کرد و کنار رفت

و بعد مامانم که از کنارم بلند شد و اجازه داد

.دکتر کارش رو انجام بده

دکتر اومد و پانسمان زخمم رو باز کرد و همونجور

...به خواهرم توضیح می داد

این وروجک باز چسبیده بود به دکتره... باید یک

فکر به حالش بکنم جدیداً خیلی دم در آورده

:دکتر سوختگی زخمم رو معاینه کرد... بعد گفت

سوختگیت خیلی زیاده و به خاطر اینکه عفونت

نکنه یک چندتا دارو و پماد می نویسم اما اگه

خوب نشد چاره ای نداری جز اینکه زخمت رو

با اسید شست و شو بدی!! اما فعلاً این کارایی

رو که می گم بکن شاید خوب بشه و نیازی

!!نباشه

سرم رو تکون دادم... از فکر اینکه بخوان زخمم

رو با اسید شست و شو بدن گوشت تنم می

ریخت.

الان این پماد هارو می نویسم به اساس اونچیزی

که روش نوشته شده استفاده کن و پانسمانت رو

زود به زود عوض کن و به پشت نخواب... بهتره تو

...خونه لباس نپوشی

هوای خونه گرم نباشه که عرق سوز شی که پدرت

!!در میاد

البته الان هوا سرده و اینطور نمیشی اما محض

...احتیاط گفتم

کار های سنگین انجام نده که عرق کنی که بازم

...زخمت بد می سوزه

داشتم بهش نگاه می کردم که داشت نسخه می

نوشت و خواهرم هم سرش تو نسخه ی دکتر بود

!!دکتر نسخه رو کند و گفت:این رو برایش بگیرید

خواهرم پرید و نسخه رو گرفت و گفت:چشم دکتر

!!حتما می گیرم

دکتر سری تکون داد و رفت که اونم خواست بره

نسخه رو بده دارو بگیره که سیا جلوش رو گرفت

!!و با اخم گفت:بده من... من می رم می گیرم

!!نه زحمت نکش خودم می رم

سیا تقریبا غرید و گفت:مگ من مردم اینجا که تو

بخوای بری دارو بگیری؟!پس من چرا اینجا

وایسادم؟هان؟! شلقم نیستم که مردم اینجا

!!وایسادم

...من خودم از این رفتار سیا تعجب کردم

.ترسید و اخم کرد و نسخه رو بهش داد

...سیا هم سریع رفت بیرون

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 13.06.19 07:52]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۴۰#

وقتی سیا رفت آرزو هم اومد طرفم و دستش رو

بی حواس روی پشتم گذاشت و گفت:خوش می

گذره؟!

دستش رو که روی شونم گذاشت از درد غریدم که

...با ترس سریع دستش رو برداشت

تو نمی فهمی پشتم سوخته نباید این طور بزنی

!روش؟

!!ای بابا خب حواسم نبود

...معلوم نیست حواست کدوم گوریه

. با این حرفم چشم غره ای بهش رفتم

انگار منظورم رو گرفت و خودش رو جمع و جور



!!کرد

!!خب نگفتی انگار بهت خوش می گذره

نه انگار به تو بیشتر از من اینجا خوش می

!!گذره

آرزو که دید هرچی بگه بدترش رو به اون تحویل

.می دم تصمیم گرفت حرف نزنه

.دست به سینه روی صندلی کنار تختم نشست

یک نگاه به آرزو کردم یک نگاه به مامانم کردم که

...ایستاده

دوست انداختم و گوشش رو گرفتم و کشیدم و

!گفتم: نمی بینی مامان ایستاده تو میشینی؟

با حرص پاش رو کوبید رو زمین و بلند شد که به

!!مامان گفتم: مامان جان بیا بشین اینجا

!!با این حرفم آرزو چیشی کرد و گفت: چاپلوس

بهش چشم غره ای رفتم و گفتم: تو ساکت شو

!!که من بعدا با تو کار دارم

با اخم به آرزو نگاه کردم که اون با حالت قهر از

اتاق بیرون رفت.

سرم رو روی بالش گذاشتم و با لذت به صورت

مامانم نگاه کردم.

همه میگویند من خیلی مامانم یا لوسم یا هر چی

...دیگ

اما من عاشق مامانم بودم!! البته خیلی دعوا

!!می کنیم ولی دووم زیاد طول نمی نداره

!!مامان

...جانم

!سودا رو دیدی؟

!نه اجازه ملاقات نداره

!دکتر چیزی نگفت؟

درصد کمی سوختگی داره... اما بیشترین —

**!!صدمه هارو ریه هاش دیدن**

**دلَم آروم نمی گرفت. دلَم می خواست سودا رو**

**ببینم.. با چشم ببینم که خوبه!! البته قطعا خوب**

**!!نبود... بیهوش بود و هنوز به هوش نیومده بود**

**!یعنی ممکنه که به کما رفته باشه؟**

**کلافه از فکر سودا و سوزش پوستم سعی کردم**

**!!! که یکم استراحت کنم... اما نشد**

**@sabrcoon**

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 14.06.19 10:47]

..!صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۴۱#

سیا

کلافه از بیمارستان بیرون رفتم و از داروخونه

.دارو های اهورا رو گرفتم

پسره ی کله خراب... کله شق!! کدوم خری می پره

وسط آتیش آخه؟! خلی مگ بشر؟! هم خودتو مچل

**!!کردی هم مارو مچل خودت کردی**

معلوم نیست تا آخر می خواد با این دختره چیکار

...کنه

اصلا چرا دختره یهو پرید وسط زندگیش یهو اینطور

شد.یهو انگار کشکی کشکی داره عاشق این دختره

**!!میشه**

عاشق؟! فکر نکنم در اون حد باشه... اما یه حس

!!هایی داره به وجود میاد

به بیمارستان برگشتم که برم اتاق اهورا یهو یک

خانومی از پشت صدام زد با صدایی نازک

با تعجب به عقب برگشتم که بینم کیه که منو

میشناسه و اسمم رو می دونه و اینقدر صداش

مزخرف نازک باشه که دیدم دختر خالم پشت سرم

با روپوش پرستاری ایستاده و داره با صدای نازک

...شده صدام می کنه



...نمیدونستم بخندم یا چهارتا لیچار بارش کنم

لبم رو گزیدم و با تعجب و دهن باز بهش نگاه کردم

که خودش خندید و اومد جلو و دست رو شونم

گذاشت و گفت: چطوری جناب؟

با خنده گفتم: من خوبم اما انگار شما صبح یچیزی

!!تناول کردی که انقدر شیرین می زنی

...عههه ساکت شو بچه پررو

!بچه پررو منم یا تو؟! تو اینا چیکار می کنی؟

چند وقته اومدم این بیمارستان... تو اینجا چیکار

!می کنی؟! خدا بد نده؟

هیچی بابا دوست خل و چلم اینجا بستری

!!شده

...اومد جلو و با هیجان و اشتیاق پرسید

!عه؟! همون خوشتیپه؟! خوشگله؟! پولداره؟

...پوکر نگاهش کردم و گفتم: آره

...با ذوق گفت:بریم یک عرض اندامی بکنیم

...بریم

با خنده روم رو اونور کردم که دیدم داره با دست

:به لباسم می زنه...برگشتم و با تعجب گفتم

!چیکار می کنی روانی؟

!!هیچی بابا نمی دونم چرا تو دودی شدی

همین دیگه خونه ی دوستم آتیش گرفت اون

رفت اون دختره رو توشو نجات بده دختره رو

...نجات داد خودش موند

منم اون لحظه به خونشون رسیدم و این اوضاع

بود که تازه آورده بودند من بغلش کرده بودم که

اینطور شدم

...دختر خالم پکر نگاهم کردم

!نکنه دختره رو دوست داره؟

خندم گرفت با خنده گفتم:بی احساس بدبخت

این همه برات توضیح دادم تو فقط اون قسمت

!دختره رو پردازش کردی؟

!خب چیکا کنم؟

خندیدم و چیزی نگفتم که اون با لحنی دیوونه وار

...گفت:وللش... پسر خاله دارم شاه نداره

:بعد عرض شونه هام رو اندازه گرفت و گفت

چشم کف پات همه این پرستار ها چششون

...بهته... فقط یخورده خاکی خیلی که اشکال نداره

مرد باید خاکی باشه..گرد خاک روش باشه!! با توام

...میشه پز داد

با خنده دستش رو گرفتم تا بیشتر از این جلو مردم

...آبرو ریزی نکنه

تو تحصیل کرده ی مملکتی بقیه باید چیکار

!کنن؟

...چم چاره —

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 21:07 14.06.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۴۲#

:با هم به سمت اتاق رفتیم که گفت

بعد اینام بیا بریم کافی شاپی جایی چیزی... چارتا عکس و

سلفی با هم بگیریم

.بیام به اینا نشون بدم بسوزن

:خندیدم و گفتم

!!بیا بریم حالا تا بعدا

...باشه

رفتیم توی راهرویی که اتاق سورن توش بود که دیدم

آرزو بق کرده روی یکی از صندلی های راهرو نشسته

.و دست به سینه به رو به رو خیره شده

رفتیم جلو و من جلوش ایستادم

:و دست تکون دادم و گفتم

!چرا اینجا نشستی؟



به خودش اومد و سرش رو تکون داد  
و به من نگاه کرد و با دیدن من گفت

اچی گفتی؟

ای بابا گفتم چرا اینجا نشستی؟

به تو چه آخه؟

اخم کردم و با لحن بدی بهش گفتم

وقتی بهت احترام می زارم و مثل آدم باهات رفتار

می کنم توام جنبه و شعور داشته باش که درست و

**!!حسابی مثل خودم جواب بدی**

**پوف کلافه ای کشید و چشم هاش رو این ور اونور تکون داد و  
گفت:**

**هیچی اهورا مثل برج زهرمار اونجا نشسته حوصلش رو ندارم**

**!بلند شو بلند شو... این چه طرز حرف زدن در مورد برادرته؟**

**و به سمتش رفتم که با حرص خودش رو به طرف دیگه کشیدم و  
گفت:**

**!چیه همه امروز می خوان به من تربیت یاد بده؟**

**...ولم کنید اه**

بهش نگاه کردم... عصبی بود!! چونش می لرزید. به

احتمال زیاد اگه بیشتر ادامه می دادم؛ اشک هاش روون می شد.

نمی دونستم باید چیکار کنیم.

یک قدم عقب رفتم که خوردم به دختر خالم که اونم هولم داد  
:جلو و گفت

!مرده شور تو ببرن مگه حواست نیست داری کجا می ری؟

...با اون هیکل گندت همه ورم رو بردی که

با به یاد آوردن مهسا خندم گرفت و می دونستم

برای عوض کردن این جو متشنج ازش کمک بگیرم

!خب تو چرا پشت من ایستادی؟! هان؟

!مرتیکه علف هرز تو داری میای عقب من باید حواسم باشه؟

!پس چی؟

...رو رو برم والا

:خندیدم و گفتم

...آرزو این دختر خالم، مهساس است

.گویا تازه اومده این بیمارستان

ارزو که تا اون موقع نمی دونست مهسا دختر خالمه

با تعجب به ما دو تا نگاه می کرد که انگار فهمید و

:با قیافه ای با مزه سر تکون داد که منم به مهسا گفتم

...مهسا اینم آرزو خواهر اهوراست

با این حرف مهسا با لبخندی عریض به آرزو نگاه کرد و باهاش

:دست داد و گفت

!!خوشبختم

!!منم همینطور

مهسا خیلی نامحسوس اومد زیر گوش من و آروم گفت

!به به ایشون خواهر شوهر آینده ی بندست؟

خندیدم و گفتم

!یک ذره حیا تو وجود تو وجود نداره نه؟

!!نوچ

!!می دونستم

...چه خوب

:اونور هولش دادم و بهشون گفتم

بریم پیش اهورا که من این دارو هارو بهش بدم

...و بمالم به اون کمرش

:مهسا با ذوق گفت

!!بریم بریم

:همون دقیقه آرزو گفت

.شما برید من اینجا می شینم

!یعنی چی؟

!!نمیام تو

**!چرا؟**

**....حوصله ندارم**

**!حوصله ی چی؟**

**!بیست سوالیه؟**

**!مگه باید همه چی رو به تو جواب پس بدم؟**

**:به طرفش رفتم و اخم کردم و گفتم**

**!!دلیلی نمی بینم که این چیز های کوچیک رو بهم نگی**

**همین چیز های کوچیک برای من مهمن... ممکنه چیز**

**کوچیکیی**



که تو به ذهنت هم نرسه اما واسه من خیلی مهم باشه و

...شاید دوست نداشته باشم که تو بفهمی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [06:01 16.06.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۴۳

.نمی آم تو برو من همین جا میشینم

!یعنی چی؟! مگ آدم با برادر بزگش قهر می کنه؟

**!چرا که نه؟**

**مثل دختر بچه های گستاخ و لوس دست به سینه جلوم**

**روی صندلی راهروی بیمارستان نشسته بود و داشت با هام کل  
کل می کرد.**

**!این چرا جدیدا این مدلی شده؟! سرتق و گستاخ؟**

**!البته قبلا بود... الان بد تر شده**

**:رفتم سمتش و بازوش رو گرفتم و بلندش کردم و گفتم**

**!!بریم**

تقلا کرد و بازوش رو از دست من بیرون کشید و گفت

!اه به من دست نزن چرا زور می گی تو؟

!!چون زور گوعم

!!آه چه دلیل قانع کننده ای!! اصلا من می خوام همینجا بشینم

!بشینی که چیکار کنی؟

!!مگه بقیه چیکار می کنن؟! اینجا می شینم دیگه

حرف نزن اینجا چیکار می کنی؟! بریم اینجا خوب نیست اینجا

!!بشینی

با تخیسی پا روی زمین کوبید و گفت

انمی خوام... به تو چه آخه؟! تورو سنن؟

!!! درست صحبت کن

!! آخه داری زور می گی

یه مهسا نگاه کردم که دیدم خیره به ما نگاه می کرد

برای اینکه جلوش آبرو ریزی نکنیم سرم رو نزدیک گوش آرزو  
:بردم و آروم گفتم

بدون سر صدا بیا بریم داخل اتاق وگرنه مجبور میشم

با زور ببرمت که فکر کنم یکم ناجور بشه و جلب و

توجه کنه!! تو که این رو نمی خوای!! می خوای؟

به من نگاه کرد... فاصله ی صورت هامون حسابی کم بود

:به چشم هاش خیره شدم و آرام گفتم

!!مهسا هم داره مارو می بینه!! فکر بد می کنه

چند لحظه به چشم هام خیره شد که سریع اخم هاش

رو تو هم کرد چشم هاش رو چرخوند و تو اتاق رفت

:من و مهسا هم به هم نگاه کردیم و بعد من به مهسا گفتم

!!بریم

سری تکون داد و با هم داخل رفتیم

رفتیم داخل که

مادر اهورا جلوی پامون بلند شد و من، مهسارو به

بقیه معرفی کردم و مهسا هم با خوش رویی جواب داد

مهیا همیشه شوخ و سرزنده بود و هر جا که می بود

فضای اونجا به شدت فان می شد

کمی حرف زد و کمی هم شوخی کرد که پیجش کردن

که رفت و بهم یاد آوری کرد که بعد از اینکه کارش

تموم شد میاد دنبالم با هم بریم بیرون که با هم حرف بزنیم

:منم کنار تخت اهورا ایستادم و گفتم

!راستی اهورا چیشد که خونه آتیش گرفت؟

...انگار اونم تازه یادش اومد

دقیقا نمی دونم!! یعنی فقط من از بیرون اومدم دیدم خونه

!!آتیش گرفته

ولی احتمال می دم چون آتیش سوزی

تو آشپزخونه بود

حتما سودا می خواستم شام درست کنه و از اونجایی که

هیچ کاری در این مورد بلد نیست زده همه جارو با هم آتیش  
زده...

:هممون تو فکر رفتیم و ساکت شدیم که اهورا گفت

!!باید از خود سودا پرسیم تا چیشده

!!اون هنوز بی هوشه

:اهورا افسوسی کشید و گفت

باید منتظر بشیم —



که به هوش بیاد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.06.19 07:32]

..!صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۴۴#

سورن

کلافه از اتاق بیرون رفتم. دوباره گند زده بودم. بدجور گنده زده

...بودم

!لعنتی... لعنتی... چرا انقدر واکنشش بد بود؟

اصلا انتظار همچین واکنشی رو نداشتم

!چرا نداشتم؟

اتفاقا خیلی به جا بود. الان من رو تو ذهنش یک

!!آدم مزخرف و لاشیی تو ذهنش آورده بود

اه اه... با کف دست به سرم زدم که همون لحظه گوشیم

زنگ خورد گوشی رو برداشتم و به صفحه اش

نگاه کردم که دیدم اسم کاوه روی گوشیم هست

واقعا حوصله ی چرت و پرت گفتن هاش رو نداشتم

ریجکت کردم و رفتم به اتاق که دیدم لادن هنوز

با همون وضع اونجا ایستاده

:با دیدن من نزدیکم اومد و گفت

!اون کی بود سورن؟! هان؟

!عصبی شدم یعنی من باید به این جواب پس می دادم؟

عصبی بازوش رو گرفتم و هولش دادم سمت در و

:لباس هاش رو شوت کردم تو بغلش و گفتم

!گمشو بیرون هرزه من باید به تو جواب پس بدم؟

!!یالا نئش نحست رو از اینجا ببر بیرون... یالا

!!همون لحظه گوشیم زنگ خورد. دوباره کاوه بود

:عصبی گوشی رو قطع کردم و به لادن گفتم

سریع برو بیرون که چشمم بهت نیوفته

و بعد رفتم بیرون که دوباره گوشیم زنگ زد. کلافه شدم

...و گوشی رو برداشتم و دوباره کاوه بود

...با عصبانیت جواب دادم

چیه؟! چرا هی زنگ می زنی؟! وقتی من رد می کنم

.یعنی نمی خوام حرف بزنی یعنی موقعیت رو ندارم

!چرا هی زنگ می زنی؟

انگار اون از من عصبی تر بود واسه همون با عصبانیت جواب

داد:

...وقتی من هی زنگ می زنی یعنی یک کار مهمی دارم

!چرا هی رد می دی؟! هان؟

!بنال بینم چی شده؟

این آدما رفته بودن که سودا رو بیارن انگار تو آشپزخونه

درگیر شده بودن و نمیدونم چی شده که آتیش سوزی راه  
افتاده...

...اونام فرار کردن و سودا رو اونجا گذاشتن

.انگار حال سودا خوب نبوده و نتونسته فرار کنه

با این حرفش یکه خوردم... عضلات دهنم منقبض شده بود

.و نمی تونستم دهنم رو تکون بدم

:آب دهنم رو قورت دادم و گفتم

اچی گفتی؟! چی شده؟

!!خونه آتیش گرفته و سودا توش مونده

یک لحظه خون توی صورتم دوید و از عصبانیت سرم رو نبض  
می زد

...از عصبانیت عربده زدم

چه غلطی کردید؟! گند زدید گنددددد... چند تا نره غول

!نتونستین یک دختر ریزه میزه رو بگیرید بیارید؟

به درد لای جرز دیوار می خورید... خودت این گندی رو

که زدی رو جمع می کنی!! اون دختر بلند بشه ماجرا رو

بگه می دونه چه بلایی سر ما می آرن؟! اولین کسایی

!!که خرشون رو می گیرن من و تویم

آخه مشکل اینه ممکنه اون دختر مرده باشه. اگر هم

نه نمی دونیم کجا بردنش

!!پیداش می کنید حتمااا

و بعد گوشی رو قطع کردم. وای چی میشه که امشب صبح

بشه؟

!!بعید می دونم



@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 07:54 20.06.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۴۵#

سیا

بیکار روی نیمکت توی راه روی بیمارستان

نشسته بودم و داشتم با گوشی بازی می کردم و سعی

می کردم از راه دور شرکت رو زیر نظر داشته باشم.

با اون تحفه ای که سورن فرستاده بود تو شرکت باید

...حواسم کاملا روی شرکت می بود

:همون لحظه مهسا اومد و گفت

.خب من کارم تموم شد

!!!مبارک باشد

!لوس بی معنی... قولت که یادت نرفته؟

!قول؟! من قول دادم؟

!!خب اگه دادم باید بگم که بله یادم رفته

با حرص

پاش رو به پای من زد که گفتم

!چخه چخه وحشی... رم کردی؟

!!گمشو بلند شو بریم

!کجا بریم؟

!!بریم محضر من رو عقد کن

..نه متاسفم!! من اینکارو نمی کنم

....من تو کار صیغم

جیغ کشید و گفت:

بلند می شی یا مثل آدم میای یا اینکه آبروت رو ببرم مرتیکه  
!!دیوونه

با بی حوصلگی بهش نگاه کردم و گفتم

!!خیل خب... خودتو نکش —

با زور بلند شدم چون واقعا حوصله نداشتم که

حتی روی پام وایسم چه برسه به اینکه می خواست ببره  
...بیرون

با هم بیرون رفتیم و سوار ماشین شدیم و مهسا آدرس

یک کافی شاپ داد که من به سمت اونجا راندم

وقتی رسیدیم وارد کافی شاپ شدیم و پشت یک میز نشستیم

یه آهنگ زیبا تو کافی شاپ در حال پخش بود که خیلی زیبا بود

بعد از پنج دقیقه یک دختر اومد تا سفارش هارو بگیره

و از لباس هاش معلوم بود که توی همینجا کار می کنه

تعجب کردم... اصولا همیشه پسر ها میومدن

حالا چرا دختر اومده بود رو نمی دونه

دختر سفارش رو گرفت و رفت. مهسا الکی حرف می زد و

شوخی می کرد تا سفارش هارو بیارن

وقتی دختره سفارش هارو آورد به من نگاه کرد و لبخندی زد و

بعد یک کارت رو جلوی من گذاشت که توش شمارش بود و  
بعدش چشمکی زد

...من از تعجب فقط به دختره نگاه می کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 23:36 21.06.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۴۶#

مهسا اهم اهمی کرد و گفت

دختر خوب مگه نمیبینی من همراه شم؟

دختر قری به گردن داد و گفت

مگه میشه نبینم؟

پس این چه کاریه؟

دختر جون گول این آدم پولدار ها رو نخور اینا صد تا دوست  
دختر دارن.

!!ابروم بالا رفت... خندم گرفت!! استدلالش خیلی عالی بود

**!!به مهسا نگاه کردم که اونم نمیدونست بخنده یا جدی باشه**

**:بعد از چند ثانیه سرفه ای کرد و گفت**

**!!ممنون از راهنمایییت حالا ممنون می شم که بری**

**دختره چشم هاش رو باریک کرد و به من نگاه کرد و چشمکی  
زد و گفت**

**!!منتظر زنگت هستم**

**بعد یک بوس فرستاد و رفت... وقتی رفت من و مهسا**

**.یک نظر له هم دیگه نگاه کردیم و یهو پقی زدیم زیر خنده**



حالا نخند کی بخند... بعد از اینکه کاملا خنده هامون ته کشید  
:مهسا گفت

!!عجب... مردم چه طرز فکری پیدا کردن

با خنده سری تکون دادم و کارتی که روش شماره ی

:دختره بود رو برداشتم و بهش نگاه کردم و گفتم

!شاید بهتر باشه که بهش زنگ بزنم نظرت چیه؟! هوم؟

شاید از هم خوشمون اومد کار به جاهای خیر کشید و

.مامانم هم دست از سر کچل من بر می داشت

مهسا خندید و گفت

آی قربونت برم... همین کار رو بکن که این مامانت

!!مارو دیوونه کرده هر روز زنگ می زنه

ابرویی بالا انداختم و گفتم

!چرا زنگ می زنه؟

به خاطر اینکه نگران توی الدنگه!! هر روز هر روز زنگ \_

می زنه گریه و زاری می کنه تا ما یکاری کنیم... زن بگیری

یا برگردی خونه... این چه زندگیه که واسه ننه بابات

ساختی؟! تو تنها اونارو خون به جیگر نکردی مارم

....خون به جیگر کردی خون به جیگر شده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [08:37 25.06.19]

..!صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۴۷#

کیک شکلاتی جلوم رو برداشتم و با چاقو به تیکه های

کوچیک نصفش کردم و یک تیکه رو توی دهنم گذاشتم

و بعد تکیه بعدی رو با چنگال بردم دم دهن مهسا

:اونم دهنش رو باز کرد و کیک رو خورد و در همون حالت گفت

ببین حداقل برگرد خونه.خدارو خوش نمیاد که --

اونقدر این مامان باباتو خون به جیگر کنی!! یکم مراعتشون رو  
!!!بکن پسر

:بهش نگاه کردم و کلافه گفتم

ببین توام باشی کلافه میشی به خدا... چپ می رن --

!!راست میان گیر می دن آدم اعصابش خورد می شه دیگه

قربونت برم توام که عصبی!! داد و بیداد می کنی --

!!مثل این بچه ها بعد از دعوا قهر می کنی و می ری

خندم گرفت راست می گفت مثل این بچه کوچولو ها قهر کرده  
بودم.

!!حالا هم باید مثل آدم امشب برگردی خونه --

!!نه امشب نمی شه --

چرااااااااااا؟؟؟؟ --

.باید پیش اهورا بخوابم --

!مگ اتاق خصوصی نگرفتین؟ --

!خب آره --

پس خواهر و یا مادر می تونن کنارش بمونن دیگ. چه نیازی --  
!به تو دارن؟

.با حرف اینکه مامان اهورا یا آرزو بمونن احم هام تو هم رفت

اگه آرزو تنها می موند معلوم نبود تا صبح چه شیطنت

هایی بکنه... اگه هم خونه تنها می موند نمیدونستم چیکار می  
کرد.

پس در هر دو صورت قضیه منتفی می شد و باید خودم می  
موندم.

!!نه باید خودم بمونم همیشه اونا وایسن --

توف به گورت که انقدر لجبازی --

لجباز چی؟! گفتمی برگرد خونه گفتم چشم --

!!دیگ چی م یخوای؟! امشب همیشه ولی می رم دیگه

:سرش رو تکوم داد و گفت

!!بحث با تو بی فایدهس!! خب بلند شو من رو برسون خونه --

:بهش نگاه کردم و با ابرو بهش اشاره کردم و گفتم

**!!توف تو گور آدم پررو --**

**!!حرف نزن بلند شو من رو برسون--**

**:خندیدم و سری تکون دادم و بلند شدم که گفت**

**.حساب کافی شاپ رو یادت نره کتاب کنی --**

**بعد خندید و از کافی شاپ بیرون رفت. خدا از این**

**دخترای پررو نصیب هرکس هرکس نکنه**

**!!بدبخت شوهرش**

**پول کافی شاپ رو حساب کردم و اومد بیرون و**



سوار ماشین شدین و اون رو رسوندم و بعد یک توک

.پا به شرکت رفتم و شب هم به بیمارستان برگشتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [09:00 25.06.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۴۸#

به بیمارستان که رسیدم یک راست رفتم به اتاق اهورا

و در رو باز کردم و وارد شدم. آرزو داشت آبمیوه می خورد

و اعتنایی به من نکرد ولی مادرش خواست

:بلند شه که به سمتش رفتم و گفتم

.خاله خواهش می کنم بلند نشین

:اهورا با شوخی و خنده گفت

آره مادر جان جلوی پای و کیلی وزیری چیزی بلندبشین

.این که هیچ کارس بلند شدن نداره

!!والا همین رو بگو

با این حرف آرزو به سمتش برگشتم. با دیدن صورت

جدیش لبخند رو لبم ماسید. بی اعتنا بهم شروع کرد

به خوردن آبمیوش و انقدر میک زد که کاملا خالی شد

.و صدا می داد

همینطور به صدا در آوردن ادامه داد

:که اهورا با عصبانیت گفت

...بس کن دیگه آرزو!! خیلی رو مخی امروز

حرف دل من رو زد انگار اهورا هم به اندازه ی من

ازش شاکی بود. آرزو شاکی به سمت اهورا برگشت و گفت

مگه من چی کار کردم؟! تو چشم دیدن من رو نداری دردونه ی  
مامان

اهورا پوف کلافه ای کشید و خواست جوابش رو بده

که من بهش اشاره کردم که ساکت شه و اون هم ساکت شد

بدون اینکه به آرزو نگاه کنم به مادرش گفتم

خاله من شب اینجا می مونم!! شما برید خونه استراحت کنید

نه پسر ممون بهت زحمت نمی دیم تو خودت کار و

زندگی داری. من خودم اینجا وایمیستم

!!چه زحمتی؟! من اینجا وایمیستم

نه من نمی تونم این اجازه رو بدم. خودم می مونم

:آرزو بین حرف هامون پرید و گفت

.اگه خواستید من می تونم اینجا بمونم

با اخم به طرفش برگشتم و تا خواستم چیزی بهش بگم

:که اهورا پیش دستی کرد و گفت

!!نمی خواد تو اینجا بمونی

وبعد گوشى شو برداشت و يه آهنگ زيباى رو پلى كرد

آرزو باختم روش رو اون ور كرد و بعد پاكتم آبميوه رو

به سمت آشغالى پرت كرد كه افتاد رو زمين. ديگه واقعا

اگه بيشتر از اين به كار هاش نگاه مى كردم قطعا ديوونه

:مى شدم. اهورا رو كرد به مامانش و گفت

مامان تو برو سيا اينجا مى مونه اينكه از خودمونه

.تعارف نداره كه مى مونه منم اينطور راحت ترم

خیلی خوب!! پس ما می ریم

!!خدا به همراهتون

هی پسر مواظب پسر من باشی. باز کار دستش ندی وا

!وا خاله مگ من مقصر بودم که سوپر منتون پریده تو آتیش؟

!!به هر حال

!!عاشق منطقتم خاله

!اونم عاشق توئه

خندیدم چیزی نگفتم چون خاله قطعا بازم جوابم رو می داد

خاله و آرزو خدا حافظی کردن و رفتن. من و اهورا تنها موندیم

!هی راستی تو کجا رفتی نبودی؟

با مهسا رفتیم کافی شاپ

!احیانا تو کفت نیست؟

!!نه بابا تو حالا چرا اما من نه

:خندید و گفت

!حالا چی می گفت؟



گویا مامانم هر روز بهش زنگ می زنه

اچی می گه؟

!!از می خواد کاری کنه که من برگردم خونه

خب راست می گه دیگه انقدر اونارو اذیت نکن برگرد

دیگه همش خونه ی من چتری قدمت رو چشم ها ولی

دیگه مهمون بودن هم حدی داره زمانی داره. بالاخره باید بره

!!دیگه

!!!عجیب

**!!زن مش رجبیب**

به هر حال این رو باید به خودت بگی که اینقدر به مامانت

سخت می گیری که تو خونه یخودت زنگی کنی

مرتیکه یالغوز... من حداقل خونه واسه خودم دارم

نمیام خونه تو تلپ شم که بعدش هم دیگه خونه ی

..من امکان نداره خودم هم توش باشم چه برسه به تو

**!نکنه می خوای بیای خونه مامانم؟**

**!سودا به هوش بیاد کجا میبریش؟**

خونه مامانم دیگ

!اون رو می بری خونه ی مامانت اونوقت من رو نمی بری؟

تو خودت خونه داری اما اون نداره. اون از طرف سورن در  
!!خطرہ

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, [10:38 27.06.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۴۹#

هر دومون یک لحظه ساکت شدیم

و بهم نگاه کردیم

!سورن؟! چرا زودتر به فکر من نرسیده بود؟

!نکنه آتیش سوزی کار سورن بوده باشه؟

.انگار هم من و هم سیا داشتیم همین فکر رو می کردیم

یعنی سورن انقدر پست شده بود که می خواست جون سودا رو  
!بگیره؟

.اصلا باورم نمی شد

:سیا بهم نگاه کرد و گفت

توام داری به این فکر می کنی که ممکنه سورن اینکارو کرده  
باشه؟

آره... سیا یعنی سورن اینقدر آدم کثیفیه؟

نمی دونم... ما اونو انگار کامل نشناختیم

!!باید ببینیم کی سودا به هوش میاد

آره...

سودا کی به هوش میاد؟

...هر وقت به هوش بیاد

...مسخره

!خب من چه می دونم که اون کی به هوش میاد؟

.چشم غره ای بهش رفتم

اعصابم خیلی خورد شده بود و این همه اتفاق داره به این

سرعت میوفته

.و من اصلا نمی فهمم که باید چیکار کنم

از طرفی سیا هم خیلی بیخیال نشسته بود. واقعا حرص من رو

در میورد

!آخه این چطور می تونست این همه ریلکس باشه؟

...لعنت بهش

:چپ چپی بهش نگاه کردم و گفتم

**!!بلند شو**

**!بلند شم چیکار کنم؟**

**...برو بین سودا در چه حاله**

**!!بی حاله دیگ... معلومه**

**:با حرص بهش نگاه کردم و گفتم**

**!تو چرا اینقدر بیخیالی؟**

**!تورو اذیت می کنم؟**

**!بشینم مثل تو پاچه بگیرم؟**

**!پاچه گیر؟**

**...دستمو بردم و دستمال کاغذی رو برداشتم و تو سرش کوبیدم**

حیف که حالم زیاد خوب نیست

...وگر نه جوری می زدمت که جون از اونجات در آد

!!!عه عه بی ادبیب

!!گمشو گورتو گم کن برو با دکتر سودا حرف بزن

...داشت به من نگاه می کرد که عصبی داد زدم

...د یا لا دیگ

سریع بلند شد و بی اعصابی نثارم کرد

...و خواست از اتاق بره بیرون که داد زدم

...هووووی



..تو کلاحت

...گوشیمم بیار

!از کدوم گور؟

...نمی دونم فقط بیارش —

نگاه بدی بهم انداخت

و رفت بیرون منم سرم رو بالش گذاشتم

.و یک عالم فکر و خیال تو ذهنم اومد

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, | 28.06.19 20:30

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۵۰#

تنها تو تاریکی یک گوشه ی اتاق کز کرده بودم

.و به نگون بختی خودم غبطه می خوردم

به بخت خراب شده ی من به آینده ای که چشم هام هر چی  
دنبالش می گشت

!!سیاهی می دید و سیاهی می دید

!!دیگ هیچ امیدی نداشتم... هیچی

.صدای زنگ در اومد

لابد بازم دوست دختر سورنه

دیگه واقعا به عوضی بودن سورن ایمان آورده بودم

فهمیده بودم که سورن به دختر بازی اعتیاد داره

وگرنه چه دلیلی داشت با من رابطه برقرار کنه و کنار گوشم با  
یکی دیگ بخوابه؟

با من بودنش یک اعتیاد بود که دودش تو چشم من رفت و من  
رو بیچاره کرده بود

اشک هام دوباره اشک از چشم هام سرازیر شد

بلند شدم و از لای در نیمه باز به بیرون نگاه کردم که دیدم اون  
با کاوه به سمت اتاق سورن رفتن

داشتن خیلی جدی با هم حرف می زدند

!!انگار مسئله ی خیلی بزرگیه

آب دهنم رو قورت دادم و با آستین اشک هام رو پاک کردم  
همونجا پای در نشستم

نمی تونستم مدت زیادی سر پا بمونم

...زود خسته می شدم

غذا نخوردن هام و نزدیک ماهیانم و این فشار های روحی و  
روانی توان من رو تضعیف کرده بودن

ضعف می کردم و چشم هام سیاهی می رفت و حالت تهوع  
داشتم

...همیشه همه جا درد هاش مال ما دختر است

درد ماهیانه... درد رابطه... نه ماه نگه داری بچه... همیشه  
همینطور بوده

لبم رو گاز گرفتم که دوباره اشک نریزم

اینقدر گریه کرده بودم که

چشم هام می سوخت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 08:36 30.06.19]

...! صبر کن! ...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۵۱ #

.انقدر حالم بد بود تصمیم گرفتم از اتاق بیرون برم

به سختی خودم رو به دستشویی رسوندم که کنار

.اتاق کار سورن بود

خودم رو توش انداختم و شروع کردم به عق زدن اما چیزی بالا  
نیوردم.

نمی دونم چرا توقع داشتم که باید چیزی بالا بیارم با اون شکم  
...خالی

به دست و صورتم آب زدم و به خودم تو آینه نگاه کردم

شیطان هم با این وضع من رو می دید می گرخید... چه برسه به  
!بقیه؟

چشم هام قرمز شده بود و باد کرده بود. بینیم هم باد کرده بود و  
لبم هم ورم کرده بود  
کلا تو باد بودم.

روم رو از آینه گرفتم و بیرون رفتم. ضعف کرده بودم چون  
هیچی نخورده بودم و دم

!!به دقیقه این اشک هام که دم مشکم بود می ریخت

...با حالتی زار داشتم می رفت که صدای داد سورن اومد

با تعجب به در نگاه کردم... یعنی چه اتفاقی افتاده بود

که سورن اینطور داد می کشید و اصلا به من توجه نکرده بود  
!که من حتی لب به چیزی نزدم؟

...البته من که براش مهم نبودم

به هر حال جلو رفتم و گوشم رو گذاشتم رو تا بشنوم



...سورن داد زد

یعنی اینقدر حالشون بده که بیمارستان بستری شدن؟

کاوه با لحنی آرام گفت:

!!هیسسس بابا توام... سارا می شنوه شر می شه. ساکت

...آتیش سوزی بوده دیگ

!!حلوا پخش نمی کردن که

!چی بود که من نباید می فهمیدم؟

دلہ کم کم داشت گواهی بد می ده

زر مفت نزن تو این گند رو بالا آوردی... بنال ببینم حالشون  
!چطوره؟

!!می دونستم آخرش همه چی رو سر من می شکونی

...بنال ببینم

اهورا حالش تقریبا خوبه فقط پشتش چون یک تیکه چوب  
...بزرگ روش افتاده بود سوخته

...به زودی مرخص میشه

..سودا هم انگار حالش خوب نیست... هنوز به هوش نیومده

چند درصد تقریبا کم سوختگی داره و کمی به ریه ها و اینا  
.آسیب رسونده

...با شنیدن اسم سودا کپ کردم

.لرزش بدنم بیشتر شده بود

نمیدونستم چه واکنشی باید نشون بدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 08:39 30.06.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۵۲#

!سودای من تو آتیش سوزی صدمه دیده بود؟

اشک هام روون شده بود و روی گونه هام می ریخت و نفس نفس  
می زدم

دستم رو جلوی دهنم نگه داشته بودم

...تا حق هقم به گوششون نرسه

...دوباره سعی کردم گوش بدم

!یعنی سودا حالش وخیمه؟

آره تقریبا ولی می گن

منتظرن که بهوش بیاد انگار اونقدر ها

هم نیست یعنی طی چند روزه دیگ بهوش میاد ولی فقط  
آسیبی به ریش رسیده

لعنت بهت که یک کار نتونستی درست انجام بدی... من گفته  
بودم

اون دختر رو بیار اینجا اونوقت تو خونه و اون رو آتیش زدی؟

یعنی سورن گفته بود که سودا رو بیارن؟! برای چی؟! حتما

!!برای اون مدارکی در به در دنبالشون بود

یعنی تقصیر کاوه و سورن بود؟

!!لعنت به هردوشون... لعنت

بابا من از کجا فکر این رو می کردم که اون دوتا غول تشن

انمی تونن از پس یه دختر بر بیان و اونو ول کنن؟

مگ تو اونو نشناخته بودی که عجب جونوریه؟

!!بسه دیگه... بحث که فایده نداره الان

!!آره گندیه که زدی

...ای بابا

...احساس ضعف شدیدی کردم

!!چشم هام سیاهی می رفت

برای اینکه نیوفتم از دستگیره گرفتم تا بهش تکیه کنم اما

دستگیره پایین رفت

...و من تعادل رو از دست دادم و به داخل اتاق افتادم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 08:29 04.07.19]

...! صبر کن! ...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۵۳ #

هر دوشون به طرف من برگشتن

با ترس بهشون نگاه کردم

ضربان قلبم رفته بود بالا و اون دوتا هم خشک شده من رو نگاه  
می کردن

همش اسم سودا تو سرم می پیچید

!سودا؟! حالش خوبه؟

!خواهر خوشگلم سوخته؟! تو آتیش بوده؟

انگار هر چقدر فکرم به سوی این چیزها می رفت این فکرها  
روی راه تنفسم می نشستند و می بستنش

اشک هام همینطور روون روی گونه هام غلت می زد

دستم رو روی قلبم گذاشتم و مالش دادم



...دردش کم تر نشد

به قلبم چنگ زدم و بعد دستم رو مشت کردم و به سینم  
کوبیدم.

کاوه با دیدن این حرکت به سمتم دوید و سرم رو تو بغلش  
گرفت و گفت:

!!!سورن حالش خوب نیست

...باید ببریم دکتر

سورن خشک شده به من نگاه می کرد

:که کاوه نعره ی بلندی زد و گفت

**!!ياالله پسرررر... بدو ماشين رو روشن كن**

**سورن با داد كاوه به خودش اومد و از اتاق بيرون رفت  
:كاوه به من نگاه كردم و دستي به صورتم كشيد و گفت**

**!!سعي كن آروم نفس بكشي**

**!!آروم با من نفس بكش... نفس عميق**

**!اين چي داشت مي گفت؟**

**...انگار راه تنفسم رو بسته بودن**

**!من چجوري بايد نفس مي كشيدم؟**

...داشتم بال بال می زدم

:دستم رو گرفت و گفت

...دممم

.و بعد خودش دم کرد

.با چشم هاش به من فهموند که منم همین کار رو بکنم

:منم با زور دم کردم و بعد اون گفت

...بازدممم

:هردومون با هم بازدم کردیم که اون دوباره گفت

!خب حالا آروم آروم نفس عمیق بکش. باشه؟

سرم رو تکون دادم و سعی کردم نفس بکشم که اون یکم من  
رو از زمین بلند کرد و اتاق بیرون برد

من رو تو حیاط برد و سوار ماشین کرد

که تا کاوه بعد من نشست سورن قبل اینکه کاوه در رو ببندد؛

پاش رو روی گاز گذاشت و ماشین از جا کنده شد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 17:56 06.07.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۵۴ #

.سورن با سرعت سرآسام آوری حرکت می کرد

من سرم رو پای کاوه بود

و کاوه به من نگاه می کرد و سعی می کرد که کمک کنه نفس

.بکشم

.انگار فهمیده بود واسه نفس کشیدن مشکل داشتم

:سورن از آینه به ما نگاه کرد و گفت

!كاوه!! حالش چطوره؟! خوبه؟

!!ساكت باش حواست رو بده به رانندگيت تا هممون رو نكشتي

...لعنتي دارم مي ميرم بگو خوبه

.خوبه حمله عصبیه باید سریع برسه به بیمارستان

سورن کلافه دستی تو موهاش کشید و سرعت ماشین رو بیشتر کرد.

.احساس می کردم که رو هوا رانندگی می کنه

.منم با کمک کاوه نفس عمیق می کشیدم

حالم بهتر شده بود تقریبا و می تونستم نفس بکشم

کاوه دستم رو گرفته بود

و با من حرف می زد. منم به چشم هاش نگاه می کردم و سعی می کردم نفس بکشم

وقتی ماشین ایستاده گواه از این می داد که به بیمارستان رسیدیم

در باز شد و سورن من رو از بغل کاوه در آورد و من رو بیرون آورد و به سمت بیمارستان برد

می دیدم که نگاه کاوه داره همراهیم می کنه که بعد بلند شد و سوار صندلی جلو ماشین شد

احتمالا یا می خواست بره یا می خواست پارک کنه

سورن من رو به داخل بیمارستان برد که به محض ورودمون دوتا  
پرستار به سمتمون اومدن

و شروع به سوال کردن و من رو روی تخت گذاشتن و به یک  
اتاق بردن

...به سورن اجازه ندادن بیاد داخل

!!بهتر

دکتر به بالای سر من اومد و وضعیتم رو چک کرد و یک قرص به  
من دادن و بعد آمپول زدن

و یک سرم واسه افت فشارم بهم زدن



...انگار بیمارستان واسه من شده بود خونه ی دومم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18:35 08.07.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۵۵

.توی اتاق بیمارستان تنها بودم

!!سورن نبود

انگار فهمیده بود داره گند هارو پست سر هم می زنه

و زمان برای هضمشون نمی زاره؛

**!!تصمیم گرفته بود که دور بر من نچرخه**

**!!حداقل تا زمانی که آبا از آسیاب بیوفته**

من زیر سرم بودم و به سرمی نگاه می کردم که قطره قطره می  
رفت تو خونم

افکار مربوط به سودا از ذهنم بیرون نمی رفت

و من به سختی تلاش می کردم که اشک هام دوباره سرازیر  
نشه

**!مگ می شد سورن رو بخشید؟**

**!!نه نمیشد... به خدای احد و واحد که نمی شد بخشیدش**

در اتاق باز شد و دکتر با نیش باز تا بناگوش وارد شد

:و به سمتم اومد و گفت

**!بهتری؟**

.لبم رو گاز گرفتم تا اشک هام دوباره سرازیر نشه

:بینیم رو کشیدم بالا و سعی کردم لبخندی بزدم و بگم

...ممنون... دیگه عادت کردم

**!!چند وقته زیاد بیمارستان میام**

:خندید و گفت

!!با اینکه نمی خوام دیگه اینجا ببینمت ولی مجبوری بیای

:با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم

!چی؟

!اون آقایی که اوردت شوهرت بود؟

.لبم رو گاز گرفتم

!!!شوهرم بود؟! نه نبود

.اگه بود با زن دیگه ای نمی خوابید

.اگه بود محرمم بود

.اگه بود اسمم تو شناسنامه بود

!!!اگه بود بهم تجاوز نمی کرد

!!اون فقط متجاوز من بود

!همین و بس... این رو نمی تونستم بگم!! می تونستم؟

:فقط اکتفا کردم که بگم

!چطور؟

!!می خوام ازش شیرینی بگیرم

!چرا؟

!!!!تبریک می گم شما باردارید —

یک سوتی توی سرم کشید که سر درد بدی رو برام آورد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18:39 08.07.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۵۶#

دهنم باز موند.

نمی تونستم چیزی بگم

!این چه بدبختی بود که سرم اومد وسط لین درگیری ها؟

به دڪٽر نگاه ڪردم و با فڪي لرزون گفتم

دڪٽر شما مطمئني؟

!!بله... تيريك مي گم

!!بايد به همسرتون هم بگم تا شيريني بياره

!واي نه اگه به سورن مي گفتم؟

!چه عكس العملی نشون مي داد؟

!نمیزاشت ديگه برم؟

!بيرونم مي كرد؟

**!تحقیرم می کرد؟**

**.هیچ پیشبینی برای عکس العمل سورن نداشتم**

**.اصلا... اصلا من این بچه رو نمی خواستم**

**...اصلا من نمی خواستم پیش سورن بمونم**

**اصلا معلوم نبود سورن من رو پیش خودش بخواد نگه داره یا**

**.اینکه مثل یک تیکه آشغال پرتم کنه بیرون**

**:با این فکر ها وحشت زده به دکتر گفتم**

**!!خواهش می کنم بهش نگید**



دکتر با تعجب به سمت من برگشت و به اشک هام نگاه کرد و  
گفت:

**!چرا نگم؟! چرا اشک می ریزی؟**

**:با آستینم اشک هام رو پاک کردم و لبخند کجی زدم و گفتم**

**اشک شوقه جناب دکتر... فقط... فقط**

**!!می خوام خودم بهش بگم این خبر خوب رو**

**!!!چقدر هم خبر خوبی بود**

**!!!چقدر هم اشک شوق بود**

**.داشت به بخت سیاه خودم گریه می کردم**

**!سودا... خودم... سورن... این بچه؟**

**!!! این بچه تو این موقع زیادی اضافی بود**

**....بیش از حد**

**من بچه ای رو نمی خواستم که پدرش متجاوز روح و جسم من  
!!بود**

**...لعنت به این بچه و پدرش**

**!!!لعنت به این زندگی مزخرف**

**!لعنتی حالا من باید چیکار کنم؟**

**:دکتر لبخند زد و گفت**

**!!خیل خب اگه اینجور می خوای نمی گم بهش**

**...ممنون**

**!!سرمت تموم بشه مرخصی**

**...فقط تو خیلی ضعیفی باید به تغذیت برسی**

**!!چشم آقای دکتر**

**...بی بلا**

**!!و رفت... چقدر مهربون بود**

**...در باز شد و کاوه اومد داخل**

اشک هام رو پاک کردم

بهش نگاه کردم و بعد روم رو سمت پنجره کردم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 16.07.19 21:06]

..! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۵۷#

:کاو به سمتم اومد و گفت

!خوبی؟

آب دهنم رو قورت دادم

و فقط به سر تکون دادن اکتفا کردم

:یک قدم دیگ جلو اومد و گفت

!دکتر چی می گفت؟

.با به یاد آوردن حرف دکتر لرز بدی به تنم نشست

.دستم رو روی شکمم گذاشتم و بهش چنگ زدم

:چشم هام رو بستم و یک نفس عمیق کشیدم و آرام گفتم

**!!هیچی**

**:مشکوک نگاهم کرد و گفت**

**!پس واسه چی اومده بود داخل؟**

**!من باید به شما هم جواب پس بدم؟**

**!!آره**

**چشم غره ای بهش رفتم**

**.و صورتم رو اونور می کنم**

**.ساکت میشم و جوابی بهش نمی دم**

کم مشکلات داشتیم اینم شده بود  
ملکه عذاب و هی سوال می پرسید خجالت هم نمی کشید

!چرا پشت در بودی؟

بهش با اخم نگاه کردم  
که شاید روش کم بشه اما نشد

با پرویی تمام به من نگاه می کرد منتظر جواب بود

:دود از کلم بلند شد و با پرخاش گفتم

!!تو و اون سورن چقدر پرویید

اومدی تو صورت من زل زدی می گی

پشت در چیکار می کردی

!با اون کاری که کردی؟

:اوند جلو و رو من خیمه زد و گفت

!پس شنیدی؟

!!!از این همه نزدیکیش ترسیدم

.تا حالا به هیچ مردی غیر از سورن اون هم به زور نزدیک نبودم

با ترس به چشم هاش نگاه کردم تو یک لحظه دستم رو روی

.سینش گذاشتم و به عقب هولش دادم



رفت عقب و منم با عصبانیت گفتم

!!دیگه هیچوقت

!!هیچوقت... به من نزدیک نمیشی

نیشخند کنار لبش موند و به سر تا پام نگاه کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19.07.19 11:10

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۵۸#

دستش رو روی چونش گذاشت و با حالت خاصی به سر تا پام  
نگاه کرد.

لبخند مسخره ای روی لب هاش بود.

لبش رو گزید و دو تا دست هاش رو کرد تو جیبش و گفت:

**!!خیل خب... بهت نمی اومد یهو رم کنی**

.حالم ازش بهم می خورد.

به خاطر این و اون سورن عوضی خواهر نازنین من تو  
بیمارستان بود و حالش بد بود.

:با احم روم رو برگردوندم که گفت

...بهت نمی اومد اینقدر خشن باشی

!!خیلی خانوم تر به نظر می رسیدی

...عصبی شدم... به سمتش بر گشتم و داد زدم

.کل زندگیم رو تو و اون سورن عوضی بهم زدید

سورن من رو پیش خودش مثل زندونی نگه داشته... کتکم  
زدید...

اذیتم کردید حالا هم خواهرم رو معلوم نیست

!چیکار کردید که رفته بیمارستان و حالش خوب نیست

!با این اوصاف فکر می کنی من باید مهربون باشم با تو؟

**!یا با اون آشغال؟**

**.کاوه طوری که ابروهاش رو داده بود بالا به من نگاه می کرد**

**:اخم هاش رو در هم کرد و گفت**

**...داد نزن صدات می ره بیرون!! فکر می کنن خبریه**

**!خبری نیست؟**

**!کل زندگیم رو به گند کشیدید می گید خبری نیست؟**

**!چه رویی دارید شما؟**

**!یا اینکه بلاهای بزرگ تر مونده؟**

**...صداتو بیار پایین**

!!منکه خوب می دونم زندگیت قبل این هم خراب بوده

!!!آره خراب بود

...اما از این لجنی که توش بودم بهتر بود

هر چقدر دست و پا می زنم بیشتر تو این گودال پر از لجن و

...تعفن فرو می رم

..اشک هام شروع به ریختن کردن

.از این ضعیفی و بدبختی خودم حالم بهم خورد

با حرص با آستین هام چشم هام رو پاک کردم که کاوه اومد جلو

:که گارد گرفتم و گفتم

...نیا نزدیک... گمشو برو بیرون

اخم هاش رفت تو هم و خواست چیزی بگه که بلند جیغ  
کشیدم

!!!بروووو بیروووووون —

اون که دید حاله بده بیخیال جواب دادنه شد و بیرون رفت

و من موندم یک عالم فکر و خیال بدبختیام که هوار شدن سرم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 23:18 22.07.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۵۹#

کم کم داشت سرمم تموم می شد

.که پرستار وارد اتاق شد تا سرم رو در بیاره

همون لحظه هم سورن پشت سرش داخل اومد. اصلا به چهرش

که نگاه می کردم

...چندشم می شد

.چه برسه به اینکه به بچه ی اون توی شکمم فکر کنم

...اوف اوف... اهییه

!!این بچه ی لعنتی از تو فکرم بیرون نمی ره

سورن با ترس و لرز اومد بالای سرم برای حفظ موقعیت جلوی  
پرستار دستش رو بالا سرم گذاشت

و روم خیمه زد و پیشونیم رو بوسید

:و لبخند مسخره تر از این کارهاش زد و گفت

!بهتری عزیزم؟

!!تو که من رو جون به لب کردی

روم رو برگردوندم و به پرستار نگاه کردم و فقط سرم رو به  
نشونه ی تایید براش تکون دادم

حالم از این تظاهر هاش هم بهم می خورد. حاله از خودش و هر  
!!چی به اون مرتبط بود بهم می خورد



...حتی این بچه

پرستار اومد کنارم و به سرم نگاه کرد و بدون حرف سرم رو در  
آورد و خواست دوباره بزنه

اما اینقدر خشن و کار نابلد بود که سوزن رو کرد داخل رگم در  
آنژکت باز بود

و خون بیرون زد رو تخت و روی لباس هام

جیغ کشیدم و چون خون رو دیدم انگار حالت تهوع بهم دست  
داد

که همون لحظه سوزن رو از دستم در اوردم و خودم رو به  
دستشویی رسوندم

عق می زدم صدای جر و بحث سورن و اون پرستار می اومد که  
سورن اومد

داخل و دستش رو پشت من گذاشت و دستم رو گرفت و پستم  
رو ماساژ داد

!دختر خوبی؟

...عقب روندمش

دوباره عق زدم ولی هیچی نیومد. از آخر دهنم رو شستم

بدون اینکه به اخون ها نگاه کنم رفتم بگردن و چشمم رو بستم  
تا دستم

رو پانسمان کنه

بالاخره تا سرم بعدی تموم شد رفتیم خونه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [19.07.24 16:38

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۶۰#

سارا

کاوہ رفتہ بود

چه بهتر. تحمل کردن دوتاشون از عہدہ من خارج بود

.سورن ساکت بود

.از این خونسردیش حرصم گرفت

.زندگیم و نابود کرده بود

.زندگیم ...سودا بود

.دختر نبودنم در برابر بی خبری از حال سودا هیچ بود

.چشمه اشکم باز جوشید

.انگار تمومی نداشتند.با حرص از صورتم پاک کردم

.رسیدیم خونه.ماشین و وارد حیاط کرد

بدون نگاه کردن بهش از ماشین پیاده شدم و به سمت در خونه  
رفتم.

پوزخندی به حال این روزام زدم. انگار خودمم با این موضوع کنار  
!اومدم که محکومم به بودن تو این خونه

.بلافاصله به سمت اتاقی که توش میخوابیدم رفتم

.امیدوار بودم سورن اینقد بفهمه که نیاد طرفم

.بدنم ضعیف شده بود

.از ضعف خودم بدم اومدم. کاش کمی قوی بودم

.یاد بچه توی وجودم افتادم. این بدترین خبر عمرم بود

.چنگی به شکم زدم

.چشمام و از نفرت بستم

.هنوز بلاتکلیف توی اتاق وایساده بودم

.تقه ای به در خورد

.بفرماید گفتم.زری خانم با لبخند تو اومد

اوا خانم جون بشین با این حالت چرا سرپایی؟؟\_

.نگاه کوتاهی بهش کردم و رفتم تا روی تخت بشینم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [06:38 27.07.19]

...!صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۶۱ #

سارا

.لباس هام و در آوردم

خانم براتون سوپ درست کردم. دوست دارید؟؟ \_

تو دلم پوزخند زدم. کی الان به دوست داشتن من اهمیت

میداد. کی اصلا به من اهمیت میداد؟؟

حتی خداهم دیگه نگام نمیکرد که اگه میکرد این بچه تو وجود  
من زندگی نمیکرد

دلَم نیومد ناراحتش کنم. سرم و تکون دادم. احساس میکردم سر  
شدم. انگار حسی

در من وجود نداشت. یکی انگار دست گذاشته  
بود روی گلو قلبم و اون و به کشتن داده بود  
زری خانم از اتاق بیرون رفت

برخلاف چند لحظه پیش دلَم میخواست  
سورن و میدیدم تا دق ودلیم و سرش خالی کنم  
به بچه تو شکمم فکر کردم. این دیگه چه عذابی بود؟؟

نمیدونستم باید با این توله سگ چیکار کنم  
بهترین کار این بود



فعلا ندارم سورن بویی از قضیه بیره

چون هیچ پیش بینی درباره برخوردش با این موضوع ندارم

اگه بچه دوست بود و من و مجبور به دنیا آوردنش میکرد چی؟؟

یا حتی بدتر وقتی که

به اون بچه واستگی پیدا کردم با بی رحمی

اون و ازم گرفت؟؟

یا اگ به بدترین شکل من و مجبور به سقط میکرد؟؟

بارها شنیده بودم

از مرد هایی که با تجاوز و کتک بچه توی شکم همسرانشون و  
سقط کردند.

باید خودم این بچه رو بدون سروصدا از بین ببرم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 08:59 28.07.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۶۲#

اهورا

روز چهارمی بود که سودا توی کما بود

تا حالا فکر نمی‌کردم چشم انتظار بودن اینقدر سخت باشه

هیچوقت توی همچین موقعیتی قرار نگرفته بودم

ترسیده بودم و نمیدونستم باید چیکار کنم

اگ سودا خوب نمی شد چی؟؟اگه

هیچوقت از تخت بلند نمیشد؟؟

به خودم لرزیدم

ترجیح دادم فکرم و درگیر نکنم هرچند چندان موفق نبودم

توی فکر بودم که در اتاق باز شد.هنوز مجبور بودم رو به شکم

بخوابم

سرم وبالا آوردم و باتعجب به نفس که اشک تو چشماش جمع شده بود، نگاه کردم.

چشم هاش و بست و قطره اشکش روی گونش ریخت.

کم مونده بود چشم از کاسه دربیاد.

باورش سخت بود که نفس،

کسی که برای جاسوسی تو دم و دستگاه من وارد شده بود

الان داشت برام گریه میکرد.

چشماشو باز کرد. نفس عمیقی کشید و آرام سلام کرد.

سلام خوبی؟؟ چرا زحمت کشیدی؟\_

زحمتی نبود. توی شرکت از آقای افشار شنیدم.\_

که توی بیمارستان بستری هستید

.آره سیامک چند روزی اینجا از من نگه داری میکرد.\_

.یک دسته گل توی دستش بود

.لبخندی به صورت رنگ پریدش انداختم

.ممنون بابت گل.خودت برای خوشحال کردنم کافی بودی.\_

.برقی محسوس توی چشماش دیدم

.تقریبا مطمئن بودم چه اتفاقی تواین مدت افتاده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 17:17 29.07.19]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۶۳ #

اهورا

. تقریبا میدونستم چه اتفاقی درون این دختر افتاده

بارها دختر های جوونی و که نسبت بهم احساسی داشتند و

دیدم.

دختر های رویا پرداز و خام که دنیا دیده نبودند

اما... نفس دختر ساده یا نوجوونی نبود

که بشه روی این احساس اسم زود گذر گذاشت

انگار کار از کار گذشته بود. اون از من خوشش میومد

الان حالتون خوبه؟؟ \_

برای چی اینجایی؟؟

چشمام و درشت کردم

خب معلومه چرا اینجام. چون مجروح شدم دیگه \_

کوتاه خندید: منظورم اینه چرا مجروح شدین؟

یه لحظه فکر کردم. امیدوار بودم از کل ماجرا خبر نداشته باشه

.اون نمیدونست که سودا هم بامن زندگی میکنه

.توی خونم آتش سوزی شده بود\_

مگه شما خونه بودید؟؟\_

.نه فکر میکردم خواهر توی خونس. آخه صبح اونجا بود\_

.بعد که فهمیدم اونجا نیست



معلوم نشد آتیش سوزی برای چیه؟؟\_

سیا دنبال کاراشه تا بفهمه چه اتفاقی افتاده\_

آهانی گفت و سکوت کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 17:18 29.07.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۶۴#

سارا

دکتر توی بیمارستان گفته بود که احتمالاً ۶ هفته ام هست

هرچند نمیگفت هم میدونستم

چطور میشه آدم شوم ترین اتفاق زندگیم و یادم بره؟؟

میدونم تا آخر عمرم اون شب و سوزن لکه ننگی که روی  
زندگیمه

نباید خیلی دست دست بکنم

باید هرچه سریع تر

از شر این بچه خلاص شم

دستی به پیشونیم کشیدم

قطعا نمیتونستم برم بیرون تا بچه و بندازم

باید سعی کنم با کار یا خوردن چیزی سقطش کنم

نگاهی به دورتادور اتاق انداختم

بلند شدم تا دست بکار شم

بی دلیل و بدون هدف وسایل اتاق و جابجا کردم

از برداشتن اون همه وسایل سنگین خسته شده بودم اما دردی  
و حس نمیکردم

هر لحظه منتظر بودم که لباسم خیس بشه و دردی

و زیر شکم حس کنم اما..هیچی به هیچی

نشستم روی تخت و به خاطر سرنوشت سیاهم گریه کردم

در تقی صدا کرد و سورن داخل اومد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19:22 31.07.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۶۵#

سارا

هنوز ازش میترسیدم

با اینکه بهم ثابت شده بود

دیگه بهم میلی نداره ولی... با دیدنش بدنم به لرزه میوفتاد

نگاهی پر از نفرت بهش کردم. نگاهش و میدزدید

برای چی اومدی اینجا؟؟ \_

سارا جان داری با کی لج میکنی؟ هوم؟ چرا غذا نمیخوری؟؟ \_

چند روزی بود اعتصاب غذا کرده بودم

هرچند آخرشم اینقدر ضعف داشتم که تسلیم میشدم

به تو هیچ ربطی نداره. فهمیدی؟\_

همین که دارم تحملت میکنم برو خداتو شکر کن

نفس عمیقی کشید. انگار عصبیش کردم

برام عجیب بود که سعی میکرد باهام مهربون باشه

از سورنی که من میشناختم بعید بود

سارا من نمیخوام باهات درگیر شم. خب؟\_

وگرنه خیلی راحت میتونم بلایی که سر اون خواهرت آوردم

بدترش و سر تو در بیارم

شکه شدم. انتظار هر چیزی داشتم جز تهدید کردن

پس خلیم باهام مهربون نبود

شاید فهمیده بود اگه با من خونسر بر خورد بکنه بیشتر عصبی  
میشم.

هنوز دلت خنک نشده؟\_

بس نبود این همه بلایی که سرمون آوردی؟

من نمیخواستم این اتفاق واسه سودا بیوفته\_

واسه من چی؟\_

برای منم اتفاقی شد؟؟

: داد زد

.بسه سارا.دهنتو ببند

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19.07.31 19:25

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۶۶#

سورن

:اعصابم و خورد کرد. فریاد زدم



بسه سارا. دهن تو ببند\_

با خشم نگاهی بهش کردم که معلوم بود حساب کار دستش  
اومده

زیادی باهش خوب بودم پرو شده بود

تو مجبوری من و تحمل کنی فهمیدی؟ چون اینجا زندانی\_

مهمونی نیومدی سرکار خانم

اینجا حرف حرف منه

بخاطر اون غلطی که کردی هی هیچی بهت نمیگم،

به این معنا نیس که نمیتونم

!از پس تو بر نیام که باید برم بمیرم

ساکت شده بود

من سعی میکردم باهاش خوب باشم اما..اون اصلا کوتاه بیا نبود

میخواستم از اتاق خارج شم که یاد چیزی افتادم

برگشتم طرفش و به چشماش نگاه کردم

یکباره دیگه ...فقط یک باره دیگه ماجرای اونشب و پیش \_

بکشی ،

بهت اطمینان نمیدم که دوباره اتفاق نیوفته

اشک توی چشماش جمع شد

با دیدن گریه اش ته دلم لرزید

از خودم بدم اومد که ترسوندمش

دوباره خراب کردم

دوباره کنترلم و از دست دادم

نگاهم و دزدیدم و به سمت در رفتم که صدایش متوقفم کرد

خسته نشدی از این همه بد بودن؟؟ \_

از این همه منفور بودن؟؟

این همه خشم واسه چیه؟؟

یه سری مدارک که معلوم نیس چی هس؟؟

میدونی با زندگی من چیکار کردی؟

من..من دیگه تو این کشور آینده ای ندارم

میفهمی این و؟؟

با سودا چی؟ با اون چیکار کردی؟

به کشتن دادیش؟

گرفتن جوون آدما اینقدر برات راحتہ؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [23:37 02.08.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۶۷#

.صداش می لرزید

.به چشماش نگاه کردم که دیدم به پهنای صورت اشک میریزه

.نمیدونستم چی باید جوابش و بدم

.این اولین بار تو زندگیم بود که اینقدر درمونده بودم

ضعف بدنش مجبورش کرد روی تخت بشینه

دستش و گذاشت روی صورتش و از ته دل گریه کرد

طاقت گریه کردنش و نداشتم

برای خودمم عجیب بود که اینقدر روش حساس بودم

تنها دختری که برام با ارزش بود نفس بود و الان...سارا  
ارزشمند ترین چیزیه که دارم و ندارم

به سمتش برگشتم و رفتم جلوش روی زانو زدم

دستاش و از صورت برداشتم و توی دستم آروم فشردم

.سارا؟ گریه نکن عزیزم۔

.با چشمای اشکیش نگام کرد

.موهایش توی صورتش بود

با نوک انگشت فرستادم پشت گوشش و اشکاش و از روی گونش  
پاک کردم

.به صورت معصومش نگاه کردم

سودا حالش خوبه؟ اصلاً..زندس؟؟؟۔

..آره زندس۔

ولی فعلا بیهوشه

من..من نمیخواستم بهش آسیب برسونم

باورکن راست میگم

و فقط میخواستم از اون خونه بیرون بیارمش... همین

بزار من برم سورن\_

تو که دیگه کارت و کردی چرا من و نگه داشتی؟

دوباره سر خونه اول برگشتیم

می مردم هم نمی داشتتم از پیشم تکون بخوره



نمیتونم. دیگه هم سوال نپرس لطفا\_

الانم بلند شو

زری خانم غذا درست کرده اونم قرمه سبزی. دوست داری؟؟

سرشو تکون داد و بلند شد و از من جلوتر رفت بیرون

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.08.07 19:02]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۶۸#

اهورا

نفس سه ساعت پیش رفته بود. قرار بود فردا مرخص بشم

هرچند به نظرم زیادی اینجام

سیا روی صندلی کناریم خوابیده بود. ودهنش باز بود و خرو پف  
میکرد

باز خدا بهش رحم کرد از دهنش آب نمیومد

مثلا اومده از من مراقبت کنه. حرصم گرفته بود

سیا؟؟ سیا؟؟... بلندشو مرتیکه\_

.تکونی خورد و آروم چشاشو باز کرد

.دستی به صورتش کشید و نفس عمیقی کشید

هوم؟؟\_

.تو که همش خوابی\_

.مثلا اومدی پیش من وایستی ها

.چقدہ مگہ خوابم؟ نیم ساعته دیگہ\_

.دو دقیقه خوشی مارو هم نبین ها

اینا رو ولش...بگو ببینم تو به نفس گفتی من بیمارستانم؟؟\_

هان؟..آره. دیروز بود فکر کنم\_

آخر وقت اومد گفت که تو کجایی؟ منم گفتم بیمارستان

نگران پرسید یا فقط خواست اطلاعات بگیره؟؟\_

سیا اخمی کرد و گفت: برای چی اینارو میپرسی؟

کاری نداشته باش. به سوالم جواب بده\_

سیا چشم غره ای رفت

چند ثانیه مکث کرد. انگار داشت فکر میکرد

خب...مضطرب بود\_

به نظرم نگران بود. اون موقع من عجله داشتم زیاد دقت نکردم

ساکت شد. پوف کلافه ای کشیدم

داشت قضیه پیچیده میشد. سیا مشکوک نگام کرد

چرا میپرسی؟\_

نمیدونم باید از اینکه عاشقم شده خوشحال باشم...یا ناراحت\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.08.07 19:04]

..!صبر کن!.. دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۶۹#

اهورا

:چشمای سیا درشت شد

چییی؟ دیوونه شدی؟

چرا...دوست دختر سورن باید عاشق تو بشه؟؟

.خندیدم و گفتم:از بس جذابم دیگه

سیا پوزخندی زد:یه اسپندم برا خودت دود کن یوقت چشم  
!نخوری

.نترس اون و هر روز مامانم برام دود میکنه\_

بسه اهورا\_

کم چرت بگو. آخه چرا باید عاشقت بشه

من چمیدونم. فکر نمیکردم اینقد زود وا بده\_

ببینم اون شب که مهمونی گرفته بودیم بعد اون مرد سودا و  
میدزدید

یادته؟؟

آره. خب که چی؟\_

اون شب من کتک خوردم\_

نفس خیلی نگرانم بود و حتی گریه هم کرد

خب من شکه شدم اما..اینقد حواسم پی سودا بود زیاد توجه  
نکردم

چه ربطی داره؟\_

زبون به جیگر بگیر. بعدش رفتار هاش با خودم و الانم که \_  
امروز اومد گریه و اینا

خب آدم برای هرکس که گریه نمیکنه. میکنه؟؟

مشکوک هست ولی ..نمیشه نتیجه قطعی گرفت\_

حالا چرا ناراحت؟

خب دلم نمیخواد ازش سو استفاده کنم\_



..درسته میتونم از این احساس نهایت استفاده و کرد اما

.پوزخندی زد:قبلا اینقد به فکر دل آدما نبودی

.فکر کنم از وقتی این سودا اومده تو زندگیت عوض شدی

با اومدن حرف سودا به فکر رفتم. چرا بهوش نمیومد؟

@sabrkkoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19:06 07.08.19]

...!صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷۰#

## سورن

.کاهه روی صندلی اتاق نشسته بود و خونسرد سیگار میکشید

.آخر این پسر من و با کار هاش به کشتن میداد

.اخمی کردم و به میز رو به روی صندلیش تکیه دادم

.خب میشنوم\_

اولا این چند روز کدوم گوری بودی؟ دوما چه توجیهی برای

افتضاحت داری؟

.چشم هاشو تو کاسه چرخوند و پوف کلافه ای کشید

ای خدا باز شروع شد\_

:غریدم

کاوه! این مسئله شوخی برداری نیست؟

میفهمی؟؟ آگ این سودا بهوش بیاد و بگه کار من بوده چی؟

میدونی چه بلایی سر من میاد؟؟

آخه برادر من از کجا بفهمن کار تو بوده؟؟ هوم؟\_

آتش سوزی از آشپزخونه شروع شده. کمتر کسی شک میکنه

که قضیه آدم ربایی. اونطور که رضا میگفت فقط دختره خونه

بوده.

بعدشم اصن احتمال آدم ربایی و بدن، چطور میخوان ثابت کنن

کار تو بوده؟؟ شاهی ندارن

فقط سودا خونه بوده؟

پس...چرا اهورا زخمی شده؟؟

تو مطمئنی؟؟\_

من که اونجا نبودم. ولی خب .. در اصل اهورا نباید خونه می \_  
بود.

اما...این که موقع آتش سوزی

.خونه نبوده و مطمئنم

پس..یعنی بعدش اومده و دیده که خونه داره اتیش \_

میگیره..درسته؟؟

.کاوه به زیر پاش خیره شد

!جوابم و نداد. داشت فکر میکرد اما به چی؟..خدا میدونه

!دستم و جلوی صورتش تکون دادم: کاوه؟!..کاوه؟

نگاه گیجی بهم انداخت: هوم؟

با تواما. چرا جواب سوالم و نمیدی؟؟\_

:چشم هاشو ریز کرد

بینم سورن... تو گفتی سودا پیش اهورا تمام این مدت زندگی  
میکرد؟؟

باز چی تو فکرته؟\_

طفره نرو. جوابم و بده\_

آره. خونه خودش نبوده\_

پس حتما پیش اهورا بوده دیگه

بهت گفته بودم وحشی بودن سودا جذابه؟؟\_

!منظورت و واضح بگو کاوه\_

منظورم واضح\_

اهورا گفتار این دختره شده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18:51 09.08.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷۱#

با درک کردن حرفش ،

.پقی زدم زیر خنده. کاوه با تعجب نگام کرد

حرف خنده داری زدم؟؟\_

.اما من خندم تموم نمیشد

هر چی من بیشتر میخندیدم، کاوه کاوه اخماش بیشتر میرفت

.توهم

.سورن! پامیشم میزنمتا\_

.آخه زر میزنی دیگه\_

چرا اهورا باید از سودا خوشش بیاد؟؟

. چرا نباید؟؟ دختره خوشگله و وحشی\_

ببین دور و بر اهورا خیلی بهتر و خوشگلتر از ریخته که نخواد\_  
نگاهی به سودا بکنه

.خب گوش نمیدی دیگه\_

...چند نفر تو این مدت اهورا و زیر نظر گرفتن



:خودکار روی میز و به سمتش پرت کردم

مگه قرار نبود هرکاری کردی بهم بگی؟؟

.اه سورن دو دقیقه حرف نزن نمیگن لالی\_

بعدشم با بی حوصلگی نگاهم کرد و قتی دید ساکت شدم ادامه

داد:

تو این مدت اصلا با دختری دیده نشده. حتی دختری هم به \_

.خونش نرفته

....فقط خونه به شرکت .شرکت به خونه...البته

:نگاهی زیر چشمی بهم انداخت

..چند باری با نفس دیده شده

:احساس کردم صورتم قرمز شد. لعنت به اهورا  
من موندم نفس داره اونجا چیکار میکنه؟\_

جاسوسی یا خوشگذرونی؟؟

ناراحت نشو. ما که اونجا نیستیم، \_  
شاید لازم باشه

.بعدشم نفس دختره پخته ایه. از من و تو بیشتر میفهمه

.اما...اون خیلی احساساتیه\_  
زود تحت تاثیر قرار میگیره

.کاوہ بلند شد از صندلی و اومد روبروم وایستاد

.نفس دختر عاقلیہ\_

.خودتم این و میدونی برای همین انتخابش کردیم

.این بحث همین جا تموم میشه

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 10:36 10.08.19]

...!صبرکن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷۲#

:دستی به ته ریشش کشید

خب کجا بودیم؟؟...آها

اهورا تو این مدت با دختری نبوده

خب اهورا بد تر از تو نباشه بهترم نیست

انگار اونم با اومدن سودا تو زندگیش پشت پا زده به بقیه دخترا

زل زده بود توی چشمم. معنی نگاهش و نمیفهمیدم

:به سمت تلفن روی میز رفت و وصل شد به منشی

تا قهوه بیار دفتر ۲

کاملا برگشتم طرفش.رفت روی صندلی ریاست نشست

دوباره زل زد توی چشمام

!!درست مثل تو\_

!از این حرفش حیرت کردم. درست مثل من؟؟؟

منظورت چیه؟؟\_

.لادن بهم زنگ زد\_

چی؟لادن چرا بهت زنگ زد؟؟\_

.میگفت از خونه بیرونش کردی\_

اونم به خاطر یک ... دختر

:خندید و ادامه داد

.فکر میکرد ازدواج کردی حالا مثلا زنت فهمیده

.منم بهش گفتم خواهرته بوده تا اونم بیخیال شه

.تو غلط کردی گفتم خواهرمه \_

نترس اونقد بد زدی تو پرش که دیگه کلاشم بیوفته طرف \_

....خونت نیاد برش داره

فقط سورن یه سوال؟

.به نقطه ای نامعلوم زل زدم

دختره خراب ول کن زندگی ما نیست

حواسم جمع کاوه که دستشو تکون میداد شد: هوم؟؟؟

...کجایی؟\_

بینم تا حالا بعد سارا دختری و تو خونت نیاوردی نه؟؟

البته به جز لادن

موندم چی بگم

چرا همیشه تو حل مسائلی که به سارا ربط داشت عاجز بودم؟؟

منی که همیشه توی مسائل کاری یا حتی روابطم با دوست  
...دخترام یک راهی داشتم در مورد سارا

.کاهه یک ابروش و انداخت بالا و یک وری لبخند زد

.فهمید جوابی ندارم

.از صندلی بلند شد و اومد جلو

: ضربه آرومی به شونم زد و با لبخند گفت

.برات خوشحالم داداش

.وبه سمت در رفت



کجا؟ قهوه مگه نمیخواستی؟؟ \_

دستی تو هوا تکون داد و بی توجه رفت و من درگیر لبخند  
....آخرش بودم

چرا اینقدر بوی تظاهر داشت؟؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 11.08.19 18:13]

...! صبر کن! ...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۷۳#

سارا

هفته ای از وقتی که فهمیدم سودا بیهوشه و حامله میگذره ۲

تو این مدتی که این اتفاق ها افتاده، به شدت خسته شدم

کاش کمی میخوابیدم... یا فراموشی میگرفتم

کاش همه چیز برمی گشت به عقب

سودا بیهوش میومد و توی خونه خودمون بودیم

کاش سورن و بچه ای نبود

کاش برای همیشه یادم میرفت که بهم تجاوز شده؛ که بهم بی

حرمتی شده

اما با این افسوس خوردن ها چیزی درست نمیشه

توی این دو هفته از هر روشی که استفاده کردم تا بچه سقط  
شه،

جواب نداد

حال سودا نمیداره که زیاد به نابودی بچه توی رحمم فکر کنم

نباید دیر کنم و قبل از نبض زدنش کار و تموم کنم

اگ گوشیم بود،

میتونستم تحقیق کنم که یک راهی برای حل مشکلم پیدا کنم

هرچند کامپیوتر و تو یکی از اتاق ها دیدم؛

اما نمیدونم چه بهانه ای برای استفاده ازش بتراشم

صدای ماشین از حیاط اومد

به سمت پنجره رفتم و به سورن نگاه کردم که از ماشین پیاده شد.

نمی تونستم منکر این بشم که جذابه

سورن یک آدم چند بعدی بود

شاید اگه جور دیگه ای باهاش آشنا میشدم،

دید بهتری بهمش داشتم

به سمت خونه اومد و بعد چند دقیقه صدای چرخش کلید توی  
قفل اومد.

دلَم گرفت از اینکه خونه اونقدر سوت و کوره که حتی  
کوچکترین صداها به گوش میرسید.

از صبح تصمیم گرفتم در مورد موضوعی باهاش حرف بزنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 14.08.19 20:30]

..! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۷۴#

سورن

.کلید و توی قفل چرخوندم و درو باز کردم

هر روز در و قفل میکردم و از زری خانم میخواستم،

.گاهی که دیر میرسم درو روی سارا قفل کنه

.هنوز میترسیدم از پیشم فرار کنه و دستم بهش نرسه

.فقط رفتن سارا و تو این وضعیت کم داشتم

.نگاهی به خونه کردم و فهمیدم زری خانم نیست

پس سارا تنهاست

نگاهی به در اتاقش انداختم و تو دلم.

.پوزخندی زدم

.چقدر بیچاره شده بودم که منتظر یک توجه از طرفش بودم

.درو بستم که با صدای سارا به طرفش برگشتم

.سلام. خسته نباشی\_

چشمام چارتا شد. خسته نباشم؟؟!!این...این واقعا ساراست؟؟

سلام\_

.هردومون بلاتکلیف مونده بودیم

من گیج و سردرگم بودم و اون انگار حرف دیگه ای نداشت

اصلا دلم نمیخواست بره تو اتاق و خودش و حبس کنه

باید بهونه ای برای بیشتر موندن پیشش پیدا میکردم

شام حاضره؟؟\_

آره. زری خانم غذا و آماده کرد\_

خب...اگه میشه میز و بچین خیلی گرسنمه\_

حرف مفت میزدم

توی شرکت قهوه با کیک خورده بودم



اما... دلم میخواست باهم تنها غذا بخوریم

درست مثل یک زوج جوان

به اتاقم رفتم و لباس هام و عوض کردم

آبی به صورتم زدم و مرتب رفتم بیرون

از آشپزخونه صدا برخورد ظرف ها میومد

لبخندی زدم. زندگی من به دختری مثل سارا نیاز داشت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [20:32 14.08.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷۵#

سورن

به آشپزخونه که رسیدم، به دیوار کناریم تکیه دادم و زل زدم  
بهش.

لبخندم پر رنگ تر شد.

یعنی میشد که سارا بشه خانم خونم؟؟

سارا با تموم سرد بودنش؛ اما من و دلگرم وجودش کرده بود.

برگشت که چیزی برداره که من و خیره خودش دید

از خیرگی زیادم دستپاچه شد و قاشق از دستش افتاد

خم شد برش داره؛ تو همون حین گفت

یه دفعه دیدمت ترسیدم

به سمت میز رفتم که دیدم شام لازانیاست

وقتی سارا دید نگاهم به ظرف غذاست فوری گفت

دوست داری؟؟ من هوس کرده بودم به زری خانم گفتم درست  
کنه.

بعد انگار توی فکر رفت. صورتش درهم شد و من تعجب کردم

خواستم از اون حال و هوا درش بیارم

میشه تو دوست داشته باشی من نداشته باشم؟؟ \_

به سرعت گردنش و آورد بالا و با نگاه متعجبش نگام کرد

خودمم از حرفی که زدم شوکه شدم

انگار دیگه اختیار زبونم دستم نبود

نگاهم و ازش گرفتم و و لبخند مصنوعی زدم

حالا نمیخواهی بشینی بخوریم؟؟ \_

بی حواس سرشو و تکون داد

و «باشه» ای زیر لب گفت. پشت میز نشستم

.بقیه میز و تند چید و صندلی روبه روی من و بیرون کشید

.توی ظرف براش کمی لازانیا گذاشتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 13:10 20.08.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷۶#

بسه سورن\_

این که کمه. خیلی لاغر شدی عزیزم\_

نگاه عجیبی بهم انداخت

نه خوبه. با همین سیر میشم\_

همین که جیغ و داد نمیکرد که «به تو ربطی نداره» و  
. «چیکارمی» جای شکرش باقی بود

رفتارهایش حیرت زدم کرده بود

برام لذت بخش بود که به استقبالم می اومد و همراه باهام غذا  
می خورد

همین که تندی نمی کرد بهتر میتونستم باهاش مهربون باشم

نگاهی بهش انداختم که آروم داشت غذا می خورد و توی فکر  
بود

خیلی بچگانه بود اگه دعا میکردم به من فکر کنه؟؟

دقیقه ای گذشته بود و هیچکدوم سکوت بینمون و از بین ۵  
نبرد

... تا اینکه

سورن؟؟ \_

جانم؟؟\_

....میشه...میشه که\_

نفس عمیقی کشید. استرس داشت

راحت حرفت و بگو سارا\_

سرم و انداختم پایین تا راحت حرفش و بزنه که صدای لرزانش و  
شنیدم.

میخوام...سودا و بینم\_

خشکم زد. سودا و بینم؟؟ نه امکان نداشت

این سودا و ندیده بنای رفتن گذاشته؛ چه برسه که اونم بینم



پس این نرم شدن هاش به خاطر این بود. هه،

من چقدر احمقم که فکر کردم داره با زندگی پیش من کنار میاد

.سورن؟ لطفا من میخوام ببینمش. دل نگرونشم.\_

.نمیشه\_

سورن لطفا! من تا حالا ازت چیزی نخواستم. فقط همین یه \_  
.خواهش و دارم

:عصبی شدم و سرش داد زدم

نمیشه یعنی نمیشه؛\_

فکر کردی من اینقدر احمقم که بزارم از دستم فرار کنی؟؟ نه  
خیر عزیزم

:از صندلی بلند شدم. قبل رفتن نگاهی به میز انداختم

این کاراتم برای خر کردن من بود نه؟؟ \_

.سرش و انداخت پایین که پوزخندی زدم

:خواستم برم بیرون که دستم و گرفت

.سورن بهت اطمینان میدم که قرار نیست فرار کنم \_

چطور میخوای اطمینان بدی؟ هوم؟؟ \_

مطمئن به چشمم زل زد

. بعدش هر چی تو بگی همون میشه\_

.فقط بزار ببینمش

هر چی من بگم؟؟

.فکری توی ذهنم جرقه زد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 13:12 20.08.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷۷#

سارا

.توی فکر بود و این یعنی داشت کوتاه میومد

.دستام عرق کرده بود و استرس داشتم

باشه قبول\_

.از خوشحالی خندیدم و بی اراده توی بغلش پریدم

.اون همینطور بی حرکت و ایستاده بود

.بعد ۲ دقیقه به خودم اومدم ازش جدا شدم

.خشک نگام کرد

برام عجیب بود که در مقابل بغل کردنش اصلا واکنش نشون نداد

.

:توی چشمام میخ شد و با انگشت اشاره تهدید وار گفت

....فقط سارا...بفهمم داری دورم میزنی یا قصد فرار داری\_

.یه کاری میکنم از به دنیا اومدنت پشیمون بشی

.کار نیمه تمومم با سودا و تمومش میکنم

فهمیدی دیگه؟؟

.موهای بدنم سیخ شد

کار نیمه تمومش با سودا؟؟

امیدوارم چیزی که فکر میکنم تو ذهنش نباشه

من...منظورت چیه؟؟\_

پوزخندی زد

من از پوزخند هاش متنفر بودم.تا عمق قلب آدم آتیش  
میگرفت

من تو دم و دستگاهم آدم زیادی دارم که بله قربان گوش اند \_

...فقط لازمه به یک اشارم

به یک اشارم چی؟؟\_

.خونسرد نگاهم کرد

.هنوز پوزخند روی لبش بود

.داشت عصبیم میکرد

.سورن باتوام\_

با یک اشارت چیکار میکنی لعنتی??

.آروم اومد جلو و خم شد به طرفم

.تمام بدنم منقبض شد و نفس تو سینم حبص شد

.به چشمای جذاب و ترسناکش نگاه کردم

این همون سورن قبل شام بود که بهم میگفت هرچی دوست داشته باشم؛

دوست داره؟؟

:آهسته زیر گوشم نجواگونه گفت

.میدونی که سودا زندگیش بند همون سیمایی که بهش وصله\_

.احساس کردم یکی داره گلومو فشار میده

.نفس داشتم کم می آوردم

از چی؟؟ از نزدیکی سورن..یا تصور نبودن سودا؟؟



!آره میدونم چه جونوری هستی۔

:آهسته خندید و تو همون حالت گفت

.خوبه که میدونی عزیزم۔

سعی کن از این جونور بترسی. خب؟؟

.از ترس یه قطره اشک روی گونم چکید

.نگاهش و از چشمام گرفت و روی گونم مکث کرد

.نفسش و بیرون داد که مور مورم شد و بعد راست ایستاد

وقتی از آشپزخونه رفت روی صندلی نشستم و بغضم ترکید و  
گریه کردم.

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 07:31 21.08.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷۸#

سورن

دو روز بعد از اون شب، تصمیم گرفتم که سارا و پیش سودا

ببرم.

..هنوزم میترسیدم که از دستم مثل یک ماهی لیز بخوره اما

نمیتونستم بزارم از این دوری و بی خبری عذاب بکشه

شاید با این کوتاه اومدم کار من و فراموش کنه و بخواد که من و  
بشناسه

من واقعیتم و بشناسه نه اون هیولایی که ازم به یاد داره

منی که هیچوقت رابطه احساسی با یک دختر نداشتم و پابند  
یکی نبودم

الان با تمام دوست دختر به خاطر سارا بهم زده بودم

سورنی که رخت خوابش خالی نمیشد از دوست دخترای  
رنگارنگ

.حالا شب ها تنها میخوابه با خیال یکی

یک ساعت دیگه، ساعت ملاقات تموم میشه؛  
.میخواستم ببرمش تا هنوز نظرم عوض نشده

.به سمت اتاق خواب سارا رفتم و تقه ای به در زدم

بفرمایید؟\_

.درو آروم باز کردم و بهش که روی تخت نشسته بود نگاه کردم

.موهش و باز گذاشته بود و معلوم بود نم دارند

منتظر داشت نگام میکرد

بعد از اون تهدیدی که کردمش زیاد به پرو پام نمی پیچید

آماده شو میخوایم بریم بیرون\_

کجا میخوایم بریم؟؟\_

من نمیام. حوصله ندارم

پاشو بهت میگم. میریم بیمارستان\_

نیم خیز شد و سریع پرسید: کجا؟؟

با کلافگی تکرار کردم: بیمارستان

نکنه یادت رفته میخوای سودا ببینی؟؟

.چرا چرا .الآن آماده میشم\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [12:33 26.08.19

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۷۹#

سورن

درو بستم و بهش تکیه دادم. کاش قبول نمی‌کردم که سودا و  
بینه.

چه غلطی کردم

از همین الان پشیمون بودم که به حرفش گوش دادم

اگه فرار میکرد چی؟؟

چطور میخواست دستم بهش برسه؟؟

عجب حماقتی کردم. حالا چیکار کنم؟؟

نمی برمش و بهش میگم فکر دیدن اون خواهرش

و از ذهنش بیرون کنه

با فکر پریشون دستم و روی دستگیره گذاشتم  
و در و با شتاب باز کردم

سارا جلو کمد، پشت به من و ایستاده بود که که با باز شدن  
یهویی در ،  
با ترس برگشت

ترسوندیم. چه طرز در باز کردنه؟؟\_

:نگاهی طلبکار به من هاج و واج انداخت و ادامه داد

کاری داری؟؟\_

به زبونم اومد که بگم نمیریم اما...پشیمون شدم



من بهش قول دادم

نمی تونستم اینقدر راحت زیر حرفام بزنم

هیچی. فقط...فقط زود آماده شو\_

تازه بهم گفتم میخوایم بریم ها\_

خوبه خودت آماده نیستی

چشم غره ای به زبون درازیش کردم . بیرون رفتم

بیست دقیقه بعد از خونه خارج شدیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 12:34 26.08.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۸۰#

اهورا

.هفته دوم از آتش سوزی هم سپری شد اما...سودا بهوش نیومد

.نگران بودم و هیچ جوهره آرام نمیشدم

.دکتر گفته بود که هیچ تغییری توی وضعیتش دیده نشده

هرچند وقتی گفت خیلی از بیمارها بعد مدت زیادی که توی کما  
بودن، بهوش اومدن بهم امیدواری داد

.کاش خودم وضعیت بهتری داشتم تا بهش سر میزدم

سیا مسخرم میکرد و میگفت شبیه عاشق های سینه چاک  
شدم.

اما...اسم این احساس و میشه عشق گذاشت؟؟

نه...نمیشه! میدونستم احساسی بهش دارم و ازش خوشم میاد  
اما...مطمئنم عشق نیست

.تقریبا حال جسمانیم خوب شده بود و بهتر بودم

.ولی خیلی بیرون نمیرفتم

.ترجیح میدادم یه مدت به خودم استراحت بدم

تو این مدت که خونه بودم ، سیا پی این بود که بفهمیم آتیش  
سوزی منشاش چی بوده؟؟

بعد از کلی تحقیق و بررسی فهمیدن که به خاطر  
افتادن بخاری برقی توی آشپز خونه بوده،

که از پرده شروع میشه و کم کم بقیه خونم هم آتیش فرا  
میگیره.

.منم توی خونه رفتار های مشکوک آرزو زیر نظر داشتم

تلفن های یواشکی و بیرون رفتن های یهویی باعث شده بود  
که روش دقیق تر بشم

میدیدم که با اومدن یک پیام چطور گل از گلش میشکفه و به  
دنیای دیگه ای پرت میشه

نگران بودم از اینکه کسی دلش و بشکنه. آرزو ۲۱ سالش بود

اما مثل یک دختر بچه ۱۵ ساله رفتار میکرد

همونقدر لجباز و لوس و ساده

اینقدر بی تجربه بود که با یک دوستت دارم خام میشد

به غیر اونم غیرتم بهم اجازه نمیداد که با این مسئله خوب  
برخورد کنم

هر چی نباشه خواهرم بود

اونم خواهری که اینقدر دوستش داشتیم و تحمل ناراحتیش و  
نداشتیم

باید توی وقت مناسبی باهاش حرف میزدیم. قبل اینکه دیر بشه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 09:23 30.08.19]

صبر کن دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۸۱#

سارا

.شالم رو روی موهام انداختم و موهام و داخل شالم دادم

.آب جمع شده دهنم و قورت دادم و دستم و روی گَلم کشیدم

.حس میکردم قلبم توی دهنمه

میترسیدم سودا و توی حال خیلی بدی بینم و دیگه نتونم سرپا  
بشم.

...اونی که همیشه نگران قلش بود، من نبودم. سودا بود ولی

.حالا انگار جامون عوض شده بود

.از طرفی یک فکری داشت مغزم و میخورد

!فکری که هنوز تصمیم نگرفته بودم عملیش کنم یا نه؟

.نیم ساعتی بود که تو اتاق مثلا داشتم حاضر میشدم

سورنی که گفت زود آماده بشم ،حالا چیزی برای این تاخیر  
نمیگفت.

.نمیخواستم زیاد لفتش بدم که پشیمون بشه

نگاه آخری به خودم انداختم و کیفم برداشتم و از اتاق خارج  
شدم.

سورن روبروی تلویزیون نشسته بود

و

.به صفحه سیاه و خاموش تی وی زل زده بود



.توی فکر بود اصلا حواسش به اطرافش نبود

.آشفته‌گی از سرو صورتش میبارید

.موهایش مثل همیشه مرتب نبود و ریشش بلند شده بود

.دستام و توی هم گره کردم و تک سرفه ای کردم

.چشم از تلویزیون گرفت بهم نگاه کرد

آماده شدی؟؟ \_

.لبخند کوتاهی زدم و سرم به نشونه تائید تکون دادم

.دستی به صورتش کشید و بلند شد

دستش و توی جیبش کرد و به سمتم قدم برداشت

هر لحظه که بهم نزدیک میشد، ضربان قلبم بالا تر میرفت

محو قهوه ای چشم هاش بود و نمی تونستم ازش نگاه بگیرم

اونم مستیقم بدون لرزشی بهم نگاه میکرد

نگاهش من و مجذوب خودش کرده بود... توی چشم هاش انگار  
حرفی بود

ولی من نمیتونستم هیچوقت معنی نگاه ها رو بفهمم

رو بروم و ایستاد و دستش بالا آورد

میخ سر جام وایستاده بودم که طره ای از موهام و دور انگشتش  
پیچید.

نفس حبس شده ام و بیرون فرستادم که از نظرش دور نموند

بریم۔

با شنیدن صدای گیراش، از جام پریدم

عقب گرد کرد و به طرف در رفت

با حواس پرتی به جای خالیش نگاه کردم

چه چیزی داشت اتفاق میوفتاد؟؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 09:14 02.09.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۸۲#

سارا

.ده دقیقه بعد هر دو مون ساکت توی ماشین نشسته بودیم

.سورن اخم کرده بود و جدی به روبروش خیره بود

.منم کنارش با دسته کیفم بازی میکردم

سورن اینقدر بداخلاق بود که نمیشد با یک ظرف عسل هم  
خوردش.

کاش حرف میزد تا فضای ماشین قابل تحمل بشه

نفس لرزونی کشیدم و سرمو به شیشه تکیه دادم و چشم به  
خیابون و آدم هاش دوختم

..چقدر آدم ها از دور خوشبخت دیده میشن

اما امان از وقتی که توی عمق زندگی هاشون باشی

تازه درد هاشون، لمس و حس میکنی

تازه می فهمی هر کدوم به نحوی درگیر این دنیا و همدیگه اند

امیدوارم نگاه کردن به بیرون باعث نشه فکر فرار به سرت \_  
!بزنه

چشم از خیابون در حال گذر، گرفتم و به نیم رخ جدیش چشم  
دوختم.

.حرفم و پس میگیرم

.سکوتش بهتر از نیش زبونش بود

چرا فکر میکنی من میخوام فرار کنم؟؟ \_

:پوزخندی زد و دنده و عوض کرد

قبلا که دنبال راه فرار بودی؟؟ \_

قبلا ، قبلا بود. اون موقع من دختر بودم، \_

...سودا حالش خوب بود، این

.از حرص نفس نفس میزد

کنترل اعصابم و ازدست دادم و داشتم وجود این بچه و لو  
میدادم.

:سورن کمی تعجب کرده بود

.خیلی خب. چرا شلوغش میکنی؟ صداتم برای من بالا نبر

...فقط سارا

:انگشت سبابه اش و به نشونه تهدید جلوم تکون داد

...بفهمم داری دورم میزنی...یا میخوای دو درم کنی\_

!!هرکاری کردم مسببش خودتی

و اینکه فقط میگم که بدونی...شده باشه برای پیدا کردن تهران  
..که سهله

ایران و زیر و رو میکنم

من گم نمیشم که بخوای پیدام کنی...این صدبار\_

:نگه داشت و ماشین و خاموش کرد

.امیدوارم\_



پیاده شو رسیدیم

@sabrkoonn

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [04.09.19 20:33

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۸۳#

اهورا

.حواسم به آرزو بود که داشت با غذاش بازی میکرد

.نگاهی به مامان و بابا انداختم که مشغول غذا خوردن بودند

بعد از آتش سوزی، مامان هوش و حواسش پی من بود و از آرزو  
غافل شده بود.

آرزو هم از این بی توجهی سو استفاده میکرد

چشم غره ای به سر پایین افتادش کردم. مشغول  
خوردن شدم که صدای گوشه بلند شد

دست از خوردن کشیدم و همین که سرم و بلند کردم  
نگام به صورت خوشحال آرزو افتاد

بخشیدی گفت و از پشت میز بلند شد و به سمت گوشیش  
رفت.

با چشمای ریز شده نگاهش کردم

لبخند دستپاچه ای زد و جواب داد. خودم و مثلاً مشغول نشون  
دادم

ولی زیر نظر داشتمش

بعد یک دقیقه به سمت حیاط رفت

:با صدای مادرم به طرفش برگشتم

چرا نمیخوری عزیزم؟؟ \_

:لبخند مصنوعی زد و قاشق توی بشقاب گذاشتم

سیر شدم \_

خوشمزه بود دستتون درد نکنه. من برم یک هوایی به سرم

بخوره

بعدشم سریع بلند شدم که جای اعتراضی نباشه

به سمت حیاط قدم تند کردم

فقط آرزو دعا کنه اون چیزی که فکر میکنم نباشه

با خوردن هوای خنک به صورتم حالم بهتر شد

چشم چرخوندم تا آرزو ببینم

کنار شمشاد ها وایستاده بود

گوشی دستش بود و آروم حرف میزد

آروم به طرفش حرکت کردم

هرچند اینقدر حواسش به صحبت های طرف بود که متوجه

هیچی نبود

.گوش هام و تيز كردم تا چيزي دستگيرم بشه

.يه دفعه آرزو قهقهه اي زد كه خشمگين تر شدم

.معلوم نيس بيشرف چي زير گوش خواهر من زر ميزد

.خودم با دست هام خفه اش ميكردم

.صدای ظريف آرزو تو گوشم پيچيد

.آره دختره چشماش چار تا شده بود. اصلا باور نميکرد\_

.همش ميگفت نه امکان نداره.اون اينكارو با من نميكنه\_

دوبار آرزو خنده بلندی کرد

دستی به ریشم کشیدم تا یکم آرام تر بشم

وای کاوه. عالی بود\_

ولی سلیقت هم خوبه ها

خشکم زد

چند بار صدا آرزو توی گوشم پیچید

کاوه؟؟

نه این امکان نداشت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 10:41 06.09.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۸۴#

سارا

.پیاده شو رسیدیم\_

به محوطه بیرون بیمارستان نگاهی کردم. چشمام از تعجب  
درشت شد.

ما کی اینقدر پولدار بودیم که بیایم همچین بیمارستانی؟؟

نمیخواهی پیاده بشی؟؟\_

به طرف سورن برگشتم که با دیدن چهرم گفت

چیه؟؟ چی شدی؟؟ \_

به ساختمان بیمارستان اشاره ای کردم

مطمئنی سودا اینجاست؟؟ \_

نگاهی گذرا به بیمارستان کرد و دوباره به صورتم خیره شد

آره. چطور مگه؟؟ \_

سرم و به منظور هیچی تکون دادم. میشد



بعدا در باره این موضوع کنجکاوی کرد فعلا نباید وقتم و تلف کنم.

سورن چونم و به دستش گرفت و من کاملا حواسم جمع اون لحظه شد.

برای دومین بار امروز  
توی چشم های هم زل میزنیم.

از چشماش نگاه گرفتم و تک تک اعضای صورتش و با دقت نگاه کردم.

از همه اعضای صورتش رد شدم تا رسیدم به اخم روی پیشونیش.

بین ابرو هاش گره کوری بود که آزارم میداد.

زیر نگاه گرمش معذب بودم و نفس کشیدن برام سخت بود

باز زبونم لبم خیس کردم تا بهتر نفس بکشم که نگاهش به لبم  
افتاد.

توی همون حالت گفتم:

من داخل نمیام. سارا فقط نیم ساعت وقت داری ببینیش.

اگه... فرار کردی... هر دقیقه ای که از من دورتر میشی سودا به  
مرگش نزدیکتر میشه.

قسم میخورم که میکشمش.

بدنم از ترس لرزید.

حالا داشت به چشمام نگاه میکرد. چونم و ول کرد و عقب رفت

دست هام می لرزید و کنترلی روش نداشتم

بعد از چند دقیقه وقتی که تونستم به خودم مسلط بشم ،

از ماشین پیاده شدم و به سمت بیمارستان حرکت کردم

سورن

رفت. سارا رفت و من احمق اون و بیشتر از قبل از خودم

ترسوندم

اگه واسه همیشه از دستش بدم دیوونه میشم

همین که وارد ساختمان بیمارستان شد چند مشت به فرمون  
زد. لعنتی

..لعنت به من ... کاوه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [10:44 06.09.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۸۵#

اهورا

کاوه؟؟ خدایا اونی که فکر میکنم نباشه. هر کی باشه غیر کاوه  
نیک زاد

... بهترین دوست سورن

!دوست سابق من

بعد پنج دقیقه آرزو تلفنش و قطع کرد و به جایی نامشخص  
خیره شد.

.داشتم دیوونه میشدم

از تصور اینکه آرزو با کاوه نیک زاد در ارتباطه مغزم سوت  
کشید.

.این یک ارتباط ساده نبود. قطعا پشتش یک نقشه ای بود

اومدن سودا برای دزدی از خونم،

دزدیدن خواهر سودا ، آتش سوزی و حالام دوستی بهترین  
دوست سورن با خواهرم. اینا اتفاقی نیست

.آرزو از فکر اومد بیرون به طرف خونه حرکت کرد

.فعلا قصد نداشتم به روش بیارم

اگه الان میگفتم که از رابطه اش با مردی به نام کاوه خبر دارم،

.انکار میکرد و بهونه برام میاورد

.میخواستم توی فرصت و جای خوبی حال این مرتیکه و بگیرم

.آرزو بالاخره من و دید

..ترسیده نگام کرد اما

.من بهش لبخند دلگرم کننده ای زدم

:بههم نزدیک شد

داداش تو...اینجا چیکار...میکنی؟؟\_

.از لحن صحبتش اضطراب مشخص بود

.دستم و بردم جلو تا صورتش و ناز کنم که یک قدم رفت عقب

اومدم یکم حال و هوام عوض شه. با دوستت حرف میزدی؟؟\_

لبخند کم رنگی زد

آره. زیاد بیرون نباش.

هوا سرده

باشه تو برو داخل عزیزم.

اومد جلو و رو پاش بلند شد تا گونم و ببوسه و بعد داخل رفت

بعد بیست دقیقه رفتم داخل

بابا خوابیده بود و آرزو تو اتاقش بود

به اتاقم رفتم و دنبال موبایلم گشتم



.بلافاصله به سیامک زنگ زدم

.بعد چند تا بوق بالاخره جواب داد

.دست از سر کچل ما برداری یه وقت\_

.من مثل تو بی معرفت نیستم\_

کجایی؟؟ خونتونی؟؟

.آره خونه خودمونم\_

.دارم فکر میکنم باید یه خونه مجردی بگیرم

.آره چیه مثل بچه ننه ها هنوز خونه بابات زندگی میکنی\_

اونطور وقتایی که قهری خونه من پلاس میشی نمی تونم دختر  
بیارم

پررویی اهورا\_

تو دختر نیاوردی نه؟؟ بعدشم کی به کی میگه

چند روزه خونه باباتی؟؟ زنگ زدی این هارو بگی؟؟

میخوام امشب هر جور شده بینمت\_

:سیامک مشکوک پرسید

چیزی شده؟؟ نکنه سودا بهوش اومده؟؟\_

با اومدن اسم سودا صورت تم جمع شد

نه. فعلا هیچی نشده\_

به کمکت نیاز دارم

خیلی خب\_

من یک ساعت دیگه اونجام. فعلا

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19.09.07 19:29

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۸۶#

سارا

دو روز قبل

.دوباره عوق زدم. هیچی تو معدم نبود که بخواد خالی بشه

حامله شدن اینقدر وحشتناکه؟؟

.دلَم برای زن هایی که ده تا ده تا بچه میارن سوخت

.من هنوز ماه های اولمه اینقدر اذیت میشم

از دست شویی اومدم بیرون. سوزن وقتی من و دید اومد طرفم

حالت خوبه؟؟\_

خدا کنه شک نکرده باشه. اصلا دلم نمیخواه بفهمه حاملم

این دومین باره که جلوش حالم بد میشه

آره خوبم. میری بیرون؟؟\_

رفت جلوی آینه قدی تا یقه اش و درست کنه

آره. شب بر میگردم\_

زری خانم هم یک ساعت دیگه میره. کارداره زود تر میره

اوهومی گفتم و به سمت اتاقم رفتم. امروز مثل بت زهرمار شده  
بود.

صبح نرفته بود شرکت و ظهر خونه بود. از شانس منم امروز  
حالم سر ناهار اینطور شد.

منتظر بودم که بره تا از اتاق خارج شم.

اصلا دلم نمیخواست باهش چشم تو چشم بشم.

من و بگو دیشب خواستم بهش احترام بزارم.

..هرچند اولش روی خوش نشون داد اما

بعد وقتی گفتم میخوام سودا و بینم قاتی کرد

وقتی قبول کرد ، از خوشحالی داشتم بال در میاوردم

نه تنها میتونستم سودا و بینم، بلکه

یک راهی برای راحت شدن از شر این بچه هم پیدا میکردم

به هر حال اونجا بیمارستان

شاید میتونستم از کسی راهنمایی بگیرم

فقط مشکل اصلیم پول بود

اگه پول می داشتم میتونستم راحت تر کارم و پیش ببرم

هیچکس تو این دوره زمونه الکی کاری برای آدم نمیکنه

هرچند مشکل پول هم تا حدودی حل شده است.

دستی به گردن بند توی گردنم کشیدم

گردن بند مادرم بود که از مادر بزرگش بهش رسیده بود

قدیمی بود و تنها یادگار مادرم. هرچند برام خیلی ارزشمند بود

اما...

زندگیم با ارزشتر بود

فقط نمیدونستم چطور باید پولش کنم. خودم که نمیتونستم برم

بیرون؛

یعنی اجازه نداشتم

سورنم که عمرا اینکارو بکنه



!!پس فقط می موند زری خانم

باید تمام تلاشم و بکنم تا قبول کنه

از اتاق خارج شدم و به آشپزخونه رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 10:34 13.09.19

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۸۷#

از اتاق خارج شدم و به آشپزخونه رفتم. زری خانم داشت میز و  
جمع میکرد

:متوجه من شد

خوبی مادر؟؟؟\_

: لبخندی به صورتش زدم

بهترم. ممنون\_

اگه سورن مرد بود و زیاد از حالت های بارداری چیزی سرش  
نمیشد، عوضش زری خانم زن بود  
چند تا بچه داشت

منم که آخر تابلو بازی، هنوز لقمه تو دهنم نذاشته بالا میاوردم.  
متاسفانه چندین بار جلو زری خانم این اتفاق افتاده که نگاه  
مشکوکش نصیبم شده بود

همینم مونده بره به سورن بگه حاملم. نباید میذاشتم شکش به  
یقین تبدیل شه

زری خانم؟؟ میشه یه کاری برام بکنید؟؟\_

لبخند گرمی زد

چیکار مادر؟؟\_

گردن بند و از گردنم باز کردم و نشونش داد

این و برام بفروشین؟؟\_

چرا میخوای بفروشی؟؟ چقدرم خوشگله\_

به پولش نیاز دارم زری خانم. میدونید که من اجازه بیرون \_  
رفتن از خونه ندارم. نمیخوام هم سورن بفهمه  
فقط شما میتونید کمک کنید

میخوای بچت و بندازی؟؟ \_

یکه خوردم. انتظار نداشتم به روم بیاره. نمیدونستم چی باید  
جوابش و بدم

:وقتی دید ساکتتم ادامه داد

برای همین نمیخوای آقا بفهمه؟؟ چرا آخه دخترم؟؟ \_

میدونستی اینکارت گناهه؟؟ اون بچه معصوم چه گناهی کرده؟؟

:چشمه اشکم جوشید

من چه گناهی کردم که محکومم به بودن تو این خونه؟\_

.من نه سورن و میخوام نه بچشو

چرا باید بچه کسی و نگه دارم که ازش متنفرم؟؟

میتونستی جلو گیری کنی تا بچه دار نشی. چون\_

.ناخواسته اس دلیل همیشه بندازیش

:پوزخندی زدم

مگه من زن شدنم دست خودم بود که مادرشدم باشه؟؟\_

با تعجب نگاهم کرد. انگار باورش نمیشد سورن مثلاً متشخص  
اینقدر پست باشه.

..یعنی تو\_

آره من به زور اینجام. زری خانم... تورو جون عزیزت کمکم \_  
کن.

این محبت و در حقم بکن.

زری خانم که گیج شده بود گفت:

اما... اینکار گناهه\_

من نمیخوام باعث مرگ یک بچه معصوم باشم

این گناه نیست که زندگی من تباه بشه؟ من این بچه و \_  
نمیخوام

لطفا زری خانم

با درموندگی نگام کرد. با چشم‌های التماسش کردم

:بالاخره کوتاه اومد

.باشه برات پول و میارم\_

.فقط آقا نفهمه. وگرنه از نون خوردن میوفتم

.پریدم بغلش کردم. خدایا ممنون. داشتم راحت میشدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10:35 13.09.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۸۸ #

اهورا

.ساعت یازده بود که سیا زنگ زد و گفت پایین منتظر مه

.لباسی پوشیدم و از اتاقم خارج شدم

.هیچکس توی خونه نبود

.مامان بابا که خواب بودند و آرزو هم تو اتاقش بود



از فکر اینکه با اون مرتیکه حرف میزنی اعصابن خورد شد. این  
دیگه چطور رقابتی بود؟؟

شاید اولش از این رقابت خوشم اومد اما الان  
می بینم که بهای سنگینی بابتش پرداخت کردم

سودا که بی هوش بود،

خواهرش معلوم نیست کجاست، منم خونه زندگیم رو هواس  
حالام که آرزو شده قربانی رقابت دو شرکت داروسازی

از حیاط گذشتم و درو باز کردم که ماشین سیا و دیدم. در  
حیاط بستم. به سمت ماشین رفتم و به شیشه در زدم

سیامک به سمتم برگشت و قفل مرکزی و زد. سوار شدم و بهش  
سلام دادم.

سلام. چیزی شده؟؟ تا اینجا هزار جور فکر به ذهنم رسید\_

:دستی به دور لبم کشیدم و گفتم

فعلا نمیدونم اما.. اگه همونی باشه که فکر میکنم...قیامت به پا \_  
میکنم.

:سیا کاملاً به طرف برگشت و با نگرانی گفت

مثل آدم حرف بزن. چی شده؟؟ چرا واضح نمیگی؟؟\_

:به چشم هاش مستقیم نگاه کردم

.آرزو با یک پسر دوسته\_

.چند ثانیه مات نگام کرد

.بعد فکش منقبض شد و صورتش و به روبرو چرخوند

.از عکس العملش تعجب کردم

بیشتر انتظار داشتم بگه خوب به من چه؟؟

.تا اینکه اینطور حرص بخوره

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |19.09.14 19:20

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۸۹#

:بعد از چند ثانیه به خودش مسلط شد و پوزخندی زد

از خواب هفت پادشاهت تازه بلند شده\_

مگه متوجه زیر آبی های خواهرت نشده بودی؟؟

.عصبی شدم. حق نداشت درمورد آرزو اینطور حرف بزنه

.آرزو دختر خام و ساده ای بود. اما نا نجیب نبود

!به حرفی که میزنی فکر کن آقا سیامک افشار\_

بهت هیچی نمیگم دور برت نداره

سیامک اخم کرده بود

الان شدم سیامک افشار دیگه؟؟ من خبر کردی که چی؟؟\_

داماد دار شدنتون تبریک بگم؟؟ یا برم ازش تحقیق کنم؟؟

امسخر توی صداش ناراحتم کرد

معلوم نیس از چی ناراحته که سر من خالی میکرد

باید میفهمیدم چشه این پسر

چته سیا؟ تیکه میندازی؟؟\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19.09.14 19:22

...! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۹۰ #

. ساکت شد و به روبروش زل زد

. سیا به تو گفتم چون بیشتر از همه اعتماد داشتم\_

. موضوع مهم تر از این که با یکی دوست شده

: با احم و لحن خشکی گفت

.چی شده؟ تا بگی آدم و میکشی\_

.حتی گفتنش هم برا عذاب آور بود

خواهر من چرا باید با یک مرد ۳۲ ساله دوست باشه؟؟

.آرزو با کاوه دوسته\_

:یک دفعه با شتاب برگشت طرفم و داد زد

چیییییی؟؟ چی داری میگی؟؟\_

.از صدای بلندش چشم هام و بستم

اعصابم از موقع آتش سوزی ضعیف تر شده بود و این به هوش  
نیومدن سودا هم باعث بدتر شدنش بود

اهورا چی داری میگی؟؟\_

آرزو با کاوه دوسته\_

چندبار بگم؟؟

باورش نمی شد. برای خودمم باور نکردنی بود

فقط باید مطمئن میشدم. بعد میدونستم چیکار کنم

تو مطمئنی؟ کاوه دیگه؟؟\_

کاوه نیک زاد، دوست جونی سورن؟؟



.آهی کشیدم

.چرا بدبختی های من تموم نمیشد

.نه مطمئن نیستم\_

.برای همین به تو گفتم بیای

...ببین سیا...من حوصله افتادن پی دختر ۲۰ ساله و ندارم

..تو باید سایه به سایه آرزو بری و بیای

...ببین با کیا ارتباط داره

.شایدم اون یه کاوه دیگه اس

بهتره زود قضاوت نکنیم و توی یه فرصت مناسب گیرشون  
بندازیم.

اما اخه می فهمی چی میگن؟؟\_

چرا باید یه مرد سی و دوساله دنبال یه دختر بچه بیوفته

اونم خواهر ۲۰ ساله بی عقل تو

چشمام و درشت کردم

هر چی از دهنش در میومد میگفت

بی عقل خودت\_

به نظرت چرا سودا فرستادن خونه من؟

نفس و چرا عامل نفوذی کردن؟؟

.پوزخندی زد

.انگار اونم عصبی شده بود

واسه رو کم کنی و دو قرون پول بیشتر دارید خانواده هاتون و \_  
فدا میکنید؟؟

مگه من این بازی و شروع کردم؟؟ \_

.سورن همه چی و با هم قاطی کرد

.سیا سیگاری از پاکت بیرون آورد و آتش زد

بعد از چند لحظه پک عمیقی از سیگار کشید

خودتم میدونی مقصر نیستی تو این قضیه\_

خلاصه حالا که اتفاق افتاده. بحث دربارش بی فایده

الانم برو میخوام برم خونه خیلی خستم

از فردام که باید بشیم بادیگارد خواهر جناب عالی

خیلی ناراحتی نرو\_

از یکی دیگه کمک میگیرم

:ضربه آرومی به گونم زد

پاشو برو۔

چه نازک نارنجی ام هست

باہم خدا حافظی کردم و سیا رفت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, | 04:06 21.09.19]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۲۹۱ #

سارا

به سمت ایستگاه پرستاری رفتم

از پرستاری جوون پرسیدم

بخشید خانم؟؟ \_

پرستار با لبخند سرش و بلند کرد و گفت

جانم؟؟ \_

لبخند بی جونی زدم و گفتم

شماره اتاق سودا سالاری و میخواستم \_

:با همون لبخند آروم جواب داد

.یه لحظه عزیزم\_

:بعد چند ثانیه گفت

اتاق ۱۴۳. فقط نباید به داخل اتاق بری عزیزم. ممنوع الملاقات هست.

.تشکر کردم و ازش جدا شدم. به سمت اتاق ۱۴۳ رفتم

.از راهرو منتهی به اتاق گذشتم و رسیدم. بالاخره رسیدم

.داخل اتاق و نگاه کردم

.نه...امکان نداشت

این جسم بی جون و ساکن سودا نیست. سودای من  
هیچوقت انقدر آروم نبود

چشم هام پر اشک شد و دیدم تار شد. با حرکت عصبی از  
صورتم پاکشون گرفتم  
اما... فایده نداشت

...سودا... سودا جونم

..خواهری پاشو... پاشو جونم به قربونت

دیگه به جونت نق نمی زنم... دیگه گیر نمیدم که چرا لباسات و  
جمع نمی کنی



...اصلا هر چی تو بگی همون

...فقط باش...فقط اینقدر مظلوم نباش

...اینقدر آروم نباش

بعد یه ربع گریه کردن و زل زدن به جسم سودا از اون اتاق دل  
کندم

و اشکام و پاک کردم

..کاش میشد برم تو و بغلش کنم

اما خب ممنوع الملاقات بود

نگاهی به ساعتی که به دیوار نصب بود، کردم

هنوز وقت داشتم

نگاهم به پرستاری که از یک اتاق می اومد بیرون کردم

دختر جوونی بود

شاید بتونه بهم کمک کنه

به سمتش رفتم و صداش کردم

خانم؟؟ \_

باشنیدن صدا به طرفم برگشت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, [09:06 22.09.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت می‌شم #

پارت\_۲۹۲#

.با شنیدن صدا به طرفم برگشت

با من بودید؟؟\_

:لبخند پر استرسی زدم

.بله. میشه چند لحظه وقتتون و بگیرم\_

.لبخندی بهم زد و به طرفم اومد

.خدا کنه بتونه بهم کمک کنه

این بهترین فرصت برای رهایی از زندون

جانم؟؟ \_

لبم و گزیدم. استرس داشتم

خدا کنه کارم اشتباه نباشه. با خودم کنار اومدم

من یه مشکلی دارم \_

چه مشکلی عزیزم؟؟ \_

از لحن صحبتش، دلم گرم شد

من ..حالم. میخوام بچم و بندازم.\_

اما..هیچ راه حلی براش ندارم. میشه کمک کنید

از حالت چهره اش فهمیدم داره فکر میکنه

تو دلم آرزو میکردم ،همه چی به خوبی بگذره

چرا میخوای بندازیش؟؟...نا مشروعه؟؟\_

معذب بودم و نمیدونستم چیکار باید بکنم

چی باید جوابش و میدادم

...که این بچه و پدرش به زور وارد زندگیم شدن

یا آره بچه توی رحم، نامشروع. بهتر بود راستش و نگم

...نه، از...شوهرم میخوام طلاق بگیرم\_

برای همون نمیخوام راهی پیدا کنه تا نگهم داره. فقط من عجله دارم.

نمیخوام همسرم بفهمه بیرونم

سری تکون داد و موبایلش و از جیب لباسش بیرون آورد

به یکی زنگ زد و باهاش آروم حرف زد

بعد دو دقیقه تماس و قطع کرد و به طرفم اومد

.یکی از دوستانم، قرص هاش و میفروشه\_

.فقط میدونی که اگه کسی بفهمه برامون بد میشه

.تند تند سرم و تکون دادم

.باورم نمیشد که همه چیز به همین راحتی تموم شد

.سریع به اطرافم نگاه کردم

همش احساس میکردم الان سورن سر میرسه. از واکنشش  
.میترسیدم

.نگاهی به ساعت انداختم

هنوز وقت داشتیم تا کارم و راحت انجام بدم

دقیقا یادم نیست

که بعد چند دقیقه پرستاری که قرص میفروخت اومد

چهرش و اصلا یادم نیست. فقط میدونم اونم مثل من استرس داشت.

اگه کسی میدیدش قطعاً برای کارش مشکلی پیش می اومد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 08:56 23.09.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#



پارت\_۲۹۳#

سارا

کم مونده بود از استرس همونجا غش کنم. امیدوارم سورن آدم

!وقت شناسی باشه و الان نیاد

...یادم نیست گفت چند تا بخور

چه جوری بخور فقط میدونم برای سقط بچه خیلی خوب عمل  
میکنه.

فقط پول و گرفت و رفت.

انگار که اصلا نبوده. باید در اولین وقت کارو تموم کنم

دوباره پیش سودا برگشتم

کاش میتونستم دستشو بگیرم تا بهم تضمینان بده که راهم  
اشتباه نیست

تصمیم گرفتم پیش سورن برگردم. این بهترین فرصت برای  
...فرار بود

اما پای رفتن نداشتم

دلهم نمیخواست بیشتر از این منتظرش بذارم

از بیمارستان متنفرم. همه جاش بوی مرگ و بدبختی میده

از بیمارستان که بیرون اومدم،

نفس عمیقی کشیدم و هوای آلوده تهران و به ریه هام کشیدم

چشم چرخوندم تا ماشین سورن و پیدا کنم

ماشین جای قبلیش بود و از همین دور سورن که سرش روی  
فرمون بود مشخص بود

آروم و با اطمینان قدم برداشتم سمتش

باید ازش تشکر میکردم که گذاشت خواهرم و بینم

به ماشین رسیدم و خم شدم و بهش زل زدم. انگار فارغ از دنیا بود

.و توی عالم خودش غرق بود

.چند ضربه آرام له شیشه زدم تا بلند بشه

.یک دفعه با شتاب طرش و بلند کرد به طرفم چرخید

.انگار باورش نمیشد برگردم و حالا روبروشم

.از ماشین سریع پیاده شده و ماشین و دور زد

حرکت شتاب زدش ،

.باعث شد یک قدم عقب برم که فهمید ترسیدم

با چشمای ناباورش نگام کرد

بر.. برگشتی؟؟؟\_

لبخند لرزونی زدم

مگه قرار بود برنگردم؟؟\_

گفتم که میام

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [20:38 24.09.19]

...!صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۹۴#

## سورن

سرم و روی فرمون گذاشتم. اهی از ته دلم کشیدم

مطمئن بودم دیگه هیچوقت سارا و نمی بینم

اگه میرفت دیگه دنبالش نمیگردم

با اینکه دوستش دارم اما دلم نمیخواد دیگه با زور پیش خودم  
نگهش دارم

اگه قرار بود باهام خوب بشه تو این مدت اتفاق می افتاد

یه ربع تو همون حالت بودم و حوصله بلند شدن و نداشتم

اعصابم به هم ریخته بود و اصلا تمرکز نداشتم

چند ضربه به شیشه ماشین خورد. سریع سرم و بلند کردم که با دیدن سارا حیرت کردم

این باور کردنی نبود... امکان نداشت... داشتم خواب میدیدم

باید حسش میکردم تا مطمئن میشدم که خودشه  
بلافاصله از ماشین پیاده شدم با قدم های بلند خودم

و بهش رسوندم که یک قدم عقب گذاشت

ایستادم تا عقب تر نره...یک بار ریسک کرده بودم دیگه امکان  
نداشت این کارو بکنم

زبونم بند اومده بود قدرت تکلم نداشتم

بر...برگشتی؟؟؟\_

لبخند زد

مگه قرار بود برنگردم؟؟ گفتم که میام\_

دستم جلو بردم و دستش و گرفتم. دست هاش سرد بود

خدارو شکر کردم که به حرف دلم گوش کرده بود و نداشته بود  
تنها باشم



جوابش و با خوشرویی دادم

نه عزیزم. بیا بشین خسته شدی سرپا\_

درو براش باز کردم تا بشینه که نیم نگاهی بهم کرد و توی  
ماشین نشست

درو بستم و دور زدم تا خودمم کنارش بشینم

نمیخواستم لحظه ای تنه‌اش بذارم

ماشین و روشن کردم و راه افتادم

سارا جان، گرسنه نیستی؟؟\_

چرا ضعف کردم\_

تصمیم گرفتم که جایی برای غذا خوردن بریم. خودمم گرسنه بود

تا حالا متوجه اش نبودم

دستش خیلی ظریف بود،

وسوسه میکرد تا لمسشون کنم

بعد کمی کلنجار رفتن و ترسیدن از واکنشش بالاخره دستم

جلو بردم تا دستش و توی دستم بگیرم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 20:28 26.09.19]

..! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۹۵ #

سیا

.اهورا رفت داخل و منم ماشین و روشن کردم و به راه افتادم

همه حرصم و سر پدال ماشین خالی کردم و سرعتم هر لحظه  
بالاتر میرفت

...حرفای اهورا توی ذهنم پیچید

....گفت آرزو با کاوه در ارتباطه

.کاوه نیک زاد...پسر اخراجی دانشگاه

...دستی به شقیقه ام کشیدم

دیگه بهتر از این نمیشد...وارد بازی شده بودیم که

همه و درگیر خودش کرده بود...بخاطر یک رقابت

...همه و داشتیم فدا میکردیم

و حالا نوبت آرزو بود...اما

...من نمی داشتم آرزو هم مثل سودا...سارا

وحتی نفس قدبانی این بازی بشه...مگه مرده باشم

...بههم ریخته بودم...اصلا حالم خوب نبود

...غرور و غیرتم باهم جریحه دار شده بود

آرزو فقط خواهر بهترین دوستم نبود...جایگاه آرزو برام مهم تر  
بود...

...اما اون اصلا من و نمی دید

...اصلا توجهی به این همه حساسیت های من نداشت

...حالا کم کم داشتم درک میکردم رفتار های اخیرش و

...اهورا چندین بار آرزو وارد جمع هامون کرده بود

چون به همه بچه ها اعتماد داشت آرزو خواهر کوچک ترش و  
...همراه ما میکرد

از طرفی صمیمیت زیادش با اهورا باعث شده بود که اون و زیاد  
...ببینم

...اون موقع کوچیک تر بود و راحت تر باهاش برخورد میکردم

...اونم خیلی مغذب نبود

...اما بزرگتر که شد سرد تر برخورد کرد

دیگه رفتار هاش بچگانه نبود... فکر میکرد بزرگ شده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [20:30 26.09.19]

..! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۹۶ #

سورن

.دست سردش گرفتم و فشار آرومی بهش وارد کردم

...منتظر بود تا دستش و بیرون بیاره اما

فشار آرومی وارد کرد که متعجب شدم

لبخندی از ته دلم زدم

چقدر حس می‌کردم حالم خوبه

بالاخره بعد چند دقیقه رسیدیم

جلوی رستوران نگه داشتیم و باهم پیاده شدیم

هنوز دستش توی دستم بود و خوب بود که اعتراض نمی‌کرد

...دیگه از خدا چی می‌خواستم؟؟

من الان خوشبخت ترین مرد دنیا بودم



....و فقط این مهم بود سارا کنارمه

... دیگه چه اهمیتی داشت که از اهورا تو رقابت عقب بیوفتم؟؟

یا وقتی سودا بهوش اومد ممکنه لو برم و برام دردسر ایجاد  
... شه؟؟

اینا مهم بود وقتی که الان مثل مرد های دیگه کنار زنی که  
دوستش داشتتم،

راه میرفتم؟؟..نه..نه مهم نیست

دیگه هیچی غیر این لحظه مهم نیست

درو براش باز کردم تا وارد بشه،

ممنون زیر لبی بهم گفت

میزی و کنار پنجره انتخاب کردم تا بشینیم. سارا با لحن آرومی گفت:

من میرم دست هام و بشورم\_

پشت میز نشستم و به بیرون خیره شدم

کی میشد همه این کابوس ها تموم بشه؟؟

سارا فقط برای من باشه؟؟

من همون آدم خوشبخت و خانواده داری بشم که همیشه آرزوی بچگیم بود؟؟

همون آدمی که همه وقتش و صرف خانواده می کرد و یک مرد  
برای خونه و همسرش بود

...یک ستون محکم و قابل اعتماد بود

نه مردی که یک جا آرام و قرار نداشت

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 28.09.19 09:03]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۹۷#

آره بزرگ شده بود...اونقدر بزرگ که نیاز به محبت های جنس  
...مخالف داشت...نیاز به یک تکیه گاه داشت

من احمق همش دست دست میکردم...میترسیدم اهورا نارحت  
بشه...از به روز دادن این احساسی که توی وجودمه، طفره  
...رفتم

احساسی که بهش داشتم و مال یکی دو روز نبود...چند سال بود  
...که چشمم و گرفته بود

چند سال بود که بهش فکر میکردم و نگرانش میشدم...حالا باید  
هر جور که میشد اون و متوجه خودم میکردم...باید کاوه یا هر  
کسی دیگه ای که

هست و از میدون به در کنم...امشب قلبم ریخت وقتی فهمیدم  
که ممکنه دلباخته کسی دیگه باشه...اونم چه کسی کاوه نیک  
زاد...

سعی کردم تصویر کاوه و یادم بیاد...خیلی وقت بود که  
...ندیدمش...از من ۲ سالی بزرگتر بود

از همون اول هم بهش حس خوبی نداشتم...آدم از خود راضی  
بود...ولی نمیشد منکر جذابیتش برای دختر ها شد...شاید هم  
قیافه خشنش باعث جذب

...جنس مخالفش بود...لعنت بهش که اینقدر بد ذاته

چطور میتونه با احساسات یک دختر ۲۱ ساله بازی کنه...اونم  
فقط بخاطر کم نیاوردن تو رقابت

فقط دعا کنه که اشتباه کرده باشم و اون آدم ، کاوه نیک زاد  
نباشه...وگر نه روزگارش و سیاه میکنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 12:58 30.09.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۲۹۸#

سورن

.توی فکر خودم غرق بودم که متوجه اومدن سارا شدم

به روش لبخند زدم

وصله ناجوری بودیم توی رستوران... همه شیک و اتو کشیده  
بودن

نه مثل من اینقدر ظاهر پریشونی داشته باشن و مثل سارا مریض  
...احوال

رو بروم نشست و دست هاش و توی هم گره کرد  
خیلی دلم میخواست دوباره لمسشون کنم. حس خوبی داشتم

وقتی که فکر میکردم میتونم برای خودم داشته باشمش

گارسن اومد و منو هارو دستمون داد

تشکری کردم و رفت

خب...انتخاب کن چی بخوریم؟؟\_

:با چشمای درشتش نگام کرد

من انتخاب کنم؟؟\_

.آره. میخوام ببینم سلیقت چه جوریه\_

:شونه ای بالا انداخت و گفت

...شاید خوشت نیومد\_

.خودت انتخاب کن



لبخند لحظه ای از لبم کنار نمی رفت. حال وصف نشدنی  
داشتم

:منو و برداشتم

لجهاز...مممم...استیک خوبه؟؟\_

نگاهی بهش کردم

:که دوباره بیخیال شونه بالا انداخت

.تا به حال نخوردم..نمیدونم\_

.گارسن و صدا کردم و غذا و سفارش دادم

.بعد رفتن گارسن دوباره به سارا نگاه کردم

...پس بدون جای عالی اومدی...اینجا استیک هاش عالیهِ

...اگه بخوری مشتریش میشی

تو تمام مدت حرف زدنم سعی میکردم فضای سنگین بینمون و  
از بین ببرم

با انگشت رو میز خط خطی میکرد

:پوزخند صدا داری زد و گفت

...حتی اگ عالی ترین استیکم باشه

...هیچوقت مشتریش نمیشم

...اینجا واسه شماست که پولش و دارید

...نه مایی که هشتمون گرو نه مونه

لبخند رو دهنم ماسید

بد زده بود توی حاله

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 30.09.19 13:00

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۲۹۹ #

سعی کردم زیاد نشون ندم که حرفش حالم و بد کرده است

نباید بزارم که امروز چیزی حالم و بد کنه. حتی اگ اون حرف  
های نیش دار سارا باشه

:دوباره با خوش رویی بهش گفتم

اینکه غصه نداره..هر وقت خواستی خودم میارمت...باشه؟؟\_

نگاه از میز گرفت و با چشمای ریز شده نگام کرد

اینقدر نگاهش موشکافانه بود که ترجیح دادم به بیرون خیره  
شم. خب اون که نمیدونست دوستش دارم

و میخوای پیش خودم نگهش دارم

فکر میکرد برای سودا نگهش داشتیم. فعلا بی ارزش ترین قضیه  
تو این اوضاع اون سند هایی که قرار بود سودا برام بدزده

ارزشمند ترین اتفاق این روز هام جلو روم نشسته بود

با خودم قرار گذاشته بودم که اگه سودا بهوش بیاد بیخیال اهورا  
و سند هاش بشم. نفس و از شرکت اهورا بیرون میکشیدم

و بعدشم به هر قیمتی شده سارا و مال خودم میکردم

!سورن؟؟\_

با صدای آرومش توجهم بهش جلب شد. با دست هاش بازی  
... میکرد. مثلا اومدیم بیرون که یکم حالمون خوب شه

ولی هر دومون مثل آدم های افسرده روبروی هم نشستیم

!جانم؟؟ \_

:دوباره از همون نگاهش بهم انداخت و ادامه داد

سودا به تو چه بدهی داره؟؟ امروز وقتی رفتم بیمارستان \_  
...خیلی تعجب کردم

سودا کی همچین پولی داشته که بره همچین بیمارستانی توی  
بالا شهر؟؟

بالاخره پرسید. انگار خیلی با خودش کلنجار رفته بود تا پرسه  
به هر حال اونم حق داشت که بدونه چرا به این روز افتاده

نفس عمیقی کشیدم و جمله هارو توی ذهنم چیدم. دلم  
نمیخواست از این بیشتر از من بدش بیاد

سودا.. برای برداشتن یه مدارک و اسنادی به خونه رقیب من \_  
رفت..

ولی خب هیچوقت اون مدارک به دست من نرسید.

:با گیجی نگاهم کرد

!!خب؟؟\_

خب...انگار اهورا، همونی که سودا رفت خوشش...سر بزنگاه \_  
میرسه و سودا و گیر میندازه

...بعدشم اون و زندانی میکنه

:پرید توی حرفم

...مثل تو...چه جالب دوتا خواهر به درد مشترکی دچار شدن\_

.بعدم پوزخندی زد که تا عمقم و سوزوند

اما حالا دقیقا نمیدونم چی میشه که سودا فرار میکنه میاد\_

پیش من...خب من فکر میکردم تو سودایی و داری دروغ

...میگی

بعدشم که باز از دست من فرار کرد...دیگه پیداش نکردم

@sabrcoon



[صبر کن دارم عاشقت می‌شم, 04:21 03.10.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت می‌شم#

پارت\_۳۰۰#

...منتظر نگاهم می‌کرد

نمیدونستم چطور باید میگفتم که چه بلایی سر سودا اومده و

!!من باعثش بودم؟؟

...تا اینکه یک شب توی مهمونی که اهورا اونجا دیدمش\_

جیک تو جیک با اهورا بود...من عصبی شده بودم این شرکت و پیشرفتش برام مهم ترین چیز بود...حالا که میدیدم یکی از آدم...های خودم با دشمنم دست به یکی کرده...بههم ریخته بودم به کاوه گفتم هر جور شده سودا و از خونه اهورا بکشه بیرون که انکار آدم هاش با سودا درگیر شدن و بخاری که توی آشپزخونه بوده میوفته و همه چی می سوزه

:نگاهی به صورتش که قرمز شده بود کردم

اوناهم فرار میکنن...سودا...نمی تونه فرار کنه و گرفتار آتیش \_ میشه...تا اینکه انگار اهورا سر میرسه و سودا و نجات میده...خودشم صدمه می بینه...اهورا و سودا توی بیمارستان...بستری بودن

...اهورا الان خونه است...اما سودا

بسه دیگه نمیخوام بشنوم...گند کاریات اینقدر تعریف کردنی \_  
...نیست که با آب و تاب توضیح میدی

سرم و انداختم پایین. حرفی نداشتم که بزخم تا آرومش  
کنم. چند دقیقه سکوت بینمون بود

سورن، اهورا دقیقا کیه؟؟ \_

اهورا فراهانی...دوست دوران دانشگاه ام...توی دانشگاه باهم \_  
آشنا شدیم و دوستای خوبی برای هم دیگه شدیم...خب ما هر  
...دو دارو سازی خوندیم

کاوه هم داروسازی خونده...وضع مالیه کاوه خوب نبود و نسبت  
به ما دونفر شرایط مالی بدتری داشت...از شهرستان می  
اومد...بدون هیچ کلاسی و کتابی یا معلم خوبی داشت توی یکی  
...از بهترین دانشگاه های کشور درس میخوند

پیش یه مشت بچه سوسولی که با پولای باباشون و هزار کلاس  
....جو رواجور به زور قبول شدن

...میخواست مثل بچه پولدار ها رفتار کنه

کاوه خیلی باهوش...خب خوش قیافه هم هست...فقط پول  
...نداشت

توی دانشگاه دست به هر کاری زد برای پول درآوردن...اونم پول  
...قلنبه

اهورا موافق این رفتار هاش نبود...منم نبودم اما درکش  
...میکردم

...اهورا لای پر قو بزرگ شده بود

...من شرایطم به کاوه نزدیکتر بود

برای خودم آب ریختم...یاد آوری روز های جوونی هم خوب بود  
..و هم بد

یه بار کاوه سهل انگاری کرد و توی دانشگاه لوش \_  
..دادن...بعدشم اخراج شد

:پرید توی حرفم

مگه چیکار کرده بود که اخراجش کردن؟؟ \_

نفس عمیقی کشیدم...چقدر اون روز ها بد بود

...مواد ازش گرفتن...توهم زا \_

..به دانشجو ها میفروخت

...خدای من...غیر قابل باوره\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |05:02 04.10.19

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰۱#

.گارسن غذا هارو آورد و روی میز چید

.نگاهی به سارا انداختم که توی فکر و بهت بود

تشکری از گارسن کردم و اون رفت. به غذاها اشاره کردم و به  
سارا گفتم:

...غذا تو بخور سرد میشه از دهن میوفته\_

تو..چطور میتونی با همچین آدمی دوست باشی؟؟\_

پوزخندی به گذشته خودم زدم. حالا انگار من خودم چه آدم  
پاکی هستم

.نترس من از کاوه بدتر نباشم بهتر نیستم\_

.ساکت شد. انگار اونم جوابی برای من نداشت

بعدش من و اهورا فارق التحصیل شدیم. خب من چندان پولی \_  
برای زدن شرکت نداشتم

...اما اهورا از پدر بزرگش پول ارث رسیده بود

انگار این نوه اش و خیلی دوست داشته یه سهمی براش گذاشته  
...کنار

یه درصدی هم من پول گذاشتم که کنار پول اون هیچ بود...من  
رسمًا توی شرکت اون مثل یک کارمند معمولی بودم...به غرورم  
...برخورده بود

...کاوه بعد یک مدت اومد

...با دست پر... بهم پیشنهاد یه شراکت و داد

...شرکت نوپا دارو سازی من و کاوه...وسوسه شده بودم



هرچند شرکتی که کاوه ازش میگفت کوچیک تر از شرکت اهورا  
..میشد

اما امکان موفقیتش خیلی بالا بود...من تصمیم گرفتم که پولم و  
... از شرکت اهورا بکشم بیرون

اهورا شکه شد نمیدونست که چرا یک دفعه من بخوام همچین  
...کاری کنم

تو اون موقع پولی نداشت تا سهمم و بخره...برای همین یکی از  
....دوستاش،سیامک افشار سهم من و خرید

...اهورا فکر میکرد میخوام از کشور خارج بشم

اما من بعد از مدتی شرکتم و تاسیس کردم  
اوایل زیاد رقیب قدری نبود

توی شرکت های داروسازی اما بعد تر اسمی در آورد تو بازار  
...دارو

... اهورا فهمید پشت این شرکت نوپا و جدید منم...عصبی شد

از اونجا رقابت بینمون شروع شد...کاهه میخواست هر جور شده  
..اهورا زمین بزنه

...چون فهمیده بود کسی که توی دانشگاه لوش داد اهورا بود

...همه موفقیتمون هم به اون سند ها بستگی داشت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 23:41 05.10.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰۲#

سارا

یه هفته ای از دیدارم با سودا میگذشت اما هنوز از قرص ها  
...استفاده ای نکرده بودم

...همش داشتم دست دست میکردم

نمیدونم چه دردی بود که قبل از گرفتن قرص ها کاسه چه کنم  
چه کنم دستم بود و حالا که کار و میتونستم تموم کنم تعلل  
...میکردم

...هنوز تو شوک حرفای سورن بودم

چطور میشه دوتا دوست قدیمی حالا اینقور باهم دشمنی داشته باشن؟؟

یا کاوه چطور میتونسته واسه منفعت خودش، چندتا دانشجو دیگه آلوده مواد کنه؟؟

از همون اولی که کاوه و دیدم نسبت بهش احساسی بدی پیدا کردم...

انگار توی چشماش کینه و نفرت لونه کرده...یا وجودش پر از...نفرته

نمیدونم چرا...اما دوست داشتم همه تقصیر ها و گردن کاوه  
...بندازم

...شاید اگه اون نبود اهورا و سورن باهم خوب میشدن  
...بعدش من و سودا اینطور آلاخون بالاخون نبودیم

سودا...امیدوارم اهورا مثل سورن نباشه...یعنی ممکنه خواهرمم  
به درد من دچار شده باشه؟؟

همون حس بی ارزش شدن و چشیده باشه؟؟ کاش میشد از  
سورن بپرسم اهورا هم به اندازه تو آشغاله؟؟

سورن بعد از اون روز با من خیلی بهتر از قبل شده...شاید  
...باورش نمیشد که من برگشتم و فرار نکردم

واقعیتش برای خودمم عجیبه که چرا برگشتم؟؟  
و بعدش خودم و گول میزنم که من جایی یا کسی اون بیرون  
...نداشتم که بهش پناه ببرم

...تو این مدتی که اینجا بودم متوجه رفت و آمد یک دختر شدم

...یک دختری که معلومه برای سورن مهمه

...دیدمش دختر قد بلندی بود و زیبا بود

هر وقت میاد با سورن میرن تو اتاق کار سورن و بعد چند دقیقه

...صدا داد و بیداد سورن میاد

توی حرفاش فهمیدم که اسمش نفس...سورن همش میگفت که

..زندگی خودت و به باد نده

...یا اینکه دیگه نیازی به بودن اونجا نیست

اما کجا؟؟

...وقتی هم که میرفت

بعدش نمیشد به سورن نزدیک شد

...چون به شدت عصبی و به هر چیزی گیر میده

...دلم میخواست بدونم کیه

فکر نمیکنم دوست دختر یا معشوقه باشه...شاخک های زنونم به

...کار نیوفتاده بود

اما اگه دوست دخترش باشه خیلی بی شعور بازیه که اون بیاره  
...تو خونه ای که یک زن توی اون خونه زندگی میکنه

می تونست غلط هاش و بیره جای دیگه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 07:00 07.10.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰۳#

...تا سون بیاد خونه ۳ ساعتی وقت داشتم

...دیگه تصمیم خودم و گرفته بودم



... وجود این بچه وبه هیچ وجه نمیخواستم

...مبخواستم از شرش خلاص بشم

اگه زیادی لغتش میدادم ممکن بود بهش وابسته شم و بعد نتونم  
از بین ببرمش

...آره...بهتر بود از بین بره

این یک بچه نامشروع بود...بچه ای که هیچکس منتظر به دنیا  
...اومدنش نیستن

بچه ای که مادرش از پدرش متنفر بود

بعد یک ساعت فکر کردن و قدم زدن بالاخره با خودم کنار  
...اومدم

نگاهی به کیفم که روی تخت بود کردم...پرستار نگفت چطور  
...بخور...یا بعدش چه اتفاقی میوفته

فقط گفت قرص سقط بچه است...خدا کنه خونریزی بعدش خیلی  
...حالم و بد نکنه

قرص از توی کیف برداشتم و یکم نگاهش کردم...قبل از اینکه  
...پشیمون بشم از اتاق خارج شدم

...به آشپزخونه رفتم و لیوانی برداشتم از شیر آب ریختم

...به پشت قرص نگاه کردم

...لعنتی چرا هیچی توضیحی نداده بود...لبم زیر دندونم گزیدم

سارا؟؟ چیکار میکنی؟؟ \_

...هینی کشیدم و لیوان از دستم افتاد زمین و هزار تیکه شد

با وحشت به طرف سورن برگشتم... قرص توی مشتم پشت سرم  
...قایم کردم

...داشتم سخته می کردم

...سورن با تعجب به من نگاه کرد

...چیشد یک دفعه؟؟ نیا جلو پر شیشه اس \_

مثل بید میلرزیدم و قدرت حرکت کردن نداشتم...توی دلم  
...دست به دامن تمام کائنات شدم

خدا آخر و عاقبت مارو به خیر کنه...کتش و در آورد

و آستین های لباسش و زد بالا...جارو از زیر اپن آورد بیرون و  
...اومد جلو

همونطور آروم شیشه هارو جمع میکرد و بعد ریخت توی سطل  
آشغال...به طرفم اومد

که نا خودآگاه جیغ بنفشی کشیدم...سورن سر جاش وایستاد و  
...چشماش بست

:مطمئن بودم رنگم مثل گچ شده...عصبی و با تعجب گفت

چته هی جیغ میزنی؟؟\_

لولو خورخوره که نیستم...سارا...چرا اینقدر رنگت پریده؟؟

...قدرت حرف زدتم نداشتم

...کلا همه چی دست به دست هم دادن تا من و بدبخت کنن

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 08.10.19 04:29

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰۴#

سارا

چرا اینقدر رنگت پریده؟؟ چیزی شده؟؟؟\_

فقط تونستم سرم و تگون بدم که نه چیزی نشده فقط من دارم  
...میمیرم از ترس

بسته قرص و بیشتر توی مشتم فشار دادم...شاید یکم از ترسم  
...کمتر میشد

...سورن با چشم های مشکوکش نگام میکرد

...چشماش از همیشه ترسناک تر بود

...از همیشه تیره تر

نگاهش به دست هام که پشتم بود، افتاد... اخم هاش رفت توی  
...هم

چی توی دستاته؟؟ \_

نه فشار دادن بسته قرص فایده نداشت... چند تا نفس عمیق  
...کشیدم که از چشم های تیزش پنهون نموند

...سعی کردم حداقل یه حرفی بزنم تا بدتر نشده

...هی...هیچی \_

پوزخندِ صدا داری زد...خدایا خودت کمکم کن

هیچی نیست و قایمش کردی؟؟ منو چی فرض کردی؟؟\_

سارا...چیه تو دستت که اینقدر ترسیدی؟؟هان؟

...هر لحظه هی صداش بالا تر میرفت

...وقتی گفت «هان» از صدای فریادش چشمام و بستم

:خواستم از اون موقعیت فرار کنم که داد زد

کجا؟؟\_



...به طرفم هجوم آورد...بازوم و توی دستش گرفت و فشار داد

اینقدر ضعیف بودم که درد بازوم و تاب نیاوردم...آخ آرومی  
...گفتم

...اما دستم و از پشتم جلو نیاوردم

:از بین دندون های چفت شده اش غرید

زبون آدم میزاد حالت نیس نه؟؟\_

بعد من و برگردوند و مچم گرفت توی دستش. فشاری بهش  
...آورد...ولی باز نکردم

... فشار دستش و بیشتر کرد تا کم آوردم و دستم و باز کردم

قرص و از دستم برداشت و من به طرفش برگشتم... بدبخت  
... شدم

با بهت به بسته قرص نگاه میکرد... انگار درکش برایش سخت  
.. بود

هر لحظه منتظر بودم که غش کنم و بیوفتم زمین... خدایا به دادم  
... برس

:صدای بهت زدش توی حلزونی گوشم پیچید

سارا... این چیه؟؟؟ \_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, |09.10.19 08:27

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰۵#

سارا

سارا این چیه؟؟\_

حالا دیگه داشت من و نگاه میکرد...جرئت مستقیم نگاه کردن

...نداشتم

بدنم به طرز وحشتناکی میلرزید و هیچگونه کنترلی روش  
نداشتم....سعی کردم تا حداقل نگاهش کنم تا بدتر از این ضایع  
...نکردم

چشم هاش درشت شده بود و سفیدیش به قرمز میزد...آب  
...دهنم و قورت دادم

قرص و بالا آورد توی جلوی صورتم تکون داد سرم عربده  
:کشید

بهت می‌گم این چیه؟؟ مگه کری؟؟\_

با شنیدن صدایش قالب تهی کردم... نه نمیشد به چشماش نگاه  
...کرد... از من بر نمیومد توی چشماش نگاه کنم و دروغ بگم

سعی کردم فکرم و جمع کنم تا از این مخمصه نجات پیدا  
کنم... شاید هنوز نفهمیده باشه چیه... شاید فکر میکنه  
...میخواستم خودکشی کنم... نباید بند و آب بدم

...باید حساب شده عمل کنم

....این...این قرص تقویته...دکتر بهم...\_

با صدای بلندش حرفم و قطع کرد... احساس ضعف شدیدی توی  
...زانو هام حس کردم

این قدر بهم دروغ نگو...من و خر فرض کردی؟؟ فکر کردی من \_  
نمی فهمم این چه کوفتیه؟؟

یک دفعه خاموش شد...اومد جلو و بازو هامو توی مشتش گرفت  
...و جلو کشید

احساس میکردم یکم دیگه بگذره دستام میشکنن اینقدر که  
...فشار میداد

...بغض کرده بودم و اشک تا پشت پلکم اومده بود

:با صدای آرومی گفت

مگه تو حامله‌ای سارا؟؟...هان؟؟ \_

...منتظر نگاهم میکرد... نه قدرت تکلم داشتیم و نه قدرت حرکت

...نگاهش هر لحظه تاریک تر و خشمگین تر میشد

سکوتهم کفریش کرد که به شدت تکونم داد و توی صورتم داد

زد:

...حامله‌ای؟؟ دِ حرف بزن یا لا \_

فقط تونستم سرم و آروم بالا پایین بدم و آره ضعیفی از گلوم

...خارج شد

...بهت زده داشت نگام میکرد... برایش غیر قابل باور بود

اون وقت... اون وقت این کوفتی هارو خوردی که بچه من و \_  
بندازی؟؟ آره؟؟

...دوباره آره ضعیفی گفتم و اشک لجوجم ریخت روی گونم

به یک باره دستام و ول کرد که باعث شد تعادلیم و از دست بدم  
...و کمی عقب برم

...پشتش و بهم کرد و دستش و لای موهایش کشید



به هیکل مردونه اش نگاه کردم که چطور سایه انداخته بود روی  
...تن ظریف و دخترانم

ظرف روی میز و برداشت و به سمت دیوار آشپزخانه پرت کرد  
...که ظرف هزار تیکه شد و هر کدام یه طرف پرتاب شد

...چشمام تا آخرین حد از ترس درشت شده بود...خدای من

نه...این صدا نمی تونست صدای رعد و برق باشه...هوا صاف  
...صاف...این صدای بلند مرد روبروم

هیچ میفهمی میخواستی چه غلطی بکنی دختره \_  
...احمق...میخواستی بچه من

...سورن و بندازی

...تمام جرئتم و توی صدام جمع کردم...دیگه سکوت بست بود

...هر چه قدر خفه شدم دربرابرش بست بود

...صدایی که توی اشپزخونه پیچید بی شباهت به صدای من بود

بچه ای که با تجاوز پدرش و نفرت مادرش به وجود بیاد...به \_

...دنیا نیاد بهتره

...این بچه حروم زاده اس

با تموم شدن حرفم دیگه نفهمیدم چی شد...به طرفم خیز

...برداشت و قبل از واکنش من توی دهنم زد

پوست صورتم کش اومد و سوخت...یکی از سورن خوردم یکی از  
...دیوار

قبل از افتادنم روی زمین دستش و دور گلوم انداخت و فشار  
...داد

...در عرض ثانیه احساس خفگی کردم  
:از بین دندان های چفت شده اش غرید

برای من بلبل زبونی میکنی؟؟...سورن نیستم اگ آدمت \_  
...نکنم

و رفت...منم گوشه آشپزخونه سرفه های پی در پی برای ذره ای  
...اکسیژن میکردم

و نمی دونستم به کدوم دردم باید ناله کنم؟؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 12.10.19 09:43

...! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۰۶ #

سارا

سورن نیومد...امکان نداشت من و شب تنها بزاره...میدونست  
بعد از اون بدبختی هایی که از سر گذروندم...از تنهایی و تاریکی  
میترسم...هرچند من از خودش هم میترسم...اما از بی پناهی به  
...خودش پناه میبرم

ساعت دو نصف شب شد و من هر لحظه عصبی تر  
میشدم...خیلی دلم میخواست با بچه ۳ ماهم حرف بزنم تا ترسم  
کمتر بشه...اما نمی خواستم خودم و وابسته این طفل  
کنم...بزرگترین دردم این بود که نمی دونستم تکلیفم با سورن و  
توله سگش چیه؟؟

عصری که رفت قرص هارو هم برداشت...انگار میترسید که بلایی  
...سر خودم و بچه بیارم

البته بعید هم نبود که ترسش درست باشه...من کوتاه نمیام به  
...هیچ عنوان

تلویزیون و روشن کردم و الکی کانال هارو بالا پایین  
کردم... سعی میکردم به ساعت نگاه نکنم... نمیدونم چه مرگم  
بود...

به جای اینکه نگران جون خودم باشم... نگران دیر کردن سورن  
بود... از دست خودم و این احساسات متفاوت درونم کلافه  
بودم...

ساعت های دو و نیم نصفه شب بود که صدای اومدن ماشین از  
... حیاط اومد... به سرعت بلند شدم و به طرف پنجره رفتم

دلم میخواست خودم و بزنم که از اومدنش اونم سالم خوشحال  
شدم...

من داشتم با خودم چیکار میکردم؟؟

ماشین خاموش شد و از ماشین پیاده شد... خیلی یک دفعه ای  
...سرش و به طرف پنجره بالا آورد... سریع خودم و کنار کشیدم  
... با کف دست زدم توی پیشونیم

خاک تو سرت کنن سارا... حالا فکر میکنه عاشق سینه  
...چاکشم

به اتاقم رفتم تا باهاش روبرو نشم... اصلا دلم نمیخواست اتفاقات  
عصر تکرار بشه... هنوز کبودی گردنم و جای انگشت هاش روی  
... صورتم باقی بود

...دیگه دلم نمیخواست خودم و رنگی تر از این کنم

جلوی آینه رفتم و به گردنم نگاه کردم که یک رد افتاده بود  
روش...مردک وحشی...داشت به کشتنم میداد...بیشعور...اصلا  
بلد نیست

...با یه خانم...اونم حامله چطور باید بر خورد کنه

...از پر توقع بودن خودم هم خندم گرفت هم حرص خوردم

چه انتظاراتی من دارم...مثلا وقتی فهمید میخوام بچش سقط  
میکنم بیاد ناز و نوازشم کنه...یا از تقدیر و تشکر کنه...اونم  
...کی؟؟سورن

صدای باز و بست شدن در، خبر از اومدنش میداد...به طرف  
تختم رفتم و روش دراز کشیدم...نمی دونستم باید چطور باهاش  
...روبروشم

دلَم میخواست بینمش و بدونم مثل صبحِ عصبی...یا نه؟؟



نمیدونم چند دقیقه از اومدنش میگذشت که در اتاق با تقی باز  
شد...چشم هام و سریع بستم...اینجا چیکار میکرد؟؟

...چراغ و روشن کرد

...فکر کنم کنار وایستاده بود و مستقیم زل زده بود بهم

:صداش و شنیدم

.پاشو خودت و به خواب نزن\_

انگار دستم و خونده بود...آروم لای پلکم و باز کردم و به یقه  
...لباسش نگاه کردم

گفته بود که چقدر چشماش جاذبه دارن؟؟

...از همین جاذبه چشماش فرار میکردم

..یا لا بیا بیرون کارت دارم\_

از تخت پایین اومدم و دنبالش راه افتادم...رفت و روی مبل  
...نشست...نزدیک ترین مبل بهم و انتخاب کردم و نشستم

...زیر چشمی نگاهش کردم ک به یک نقطه نامعلوم زل زده بود  
معلوم نیست چیکارم داشت...حالا اومده بود و به زمین نگاه  
...میکرد

بعد چند دقیقه سرش و آورد بالا و سر تا پام و نگاه کرد...باز  
..همون سورن عنوق شده بود

بسته دیگه ای از اون قرص نداری؟؟\_

..گوشه لبم و زیر دندونم گزیدم...بالاخره بحث و پیش کشید

البته من فکر میکنم ای کاش بسته دیگه ای داشتم تا زودتر  
راحت میشدم

نه...ندارم\_

:سرش و تکون داد

امیدوارم راست بگی...خب میشنوم؟؟\_

گنگ نگاهش کردم...چی و میخواست بشنوه؟؟انگار فهمید  
متوجه منظورش نشدم

کی بهت قرص و داد؟؟\_

پولش و از کجا آوردی؟؟ هوم؟؟

...باید تمام تلاشم و بکنم که زری خانم به دردسر نیوفته

...اصلا دلم نمیخواست سورن بر خوردی باهاش داشته باشه

..قرص و از بیمارستان...از یک پرستار گرفتم\_

:ابرو بالا انداخت و پوزخند زد

جالبه... پس واسه سودا نرفتی... پولش و از کجا آوردی؟؟ \_

...این دارو ها گرونن و توی دارو خونه ها توزیعش ممنوعه

اگه الان سورن روبروم نبود میزدم توی سرم... از بس که گیج و

...حواس پرتم

چطور یادم نبود که سورن داروسازی خونده و شرکت دارو سازی

داره؟؟

...ببین سورن... من خیلی بهش اصرار کردم \_

...اون بنده خدا نمیخواست کمکم کنه.. اما من قسمش دادم

...ببین هر چی هست مقصر منم نه کس دیگه

:اخم کرد و تیز پرسید

..کی و میگی؟؟ بگو قرار نیست اتفاقی برای کسی بیوفته \_

کمی دودل بودم که بگم یا نه؟؟

...ولی خب دلم نمیخواست بهش دروغ بگم و بدبینش کنم

زری خانم...یک گردن بند طلا داشتم برام فروخت...خیلی \_  
...سعی کرد از زیر مسئولیتش شونه خالی کنه

..اما من راهی براش نداشتم

سورن تورو جون هر کی دوست داری بهش کاری نداشته  
...باش...خواهش میکنم

سری تکون داد و دوباره توی فکر رفت اما طولی نکشید که  
..حواسش جمع حال شد

سورن؟؟...تکلیف این بچه چیه؟؟\_

میدونی که دلم این بچه و نمیخواد...من و یاد بدترین اتفاق های  
...زندگیم میندازه

این بچه به چه دردت میخوره لج نکن

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 06:34 14.10.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰۷#

...تونم بچه ای و دوست داشته باشم که پدرش بدترین

...بسه دیگه\_

...خاموش شدم...تا همینجا هم زیادی براش بلبل زبونی کردم

...منتظر بهش نگاه کردم

این مرد چرا این بچه و میخواد؟؟

:انگشتش و جلوم تکون داد و گفت

...این بچه هر جور شده به دنیا میاد\_

...اگه اتفاقی واسه بچم بیوفته مسببش و تو میدونم سارا

...و بدون بلایی سرت میارم که حتی فکرشم نمی تونی بکنی

...اما من این بچه و نمی خوام\_

..چرا نمی فهمی...من این بچه و دوست ندارم

بعد یه مدت باهاش کنار میای و مجبوری که دوستش داشته \_

...باشی

اخم کردم

...مجبورم منظورت و نمی فهمم\_

:از جاش بلند شد پوزخندی به صورتم زد

...یادت نرفته که...وقتی میخواستی بزارم که سودا و ببینی\_

بهم گفתי بعدش هرچی من گفتم همون میشه؟؟

...حالا باید به قولت وفا کنی

عجب غلطی کردم ها...من تو اون لحظه یه چیزی گفتم تا راضی

..باشه

...اگه خواستش غیر معقول باشه قبول نمی کنم



حالا چیکار میخوای برات بکنم؟؟ نکنه میخوای مثل سودا برم \_  
دزدی؟؟

...نه... تو جنم سودا و نداری\_

...کار سختی نیست... اینطور هم به بچمون علاقه مند میشی

...هم به قولت وفا میکنی

چرا اینقدر کشش میدی؟؟\_

داری نگرانم میکنی. چیکار میخوای برات بکنم؟؟

...به عقدم در میای\_

صداش توی سرم لارها پیچید...و من فکر کردم  
....این مرد غیر قابل پیش بینی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 08:48 15.10.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰۸#

سورن

به عقدم در میای\_

:چشم هاش درشت شد و با صدای جیغ ماندی گفت

چییییی؟؟ \_

.فکر نکنم حرفم نا مفهوم بوده باشه...زنم میشی \_

بلند شد و روبروم وایستاد...با ناباوری نگام میکرد...بعد عقد  
...کردن بهش میگفتم که چقدر میخوامش

...چقدر برام وجودش با ارزشه

سورن...تو میفهمی چی میگم؟؟ زنت شم؟؟ من بچه توام \_

..نمیخوام چه برسه به تو

غرورم با حرفش شکست...میدونم باهاش بد کردم اما...دلیل  
نمیشه یه سره توی صورتم بکوبه که ازم متنفره...منم مردم و  
غروری دارم...اینقدر دوستش داشتم که تمام این حرفاش و  
...سعی کنم نادیده بگیرم

اگه هر دختر دیگه ای بود قطعاً چیز خوبی درانتظارش نبود...اما  
...این سورن پر مدعا همیشه در برابر این دختر کم میآورد

:سعی کردم خونسرد باشم تا پی به ناراحتیم نبره

به هر حال...این مشکل توئه...بعدشم یه قولی دادی پاش \_  
....باش...تازشم سودا به من بدهکاره...تو جای بدهیش

به من چه سودا به تو بدهکاره؟؟ خودت مشکلت و باهات حل \_  
...کن... دست از سر من بردار

...من موندم من چه فایده ای برای تو دارم که نگهم داشتی

نمی فهمید درد منو... حقم داشت اون که مثل من عاشق نشده  
...بود

اونم عاشق دختری که هر روز جلوی چشماشه اما نمی تونه  
...بهش دست بزنه و مال خودش کنه

خودتم میدونی من کاری و بخوام انجام میدم... کسی نمی تونه \_  
...من و از کاری منع کنه

به سمت اتاقم رفتم تا بخواهم که با یاد آوری چیزی به طرفش  
برگشتم

راستی... خوب از خودت و بچم مواظبت میکنه... اصلا دلم \_  
نمیخواد اون بچه آسیبی ببینه... شیر فهم شد؟؟

:با حرص گفت

نه نشد \_

کم کم میشه \_

...به اتاق رفتم و در و پشتم بستم... امروز روز سختی بود  
سرم درد میکرد... چند تا مشت محکم بهش زدم تا دردش برام  
...قابل تحمل تر شه

دستم و توی جیبم کردم تا گوشی و دربیارم که به چیزی  
خورد...درش آوردم که دیدم بسته قرص...پوزخندی به خودم  
زدم

...و بسته قرص و روی میز انداختم

وقتی قرص و دیدم خیلی تعجب کردم... از طرفی خوشحال و از  
طرفی ناراحت بودم...خوشحال بودم که بالاخره یک نور امیدی  
...برای بودن با سارا پیدا شد

اما ناراحت بودم...داغون شدم وقتی گفت حروم زاده...تا حالا  
اینقدر توی عمرم احساس

...بدی نداشتم...بچه من هر چی که بود حروم نبود

اینقدر از عصر عصبی بودم که اصلا به اینکه دارم پدر میشم فکر  
...نکردم...یه حس عجیبی داشتم

اینکه یه تیکه از وجودم توی رحم زنی که دوشش دارم، داره  
رشد میکنه...حس عجیبی

پدر شدن چطوریه؟؟ زیاد نتونستم از نعمت پدر و مادر داشتن  
...استفاده کنم...وقتی یه بچه ده ساله بودم از دست دادمشون  
فقط یادمه پدرم خیلی مرد آرومی بود...همیشه خانواده دوست  
...بود...مادرم و خیلی دوست داشت

دلَم میخواد پدری مثل پدرم باشم...تا بچم همیشه خوبی هام  
یادش باشه...حالا همه زندگیم هدف دار شده بود...میخواستم  
خانواده ای تشکیل بدم...سارا و عاشق خودم میکنم...میتونم با  
استفاده از بچه پابند زندگی خودم کنم...نگهش میدارم پیش  
... خودم...حتی شده با چنگ و دندون



...اون باید عاشق من و بچم باشه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [08:10 16.10.19]

...!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۰۹#

کاوه

پوف کلافه ای کشیدم و تلفن و انداختم روی صندلی  
کنارم...عجب سیریشیه این...دست بردار نیست حالا...اگه  
...مجبور نبودم تحملش نمی‌کردم  
بالاخره صفحه گوشی خاموش شد...بعد چند ثانیه دوباره باهام  
...تماس گرفت

ول کن نبود انگار...ترجیه دادم جواب بدم تا ببینم چی  
میگه...سعی کردم لحنم شاد باشه و نفهمه از تماس هاش کلافم  
...کرده

:دکمه اتصال و زدم و گوشی روی اسپیکر گذاشتم

جانم عزیزم؟؟؟\_

:صدای دخترونه و نازش توی گوشم پیچید...لحنش دلخور بود

چرا جواب تماس هام و نمیدی؟؟ میدونی چقدر بهت زنگ \_  
زدم؟؟

عزیزم گوشی توی ماشین بود...وقتی اومدم خواستم بهت \_  
زنگ بزنم که دوباره تماس گرفتی... کجایی؟؟

دانشگاهم. تو کجایی؟؟ \_

نگاهی به ساعت کردم...میتونستم ببینمش...نباید بذارم فکر  
...کنه سرد شدم یا حوصله این رابطه و ندارم

من بیرونم...کی کلاست تموم میشه پیام دنبالت؟ \_

حس کردم صداش خوشحال تر شد...این دختر واقعا درگیرم  
...شده بود

.دوساعت دیگه تمومه\_

:راهنما زدم و توی خیابون پیچیدم

.پس منتظرم باش میام دنبالت\_

خداحافظی کردیم و قطع کردم...اگه مجبور نبودم اصلا طرفش  
نمیرفتم...دیگه پیر شده بودم و حوصله دختر بچه های ۲۰ ساله  
و نداشتم

....

توی خیابون پشتی دانشگاه پیچیدم. وسطای خیابون که رسیدم  
.ماشین کنار پارک کردم

.به آرزو پیامک زدم که منتظرشم

بعد از ده دقیقه دیدمش که از ته خیابون داشت می اومد... با  
...مقنعه بچه تر و معصوم تر بود... تمام بدنش و آنالیز کردم

در واقع خیلیم خوب بود... خوشتیپ بود و خوش لباس... چهرشم  
...دخترونه و ناز بود

اما به شدت اخلاق هاش بچگانه و لوس بود... هرچند اینم مثل  
...برادرش نوک دماغش و می بینه

...غروری که اهورا داشت و این نیم وجبی هم داشت

براش نقشه ها داشتیم... به هر حال اهورا باید یه جور تقاص کاراش  
...و بده

قطعا وقتی بفهمه خواهر دوردونش عاشق دشمنش شده بهم  
...میریزه

هر چند این دختر برای قربانی شدن زیادی کوچک و مظلوم  
...بود...اما ترو خشک باهم میسوزه

کمر بند و باز کردم و خم شدم طرف درکناری تا بازش کنم...اومد  
...و نشست

کمی نفس نفس میزد که معلوم بود تند راه رفته...به روش لبخند  
:زدم

سلام عزیزم...خوبی؟؟ خسته نباشی\_

سلام...تو خوبی؟؟ معطل که نشدی؟؟\_

:دستش و گرفتم و پشتش و بوسیدم

...تا باشه از این معطلی ها\_

...نه عزیزم به موقع اومدی

...دلَم برات تنگ شده بود

:خنده شیرینی کرد

برای همین ازم خبر نگرفتی؟؟\_

:با دستم موهاش و دادم داخل مقنمش

سرم شلوغ بود...نتونستم...حالا یه بوس بهم بده\_

.صورتشو آورد جلو تا گونشو ببوسم

خب حالا کجا بریم؟؟\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 18.10.19 22:34

...! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۱۰ #

سارا

:مشتی به در زدم و داد زدم

سورن این در لعنتی و باز کن... به جون سودا خودم و میکشم \_

...، داغ این بچه و روی دلت میزارم



...من و نمی تونی مجبور به کاری کنی

:صداش و از پشت در شنیدم

...تا وقتی از خر شیطون پیاده نشدی این در قفل میمونه\_

...بعدشم تو بلایی سر بچم بیاری روزگارت و سیاه میکنم

...بشین و اینقدر حالا غر بزن تا خسته شی

صدای قدم هاش که دور میشد و شنیدم که بلافاصله جیغ

:کشیدم

سورن\_

لگد محکمی به در زدم که پام خیلی درد کردم. لعنتی چقدر درد  
...میکنه

خدا لعنت کنه سورن که من و تو این بدبختی انداختی...یه  
...هفته اس وضعیت همین

من توی فکر رفتن و فرارم که سورن از نیتم باخبر شد...از اون  
...روز نظارتش روم چند برابر شده

شبا در و روم قفل میکرد و فقط وقتی اجازه بیرون اومدن از اتاق  
...و داشتم که خودش خونه باشه

....وقتی شرکتِ یا شبا که خوابه در اتاق قفل میشه

انگار دیگه به زری خانم اعتماد نداشت...واقعا داشتم دیوونه  
میشدم از تنهایی...بالاخره سورن به هدفی که میخواست  
...رسید

...از تنهایی بیش از حد با موجود توی شکمم حرف میزدم

البته بیشتر حرفامون به گله کردن از باباش میرسید

تا چند وقته دیگه روح توی جسم بچه دمیده میشد...و اون یک  
...آدم واقعی میشد...دودل شده بودم

دیگه خیلی دلم نمیخواست بچه و بندازم... من آدم احساساتی  
...ام

میدونستم آخرش دل سقط کردن بچه و ندارم...اما از طرفی از  
...نیت سورن خبر نداشتم

به هر چیزی فکر کردم به بن بست خوردم...از اینکه شاید  
...میخواود اینطور سودا و اهورا بزاره تو منگنه

تا اینکه من و دوست داره...که اصلا امکان نداشت...نمیشد رفتار  
...های سورن و پای علاقه گذاشت

اگه این بچه می موند و بدنیا می اومد من دیگه نمی تونستم  
...ازش دل بکنم...منم آدمم به هر حال

الآن که هنوز نبضش نمیزنه کشتنش قتل حساب نمیشه دلم  
راضی به ازبین بردنش نیست...چه برسه وقتی که روح داشته

باشه و توی شکمم حرکت کنه...دست روی شکم تخته  
...گذاشتم

تو چی میگی فسقل؟؟\_

...بعد از کلی غلت زدن و کسل شدن بالاخره سورن برگشت  
...صدای چرخیدن کلید توی قفل اومد

بعدشم نور کمی که از راهرو توی اتاق تاریک افتاد...پتو از عمد  
برای اینکه بدون بهش بی توجهم روی سرم کشیدم

...صدای در اومد و بعد قدم هایی که به تخت نزدیک تر میشد

پتو و محکم تر توی دستم فشردم...از پایین رفتن تخت فهمیدم  
...که روی تخت نشسته

دستش گوشه پتو گرفت و کشید... محکم تر گرفتم تا از روم  
...برنداره

...اما ول کن نبود آخر موفق شد

بچه شدی؟؟ چرا پتو و ول نمیکنی؟؟ \_

:بهش توپیدم

آره بچه شدم. برای چی اومدی تو اتاق من؟؟ پاشو برو بیرون \_

.اینجا خونه خودمه... هر جا بخوام میرم \_

...حوصله کل کل باهش و نداشتم

خواستم پتو روی سرم بکشم که مانع شد

:باصدای بلندم گفتم

دیگه چیه؟؟ نکنه واسه خوابمم باید از جناب عالی اجازه \_  
بگیرم؟

نه میخواستم بگم خودت و آماده کن آخر هفته وقت محضر \_  
...گرفتم

...روز قبلش هم میریم حلقه میگیریم و یکم خرید میکنیم

عصبی شدم...باز برا خودش برید و دوخت...صدام حالت جیغ به  
:خودش گرفت

من با تو ازدواج نمی کنم اینو توی گوشت فرو کن حضرت آقا\_

...خواهیم دید\_

.اون موقع که اسمم تو شناسنامت بود بهت سلام میکنم خانم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [20.10.19 16:45

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۱۱#

سارا



مشتی به در زدم و داد زدم

سورن این در لعنتی و باز کن...به جون سودا خودم و میکشم \_  
،داغ این بچه و روی دلت میزارم...من و نمی تونی مجبور به کاری  
...کنی

صداش و از پشت در شنیدم

...تا وقتی از خر شیطون پیاده نشدی این در قفل میمونه \_  
بعدشم تو بلایی سر بچم بیاری روزگارت و سیاه میکنم...بشین و  
...اینقدر حالا غر بزن تا خسته شی

صدای قدم هاش که دور میشد و شنیدم که بلافاصله جیغ  
کشیدم:

## سورن\_

لگد محکمی به در زدم که پام خیلی درد کردم. لعنتی چقدر درد  
میکنه...خدا لعنتت کنه سورن که من و تو این بدبختی  
انداختی...یه هفته اس وضعیت همین...من توی فکر رفتن و  
فرارم که سورن از نیتم باخبر شد...از اون روز نظارتش روم چند  
برابر شده...شبا در و روم قفل میکرد و فقط وقتی اجازه بیرون  
اومدن از اتاق و داشتم که خودش خونه باشه...وقتی شرکتِ یا  
....شبا که خوابه در اتاق قفل میشه

انگار دیگه به زری خانم اعتماد نداشت...واقعا داشتم دیوونه  
میشدم از تنهایی...بالاخره سورن به هدفی که میخواست  
رسید...از تنهایی بیش از حد با موجود توی شکمم حرف  
میزدم...البته بیشتر حرفامون به گله کردن از باباش میرسید

تا چند وقته دیگه روح توی جسم بچه دمیده میشد... و اون یک  
آدم واقعی میشد... دودل شده بودم... دیگه خیلی دلم نمیخواست  
بچه و بندازم... من آدم احساساتی ام... میدونستم آخرش دل  
سقط کردن بچه و ندارم... اما از طرفی از نیت سورن خبر  
نداشتم

به هر چیزی فکر کردم به بن بست خوردم... از اینکه شاید  
میخواه اینطور سودا و اهورا بزاره تو منگنه... تا اینکه من و  
دوست داره... که اصلا امکان نداشت... نمیشد رفتار های سورن و  
پای علاقه گذاشت... اگه این بچه می موند و بدنیا می اومد من  
...دیگه نمی تونستم ازش دل بکنم... منم آدمم به هر حال

الآن که هنوز نبضش نمیزنه کشتنش قتل حساب نمیشه دلم  
راضی به ازبین بردنش نیست...چه برسه وقتی که روح داشته  
باشه و توی شکمم حرکت کنه...دست روی شکم تختم  
...گذاشتم

تو چی میگی فسقل؟؟\_

...بعد از کلی غلت زدن و کسل شدن بالاخره سورن برگشت  
صدای چرخیدن کلید توی قفل اومد...بعدشم نور کمی که از  
راهرو توی اتاق تاریک افتاد...پتو از عمد برای اینکه بدونِ بهش  
بی توجهم روی سرم کشیدم

...صدای در اومد و بعد قدم هایی که به تخت نزدیک تر میشد

پتو و محکم تر توی دستم فشردم...از پایین رفتن تخت فهمیدم  
که روی تخت نشسته...دستش گوشه پتو گرفت و کشید...محکم  
...تر گرفتم تا از روم برنداره...اما ول کن نبود آخر موفق شد

بچه شدی؟؟ چرا پتو و ول نمیکنی؟؟\_

:بهش توپیدم

آره بچه شدم. برای چی اومدی تو اتاق من؟؟ پاشو برو بیرون\_

.اینجا خونه خودمه...هرجا بخوام میرم\_

حوصله کل کل باهاش و نداشتم...خواستم پتو روی سرم بکشم

:که مانع شد. باصدای بلندم گفتم

دیگه چیه؟؟ نکنه واسه خوابمم باید از جناب عالی اجازه \_  
بگیرم؟

نه میخواستم بگم خودت و آماده کن آخر هفته وقت محضر \_  
گرفتم...روز قبلش هم میریم حلقه میگیریم و یکم خرید  
...میکنیم

عصبی شدم...باز برا خودش برید و دوخت...صدام حالت جیغ به  
:خودش گرفت

من با تو ازدواج نمی کنم اینو توی گوشت فرو کن حضرت آقا\_

خواهیم دید...اون موقع که اسمم تو شناسنامت بود\_

بهت سلام میکنم خانم

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, | 20.10.19 22:02

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۱۲#

سارا

بالاخره بعد از دو هفته از زندانی که سورن برام درست کرده بود  
...آزاد شدم

آزادی که چندان برام لذت بخش نبود...چون بالاخره سورن به  
...خواسته اش رسید

تا چند ساعت دیگه قراره بشم زن رسمی سورن کیانی...قراره  
...اسم هامون بره توی شناسنامه هم

هیچوقت فکر نمیکردم اینطور بشه...سعی کردم جلوی خودم و  
...بگیرم و گریه نکنم

...نگاهی به خودم کردم...پوزخندی به تمام رویاهای خودم زدم

فکر میکردم بعد این همه سختی که کشیدم...با کسی که دوسم  
داره،

دوستش دارم ازدواج میکنم...توی لباس عروس پف کرده...با  
...دامادی که لحظه شماری میکنه عروسش و ببینه

با جهازی که با سلیقه و عشق چیده بشه...همه بیان بهم تبریک  
...بگن و دخترای مجرد برای خوشبختیم کل بکشن



نه اینجور تنها و بی کس...به جا لباس عروس حالا یک مانتو  
...سفید تنم بود که به انتخاب سورن گرفتیم

پولش اینقدر زیاد بود که سرم سوت کشید...اما بازم نتونست  
..کمی دلخوشم کنه

به جای داماد خجالتی و دست گل بدست...مردی پشت این در  
نشسته بود

...که اخم داشت و چند روزی بود باهم سردتر از قبل شده بود

دوباره به خودم نگاه کردم...آرایش ملایمی کرده بودم...حلقه ها  
...دست سورن بود

دیگه آماده بودم... آخرش باید به خواسته سورن تن میدادم پس  
...چه ده دقیقه زودتر یا دیر میشد فرقی نمیکرد

نگاهی به شکم صافم انداختم... غصم چندبرابر شد... با یک بچه  
...توی شکم میخواستم همسر سورن بشم

می بینی فسقل؟؟ میبینی چقدر بدبختم؟؟ تو نمی خوی چیزی \_  
بگی؟؟

حتی نمیخواستم باور کنم که من مادرشم... هنوزم توی دهنم  
نمی چرخید بگم بچم... از این حس دوگانگی نسبت به همه چیز  
...بیزارم

نسبت به این بچه که نه دوستش دارم نه دلم میاد سقطش  
کنم... نسبت به سورنی که نه تلاشی برای فرار از دستش میکشم  
...نه میخوام باهاش باشم

نسبت به زندگی خودم که هم ازش سیرم و هم امید دارم به  
...آینده

کیف جدیدم و برداشتم و از اتاق خارج شدم...سورن دیدم که  
...پشت به من داشت توی اتاق قدم میزد

این مرد قراره شوهرم بشه...چقدر باورش برام سخت بود...سورن  
متوجهم شد و به طرفم برگشت...سرتا پام و نگاه کرد و به طرف  
...در رفت

به دنبالش از خونه خارج شدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10:03 21.10.19]

...! صبر کن!... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۱۳ #

سارا

تمام مدت توی ماشین به بیرون نگاه میکردم... سعی کردم از شدت بغض و ناراحتیم کم کنم... همه تازه عروس ها قبل عقد اینقدر ناراحتن؟؟ یا فقط من استثام؟؟ سورن اخم کرده بود و ساکت رانندگی میکرد... دلم میخواست سرش داد بزنم اونمی که...  
...داره مجبور به این ازدواج میشه منم نه تو

بیشعور یه جوری من و نادیده میگرفت یکی ندونه فکر میکنه  
خودم و بهش انداختم...از وقتی نشستیم نه نگام کرده نه بهم  
...توجه میکرد

:صدای خشدار سورن به خودم آورد

...پیاده شو\_

انگار داشت واقعا اتفاق می افتاد...وقتی دید معطل کردم به  
:طرفم برگشت

نمیخوای پیاده شی؟؟باز چیشده؟؟\_

هیچی زیر لبی گفتم و از ماشین پیاده شدم... ماشین و قفل کرد  
و باهم به سمت محضر رفتیم... رفتم رو یک صندلی نشستم... از  
تصور اینکه سورن بخواد عقد موقت باشه مو به تنم سیخ  
میشد... هرچند احتمالش خیلی بالا بود... چرا باید دختر بدبختی  
مثل من و عقد دائم کنه؟؟

بعد از چند دقیقه که سورن با مردی پشت میز صحبت کرد، به  
سمتم اومد... بهش نگاه کردم... کت طوسی با پیراهن سفید  
... پوشیده بود... خیلی مردونه و شیک تیپ زده بود

.بریم توی اون اتاق\_

بلند شدم و پشت سرش رفتم... خدایا من داشتم چیکار  
میکردم؟؟ داشتم دستی دستی خودم و نابود میکردم... مگه این  
همون آدمی نبود که به اجبار با من خوابید؟؟ من و داد دست اون  
نوجه های وحشیش؟؟ سودا و انداخت گوشه بیمارستان؟؟ پس

من چطور میتونم زن شرعی و قانونی این آدم بشم؟؟ من نمی  
..تونستم با سورن دووم بیارم

یک دفعه وایستادم...سورن چند قدمی جلو رفت و وقتی دید  
کنارش نیستم به سمتم برگشت و با دیدن من اخم کرد و به  
:سمتم اومد

چرا وایستادی؟؟مگه فکر هات و نکردی؟؟ بین سارا بیا برو \_  
داخل اتاق و گرنه به جون این بچه قسم به کاوه زنگ میزنم  
میگم اون دم و دستگاهوو از سودا بکشه که آرزو دیدنش و به  
!!گور ببری

قطره اشکی روی گونم افتاد...مات داشتم نگاهش میکردم...همه  
توی روز عروسی شون نازشون و برای یک بله میکشیدند...بعد  
...همسرم من قبل از اینکه زنش شم تهدیدم میکرد  
:با دیدن اشکم نفسش و بیرون فرستاد و بعد غرید

بیالا برو تو اتاق\_

بدون حرف دیگه ای از کنارش رد شدم و رفتم سمت اتاق...در  
زدم و بعد باز کردم...عاقد مرد مسنی بود...سورن پشت سرم  
..کامل وارد شدم و رفتم روی صندلی های روبرو مرد  
نشستم...سورن هم رفت و شناسنامه هارو داد و بعد کنارم  
نشست...مرد پرسید

عقد دائم؟؟ یا موقت؟؟\_

:صدای خشداری مرد کناریم و شنیدم

دائم\_



نفسی راحت کشیدم...خدارو شکر با موقت کردن عقد غرورم و  
...نشکست

مهریه خانم چی هست؟؟\_

سه دونگ از یه آپارتمان توی نیاوران...به ارزش یک میلیارد و \_  
پونصد تومان

مرد تعجب کرد...منم تعجب کردم...در واقع شوکه شدم. انتظار  
همچین مهریه ای و نداشتم...درک نمیکردم کارهای سورن<sup>۱</sup>

بعد چند ثانیه که توی عالم خودم بودم که صدای مرد و شنیدم  
که داشت خطبه و میخوند...چشم هام و بستم...سعی کردم به  
اون لحظه فکر نکنم تا داغون تر از این بشم...دستمهام و توی هم  
... فشار میدادم

...بعد چند ثانیه دست مردونه ای روی دستم نشست  
میدونستم دست های کیه...فشاری به دستم داد که چشم هام و  
باز کردم...تموم شد...من شدم زن رسمی سورن کیانی

بباید دخترم چندتا چیز هست که باید امضا کنید\_

به طرف میز رفتم و خم شدم...هرجایی که مرد اشاره کرد امضا  
کردم بعد از من نوبت سورن شد

وقتی همه چیز تموم شد سورن تشکری کرد و از اتاق اومدیم  
بیرون

هنوز تو شک مبلغ مهریه ام بودم که با حرف سورن بیشتر  
متعجب شدم

بیا تا اینجا هستیم سند خونه و به نامت بزنم۔

این خونه از کجا اومد؟؟۔

به روم لبخند زد

از جایی نیومد... بیک آپارتمان که مال دوران دانشگاهم... الان ۔  
...دست یکی از دوستانم

...بعد از رفتن اون نصف اون خونه مال توئه

چرا ای مهریه سنگین و انتخاب کردی؟؟ من اصلا حرفی از ۔  
مهریه نزد

دستم و گرفت و پشتش و نوازش کرد

ارزش تو بیشتر از این هاست...دلم میخواست بدونی که برام \_  
.....مهمی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 08:23 22.10.19]

..!صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۱۴#

سورن

تموم شد...بالاخره توی این همه درگیر و مشکلات یه اتفاق  
...خوب افتاد

...دیگه شد خانم خونه خودم

دیگه قرار بود مثل یک آدم عادی زندگی کنم. چی از این بهتر؟؟  
...هرچند سارا مثل من فکر نمیکرد

شاید اون این ازدواج یک بدبختی دیگه میدونست...میدیدم هر  
...چند وقت یکبار توی خودش میره و توی این دنیا نیست

دل نمی خواست تا این حد نسبت به منو بچم بی احساس  
...باشه...اینطور همش مغموم بود یا توی خودش بود

:سرفه ای کردم و ماشین و یک گوشه نگه داشتم

تو گرسنه ات نیست؟؟ من یک جایی میشناسم غذا هاش \_  
...عالی. واسه اولین غذا مشترکمون اونجا خوبه

هیچ توجه ای نکرد و ساکت به بیرون خیره شده بود...بازم من و  
...نادیده گرفته بود

نفسی گرفتم و سعی کردم به خودم مسلط باشم

راستی تو اصلا ویار به چیزی داری؟؟ تا الان نگفتی که دلت \_  
...هوس چیزی کرده

...بازم سکوت جواب حرفم بود

حرصم گرفته بود و دلم میخواست گوشش و بیچونم و بگم چرا  
حال خوبم و خراب میکنی؟ از عصبانیت سرعتم و بیشتر  
:کردم.صدام و کمی بالا بردم

الآن چه مرگته؟؟ مثلاً من و نادیده میگیری که چی؟؟ وقتی \_  
..باهات حرف میزنم جوابم و بده

چیه ناراحت میشی مثل خودت باهات رفتار بشه؟؟ \_

:اخم کردم و همونطور که میپچیدم توی خیابون گفتم

.یعنی چی؟؟ دو پهلو و گنگ حرف زن \_

آره الان شد دوپهلو؟؟ \_

قبل عقد یک جور رفته بودی توی قیافه هر کی ندونه فکر  
...میکنه اونی که داره مجبور به ازدواج میشه تویی نه من

...انگار این بچه مال یکی دیگس و دارم بهت

:عصبی شدم و روی فرمون زدم

بسه سارا... بفهم چی از دهنتم درمیاد... بعدشم من بهت بی \_  
... محلی نکردم... فقط بهم ریخته بودم

دلم نمیخواست اینطور ازدواج کنیم... میخواستم که مثل بقیه  
... زوج ها باشیم

تو خواستی که ازدواج کنیم.. تو نداشتی از دست بچه راحت \_  
... شیم

... بعدشم وقتی میشیم مثل بقیه زوج ها که رضایت طرفین باشه

برای من سفسطه نکن... میذاشتم بچم و بکشی؟؟ هیچ میفهمی \_  
چی میگی؟؟



بعدشم جور دیگه ای نمی تونستم باهات ازدواج کنم... چون  
راضی نمیشدی...برام راه دیگه ای نداشتی

اصلا چرا بامن ازدواج کردی؟؟ نکنه میخوای از سودا یه جوری \_  
انتقام بگیری؟؟

پوزخندی به افکار مسمومش زدم... تا این حد پیشش هیولا بودم  
که احتمال عاشق شدن و نداده؟؟  
...منم آدمم و میتونم عاشق بشم

خوبه!!دیگه چه فرضیه هایی داری؟؟\_

ساکت شد...نگاهی بهش کردم...فاتحه اعصابم و خوند...حال  
...خوبم و خراب کرد

همیشه باید با من لج و مخالفت کنه...وگر نه روزش شب  
...نمیشه...چراغ قرمز بود و ماشین و نگه داشتم

سعی کردم اصلا نگاهم بهش نیوفته چون اصلا حوصله بحث  
...دیگه ای و نداشتم

...چرا هم گرسنمه همم این فسقل هوس لواشک کرده\_

ناخودآگاه از لفظ فسقل خندم گرفت...حالا میخواست مثلا از  
...دلیم دربیاره

انگار هیچکس مثل سارا نمی تونست من و سر حال بیاره...با  
...گفتن همین جمله حالم بهتر شده بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 04:34 24.10.19]

...! صبر کن! ... دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۱۵ #

سارا

یه هفته ای از ازدواجمون گذشته بود و هیچ چیز بین من و سورن عوض نشد... سورن مثل قبل رفتار میکرد و زیاد من و معذب نمیکرد... شکمم خیلی کم بالا اومده بود اما زیر لباس دیده نمیشد... تا یک مدت دیگه شکمم بالا میزنه و سنگین میشم... هنوز نتونسته بودم ارتباط و حسی به بچه داشته باشم... هنوز کاملا باهاش کنار نیومده بودم... اما برای سورن قضیه فرق

میکرد... میتونست برق نگاهش و حس کنه... هر روز کلی خوراکی  
های مختلفی که ممکنه من هوس کنم میخرید... هر روز به  
اسباب بازی دستش بود و میاورد میذاشت تو یکی از اتاق  
ها... اصلا فکر نمیکردم تا این حد علاقه به این بچه داشته  
... باشه

نسبت به بعضی غذاها واکنش نشون میدادم و حال بد  
میشد... خیلی ترشجیات میخوردم که زری خانم میگفت بچم  
پسره... اما هنوز جنسیت تشخیص داده نمیشه... سون برام از  
... پیش دکتر زنان وقت گرفته بود و همه چیز خوب بود  
بچه سالم بود... اصلا دلم نمیخواست یه بچه مشکلدار به دنیا  
... بیارم... هرچقدر هم که بهش احساسی نداشته باشم

سیب زمینی ها رو تو ی ظرف ریختم و زیر ماهیتابه و خاموش  
کردم... بوی سیب زمینی سرخ کرده آب دهنم و به راه

انداخت... پشت میز نشستیم و تند تند سیب زمینی های داغ و  
...توی دهنم گذاشتم... خیلی داغ بود اما خیلی هوس کرده بودم

یه دفعه صدا باز و بسته شدن در ورودی اومد... با تعجب به  
ساعت نگاه کردم... چقدر زود اومده بود... از روی صندلی بلند  
شدم و رفتم جلو... سورن و دیدم که خیلی آشفته بود... موهایش  
به هم ریخته بود و چشماش خیلی قرمز بود... چندتا از دکمه  
های پیراهنش باز بود... تا من و دید اول یکم مبهوت نگاهم  
کرد... مثل کسی که گمشده ای و پیدا کرده... هیچوقت اینقدر  
...سورن و بهم ریخته ندیده بودم

سورن... چه زود اومدی؟؟ \_

یه دفعه به سمتم خیز برداشت که ترسیدم و جیغ خفیفی  
کشیدم... یه قدم عقب گذاشتم ولی اون با قدم های تندش  
فاصله و کم کرد... دیگه واقعا ترسیده بودم و انتظار هر حرکتی و  
داشتم... سورن نزدیکم و ایستاد و از بازوم گرفت و جلو کشید و

ناگهان...دست هاش و دورم حلقه کرد و منو تو آغوشش  
...فشرده

دست هام آویزون کنار بدنم افتادن...با تمام وجود من و به  
خودش فشار داد جوری که احساس کردم استخوان هام  
...شکست

...سرش و توی گردنم کرد و چندتا نفس عمیق کشید

ته ریش بلند شدش به پوست گردنم میخورد و من مورمورم  
...شد...احساس میکرد این سورن سورن همیشگی نیست

...بعد چند ثانیه دست هاش شل شد و عقب رفت اما

...حتی نگاهم نکرد...دلم میخواست بدونم چرا اینقدر آشفتم

...نگاهم به عرق های روی پیشونیش افتاد

...تک تک اعضای صورتش و با دقت نگاه کردم...انگار مریض بود

سورن؟؟اتفاقی افتاده؟؟ حالت خوبه؟؟\_

:بقیه دکمه هاشم باز کرد و با دستش خودش و باد زد

چرا اینقدر گرمه؟؟\_

ابروهام و دادم بالا...بیرون همه جا برف پوشیده بود و خونه هم

...هوای متعادل بود

...دوباره به پیشونیش نگاه کردم

شاید تب کرده...دستم گذاشتم روی پیشونیش که سورن از  
...کارم تعجب کردم

:با چشم های درشت شده به سورن نگاه کردم

چرا اینقدر داغی؟؟ رفتی بیرون لباس گرم نپوشیدی مگه؟؟\_

:با حواس پرتی گفت

...هان؟؟...نمیدونم یادم نیست\_

.حواست کجا بود...داری میسوزی\_

:پوزخندی زد و گفت

...آره...دارم میمیرم که از دستم راحت شی\_



:یه دفعه نا خود آگاه بهش توپیدم

...زبونت و گاز بگیر...خدا نکنه\_

...متوجه لبخند کمرنگ سورن شدم

چقدر از خودم گاهی عصبی میشدم که واکنش های سریع و  
...بدون فکر میدادم

...ترجیح دادم اصلا به چشماش نگاه نکنم تا بدتر ضایع نکردم

:بدون اینکه نگاش کنم رفتم طرف یخچال و همونطور گفتم

...بهتره بری دکتر...حالت زیاد خوب نیست\_

:خنده توی صداش موج میزد

من خودم داروسازم میدونم چی باید بخورم...بعد برم دکتر؟؟\_

:وسایل و برداشتم و در یخچال و بستم. به طرف سورن برگشتم

...خب پس لباس هات و دربیار\_

...منم برات سوپ درست میکنم یکم حالت بهتر شه

با این وضعت؟؟ تو حامله ای\_

همچین میگی حامله ای انگار ماه آخرمه...کدوم وضع؟؟\_

...یه سوپ درست کردن...برو سرپا واینستا

چند ثانیه بهم خیره بود...این و از سوزش پشتم فهمیدم که زل  
...زده بود بهم

..بعدش خیلی آرام رفت جوری که انگار نبوده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 10:14 25.10.19]

..!صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۱۶#

سارا

دوباره غلت زدم... نه خوابم نمیبرد... همش ذهنم به چند تا اتاق  
اونور تر میرفت... پتو با حرص از روم کنار انداختم... بلند شدم و  
آباژور کنارم و روشن کردم... نگاهی به ساعت روی دیوار  
انداختم... یه ساعتی میشد که سورن رفته بود تا بخوابه... همش  
نگران بودم که شاید تبش بالاتر رفته باشه و حالش بد شده باشه  
...بالاخره تصمیم گرفتم یه سر بهش بزنم تا خیالم راحت تر  
...بشه

ربدو شامبرم و پوشیدم و محکم کردم... از تخت پایین اومدم و از  
اتاق خارج شدم... برق توی راهرو روشن کردم تا زمین  
نخورم... آروم به طرف اتاق سورن رفتم... خدارو شکر سورن هیچ  
اصرار برای داشتن اتاق مشترک نکرد... این کارش بیشتر من و  
مطمئن میکرد که دوستم نداره... دستم روی دستگیره گذاشتم و  
آروم پایین کشیدم تا یه وقت بیدار نشه... روی تخت دو نفر به  
پشت خوابیده و روش هیچی ننداخته بود... وارد شدم و آباژور

روشن کردم... حالت صورتش ناآروم بود و اخم ظریفی بین  
...ابروهاش بود

کمی ترسیدم... نکنه براش اتفاقی بیوفته؟؟ من بعد چیکار کنم؟؟  
رفتم جلو و دستم و گذاشتم روی پیشونیش که دستم  
سوخت... خیلی داغ بود از سر شب بدتر شده بود... دست و پام و  
رسمای گم کرده بودم... حالا من باید چیکار کنم؟؟ سعی کردم یادم  
بیاد قبلا اینجور مواقع برای سودا چیکار میکردم... آهانی گفتم و  
...به طرف حموم رفتم

هر چی توی حموم گشتم چیزی پیدا نکردم تا توش آب  
بریزم... بعد از کلی گشتن تو خونه بالاخره یه لگن نسبتا بزرگ  
پیدا کردم... گذاشتم زیر شیر آب و شیر و آب ولرم کردم... لگن  
...که سنگین شده بود و برداشتم و بردم توی اتاق

سورن هنوز توی همون حالت بود...لگن پایین تخت گذاشتم و  
سعی کردم سورن و جلو بکشم تا راحت کارم و انجام  
بدم...خیلی سنگین بود و کمرم درد گرفت...پاهاش و گذاشتم  
...توی لگن...باید روی پیشونیش هم دستمال خیس بزارم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 25.10.19 10:14]

..!صبر کن!... دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۱۷#

سارا

پارچه ای پیدا کردم

...و توی ظرف کوچک آب ریختم

تمام خونه برای تب بر زیر و رو کردم و بالاخره توکابینت پیدا  
...کردم

رفتم توی اتاق... پارچه خیس و روی پیشونیش گذاشتم و با  
دستم سعی کردم آب روی ساق پاهاش بریزم تا بتش قطع  
...بشه

...کم کم تکون خورد و لای چشم هاش و باز کرد

...صدای گرفته و خشدارش نشون و خامت حالش بود

سارا...چیکار میکنی؟؟\_

...نگاهش کردم که رنگش پریده بود و اصلا حال خوبی نداشت

بلند شدم رفتم نزدیک پارچه و برداشتم و دستم و روی  
...پیشونیش گذاشتم

تبت خیلی بالا بود...خدایی نکرده تشنج میکردی...پایین اوند \_  
...بالاخره

قدردان نگاهم کرد و با لحن ملایمی گفت

چرا خودت و خسته کردی؟؟\_

نباید نزدیکم بشی...یه وقت توهم مریض میشی...برای عزیز بابا  
...خوب نیست



از شنیدن عزیز بابا حس عجیبی بهم دست داد... سعی کردم جلو  
...لبخندی که میرفت روی لب هام و بگیرم

...دوباره پارچه خیس کرده و روی پیشونیش گذاشتم

...نترس... زیاد نزدیک نشدم\_

بعدشم نمیشد همینجور بذارم حالت بد باشه... پاشو قرص هات  
...و بخور تا بهتر بشی

...پارچه و کنار گذاشت و سخت بلند شد

معلوم بود حالش خیلی بدتر از چیزیه که فکر میکردم... قرص و  
...با لیوان آب بهش دادم

یکم آب خورد و کنار گذاشت...حالا علاوه بر تب سینش هم  
...خس خس میکرد

...تا سرش و گذاشت رو بالش دوباره خوابش برد  
منم تا صبح توی خواب و بیداری تبش و چک کردم تا نزدیک  
های ۵ دیگه نتونستم در برابر وسوسه خواب مقاومت کنم

...و کنار سورن خوابم برد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 07:33 28.10.19]

صبر کن!...دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۱۸#

## سورن

با صدای آلامر گوشي چشم هام و به زور باز كردم... دست دراز  
كردم و خاموشش كردم و به پهلو چرخيدم... با ديدن سارا  
خوابيده کنار خودم خواب از سرم پريد... خيلي معصوم و ناز  
خوابيده بود... كمى توى خودش جمع شده بود چون پتوش کنار  
افتاده بود... تعجب كردم كه کنارم خوابيده بود... يكم فكر كردم  
كه يادم اومد ديشب ازم مراقبت كرد... با دقت بهش نگاه  
كردم... نميدونستم چطور بايد ازش تشكر كنم... پس اونقدر هم  
كه نشون ميده براش بى اهميت نيستم... وقتى گفت خدا نكنه كه  
اتفاقى برات بيوفته... انگار همه غم هام يادم رفت... يادم رفت تا  
چند ساعت پيشش چقدر آشفته بودم از خبرى كه كاوه بهم  
داد... يادم رفت ممكنه سارا و از دست بدم... همه چيز يادم رفت  
و فقط تو اون لحظه مست و سرخوش از نگرانى بودم كه از طرف  
... سارا برام خرج شده بود

پتو و روش انداختم تا سرما نخوره... کمی بهش نزدیک شدم و  
دستم دورش حلقه کردم... روی موهای فرش بوسه ای زدم و  
...بینیم و توی موهایش فرو کردم...دم...بازدم...دم...بازدم

!سورن؟؟\_

خودم کمی عقب کشیدم اما از آغوشم دورش نکردم...نگاهی به  
...چشم های خمارش کردم که هنوز خوابشون میومد

!!جان سورن؟؟\_

!حالت خوبه؟؟تب که نداری؟؟هوم؟؟\_

لبخندی به چشم هاش که هرچند ثانیه روی هم می افتاد زدم و  
:پیشونیش و نرم بوسیدم

نه عزیزم... ممنون بابت همه چی... اذیت شدی... تا کی بیدار \_  
بودی؟؟

:صداش که گیج بود و زیر گوشم شنیدم  
...نمیدونم... ۵ یا ۶\_.

الان ساعت هفته... برای همین خوابش میاد... پشتش و نوازش  
کردم و شقیقش و بوسیدم  
...بخواب عزیزم... خوب نخوابیدی\_

اونم بدون مخالفت کردن سرش و توی سینم فرو کرد و  
خوابید... نفس های آرومش به بدنم میخورد و مور مورم  
میشد... وقتی بیدار میشه ممکنه چندان روی خوشی به این کنار  
هم خوابیدنه نداشته باشه... به هر حال الان خواب بود و متوجه

اطرافش نبود... سعی کردم کنارش منم بخوابم اما چندان موفق  
...نبودم... توی دلم آشوب بود

ساعت ۱۰ بود که سارا بیدار شد... بر خلاف تصورم چیزی برای  
اینکه بغلش کردم نگفت اما... متوجه شدم که صورتش از خجالت  
قرمز شده بود... خندم گرفته بود... انگار نه انگار تا چند وقته  
پیش به خاطر رابطه ای که باهاش داشتم باهام سرد بود... حالا  
تازه یادش اومده که باید ازم خجالت بکشه... رفتم آشپز خونه تا  
صبحانه بخوریم... پشت میز نشستیم و به سارا خیره شدم... سارا  
:لیوان شیر و عسل داغ و جلو گذاشت

بیا زود بخور که سینت نرم و ملایم بشه... داروها تم مرتب \_  
...بخور... بعدشم وقتی میری بیرون لباس گرم بپوش

:لبخند رضایتی از نگرانی هاش زدم

به روی دو تا چشمام... امر دیگه؟؟ \_

با لبخند نگاهم کرد و سرش و به طرفین تکون داد... مشغول خوردن بودیم که صدای آیفون اومد... من و سارا بهم نگاه کردیم... دوباره و دوباره صدا آیفون توی خونه پیچید و مثل... پتکی توی سرم زده شد

برم ببینم کیه؟؟ \_

:سارا به طرف آیفون رفت و گوشی و برداشت

بله بفرمایین؟؟... بله منزل آقای سورن کیانی... شما؟؟ \_

:بعد متعجب به طرفم برگشت و با صدای آرومی گفت

از اداره آگاهی اومدن... با تو کار دارن... چی بگم بهشون؟؟ \_

بالاخره چیزی که منتظرش بودم اتفاق افتاد... الان که همه چیز داشت خوب پیش میرفت... سارا بامن و بچه کنار اومده بود... این بدبختی دیگه چی بود؟؟

سورن؟؟!... چی بهشون بگم؟؟ \_

دستی توی موهام کشیدم و به سمت اتاق رفتم تا لباس هام و ...عوض کنم

...بگو الان میاد پایین \_

لباس هام و عوض کردم و آماده شدم که برم پایین... سارا کنار در و ایستاده بود و با انگشتاش بازی میکرد... انگار متوجه شده بود اتفاق خوبی پیش رو نبود... کنار که رسیدم خم شدم و



پیشونیش و بوسیدم...چند ثانیه به هم نگاه کردیم و بالاخره من  
...رفتم پایین توی حیاط

یک گروهبان با مردی که سراسر غرور داشت جلوی در  
وایستادند...پوزخند روی صورت مرد عصبیم کرد...سعی کردم  
:اصلا بهش توجه نکنم...جلوشون که رسیدم گروهبان پرسید

آقای سورن کیانی؟؟\_

:قبل از اینکه چیزی بگم اهورا پیش دستی کرد

...خودش جناب\_

دستم و توی جیبم کردم و توی چشم های گروهبان نگاه  
:کردم.به داخل اشاره کردم

...بفرمایید تو\_

هر دو وارد شدند... گروهبان پرونده ای در دست  
داشت... گروهبان گفت

خب آقای کیانی... خانم سودا سالاری از شما شکایت کرده که \_  
افرادی و به خونه (به اهورا اشاره ای کرد) این آقا که نامزد خانم  
سالاری هستند فرستادید و می خواستید خانم سالاری و از  
خونه خارج کنید... که انگار در اثر درگیری آتیش سوزی اتفاق  
...می افته

...پوزخندی زدم... اهورا نامزد سودا؟؟ بایدم این و بگن

مدرکی هم واسه اثبات حرفشون دارند؟؟ \_

:گروهبان پرونده توی دستشو زیرو رو کرد

برای اطلاع بیشتر باید باما بفرمایید دادسرا...ولی بله انگار \_  
...بعضی از اهالی ورود چند مرد با ظاهر نامتعارف دیدن  
یه سری گواهی پزشکی مبنی بر مشکلات جسمی برای خانم  
سالاری و آقای فراهانی وجود داره

...بهتره وقت و تلف نکنید و باما همراه بشید

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.10.19 19:45]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۱۹#

لباسشو پوشیده بود

...و بانگران داشت نگاه می کرد دیدم

...کامل بیرون نبود و اهورا اون رو ندید

...باید باهاش صحبت بکنم

:خطاب به مرد نظامی گفتم

اگه مشکلی نیست\_

بزارید من به خانوادم خبر بدم...نگران نشند بعد همراه شما

...میام

...نه مشکلی نیست\_

فقط طول نکشه لطفا

...سرم و تکون دادم و به سمت سارا رفتم

...لبش و زیر دندون هاش گاز گرفته بود و کمی میترسید

سعی کردم خونسردی خودم و بهش منتقل کنم...دست هاش و  
...گرفتم و آرام فشار دادم تا از استرسش کم بشه

سورن؟! اینا کین؟؟ چی شده؟؟\_

:بوسه ای روی دست هاش زدم و لبخندی بهش زدم

نگران نباش...من باید همراهشون برم دادسرا...الان میرم فقط \_  
...به کاوه زنگ بزن و قضیه رو بگو

...البته منم باهاش تماس میگیرم

چرا باید بری دادسرا؟ میگم چیشده؟؟ \_

به هر حال باید میفهمید...همه درد من از دیروز این بود که سارا  
...اگه بفهمه سودا بهوش اومده بیخیال من و بچه میشه

حتی شاید بچه رو بندازه...از عشقی که بین سودا و سارا بود  
...باخبر بوم و این من و میترسوند

حالا با بهوش اومدن سودا امکان از دست دادن سارا بیشتر شده  
:بود...نفس عمیقی کشیدم

سودا بهوش اومده...از منم شکایت کرده\_

هینی کشید و دستش و جلوی دهنش گذاشت...حتما از این خبر  
...خوشحال شده

من خودم وقتی شنیدم خیالم راحت شد که به چشم سارا قاتل  
...نیستم

اما از طرفی میدونستم سودا هرطور شده سارا از خونه من بیرون  
...میکشه

سارا...من باید برم...امروز یا فردا میام...اما اگه دیرتر شد از \_  
...خونه نرو بیرون

یا برو همون خونه ای که به نامت...کسی اونجا نیست...کلیدش  
...توی کمدم

...آدرسشم برات نوشتم کجاست

تورو خدا مواظب خودت باش...نذار دلنگرون تو بچه

باشم...باشه؟؟

...هنوز توی شوک بود اما سرشون به معنای تأیید تکون داد

...خم شدم و آرام بوسه ای روی لب هاش وبعد پیشونیش زدم

خیلی دوستت دارم عروسک...عاشقتم\_

...چشماس درشت تر شد

....و شوک بعدی



@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 30.10.19 10:21

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۲۰ #

روز قبل: اهورا ۳

...توی شرکت داشتم به کارهای عقب مونده رسیدگی میکردم

مدتی نبودم و حالا تنبل شدم... هرچند اینقدر فکر درگیر مسائل

مختلف که اصلا تمرکزی روی کارم ندارم... از طرفی سودا، از

...طرفی آرزو و حالام نفس

سودا بیشتر از یک ماهِ که بهوش نیومده...نبودنش توی زندگیم خیلی احساس میشه و فکر میکنم یه چیزی کم دارم...تو این مدتی که سودا و میشناسم زندگیم تغییراتی کرده...دیگه اون اهورا دختر باز قبلی نیستم...از موقع آشناییم با سودا حتی یک رابطه هم نداشتم...دیگه دیر نیام خونه...انگار وجود یک دختر...به طور دائمی خط مشی زندگیم و عوض کرده بود

آرزو هم که سیا دنبال کار هاش...میگه تا الان هیچ ارتباطی با کسی نداشته...کم کم دارم فکر میکنم اونشب اشتباه کردم...اما یه حسی نمیداره که بیخیال قضیه بشم...یه حسی بهم میگه درست فکر کردم و کاوه به خواهر جوون من نزدیک شده و دلش و برده...میدونستم کاوه به اندازه کافی جذابیت برای یک دختر داره...صورت خشن با بی محلی های مخصوص خودش...واقعا نمی تونستم از مردونگی تک تک رفتار هاش نادیده بگیرم...شاید بیشتر جذابیتش برای ذات پلیدی که داره

حالا نفس هم شده بود قوز بالا قوز...وجودش توی شرکت برام  
عذاب آور بود...نمیتونستم تحملش کنم و اون دائم دور و برم  
میچرخید...اول تصمیم داشتم با نزدیک تر شدن بهش از  
کارهاش سر در بیارم...اما الان دیگه حوصله هیچی و ندارم...از  
همیشه خسته ترم و دلم یه تفریح حسابی میخواد...اما نمیشد  
فعلا...کارهام به هم گره خورده بود...خداروشکر سیا برای پیدا  
کردن خونه خیلی کمکم کرد...خونه قبلی دیگه جای زندگی  
برای من نبود...بعد آتش سوزی دل خوشی برای رفتن به اون  
خونه نداشتم...یه هفته ای میشه که تو خونه جدیدم مستقر  
...شدم...حال جسمیم خیلی خوب شده...اما حال روحیم خراب  
دیگه شلوغی خونه بابا و نمی تونستم تحمل کنم...دلم  
...میخواست تنها باشم

به سودا فکر کردم...هیچوقت فکرشم نمیکردم یک دختر اینقدر  
...ذهنم و به خودش مشغول کنه

یادم به گستاخ بودنش افتاد...به اینکه نمی تونست یه دامن  
بپوشه...یا وقتی مثل مردهای هیز به منشی زل زده بود و  
میپرسید چی مالیده؟؟...بعد یک مدت دم در خونم بیهوش  
افتاد...توی اون لحظه خیلی مظلوم بود...چقدر از اینکه بلد نبود  
یک غذا درست بکنه حرص میخوردم...وقتی یادم میاد اسپیکر و  
توی حموم جا گذاشته بودو مثل کاراگاه ها دنبال آدم خیالی  
...میگشتیم که سورن فرستاده، خندم میگیره  
دعواهاش با سیامک و کتک کاری هاشون...نه سودا زیادی توی  
...زندگیم پررنگ شده...جوری که همیشه حذفش کرد

تلفن اتاق زنگ خورد...دستی به صورتم کشیدم تا از فکر بیرون  
:پیام...گوشی و برداشتم

بله؟؟\_

:صدا منشی توی گوشم پیچید

...رئیس آقای افشار اومدن\_

...تعجب کردم...سیا اومده؟؟ ته دلم برای آرزو شور زد

بگو بیاد داخل...از این به بعدم آقای افشار و بدون معطلی \_  
...بفرستید داخل

چشمی گفت و گوشی و گذاشتم...خدا کنه اون مرد کاوه  
نباشه...نمیدونم چرا تو اینجور مواقع دنبال بدترین احتمال  
هام...در به یک باره باز شد و سیا اومد تو...توی صورتش دقیق  
شدم...نه خب ناراحت یا عصبی نبود...اتفاقا حالش خیلیم خوب  
...بود...تا حدودی خیالم راحت شد

سلام...چه عجب یه سر به شرکت زدی...همچین مثل عاشقای \_  
شکست خورده خودت و خونه حبس کرده بودی...من دلم  
...پوکید

...اشاره کردم که بشینه...اونم صندلی روبروم نشست

سلام...اینجا چیکار میکنی؟؟ اتفاقی افتاده؟؟\_

بخشیدا که منم یه سهمی تو این شرکت دارم...ولی \_  
...آره...مشتلق بده

...چشم هام و ریز کردم:چی شده؟؟بنال زود

پاشو ببرمت یه جایی...مطمئنم خوشحال میشی...عاشق \_  
...بدبخت

:اخم کردم و بهش توپیدم

عاشق چیه؟؟ میگی چیشده یا نه؟؟ میدونی که اعصاب این \_  
...لوس بازی هارو ندارم

اعصابت تا چند دقیقه دیگم سر جاش میاد...مژده بده که یارت \_  
...بهوش اومد

انگار زمان و ایستاد...خشکم زد...بالاخره اتفاقی که یک ماه  
منتظرشم افتاد...خدایاشکرت...حالا انگار اون چیزی که کم  
...داشتم پیدا شد...سودا بهوش اومد...بالاخره بهوش اومد

دیدی گفتم گلوت پیش این دختره گیر کرده؟؟نگاش کن غش \_  
...نکنی از خوشحالی

:توجهی به حرفاش نکردم

کی بهوش اومد؟؟ \_

...یه نیم ساعتی میشه\_

نیم ساعت؟؟ اون وقت من الان باید بفهمم؟؟ میمردی زودتر\_  
خبر بدی؟؟

سیا خندید... با خنده سیا نمیدونم چرا اما دلم آروم گرفت  
.....داشت زندگی روی خوشش و نشون میداد

آخه مردک گوشیت و که جواب ندادی... بعدشم دلم میخواست\_  
حضور بهت بگم... بینم عکس العملت چیه... که خب انگار  
حدسیاتم درست بود... حالا اگه ممکنه میشه بریم عروس  
خانومت و ببینیم؟؟



برخلاف قبل فقط خندیدم...عروس خانم...چقدرم که به سودا  
نمی یومد...سریع کتم و برداشتم و بدون فوت وقت از اتاق خارج  
شدم که باز خنده سیا و از پشتم شنیدم

بعد چند دقیقه اومد کنارم و آرام دم گوشم گفت  
حالا آقا داماد به کشتنمون نده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, [31.10.19 12:32

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۱#

...توی ماشین سیا نشستم و اونم گازو گرفت و رفتیم

دل تو دلم نبود... فقط میخواستم ببینمش و بدونم که حالش  
...خوبه...یه جورایی هم عذاب وجدان داشتم

سودا و خواهرش به خاطر بچه بازی من و سورن به این روز  
...افتادن

هرچند باز خودم و گول میزنم که سودا خودش پا به این بازی  
...گذاشت...اما بازم وجدانم دردش میگیره

حالا با احتمال دوستی کاوه و آرزو به این باور رسیدم که اون  
...شرکت ارزش ناراحت کردن و از دست دادن عزیزانم و نداره

...منی که یک روز برای اون شرکت از همه چیزم میگذشتم

حالا همون شرکت و حاضرم دو دستی ولش کنم و به خودم  
...فکرم و اطرافیانم استراحت بدم

سیا خیلی ماهر از ماشین ها سبقت میگرفت و به طرف  
...بیمارستان میروند

تو این مدت همه کار های من روی دوش سیا بود... حالا با بهوش  
...اومدن سودا انگار قوت گرفتم

دیگه باید مثل قبل سرپا بشم... نه اینقدر راکد و توی خودم  
...باشم

اینقدر توی افکارم غرق بودم که نفهمیدم کی رسیدیم... جلوی  
:بیمارستان سیا روی ترمز زد

بفرمایید... رسیدیم۔

دستگیره و گرفتم و بلافاصله پیاده شدم... پشت سرم سیا  
...اومد

به ایستگاه پرستاری که رسیدم یک خانم جوونی پشت میز  
:استیشن نشسته بود...با دیدنم بلند شد و با لبخند گفت

می تونم کمکتون کنم؟؟ دنبال مریضتون هستید؟؟\_

:از لبخندش نیرو گرفتم

بله...سودا سالاری\_

:دخترک توی کامپیوتر دنبال چیزی گشت و با لبخند گفت

توی بخش...اتاق ۱۳۲\_

ممنونی گفتم و به سمت اتاق رفتم... در اتاق و پیدا کردم و آرام  
به سمتش رفتم... خدایا... شکرت... بالاخره انگار دعاهاى مامانم به  
...ثمر نشست

هنوز باورم نمیشد فقط چند قدم باهاش فاصله دارم... همین چند  
قدم تموم بشه میرسم به دختری که بدجور بیتاب دیدنش  
...بودم

از کی این حسم بهش شروع شد؟؟ چرا خودم متوجه این  
احساس لطیفی که بهش داشتم نشدم... دستم و روی دستگیره  
...گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم... درو باز کردم و هل دادم

در باز شد و دختری ظریف روی تخت با چشم های بسته جای  
در و گرفت... از دیدنش یهو دلم لرزید... مبهوت بهش نگاه  
...کردم

با قدم های آهسته و شمرده به طرفش رفتم...به کنار رسیدم  
.....خوابیده بود...صورتش بهتر شده بود

توی لباس های بیمارستان خیلی مریض گونه دیده  
...میشد...دستم و دراز کردم و گونش و نوازش کردم

...بعدش آروم روش خم شدم و بوسه ای روی پیشونیش کاشتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 01.11.19 09:01

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۲#

سه روز قبل:اهورا

...از بیمارستان خارج شدم و نفس کشیدم

...هوای بیمارستان خفه است

با چشم دنبال سیا گشتم که کنار ماشین وایستاده بود و با با  
...موبایلش حرف میزد

...به سمتش حرکت کردم که تا رسیدم قطع کرد

...کار سورن بود...درست حدس زدیم\_

...با تعجب نگاهم کرد

...هر چقدر هم که احتمالش و بدیم اما خب نمیشد باور کرد

...سورن کی اینقدر کثیف و پلید شد؟؟؟

...باید هر چه زودتر دست به کار بشیم یک کاری بکنیم \_

میخواهی چیکار کنی اهورا؟؟؟ \_

بیخیال اینقدر پاپیچ این آدم نشو... خطرناکه

نترس... احتمالاً امروز یا فردا مامور میاد از سودا علت آتش \_

...سوزی و میپرسه

...سودا هم از سورن شکایت میکنه... منم شکایت میکنم



...هم تجاوز به حریم شخصیم، هم خونم آتیش گرفت

اهورا مگه شما شاهد دارید؟؟\_

:دستی به صورتم کشیدم و کلافه گفتم

...شاهد پیدا کردن سخت نیست\_

...از همسایه ها میپرسیم...یه کاری میکنیم

:با حرص گفت

یه کاری میکنیم؟؟\_

آخه احمق مگه الکیه؟؟

حالا به فرضم که شاهد داشتید و گفتند چند نفر وارد خونت  
شدن، چه جور میخوای به سورن ربط بدی؟؟

...فکر کردم

...میتونستیم روی کمکش حساب کنیم؟؟ باید امتحان کرد

سارا\_

:با گیجی گفت

سارا؟؟!!سارا کیه؟؟\_

...خواهر سودا...سورن دزدیش چون فکر کرد سوداست\_

...میتونیم ازش استفاده کنیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 01.11.19 09:01

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۳#

پیش سورن دیگه؟؟\_

چطور میخوای بکشونیش بیرون که بیاد به عنوان شاهد؟؟

:به سیا توپیدم

...واای چقدر دم گوش من وز وز میکنی\_

با شاهد هایی که مردهارو دیدن که وارد خونه شدن سورن و  
...میکشونیم دادسرا

بعد اون دختر و از خونه سورن میاریم بیرون که شهادت بده

...نقشت آبکیه...پفکیه اهورا\_

حالا شکایت کردی، فکر میکنی سند نداره بزاره بیاد بیرون؟؟

یا پول نداره وکیل ماهر بگیره؟؟

...مغزت و به کار بنداز\_

میدونی اگه توی بازار دارو خبر دستگیری سورن کیانی،

یکی از بهترین شرکت های داروسازی کشور اونم به خاطر قتل  
...عمد بچرخه

آبروش میره و دیگه اعتباری نداره؟؟

...سیامک متفکر بهم نگاه کرد

...تقریبا راضی شده بود...رفتم طرف ماشین نشستم

...بعد چند ثانیه سیامک هم نشست و ماشین و راه انداخت

.گوشی تو بده...میخوام به مامان خبر بدم سودا بهوش اومده\_

گوشیش و داد و شماره مامان و گرفتم... بعد چندتا بوق جواب

داد...

بله؟؟ \_

الو مامان جان؟؟ خوبی؟؟ \_

اهورا تویی؟ \_

گوشی سیامک دست تو چیکار میکنه؟؟

...گوشیم دستم نبود \_

...یه خبری براتون داشتم... سودا بهوش اومده

صدای خوشحال مامتن توی گوشم پیچید

...واقعا؟؟ خداروشکر \_

...همیشه خوش خبر باشی مادر

سعی میکنم تا یک ساعت دیگه برم پیشش کاری نداری اهورا؟؟؟

...نه ای گفتم و باهم خداحافظی کردیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10:55 04.11.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۴#

سه روز قبل: کاوه

نگاهی به پیاده رو از پشت شیشه انداختم

بعضی هاتند تند قدم برمیداشتن

بعضی ها آرام

بعضی هاهم دست دور شونه هم انداخته بودن و فارغ از هر جا

باهم صحبت میکردن

!!کاوہ؟؟\_

نفس عمیقی کشیدم و به آرزو که روبروم نشسته بود نگاهی

کردم

دخترک زیادی بی تقصیر این روزهام... تیپ سنتی زده بود و

مثل همیشه شیک پوش بود...نگاهی به صورتش که به آرایش

دخترونه مزین بود کردم...خداروشکر شبیه اهورا نبود وگرنه

نمیدونستم میتونم بلند نشم و خفش نکنم یا نه؟؟



جانم؟؟ \_

کجایی؟؟ مثلاً امروز بعد مدت ها اومدیم بیرون... اما توهمش تو \_  
...خودتی

یاد آهنگی افتاد... وقتی که میرم تو خودم شاید پاییز سال بعد  
...برگردم... شاید حال این روز های من بود

فکرم درگیره... مسائل شرکته... چیز خاصی نیست که تو نگران \_  
...باشی

نگفتم که فقط شرکت نیست... که یک بازی و شروع کردم که  
انتهاش نامعلومه... بازی که آدم های جدیدی وارد شدن که قرار  
نبود باشن... و آدم های قبلی تابع احساساتشون شدن... مثل  
...نفس... مثل سورن

که همه دارن گند میزنن تو هدف من... از جمله خودم... با علاقه  
...مند شدن به

...آره... اهورام مثل تو درگیر کارهای شرکت و اون دخترست \_

گوشام تیز شد... اون دختره؟؟ سودا؟؟

دختر؟؟ نکنه زنداداش دار میشی؟؟ \_

لبخندی زد و قاشقی از بستنی اش خورد... منم قهوه ام و  
... برداشتم و مزه کردم... بوی فوق العاده قهوه مستم کرد

سودا دیگه... همون که یک مدت با داداش هم خونست... خدا \_  
کنه زنداداش دار بشیم... اتفاقا سودا به نظرم دختر خوبیه... دیروز  
مامان بهم گفت بهوش اومد... اینقدر خوشحال شدم

خشکم زد... صدای آرزو توی سرم پیچید... بهوش اومده... سودا  
بهوش اومد... لبخند آروم آروم روی لبم اومد... همه چیز انگار بر  
وفق من بود

نمیدونی آتش سوزی برای چی بوده؟؟ \_

... انگار یک نفری که با سودا و اهورا دشمن بوده اینکارو کرده \_

... متفکر به آرزو زل زدم... همه چیز درست میشد مطمئنم

.

.

وارد شرکت شدم و جواب سلام منشی و با تکون سر

: دادم... اشاره ای به اتاق سورن کردم

هست؟؟ \_

بله... خبر بدم؟؟ \_

...نیازی نیست\_

در زدم و بلافاصله درو باز کردم...سورن که پشت میز نشسته بود سرش و بالا آورد...خیلی روی خودم کار کردم تا قیافم از خوشحالییم چیزی نشون نده...سعی کردم عصبی و بهم ریخته باشم...انگار موفق بودم چون سورن نگران از روی صندلی بلند شد...

چیزی شده؟؟این چه حالیه؟؟\_

درو نسبتا محکم بستم...دستم و توی موهام فرو کردم...خودم و ...روی مبل های راحتی ولو کردم  
گند زدیم سورن...گند\_

:از پشت میز بیرون اومد و جلو میز وایستاد

...بنال چیه؟؟ نگرانم کردی\_

صدام و بالا بردم...باید همه چیز واقعی باشه

بهت گفتم سورن...گفتم باید کلک این دختر و بکنیم...برامون \_

...دردسر میشه

...از کی حرف میزنی کاوه؟؟دِ مردی تا بگی\_

سودا بهوش اومده...فهمیدن کار ماست...حالا دنبال شکایت و \_

...دادگاهن که حرفشون و ثابت کنن

نگاهی بهش کردم...بهت زده بود...سرجاش میخکوب شده

...بود...به میز تکیه داد...از پا دراومد

کارم دیگه تموم...ای خدا الان چه وقت این اتفاق بود...چیکار \_

کنیم کاوه؟؟

از من میپرسی؟؟وقتی بهت گفتم بزار برم قال قضیه رو بکنم \_

گوش ندادی که...گفتی نمی تونم آدم بکشم...الانم پی

شکایتن...حتما شاهدی چیزی دارن که شکایت کردن  
...دیگه...وگرنه کاری به جایی نمی برن

...من نمی تونم برم زندان کاوه...میدونی چقدر برام بد میشه\_  
...قرار نیست بری زندان...ولی اگه بیان باید تا دادسرا بری\_

رفت و پشت میز نشست و آرنجش و روی میز گذاشت و سرش و  
...توی دستاش گرفت لبخندی توی دلم زدم

اینم از این

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 06.11.19 05:02

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۵#

زمان حال:سورن

از سارا چشم گرفتم و به طرف گروهبان و اهورا برگشتم...اهورا  
با چشم های تیز بینش سعی میکرد بفهمه کی داخل خونه  
است...

...در و بستم تا سارا و نبینه

سارا اینقدر شبیه سودا هست که با یکبار دیدن بفهمه خواهر  
...سوداست

:گروهبان دستلند در آورد که گفتم

...نیازی نیست...خودم میام\_

...گروهبان سری تکون داد و از خونه خارج شدیم

.

•  
•  
وارد دادسرا شدیم... شلوغ بود و هرکس پی کار خودش بود... به  
... سمت اتاقی رفتیم که دادستانش یک مرد مسن بود

... سدش پایین توی پرونده ای بود

گروهبان به در زد و پا چسبوند... مرد سرش و بلند کرد و نگاهی  
... به من و بعد اهورا انداخت

آقای دادستان... این هم آقای سورن کیانی... از شون برای آتش \_  
... سوزی خونه الهیه شکایت شده بود

دادستان سری تکون داد... خطاب به من گفت

خب آقای سورن کیانی... میدونید که این آقا و خانم سودا \_  
سالاری از شما بابت تجاوز به حریم شخصی و درگیری با خانم



سودا و بعدش هم آتیش سوزی که به منزل این آقا خسارت  
زده...

در واقع چندتا شکایتِ که از شما شده... شما میتونید به وکیلتون  
...زنگ بزنید

یا میتونید به کسی زنگ بزنید براتون سند بیارن...البته امشب  
باید بمونید توی بازداشگاه...اما بعدش اگه سند نیاوردن از فردا  
...میرید زندان

این آقا و خانم سالاری شاهی دارن؟؟ \_

بله چند تا از همسایه های این آقا ورود دو مرد دیدن...که بعد \_  
با عجله از خونه خارج میشن و بعد چند ثانیه هم دود از خونه  
این آقا بلند میشه که ایشون برای نجات خانم سالاری وارد خونه  
...میشه و بعد مجروح میشن

:پوزخندی زدم و نگاهی به اهورا کردم

چطور میخوان ثابت کنن کار منه؟؟ \_

این آقا و خانم سالاری مدعی هستند که یک شاهد دیگه هم \_  
دارن که توی حرف های شما شنیدند... و اینکه شما چندین بار  
... شما خانم سالاری تهدید کردید

به هر حال این مسائل توی دادگاه در حضور قاضی حل  
...میشه... مگر شما رضایت ایشون و بگیریید

خیلی خب من میخوام به و کیلم و یک نفر زنگ بزنم تا برام \_  
...سند بیارند

کاوه و توی راهرو سراسیمه اومد و دنبال من میگشت... بالاخره  
...نگاهش به من افتاد و نزدیکم شد

...از جام بلند شدم که سرباز کنارم بلند شد... کاوه نزدیک اومد

روى به سرباز گفتم

دوستمه \_

نفس نفس زنون کاوه پرسید

شکایت کردن آره؟؟ \_

آره...سند آوردی؟؟ \_

نه \_

باصدای بلندی گفتم

...نه یعنی چی؟؟ من امشب اینجا نمی مونم \_

...به نفعتِ وایستی تا آبا از آسیاب بیوفته \_

با حرص گفتم:

...کدوم آب و آسیاب مرد حسابی؟؟ من اینجانمی مونم\_

...یه اتفاقی در حال افتادن...برای پیشگیری هم دیره\_

...بمون اینجا تا نتونن بهت شک کنن و تهمت بزنین

...نترس من حواسم به همه چیز هست

...بهش نگاه کردم...هیچ چیز طبق برنامه پیش نمی ره

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 07.11.19 09:05

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۵#

بخش دوم

زمان حال: سارا

نگاهی به غذای روبروم کردم... اصلا میلی به غذا نداشتم... تو این مدت عادت کرده بودم با سورن غذا بخورم... حالا غذا از گلوم پایین نمیرفت... دیشب سورن نیومد و امروز هم هنوز نیومده... قرار بود دیشب یا نهایتا امروز صبح بیاد... اما نیومد دلم میخواست سودا و بینم... خوشحالم که سالمه و بهوش اومده اما از طرفی نبود سورن توی خونه بهم دهن کجی میکرد و نمیداشت کاملا خوشحال باشم... هنوز درگیر جمله آخرش هستم... جمله ای که دلم و لرزوند... ضربان قلبم بالا رفت و مبهوت به مرد روبروم نگاه کردم... صدای سورن بارها توی گوشم (پیچید: خیلی دوستت دارم عروسک... عاشقتم)

چطور ممکنه مردی مثل سورن که اینقدر دخترهای رنگ و  
...وارنگ دورش...عاشق من بشه...چقدر بعید به نظر میرسید

نمیدونستم باید خوشحال باشم یا ناراحت...حس عجیبی  
داشتم...شاید اگه سورن باهام بد نمیکرد...منم عاشقش میشدم  
...اما الان درگیر حس گنگی ام که نمیدونم چیه؟؟

این که نگرانشم، نمی تونم بدونش غذا بخورم، فکر نبودش  
نمیزاره از سالم بود خواهرم خوشحال باشم،اینکه دلم برای  
عزیزببا گفتنش تنگ شده، اسمش چیه؟؟

غذا بدون اینکه بهش لب بزنم از روی میز جمع کردم...الان من  
خیلی راحت میتونم از خونه خارج بشم و برم پیش سودا و دیگه  
پشت سرم و نگاه نکنم...میتونم حتی بچه و سقط کنم...اما  
...نمیکنم...نمی تونم دیگه بیخیال زندگی الانم بشم

...دیگه من اون سارا قبلی نیستم

بعد از جمع کردن میز رفتم جلو تلویزیون نشستم...کانال هارو  
بالا پایین کردم...نگاهم به ساعت افتاد...چهار بعد از ظهر...لبم و

زیر دندونم گرفتم... چرا نمیاد مگه نگفت که فردا حتما  
...میاد... یعنی قولش و یادش رفت

همینطور که با خودم کلنجار میرفتم صدای آیفون اومد... با  
خوشحالی و شتاب از روی مبل بلند شدم... دوباره صدای آیفون  
:اومد... به طرفش دویدم... گوشی با خوشحالی برداشتم و گفتم

سورن؟؟!! اومدی؟؟ \_

اهورام سارا خانم... درو باز کنید لطفا \_

خشکم زد... یه دفعه همه خوشحالیم از بین رفت... اهورا؟ همونی  
که دوست سورن بود و از سورن شکایت کرد؟؟

نا خودآگاه اخم کردم... من که این مرد و نمی شناسم... تازه  
سورن ازش خوشش نمی اومد پس دلیلی نداشت راه بدم توی  
...خونه

...بفرمایید چیکار دارید؟؟ نمی تونم درو باز کنم \_

:صدای مردونه اش توی گوشم پیچید

در روتون قفله مگه؟؟ میخوام پیش سودا ببرمتون سارا خانم\_

کمی بدبینیم کمتر شد...اما دلیل نمیشد راحت درو روی هرکس  
...باز کنم

سودا کجاست؟؟ چرا خودش نیومد؟؟\_

...خانم شما بیاید پایین رو در رو صحبت کنیم\_

گوشی و سرجاش گذاشتم و سریع رفتم لباسی پوشیدم...سعی  
کردم لباس گشادی بپوشم تا شکمی که تازگی ها گرفتم دیده  
...نشه...هرچند اینقدر ها هم بالا نیومده بود



سریع وارد حیاط شدم و سمت در رفتم...درو باز کردم به مرد قد  
...بلند روبروم نگاه کردم...غرور خاصی توی چشم هاش بود  
یه لحظه با سورن مقایسه کردم...چشم های سورن جذابیت  
...خاصی داشت...اما این مرد چشماش سرد بود

خوبید؟؟ چقدر شبیه سودایی\_

برای چی اومدید اینجا؟؟چطور انتظار دارید من درو روی شما \_  
باز کنم؟

کمی از لحن تندم جاخورد...این مرد سورن و انداخته بود توی  
...دردسر...نمی تونستم لحنم درست کنم

من اهورام...سودا بهوش اومده...میدونید دیگه...میخواه شما \_  
رو ببینه...خیلی بیتاب دیدنتون...با وجود سورن نمیشد شما رو  
...پیشش ببرم

من از کجا بدونم میخواید من و پیش سودا ببرید؟؟من نمی \_  
...تونم بهتون اعتماد کنم

خانم من از طرف سودام...اون من و پيش شما فرستاده...من \_  
فکر ميکردم بعد از رهاشدن از دست سورن اينجور قضايا  
...برطرف بشه

...اما نشده...اگه سودا به شما اعتماد داره من ندارم آقا\_

دست هاش و بالا آورد

باشه...اگه سودا به شما بگه که همراه من بياید چي؟؟ ببينيد \_  
سودا دلش ميخواد شمارو ببينه...الانم تو وضعيتي نيست که  
بتونه بياد اينجا

با نگراني گفتم

مگه سودا چشه؟؟اتفاقي براش افتاده؟؟\_

نه خانم...ولي هنوز بيمارستانه...مرخص نشده هنوز...اگه اون \_  
به شما تضمين بده بابت من همه چي حله؟؟

سرم و به معنای تائید تکون دادم...گوشیش و در آورد و تماس  
...گرفت...بعد چند لحظه شروع به حرف زدن کرد

الو سودا؟؟ عزیزم با خواهرت صحبت کن...بهش اطمینان بده تا \_  
با من بیاد پیشت...به من اعتماد نداره...باشه

گوشی و به سمتم گرفت و گوشی از دستش گرفتم...صدای سودا  
تو گوشم پیچید و جون تازه گرفتم...خدایا شکرت...خدایا  
زندست

الو سارا جان؟؟خواهری؟؟\_

با صدای لرزون گفتم:سودا؟؟خودتی؟؟

آره عزیزم...آره جونم خودمم...تموم شد خواهری...همه \_  
مشکلات تموم شد...دیگه کابوسی به نام سورن نداریم سارا  
از حرفش دردم اومد...سورن خیلی وقت بود که کابوس نبود  
سارا با اهورا بیا...بهش اعتماد کن...میارتت پیش من عزیزم  
نترس سورن هم دستگیر شده منتقلش کردن به زندان...نمیتونه  
اذیت کنه

کاش میشد بهش بگم سورن خیلی وقته اذیت نمیکنه

باشه سارا؟؟ میای؟؟

باشه...میام

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 08:44 08.11.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۶#

سودا

گوشی و قطع کردم هجوم اشک و به چشمام حس کردم صداس  
و بعد ماه ها شنیدم صدای نیمه‌ی دیگم و شنیدم...بالاخره بعد  
مدت ها دلم آروم گرفت...دیگه سورنی نبود که ازش  
بترسم...هرچند کاوه خطرناک تر بود اما مطمئنا درگیر آزادی  
سورن...اصلا فکرشم نمی کردم سورن راضی به رفتن به زندان

باشه...وقتی فهمیدم به بازداشتگاه اوین منتقل شده و سند  
نداشته تا آزاد بشه ،ترسیدم...اینبار نه برای سارا...حتی برای  
خودمم نترسیدم...ولی اهورا میدونستم تا سورن و کاوه زهرشون  
...و نریزند، ول کنش نیستند

اهورا این مدت خیلی برام زحمت کشید...در صورتی که من  
براش کاری نکردم...فقط دردسر بودم براش...وقتی شنیدم  
خونش خیلی بد سوخته و اهورا از خیرش گذشته، شرمنده  
شدم...الانم که با دیدن بیمارستانی که توش بستری ام، بیشتر  
ممنونش شدم...من اگه دو تا کلیه هامم بفروشم باز پول اینجا  
...درنمیاد

نمیدونستم سورن این مدت با سارا چیکار کرده...فقط خدا بهش  
رحم کنه که بلایی سرش نیاورده باشه...یعنی سورن هم مثل  
اهورا که با من خوب رفتار میکرد، با سارا خوب بود؟؟؟

فکر های مختلفی توی ذهنم بود... کاش هیچوقت طمع نمی  
کردم... تا نه خودم به این روز بیوفتم نه سارا اذیت بشه

من دیگه اون سودا قبلی نیستم... دیگه مثل قبل نیستم... قبلا  
هر کار میکردم تا حقم و از این دنیا بگیرم... اما الان جونی برام  
نمونده حس میکنم یه زن چهل ساله هستم... دیگه یک دختر  
پر شو و شور بیست و سه ساله نیستم... خستم و تنها درمان  
... خستگیم دیدن حال خوب سارا است

خیلی خسته بودم... احساس کوفتگی میکردم... دلم میخواست  
دست سارا و بگیرم و از اینجا دورشیم... بریم جایی که دیگه هیچ  
خاطره ای از اینجا نداشته باشیم کاش میشد  
... کم کم لپک هام سنگین شد و روی هم افتاد

با احساس گرمی روی پیشونیم از خواب بیدار شدم... خوابم  
سبک بود و خیلی خواب آلود نبودم... چشمام و که باز کردم، یه

جفت چشم عین چشم های خودم دیدم...چشمایی که دورش  
حلقه اشک بود...چونش میلرزید و با دلتنگی نگاهم  
میکرد...حریصانه تمام صورتش و نگاه کردم...از بالا به  
پایین...نمیخواستم حتی اندازه میلیمتری هم از صورتش و جا  
بذارم...اشک به چشمام هجوم آورد...نگاه کردم به تمام  
زندگیم...به کسی که اگه نبضش نزنه، نبض منم دیگه  
...نمیزنه...کاش این ثانیه های خوب هیچوقت تموم نشن

صداش توی حلزونی گوشم پیچید و من هزار بار خدام و شکر  
کردم...

...بالاخره بیدار شدم...بالاخره پایان دادی این عذابُـ

اشکم از کنار چشمم راهش و به پایین گرفت...سارا خم شد و  
...روی اشکم و بوسید...خوشی هام تکمیل شد

:سارا لبخند لرزون زد

فقط بهت حق میدم الان گریه کنی بعدش باید بلند \_  
شی...همون سودایی بشی که میشناسم...باید دوباره خودت و از  
...نو بسازی سودا

...آروم لب هام و تکون دادم و صدایی از بینشون بیرون اومد

...سارا...من و ببخش\_

جون سارا؟؟ من خوبم عزیزم...دیگه این حرفارو نزن...من از \_  
...هر وقتی بهترم خواهر گلم

آروم خم شد و پیشونیش و روی پیشونیم گذاشت...با تمام وجود  
نفس عمیق کشیدم که سینم کمی درد کرد توجهی نکردم و  
...دوباره و دوباره تکرار کردم



صدای سرفه کسی اومد...سارا با مکث سرش و از روی پیشونیم  
برداشت و اشکش و پاک کرد...نگاهی به مردی که کنار در  
وایستاده بود کردم...لبخندی قدردان بهش انداختم که چشم  
هاش و آروم بست و باز کرد...توجهم به اخم سارا جلب شد  
...تعجب کردم از اخمش...اخمش برای اهورا بود

دستش و گرفتم تا نگاهش و از روی اهورا برداره...به دستمون  
نگاه کرد و لبخند زد...به اهورا اشاره کردم

سارا جان...این آقا اسمش اهوراست...خیلی تو این مدت کمکم \_  
کرده...من و مدیون خودش کرده...اگه اهورا نبود معلوم نیست  
کی میتونستم تو رو از چنگ اون حیوون بیرون بیارم

چهرش توی هم رفت...انگار چیزی ناراحتش کرده باشه...با تندی  
به اهورا نگاه کرد

البته ما خلیلیم مدیون این آقا نیستیم... همه این بدبختی ها به \_  
خاطر این آقاست... سر رقابت احمقانه این آقاست

از حرفای سارا شوکه شدم... اهورا اجازه نداد چیزی بگم و خیلی  
... جدی جواب سارا و داد

خانم... درسته من اصلا شما رو مدیون خودم نمی دونم... اما \_  
دارید بی انصافی میکنید... اولاً من و سورن هر اتفاقی بینمون  
افتاده به خودمون ربط داره... بعدشم من نبودم که سودا و وارد  
این بازی کردم... سورن و خود سودا بودن که وارد این قضیه  
کردن... پس لطفا من و مقصر ندونید

با دلخوری به اهورا نگاه کردم... انتظار چنین جوابی و نداشتم... به  
طرف سارا برگشتم و گفتم

سارا جان الان وقت این حرفا نیست...بعدا مفصل درموردش \_  
حرف میزنیم

سارا سری تکون داد و متفکر به اهورا نگاه کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 03:12 11.11.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۷#

سارا

دو ساعتی میشد که پیش سودا بودم از وقتی دیدمش خیالم  
بابتش راحت شده بود...اینکه حالش خوبه بهترین خبر تو این  
روز هاست...هرچند نصفی از حواسم پیش سورنی که نمیدونم

کجاست و چیکار میکنه... خیلی مشتاق بودم که ازش خبر بگیرم... باید از زیر زبون سودا بکشم که حالش چگونه، هر چند دلم نمی خواست سودا از اتفاقات بین من و سورن فعلا چیزی بدونه... چون قطعا اصرار میکرد بچه و بندازم... ولی من نمی خواستم بچم و سقط کنم... میخواستم که به دنیا بیارمش... و سودا قطعا مخالفه، چون بعد سورن تا آخر عمرمون نقشی توی زندگیمون داره... دلیل دیگه ام هم این بود که، سودا اگه بفهمه من زن عقدی سورنم واکنش خوبی نشون نمیده... ولی من میخوام فعلا کسی ندونه زن سورنم... تا با خودم کنار بیام که میخوام با سورن باشم یا نه؟؟... چندان مطمئن نبودم که از سورن طلاق بگیرم... دو به شک بودم و سردرگم

سودا و مجبور کردم کمی بخوابه هنوز روی تخت بیمارستان بود و نباید زیاد خودش و خسته کنه... هر چند کوتاه نمی اومد و میگفت میترسه که دوباره منو از دست بده... اما من بهش اطمینان دادم که قرار نیست اتفاقی بیوفته... حالا هم راحت چشمش و بسته بود و خوابیده بود... به صورتش که بر خلاف

همیشه خیلی آروم بود نگاه کردم...وقتی دیدمش احساس کردم  
خیلی فرق کرده،میتونستم ببینم که از اون سودایی که  
پر خاشگر بود و همیشه با چنگ و دندون حقش و میگرفت،  
فاصله گرفته...اما من حالا یاد گرفتم از پوسته منزوی خودم  
بیرون بیام و برای داشته هام چنگ و دندون نشون بدم

انگار همه ما بعد از این جریان ها دیگه آدم های قبلی نیستیم  
من...سودا...وسورن

سورنی که انگار یاد گرفته بود مرد بودن به زور بازو و قدرت  
نمایی نیست...مرد بودن فقط به دوست دختر های رنگارنگ هم  
نیست...که مرد بودن به پناه دادن...به پناه بودن برای زنی  
خسته...زنی که چشمش به پنجرس تا یکی بیاد از این فلاکت  
نجاتش بده...زنی که دیگه توان ایستادن نداره...که مرد بودن به  
قد و هیكل نیست...به تحمل شونه هات برای مشکلات خودت و  
عزیزانته...که مرد بودن صرفا نر بودن نیست

حالا خواهر من با بیست سه، چهار، سال سن... مثل یک مرد  
خسته از سرمای زندگیش پیش چشم من آرام خوابیده... پس  
یک دختر... یه زنم میتونه مرد باشه... میتونه پناه باشه... واسه  
خانوادش یه زنم میتونه مشکلات زندگی و روی شونه های  
ظریفش تحمل کنه... و نشکنه

سودا بعد دو ساعت خوابیدن و ساکن بود... کم کم تکون های  
یواشی خورد و لای چشم هاش و باز کرد... در تیر راس نگاهش  
بودم... وقتی نگاهش متوجه من شد لبخند زد... جواب لبخندش و  
دادم...

خوب خوابیدی عزیزم؟؟ \_

آره... خسته شدی همه اش روی صندلی نشستی \_

نه... خسته نیستم... همین که میبینم نو خوبی خستگیم از بین \_  
میره

کمی بهش صندلیم و نزدیکتر کردم... نشستم که دستم و توی  
دستش گرفت

توچی؟... تو خوبی؟؟ \_

لبخند دلگرم کننده ای زدم

من خوبِ خوبم... نگرانم نباش \_

هرچند خودم شک داشتم به این خوب بودن... همه اش تصویز  
سورن پیش چشمم بود و محو نمیشد

اما هستم... دیگه باید فهمیده باشی سورن چه آدم بی صفتی \_

از لحنش و نسبت دادن صفت بی صفتی به سورن... ناخودآگاه

:اخم کردم... پریدم توی حرفش

مثلا اهورا خیلی صفات خوب داره؟؟

سودا با کلافگی گفت:

اهورا مرد خوبییه... باور کن... به من خیلی کمک کرد... بهم جا و \_  
مکان داد... تو رو بهم برگردوند... کی و با کی مقایسه میکنی؟؟  
...سورن آدم حریصی... همین حرص و طمعش به اینجا کشوند  
اما اهورا اهل رقابت سالم... تو نمی دونی سورن چه کارها که  
نکرده

لبم و گزیدم... نمی تونستم از سورن دفاع کنم و سودا و مشکوک  
...کنم... ترجیح دادم ساکت باشم تا فکر بکنه قانع شدم  
...دلم بیتاب دیدن سورن بود

سارا؟؟... تو این مدت... اذیتت نکرد؟؟ \_



باید میگفتم؟؟...میگفتم هم درد بود هم درمان...اما این اواخر

بیشتر درمان بود...باید بگویم؟؟...خواهرم کنار می آید با

احساسات پیچیده و بی سرو ته من؟؟

باید بگویم که وقتی میگفت عزیز بابا، دلم ضعف میرفت و لبخند

لجوجی روی صورتم می آمد؟؟

یا بگویم هر روز با اسباب بازی وارد خانه میشد؟؟

اصلا باید بگویم دلتنگ مردی شده ام که تو خواهرم از آوردن

اسمش کراحت داری؟؟سودا تو می تونی با کودکی کنار بیایی که

هر روز عکسش را نگاه میکنم و صدای ضربان قلبش رو مرور

میکنم؟؟میتونم که بگم؟؟میتونی بشنوی و با اینها کنار بیایی؟؟

نه...اذیت نکرد\_

مطمئن باشم؟؟...هنوز وقتی فکر میکنم که چطور تو رو کتک \_

...زده بود...چهار ستون بدنم میلرزه

:کلافه گفتم

کار سورن نبود که، کار زیر دستاش بود، بعد که اون برام دکتر \_  
آورد تا حالم بدتر نشه

سارا چته؟؟ اون مرد خود شیطانہ... من تعجب میکنم میگی \_  
اذیتت نکرده... تو دیگه باید بعد این مدت اون و بشناسی  
از فرصت استفاده کردم... باید حرفم و جوری بزنم که ضایع نکنم

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 11.11.19 03:14

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۲۷ #

قسمت دوم

سارا

خب... حالا که میگی اون خطرناکه\_

...نتونستم بگم شیطانہ) بیا از شکایتت صرف نظر کن)

...اون بالاخره امروز یا فردا سند میزاره میاد بیرون

...اونطوری ممکنه بخواد تلافی بکنه ها

...نه...اون سند نداشتہ...یک شب باز داشتگاه بوده\_

بعد منتقل کردن زندان اوین...فعلا که سند نداشتہ...هرچند خب

...ترسیدم چون نمیدونم چی تو فکرشه

اصلا فکرشم نمیکردم راضی به زندان رفتن باشہ...اونقدر هم

....خونہ و ملک دارہ کہ بخواد سند بزارہ...اما

شوکه شده نگاهش کردم... زندان اوین؟؟... سون الان زندانه؟؟

...من همه اش فکر میکردم بازداشتگاه باشه

اما الان با تصور اینکه سون پیش آدم های خطرناکی که معلوم  
...نیست چه جرمی کردن

...بدنم لرزید

یعنی الان شوهر من... پدر بچه من پیش قاتل ها و جانی ها  
زندانی شده؟؟

:صدا سودا و شنیدم

اما من نگران تو و خودم نیستم... میدونم که دیگه جای \_  
...هردومون امن

اما اهورا...دلم شور اون و میزنه...حتما سورن براش نقشه ای داره  
...که خیر آزادی و بخاطرش زده

اما من توجه نکردم...من فقط داشتم سورن و توی لباس های  
...زندان تصور میکردم...اشک توی چشمم نیش زد

...احساس کردم پشتم تیر کشید

توی کار خدا موندم...دوتا خواهر...هرکدوم توی فکر مردی  
...دیگر

مردهایی که باهم دشمن بودند...و به خون هم تشنه...خر کدوم  
...نگران یک مرد دیگه

...یکی پشت میله های زندان

...یکی پشت درهای بیمارستان

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 04:58 13.11.19]

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۲۸ #

سارا

اهورا وارد اتاق شد،

توی دستش یه پلاستیک بود...نگاهی به هر دوی ما کرد و  
پلاستیک و به طرف من گرفت ،

:خیلی بی تفاوت نگاهش کردم که گفت

گفتم چند ساعته اینجایی؟ حتما گرسنتونه؟ سودا نمی تونه \_

چیزی بخوره... بهش ندید

...ممنون زیر لبی گفتم

واقعا هم گرسنم بود... دلم نمیخواست به خودم گرسنگی  
بدم... چون دیگه فقط من نبودم... الان یه طفل توی رحمم داشت  
زندگی میکرد و... پدرش از من مراقبت کردن ازش و خواسته بود

سودا گفت:

کی میشه من از اینجا راحت شم، خسته شدم \_

اهورا رفت بالا سرش... چیزی توی نگاهش بود که باعث شد

مشکوک به سودا نگاه کنم... یه برق خوشحالی... یا شایدم

دلتنگی... یا... نمیدونم... لبم و گزیدم و با دقت بهشون نگاه کردم

انگار فقط من وسورن نبودیم که یه اتفاق هایی بینمون افتاده...به سودا نگاه کردم...رنگ نگاهش با همیشه فرق میکرد...سودایی که اصلا به مردها توجه نمیکرد و خیلی خشک...بهشون نگاه میکرد

حالا توی چشم هاش رگه هایی از محبت پیدا بود...از تصور اینکه نسبت به هم احساسی داشته باشند...هم خوشحال بودم و هم ناراحت...خوشحال از اینکه نیمه دیگم بالاخره دلش رفته بود...و ناراحت که چرا برای این مرد؟؟؟

کاش اشتباه بکنم و چیزی بینشون نباشه

:اهورا با لبخند جواب سودا و داد

یکم دیگه تحمل کن...تموم میشه...بعد هر چی خواستی خودم \_ برات میگیرم...باشه سودا؟؟؟



سودا سری تکون داد و من خیره لبخندی شدم که تا به حال  
حتی برای منم خرجش نکرده بود

بیخیال اون دو تا شدم و نگاهی به کیسه پلاستیکی توی دستم  
انداختم... لب هام از دیدن الویه کش اومد... هوس نکرده  
بودم... اما با دیدنش گرسنگیم بیشتر شد

دست بردم تا ظرف بسته بندی شده و باز کنم و ازش  
بخورم... قبل از باز کردن بسته الویه، صدای اهورا توی اتاق  
پیچید:

سارا خانم؟؟ \_

به آرومی سرم و بالا آوردم و به هر دوشون نگاه کردم ولی در  
آخر نگاهم میخ چشم های جدی اهورا شد... حس خوبی از چشم  
...هاش دریافت نکردم

...نا خود آگاه به دلشوره افتادم

گرسنگیم فراموش شد... آب دهنم و قورت دادم و فکر کردم چرا  
...لحن صحبتش برام ترسناک بود

باید درباره مسئله ای مهم با هم صحبت کنیم... آگه مشکلی \_  
...نیست الان صحبت کنیم

بوی های خوبی نمی اومد... اصلا به این مسئله ای که میگفت  
...خوش بین نبودم

:دسته های کیسه پلاستیک محکم توی دستم گرفتم

نه...چه مسئله ای؟؟\_

عقب رفت و روی صندلی نشست...صاف و تیز بهم نگاه  
کرد...احساس میکردم میتونه مغزم و بخونه...چشم ازش  
دزدیدم...نکنه...فهمیده من زن سورنم؟؟

تنم یخ بست...از کجا فهمیده؟؟یا...حتی بدتر...شاید فهمیده  
حامله ام؟؟

همیشه عادت داشتم سراغ بدترین احتمال ها برم...ترسیده  
...بودم و لبم و گزیدم

:اهورا با همون ژستش شروع بهدحرف زدن کرد

خب...میتونم سارا صدات کنم؟؟\_

(سری به معنی تائید تکون دادم... الان کم اهمیت ترین چیز بود)  
...سارا من و سودا به کمکت احتیاج داریم

:ابروهایم بالا پرید

کمک من؟؟ \_

:سرش و تکون داد

آره... هرچند اگه کمکمون کنی... برای خودت هم خوبه... خودت \_  
هم میدونی سورن الان زخم خورد دست... و بیشتر از قبل  
...خطرناک

:حرفشو بریدم

...دیگه خطرناک نیست که... اون الان خطری نداره \_

...داشتم به هر ریسمانی چنگ میزدم تا بیخیالِ سورن بشن

...دستش و بالا آورد و اجازه نداد تا بیشتر حرف بزنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 04:59 13.11.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۸#

قسمت دوم

سارا

...اتفاقا چون افتاده زندان\_

انگیزش برای انتقام بیشتر شده...ما ازت می خواهیم که بیای و  
شهادت بدی که توی خونه سورن شنیدی که آتیش سوزی کار  
...اون بوده

...در واقع آدم ربایی بوده...اما از دستشون در رفته

...شوکه شده به سودا نگاه کردم

نه...نه این امکان نداشت...من پیام شهادت بدم؟؟علیه کی؟؟پدر  
بچم؟؟یا شوهرم؟؟

صورتش وقتی گفت:دوستت دارم عروسک...عاشقتم

...اومد جلوی چشمم

نیش اشک تو چشمام و حس کردم... تند تند پلک زدم تا رسوا  
...نشم

چطور میتونستم چشم های قهوه ایش که بهم گفت دوستت دارم  
و یادم بره و علیهش شهادت بدم؟؟

خدایا چرا اینا نمی فهمند حال من و؟؟ چرا نمیفهمند دلنتگشم؟

صدای لعنتی اهورا دوباره پیچید

...البته میتونید بابت ضرب شتم هم ازش شکایت کنید\_

یا آدم روبایی به خاطر شما... خب چند تا شکایت قطعا گرفتارش  
...میکنه... ما به اندازه ازش آتو داریم

تقریبا کار سورن کیانی تمومه

...شکستم... با تمام وجود شکستم و کسی ندید

کسی ندید من سارا سالاری توی بعدازظهر روز پاییزی توی یکی  
...از اتاق های بیمارستانی در پاسداران شکستم و نابود شدم

نابود از تموم شدن کار مردی به نام سورن کیانی...مردی که  
دیگه ازش متنفر نبودم و حتی فکر کردن به اون به من آرامش  
...میداد

نابود شدم...سودا نمی دید؟ نمی فهمید دیگه من سارا قبل  
نیستم

من الان مادر بچه ایم که سورن بهش میگفت عزیز بابا...من  
همسرم مردیم که لحظه آخر بهم گفت عروسک...من



این برای امنیت خودتون هم خوبه...دیگه نیازی نیست از \_  
سورن بترسید

خدایا باید چیکار میکردم؟؟ کدوم؟؟ خواهرم یا شوهرم؟؟

من زیادی ضعیف بودم برای

...این انتخاب

:سودا گفت

...آره...بهتره فردا با اهورا بری و شکایت بکنی\_

به همین راحتی؟؟

بدون پرسیدن نظر من؟؟ اما این ممکن نیست... لبم و  
گزیدم... الان وقت مخالفت نیست... حال سودا زیاد مساعد  
...نیست... باشه برای یک وقت دیگه

...فقط باید فکر میکردند که من با اون هام

سرم و تگون دادم و لبخند احمقانه ای زدم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 09:03 15.11.19]

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۲۹ #

سارا

...همه خوشحالیم ته کشیده بود

گرسنم بود ولی میل نداشتم که غذا بخورم و الویه دوست  
...داشتنی توی کیسه پلاستیکی دست نخورده بود

بعد از شنیدن حرف های اهورا و سودا دیگه برام انرژی نمونده  
بود... احساس خستگی مفرط میکردم... دلم میخواست برم خونه  
و ساعت ها فکر کنم... به خودم... سودا... سورن... بچم... تنهای  
...تنها... بدون حضور کسی

کلافه بودم و انگار سودا فهمید... خستگی درموندگی و توی  
...چشمام دید

:با مهربونی گفت

سارا... بهتره بری... خسته شدی... من اینجا نیاز به همراه \_  
...ندارم... تو برو عزیزم

...نه می مونم... امشب تنهایی \_

باز اصرار کرد

...نه... برو من اینجا حالم خوبه... معلومه خسته شدم...\_

...آخه...\_

...هیششش... باور کن نیازی نیست... فقط فردا بیا پیشم...\_

لبم و گزیدم... اصرار بیشتر برای موندن و جایز ندونستم... خودمم

دلم میخواست که برم... دلم میخواست فعلا تنها باشم... با خیال

آسوده فکر کنم که باید چیکار کنم؟؟

...باشه... فقط اگه بهم نیاز داشتی زنگ بزن...\_

لبخند زد

...باشه... بذار به اهورا بگم برسونتت خونه...\_

...سریع واکنش نشون دادم

نه...\_

سودا با کلافگی نگام کرد... انگار خسته شده بود از اینکه اینقدر

...من بی اعتماد بودم نسبت به همه چیز... مخصوصا اهورا

آخه خواهر من... الان تنها میخوای بری؟؟... اونم وقتی اصلا \_  
نمی تونیم حدس بزنییم که سورن چه برنامه ای داره؟؟ تازشم تو  
... که نمیتونی بری خونه خودمون... اونجا دادن به یکی دیگه

:سریع توی حرفش پریدم

...خب پس کجا باید برم؟؟... به نظرم بهتره برم خونه سورن \_

:باصدا جیغ مانندی گفت

چییییی؟؟؟هیچی میفهمی چی میگویی؟؟ \_

متعجب نگاهش کردم... از جیغ یک دفعه ایش ترسیدم... انتظار  
واکنش بد و داشتیم ولی نه تا این حد... الان که سورن  
نیست... پس مشکلتش چیه؟؟

...چه خبره سودا؟؟ گوشم و سوراخ کردی \_

سودا سعی کرد آروم برخورد کنه... چند تا نفس

کشید... میتونستم ببینم چه حرصی میخوره... اما من کوتاه بیا  
نیستم... حاضرم توی خیابون بخوابم ولی خونه اهورا پام و

نزارم... اصلا بهش اعتماد نداشتم... علاوه بر اون اگه سورن بفهمه  
...قطعا ناراحت میشه

آخه خواهر من... عزیز من... ما این همه تلاشمون برای امنیت \_  
توئه... بعد توی میخوای با پای خودت بری تو دهن شیر؟؟  
چه شیری؟؟ اون که نیست... بعدشم من نمیتونم این مردک و \_  
...تحمل کنم... سودا من میرم به اون خونه... کوتاه بیا هم نیستم  
...دیگه دلم نمیخواد برام تصمیم بگیری

با دلخوری نگاهم کرد... ولی من از موضعم کوتاه نیومدم... باید  
بجنگم... برای خودم سودا بچه و... سورن... خودم راهم و انتخاب  
میکنم... خودم تنها

سارا جان... درک کن... نمیخوام اتفاقی برات بیوفته... من چه \_  
جوری بدون تو طاقت بیارم... یه امشب و فردا شب برو خونه  
اهورا... بعد منم مرخص میشم... بعدش یه کاری میکنیم خدا  
بزرگه... تحمل کن

نه سودا... نه... لطفا کشش نده... به هیچ عنوان حاضر نیستم تو \_  
...اون خونه پا بزارم... بفهم خواهش میکنم

چشم هایش را در کاسه چرخاند و پوف کلافه ای کشید... نباید  
خیلی انرژی هدر میداد و خودش و خسته بکنه... اما کو گوش  
...شنوا

خیلی خب... حداقل بزار الان برسونتت... ولی وقتی من مرخص \_  
شدم دیگه باید جایی باشی که منم هستم... باشه؟؟  
باشه ای زیر لب گفتم... مجبور بودم قبول کنم و تا حدودی کوتاه  
...بیام

بعد چند دقیقه اهورا وارد اتاق شد... اینم که یه سره اینجاست  
...میبینه خوشم نمیاد ازش هی خودش و قاطی میکنه

:سودا با نارحتی گفت

...اهورا... همیشه سارا و برسونی... نمیخوام تنها بره \_  
چشم های اهورا من و نشونه گرفت... چشم های وحشی  
...داشت... صدای مردونش توی اتاق پیچید

میای خونه من؟؟ یا میری خونه مامانم؟؟ \_

:پوزخندی بهش زدم

نخیر...میرم خونه سورن \_

ابروهاش بالا پرید...از نظر اونها این آخر کله شقی...اما من  
میدونم که خونه سورن برای من و بچم امنه...حداقل بهتر از  
...خونه اهوراست

میدونی چی داری میگی؟؟خونه سورن؟؟ \_

:سودا دستش و روی دست اهورا گذاشت و آرومش کرد

...من چندین بار بهش گفتم...اما گوش نمیده...تصمیم خودشه \_

...اهورا کلافه نگاهم کرد...معلوم بود هیچکدوم راضی نیستند

...خیلی خب...پس من پایین منتظرتم...بیای میرسونمت \_

و رفت...با سودایی که هنوز دلخور بود خدا حافظی کردم و گونش

و بوسیدم...دلهم نمیخواست ناراحتش کنم...اما نمی تونستم کوتاه

...بیام



@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 09:10 15.11.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۲۹#

سارا

قسمت دوم

...از بیمارستان خارج شدم

کمی توی محوطه چشم چرخوندم تا بالاخره اهورا و کنار  
ماشینش پیدا کردم...با گوشی صحبت میکرد و اخم روی  
...صورتش داشت... صبر کردم تا صحبتش تموم بشه

زندان اوین؟!...سرم و تکون دادم تا از فکر بیرون بیام...قرار بود  
...برم خونه و ساعت ها بهش فکر کنم نه الان

بالاخره بعد چند دقیقه تماس و قطع کرد و به اطرافش نگاه کرد  
تا چشماش توی نگاهم قفل شد...نگاهش و پایین انداخت و سوار  
...ماشین شد

به طرفش رفتم و کنارش نشستم...ماشین و روشن کرد و راه  
...افتاد...موسیقی آرومی توی ماشین پیچید

یک آهنگ فرانسوی بود اما من چیزی نمی فهمیدم...به خیابون  
...ها و مردم نگاه کردم

...حواسم اونجا نبود

...بعد چند دقیقه اهورا سرفه ای کرد

!سارا؟\_

از اینکه بهش اجازه دادم به اسم صدام کنه لجم گرفت جواب  
ندادم

تو تو این مدت که خونه سورن بودی...رفت و آمد مشکوکی \_  
ندیدی؟؟

حتی اگه هم میدیم نمیگفتم...ولی با این حرفش یاد دختری  
افتادم که چند باری اومد و با سورن دعوا کرد...اما اسمش یادم  
...نیست...سرم به نفی تکون دادم

هیچی؟؟رفت و آمد یک دختر چی؟اسمش نفسه اونم نیومد؟\_  
...به سرعت واکنش نشون دادم

با شتاب به طرفش برگشتم جوری که گردنم درد گرفت...بههم  
نگاه کرد

پس میشناسیش؟؟ \_

زبونم بند اومد...بند و آب داده بودم:نه...یه لحظه شک کردم  
مطمئنی؟؟قد بلنده...نسبتا خوشگله...میخواستم ارزش بدونم \_

!چرا! \_

چون اون جاسوسه تو شرکتم...میخوام بدونم نسبتش با سورن \_  
چیه؟؟

ما فکر میکنیم اون دوست دخترشه...اما یه سری رفتار هاش این  
...اواخر من به شک انداخت

تنمیخ بست...سرم سوت کشید...چی داشتم میشنیدم؟؟دوست  
دختر؟؟سورن؟؟چرا ناراحتم؟مگه اون و نشناخته بودم؟

اهورا به طرفم برگشت:چیزی شده؟؟میشناسیش؟؟

...بی حواس سرم و به چپ و راست تکون دادم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 12:52 28.11.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۰#

کاوه

...دستش و گرفتم و پشتش بوسیدم

...لبخندی زد و با چشمای ذوق زدش نگاهم کرد

جونم؟؟\_

دوباره خندید دستش و بیرون آورد:لوس

...آره دیگه خودم و واسه خانومم لوس میکنم\_

:با دلخوری روش و گرفت

...آره دیگه خانومم

ناراحتیش و فهمیدم. توی دلم پوزخند زدم ولی نداشتم صورتم  
تمسخر داشته باشه: آخه عزیزم... پدرت نداشت که اصلا پیام  
...جلو... وگرنه من از خدامه تو بشی خانم خونم

:با لجبازی گفت

تو باید با اهورا صحبت میکردی... اون هیچوقت به من نه \_  
...نمیگه

...حتما قبول میکنه

فکر کردم اهورا در این وضعیت نباید هیچ چیز بفهمد... همه چیز  
...بههم ریخته بود و در عین حال داشت خوب پیش میرفت

به آرزو نگاه کردم... کوچولوی مظلوم... توهم باید همراه داداشت  
... تو انتقام من بسوزی... متاسفانه تر و خشک باهم میسوزن  
... میدونی که داداشت چندان از من خوشش نمیاد\_  
اگه بفهمه من پشت این قضیه ام دیگه حتی نمیزاره بیای بیرون  
تو بالا بری پایین بیای خانم خودمی... حتی اگه لازم باشه  
... میدزدمت

و بعدش خندیدم... هرچند چندان هم بیراه نمیگفتم... من به این  
... دختر احتیاج داشتم

حتی به قیمت تحمل کردن بعنوان همسر... این دختر کلید همه  
... آرزوهام میشد

... ریز خندید و من دستش و توی دستم فشردم: عزیز دلم  
!کاوه؟\_

!جانم؟ \_

جدی که نگفتی؟ \_

مصمم به چشم هاش نگاه کردم: اگه قبول نکردن پنهانی ازدواج  
...میکنیم

...اونطور از ترس آبروشون مجبورن انتخابت و قبول کنن  
...اعتراض کرد: من دختری نیستم که اینجور ازدواج کنم  
!!راضیشون میکنم اما...پنهانی نه

سفارشمون و آوردن...منتظر شدم گارسن بره...هر دومون ساکت  
...بودیم

:وقتی گارسن رفت به طرفش خم شدم

اگه قبول نکردن چی؟؟ فکر بیخیال شدنت و از سرت بیرون \_  
...کن ها



...من بهت علاقه دارم و دلم میخواد باهم زندگی کنیم

ولی مطمئنم برادرت نمی ذاره...من و اون از اول تو دانشگاه باهم  
...خوب نبودیم...از من خوشش نمیاد

نه...اهورا الان خیلی درگیر کارشه...از طرفیم بیشتر وقتش با \_  
...سوداست...حواسش زیاد نیست

...خودش اینقدر مشکلات داره که به ما گیر نمیده

!سودا؟!...بیشتر وقتش با سوداست؟

اهورا درگیر سوداست...از اول هم حس کرده بودم یه چیزایی  
...بینشون هست

چرا درگیر سوداست؟؟ \_

...کمی از غذاش خورد

...منتظر نگاهش کردم

برای آتیش سوزی دیگه...حالا شکایت کردن...طرفم انداختن \_

...تو زندان

مگه شاهد دارن؟؟ \_

سرش و تکون داد:آره خواهر سودا شاهدشونه...انگار یه مدت

...پیش اون طرف کار میکرده...اونجا متوجه شده

پوزخندی زدم...کار میکرده؟؟از این مسخره تر نیست...پس سارا

خانم شاهدشونه...بایدم بره شهادت بده...بعد از کار سورن...حتما

...تو فکر انتقام بود

...باید به سورن بگم

اگه فکرش مشغول بشه کار من راحت تره...متوجه شده بودم که  
...سورن از سارا خوشش میاد

پس قطعاً ناراحت میشد...بعدشم باید نشون میدادم که به  
...فکرش هستم...فکر نکنه که بیخیالشم  
من یه لحظه برم سرویس بهداشتی...میام\_  
سرش و تکون داد و منم رفتم...دم در سرویس وایستادم و  
گوشیم و بیرون آوردم. شماره وکیل سورن و گرفتم

جواب داد

الو؟ آقای صدر؟؟؟\_

بله بفرمایید\_

...من دوست آقای کیانی هستم...سورن کیانی\_

!امرتون؟\_

...میخواستم امروز باهش یه قرار ملاقات داشته باشم\_

شما از بستگانش نیستید...سخته ملاقات گرفتن برای \_  
...امروز...چرا شما سند نمیزارید

...من از وضع مالی خوب آقای کیانی خبر دارم  
...موندن ایشون توی زندان باعث تضعیف حال روحیشونه  
...اگه داخل بمونن انرژی و انگیزه مناسب برای دادگاه ندارن

خسته از حرف‌های وکیل پوفی کشیدم...اما حرفاش خوب بود  
...بدتر شدن حال روحی سورن...هدف من بود...راحت تر بودم

آقای صدر...ما به دلیل برخی مسائل مجبور به ننگه داشتن \_  
...سورن تو زندان شدیم...اصلا برای ایشون بهتره داخل بمونن

....بعدشم...من امروز باید ایشون و بینم...کاری باهاشون دارم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 13:25 28.11.19]

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۳۰ #

قسمت دوم

کاوه

...باید بینم چی میشه... قول نمیدم ولی سعی میکنم\_

تشکر کردم و باهش خدا حافظی کردم... به سمت آرزو قدم

... برداشتم

نشستم پشت میز و شروع به خوردن کردم...غذامون که تموم  
...شد حساب کردم و از رستوران خارج شدیم

...وکیل سورن بهم پیام داد که ساعت ۴ قرار ملاقات گذاشته

...توی دلم برای این زیرکیش توی کارش احسنت گفتم

آرزو جایی پیدا کردم و ازهم خداحافظی کردیم...به سمت زندان  
...حرکت کردم

...نزدیک ۴ بود که رسیدم

..سربازی کنارش بود...نگاهی به مرد خودخواه روبروم انداختم

هیچی از اون سورن باقی نمونده بود... تو همین مدت کم هم  
...تغییر کرده بود

کمی صورتش لاغر شده بود و ته ریش داشت...نگاهش بهم  
افتاد...بدون هیچ واکنشی...سرباز دستهایش و باز کرد و خارج  
...شد...آروم به سمتم اومد

روبروم نشست و دوباره نگاهم کرد...خستگی توی صورتش  
...بود

سلام...خوبی؟؟\_

...سلام...بد نیستم\_

چه جوری رات دادن؟

...مثل قبل بود...ولی فقط خیلی خسته بود:وکیلت وقت گرفت

سری تکون داد و آهانی گفت: برای چی اومدی؟؟  
..اومدم بهت سر بزنم...البته یه خبرایی هم برات دارم\_

چه خبرا؟! بالاخره کار خودت و کردی آره؟ کاوه مگه نگفتم بیخیال  
شو

...کلافه لب زدم: نه در اون مورد نیست

یه چیز دیگه ست... بعدشم خودت میدونی که دیر شده واسه این  
...حرفا... منم کوتاه بیا نیستم

نمیخوام الان همه شک ها روی تو بیاد... به احتمال زیاد تا یک  
...هفته دیگه انجام میشه

بهتره بمونی اینجا



اونوقت اهورایی نیست که پشت سودا باشه...حتی ممکنه شکایتش و پس بگیره...میدونی چقدر ازشون جلو می افتیم؟؟

دستی به سرش که معلوم بود موهاش و زدن کشید:خب حالا  
مورد دیگت چیه؟؟  
خوب دقیق شدم

بهش...نباید هیچ یک از واکنش هاش و از دست میدادم:شاهد  
دارن  
اخم کرد:چه شاهدی؟؟

آخه چه شاهدیه که میخواد ثابت کنه کار من بوده؟هوم؟؟  
شاهدشون زیادی خوبه\_

...اخم کرد و عصبی نگاهم کرد...لبم و خیس کردم:ساراست  
...رفت...روح و دیدم که از تنش رفت...شونه هاش فروافتاد

من مردی و دیدم که با همه منم منم هاش جلوی چشم هام به  
خاطر یک دختر ریخت  
و شکست...وشکست

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10:42 30.11.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۱#

اهورا

پرونده ای که منشی آورده بود داشتم بررسی میکردم...احساس  
میکردم هیچی ازش نمی فهمم...خسته بودم و حوصله هیچی و  
نداشتم...تنم درد میکرد...همه اش دلم میخواست کارم هرچه  
زودتر تموم بشه برم خونه...مثل قبل نیستم که برای رفتن به

خونه بهانه بیارم...اتفاقا دنبال بهانم برم...سودا دوهفته‌ای میشه  
مرخص شده و حالش خیلی بهتره

نسبت به قبل آروم تر شده...اما مثل سارا آروم و ساکت  
نیست...شیطون تر از سارا است...تو این دوهفته سارا هم پیش  
ماست...دیگه سودا مثل چشماش ازش مراقبت میکنه...اما سارا  
تو این دنیا نیست...همه اش توی فکره و ساکته...هم من و هم  
سودا میدونستیم که از بهوش اومدن سودا خوشحاله...اما یه  
ناراحتی داشت که یچ کدوممون درکش نکردیم...سودا میگفت  
حتما سورن اذیتش کرده و خواهرم در عذابه...اما من اینطور فکر  
...نمیکنم

ناراحتیش جنسش فرق میکرد...چندین بار سعی کردیم از اون  
...حال بیاد بیرون اما نشد...من و سارا هم رابطمون بهتر شده  
و این کوتاه اومدن سارا بخاطره سوداست...برای اینکه سودا  
ناراحت و دلخور نشه...الان باهم صمیمی تر شدیم...هرچند اوایل  
...بخاطر کارهای سورن و حرفاش بهم بی اعتماد بود

سودا خوب بود و این برای من کافیه...دیگه باخودم کنار  
اومدم...خوشحالمیش برام مهم بود...خوب بودنش برام مهم  
بود...وقتی با سودا هستم احساس میکنم یه تکیه گاه  
محکم...دلم میخواد یک خانواده داشته باشم...یک مردی باشم  
که همه اهدافش خوشبخت کردن خانوادشه...نه مردی که فقط  
به پول میرسه...بدون اینکه هدفی داشته باشه...وقتی کنار  
...سودام احساس میکنم کاملم

سودا اصلا با ملاک هایی که من برای یک دختر داشتم همخوانی  
نداشت...اما جایگاهش برام فرق کرده بود...میدونستم دیگه  
آخرای همکاریمونه...اما هنوز دو به شک بودم...نمیدونستم باید  
با سودا چیکتر کنم؟...اوایل فقط ازش خوشم میومد...اما الان  
چیزی فراتر شده...دلم نمیخواست فعلا از پیشم بره...باید  
میفهمیدم اصلا متوجه من هست؟ من و میبینه؟ یا...براش با بقیه  
...فرقی ندارم و حسی و نداره بهم

تلفن زنگ زد: رئیس... خانم تاج حسابدار شرکت میخوان شما رو  
بینن... بیان داخل؟

ابرو هام بالا پرید... برای چی اومده بود؟؟ نمیدونم چرا به این  
دیدار خوشبین نیستم... حس بدی سراسر وجودم و گرفت... اخم  
کردم:

بگو بیاد داخل... تا نرفتن بیرون کسی و وصل نکن و داخل \_  
... نفرست

چشم \_

گوشی و گذاشتم و منتظر شدم تا بیاد داخل... بعد چند ثانیه  
بدون در زدن وارد شد... سرش پایین بود و نمیتونستم چشم  
هاش و بینم... از پوشش متوجه شدم بهم ریخته است... خیلی  
نامرتب بود و لباس هاش هماهنگی باهم نداشت... هر کدوم یک  
رنگ بودند... در و بست و دست هاش و پشتش برد و به در تکیه  
داد... اخم و حفظ کردم

...کاری داشتید خانم تا\_

با بالا آوردن سرش حرف تو دهنم ماسید... با تعجب به چشم  
های قرمز و پف کردش نگاه کردم... گریه کرده بود؟؟ دیگه مثل  
قبل بهش بدبین نبودم... در واقع اصلا برام اهمیتی نداشت... نه  
...خودش نه کارهایش

مشکلی پیش اومده خانم تاج؟؟\_

فقط نگاهم کرد... ازش چشم گرفتم و به در دوختم... ناراحتی  
توی نگاهش برام عجیب بود... برای چی اومده؟؟  
:صدای خش دارش توی اتاق پیچید

...بالاخره کارت و کردی\_

:با تندی بهش نگاه کردم

!منظورت و نمیفهمم خانم تاج؟\_

با بغض گفت

راحت شدی؟ الان خوشحالی؟\_

یعنی سورن برایش اینقدر مهمه؟؟؟ یه دوست پسر اینقدر ارزش  
داره؟؟؟ از تصور اینکه یه دختر اینقدر سورن و دوست داشته  
باشه که حاضر بشه برایش جاسوسی بکنه و برایش اینطور ناراحت  
باشه... تعجب کردم... دلم نمیخواست به خودم بیارم که از چی  
حرف میزنه... اخمم و بیشتر کردم

خانم چی داری میگی؟؟؟ اگه قرار یه سره چرت و پرت تحویلیم \_  
...بدی بفرما بیرون من کار دارم

از در فاصله گرفت و یه قدم اومد جلو...حالا دیگه دستاش جلو  
بود...یه قطره اشک از چشمش پایین چکید

پوزخندی زد:نمی فهمی نه؟خودت و زدی به اون راه؟

انگار نه انگار آبی تکون خورده، آره؟؟ چرا به خودت نمیاری که با  
سورن چیکار کردی؟؟چرا من و گول میزنی؟؟که نمیدونی من  
جاسوس سورنم، آره؟آقایی میکنی؟

صداش هر لحظه بالا تر میرفت...از صندلیم بلند شدم و رفتم  
:جلوش...عصبی بهش خیره شدم

چیه هار شدی؟صدات و میندازی سرت؟\_

گریه اش بیشتر شد، به دختری نگاه کردم که اصلا ذره ای غرور  
نداشت...فقط ظاهر گول زنکی داره

:پوزخند زدم



پاچه میگیری؟(داد زدم و با انگشت اشاره سینم و نشون \_  
دادم) من...آره من اون مردک عوضی و انداختم توی  
حلفدونی..من انداختمش...چون حقش بود...چون باید تقاص  
کارش و میداد...تا تهش هم هستم میفهمی؟؟

انگشت اشارم و به طرفش گرفتم

اشتباه کردی خانم تاج...اولین اشتباهت اومدن تو این شرکت \_  
و دست کاری توی دم و دستگاه من بود.اشتباه بعدیت عاشق  
شدنت شد..اینقدر نفهمی که نمیدونی من از آدم های خائن بدم  
میاد.عوقم میگیره ،تو هنوز نمیدونی من با یک نفر توی ظرف  
غذا نمی خورم؟اونم پس مونده که بی پدر دیگه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 30.11.19 10:48

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۱#

قسمت دوم

اهورا

شوکه شده نگاهم میکرد...خشمگین بودم و میتونستم همین  
...الان خفه اش کنم...داشت میلرزید

نفس های تند و پشت سرهم کشیدم...چشم هام تا آخرین حد  
..ممکن درشت شده بود

.پشت سرهم اشک میریخت...احساس میکردم داره جون میده

ازش فاصله گرفتم...دستی توی موهام کشیدم...نشست روی  
..مبل کناریش...بهش نگاه کردم...فقط به یک جا خیره شده بود  
...اصلا نمیخواستم به روش بیارم که عاشقم شده...مجبورم کرد

صدای نفس با غمگین ترین لحن توی اتاق پیچید و به گوشم  
...رسید

پس تو هم فهمیدی؟؟ می بینی چقدر بدبختم؟؟ \_

:دستم و به کمرم زدم و سکوت کردم... ادامه داد  
چقدر من احمقم... فکر میکردم میتونم داشته باشمت... فکر \_  
میکردم ممکنه توهم از من خوشتر بیاد... که میتونم هم تو و  
...سورن و باهم داشته باشم

...سورنم فهمیده بود

...اونم فهمید دیگه مثل قبل نیستم

عصبی شده بود... همه اش میگفت باید از این شرکت بیام  
...بیرون... اما... اما من نمی تونستم... من دلم گیر تو بود

متنفر شدم... با تمام وجود متنفر شدم... از دختر کثیفی که هم  
میخواست دوست پسرش و نگه داره هم عشقش... دندون هام و  
روی هم فشار دادم... چطور میتونست اینقدر راحت از عوضی  
... بودنش حرف بزنه... هم خدا و میخواد هم خرما

:پوزخند زدم

ازت متنفرم دختر خراب... میای تو اتاق من از اینکه چرا \_  
دوست پسرت و انداختم زندان ناراحتی... بعد صاف صاف زل  
... میزنی تو چشمام که اهورا من عاشقتم؟

سورن چطور راضی شده با توئه خائن بمونه؟؟ بوی تعفنت دنیا رو  
... برداشته دختره هرزه... دوتا دوتا؟؟ ترش نکنن خانم

با بهت نگاهم میکرد... انگار تیر آخر و زده بودم... لب هاش می  
... لرزید اما نمی تونست حرفی بزنه

دستم و به طرف در گرفتم و داد زدم

همین الان میری استعفا میدی...گورت و از اینجا گم \_  
میکنه...دیگه دلم نميخواه تا آخر عمرم ببینمت...هری

اینقدر دادم بلند بود که گلوم درد گرفت...به خودش  
...اومد...همچنان اشک میریخت

باشه...آروم باش...من میرم اونم واسه همیشه...اما این تویی که \_  
...شرمنده میشی

پوزخند زدم

چرا من باید شرمنده یکی مثل تو بشم که معلوم نیست با چند \_  
نفری؟؟

جیغ کشید

خفه شو... داد نزن... فقط خفه شو... سورن دوست پسر من \_  
!!نیست احمق... برادرمه

تنم لرزید... زمان ایستاد... یادم رفت چطور باید نفس  
...کشید... سورن برادرمه؟؟

آره انگار این و گفت... نه نه چطور ممکنه؟؟

...داره دروغ میگه... آره آره... مطمئنم که دروغ میگه

...نه... داری دروغ میگی... میخوای خودت و راحت کنی\_

دوباره جیغ کشید:

...دروغ نمیگم... من خواهر سورنم نه دوست دخترش\_

یقہ اش و گرفتہ توی دستہ و غریدم

مثل سگ داری دروغ میگی... پس چرا فامیلیتون یکی نیست \_  
ہا؟؟

چرا من تو رو ندیدم تا حالا؟؟ چرا تا الان خبر مرگت نبود؟

زار زد: چون ما ناتنی ایم... چون من آلمان بودم... نبودم... تو چرا  
فکر میکنی من باید دروغ بگم؟؟

یعنی اینقدر خرم واسہ دوست پسر من خودم و جر بدم کہ چرا  
باہاش اینکار و کردی؟؟

یقہ اش و ول کردم و دستی توی موہام کشیدم... ہمہ معادلاتہ  
بہم ریخت... خدایا راست میگہ؟؟

خواہر سورن عاشق من شدہ؟؟

آخه چرا من؟؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 18:50 03.12.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۲#

اهورا

هق هق ریزش روی اعصابم بود...دلم میخواست همین الان از  
اینجا بزنم بیرون...هوای اتاق داشت خفه ام میکرد...هوای نفس  
کشیدن نبود...انگار یکی دست گذاشته روی گلوم و فشار  
...میده...با تمام قدرت

دیگه سیر شده بودم از این همه شوک...اتفاق پشت اتفاق...حتی  
...مجال نفسی نمیدادن



نگاهی بهش انداختم...بینیش و چشماش قرمز شده  
بودند...خواهر سورن؟! اووف این چی داره میگه؟؟ ممکنه دروغ  
بگه؟؟ اصلا چرا باید دروغ بگه؟؟ چرا باید راست بگه؟؟ چرا نمی  
تونم بفهمم داره چه اتفاقی می افتاده؟؟

افسار زندگی از دستم در رفته...اونم میتازونه و میره...دیگه  
کنترلی روی اطرافم نداشتم...نشستم روی مبلی که روبروش  
بود...حالا که فهمیدم خواهر سورن دیدم نسبت بهش بهتر  
شده...خواهر سورن؟!...باید از سودا پرسم سورن خواهر داره؟ یا  
شایدم بهتر بود از سارا پرسم...سارا؟! اون نمی دونه؟؟ چرا وقتی  
گفتم دوست دختر متعجب و ناراحت شد...توی خودش رفت و  
غمگین بود...سارا غمگین بود؟! چرا؟؟

گند زدی سورن...چطور ممکنه؟؟ خواهرش؟؟ همه محبتش به  
خواهرش همین بود؟؟ من برای آرزو چیکار کردم؟؟ برای خواهری  
که ممکنه عاشق کاوه شده باشه؟؟ نمیدونم...هیچی

زیر چشمی نگاهش کردم...میشد ازش حرف کشید  
بیرون؟؟برادرش و به عشقش میفروخت؟؟اصلا از کی عاشقم  
شد؟؟آرزو چی؟من و به کاوه میفروشه؟؟...باید سعی کنم ازش  
...اطلاعات بگیرم...شده با زور

زیادی ترحم برانگیز شده بود...۲۷\_۲۸ میخورد...نگاهی به شال  
قرمز که الکی روی موهاش بود انداختم...موهای صافی  
داشت...برعکس سودا که موهاش فره...موهاش پیچ و تاب  
...قشنگی داشت...دلهم برایش تنگ شده

سری تکون دادم تا از فکر بیام بیرون...از روی میز پارچ و  
برداشتم و آب توی لیوان ریختم...به سمتش گرفتم...سرش و با  
تاخیر سرش و بالا آورد و به لیوان توی دستم خیره شد...بعد به  
من نگاه کرد...لیوان و جلوتر گرفتم...لیوان و از دستم گرفت  
کمی از سرش خورد و گذاشت روی میز...دست هام و توی هم  
:قفل کردم

...خب؟! میشنوم\_

:سرش و بالا آورد و آروم نگاهم کرد

چی و میشنوی؟

...به جلو خم شدم و آرنجم و روی زانو هام گذاشتم

هر چی که لازمه بشنوم...برای چی دقیقا اومدی به اینجا...از\_

...نقشه تون...همه رو میگی

پوزخندی زد:چرا باید بگم؟؟درسته عاشقت شدم ولی دلیل  
نمیشه برادرم و بهت بفروشم...فکر کردی اینقدر سادم که سورن  
و لو بدم؟؟ یا سورن اینقدر احمقه که یه آدم دهن لق و ساده  
لوح و بفرسته جلو؟؟؟

عصبی شدم...زیادی دست کم گرفتمش...زرنگ تر از این  
حرفاست...با شتاب از جام بلند شدم و به سمتش رفتم...قبل از  
اینکه عکس العملی انجام بده...روش خم شدم و دستهام و روی  
گلویش گذاشتم...فشار دادم...چشم هاش بیرون زد...دست هاش  
...و جلو آورد تا دورم کنه اما تکون نخوردم

از بین دندون هام غریدم

دختره پتیاره...یه کاری نکن بفرستمت جایی که عرب نی \_  
انداخت...اگه حرف نزنای بلایی سرت میارم که فکرشم نمی  
کنی...به جون مادرم نمیزارم رنگ سورن و دیگه ببینی...پس تا  
...خفت نکردم حرف بزن

دستم و از روی گلوش برداشتم... به سرفه افتاد و اشکاش پایین ریخت... جلوی روش قدم زدم... زیر چشمی نگاهم میکرد... دستم  
:و به طرفش تگون دادم

بالا... میشنوم... زود باش\_

نمیگم... فکر کردی تهدیدات کار سازه؟؟\_

به طرفش قدم تند کردم که جیغ خفیفی کشید... دستم و آوردم  
بالا... محکم آوردم پایین کوبوندم توی صورتش... به پشت پرت  
شد و دستش و روی گونه اش گذاشت... خم شدم و از یقه اش  
گرفتم... از روی مبل بلندش کردم... تگون محکمی  
... دادمش... چشم هام و درشت کردم و با خشم نگاهش کردم  
:توی صورتش داد زدم

دختره کثافت...مگه من باهات شوخی دارم؟؟به خاک سیاه \_  
مینشونمت...داغ سورن و روی دلت میزارم...ازت شکایت  
...میکنم...پدرت و درمیارم بی پدر

هلش دادم به عقب که باز افتاد روی مبل...خودش و جمع و جور  
کرد...یه دفعه در اتاق با شدت باز شد...منشی با تعجب نگاه کرد  
اتفاقی افتاده رئیس؟؟ \_

توی صورتش داد زدم:کی بهت اجازه داد وارد شی؟؟بیرون

آخه صداتون روی اعصابم کنترلی نداشتم:بیرون بهت \_  
میگم...گمشو

منشی ترسیده عقب گرد کرد و رفت بیرون...نگاهی به نفس  
...کردم که توی خودش جمع شده بود...ترسیده بود و میلرزید  
نفس حرف بزن...به نفعته \_

...با عجز نالید:اهورا  
نفس بسه...حرف بزن\_

چند ثانیه سکوت کرد...منتظر شدم تا به خودش بیاد...نفس های  
عصبیم و بیرون فرستادم...گرمم شده بود...با دست موهام و  
...عقب فرستادم...صدای نفس توی گوشم پیچید  
من و سورن از پدر ناتنی هستیم...پدرش وقتی چهار سالش \_  
بوده فوت کرده...مادرمون هم بعد یکسال با پدر من ازدواج  
میکنه...بابا اوایل با سورن خوب بوده و مثل پسرش دوستش  
داشت...اما سورن با اون کنار نمی اومد...وقتی من پنج سالم بود  
رفتیم آلمان...اما سورن اونجا آروم نبود...فقط چند سال با ما  
زندگی کردو بعدش اومد ایران درس خوند و دانشگاه قبول شد  
من فقط چند سال تازه اومدم ایران برای همین هیچکس از من  
..نمیدونه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19:02 05.12.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۳#

با دقت به حرفاش گوش میدادم...فین فینی کرد و ادامه داد  
ما باهم خوب بودیم...با کاوه هم تا حدودی آشنایی داشتم...کاوه  
بههم پیشنهاد یه کاری داد...کار کردن توی شرکت تو...و یه  
جورایی جاسوسی کردن...گفت حسابدار شرکتت فوت کرده و تو  
دنبال یه حسابدار خوبی...خب من تحصیلات آلمان و  
داشتم...این برام یه پوئن مثبت بود...من مشکلی نداشتم و  
میدونستم میتونم از پشش بر پیام...وقتی با سورن درمیون  
گذاشتیم مخالفت کرد...گفت دلش نمیخواد کارش و با خانوادش  
قاطی کنه...خیلی محکم گفته بود نه...اما کاوه کوتاه



نیومد...بالاخره من و کاوه راضیش کردیم...و من وارد اینجا  
شدم...

از آب لیوان کمی خورد...دستی به صورت تم کشیدم چه روز بدی  
بود.

سعی کردم آروم برم و آروم بیام...تا کسی به چیزی شک \_  
نکنه...اما کاوه مدام تو گوشم میگفت حرفای خطرناک  
میزد...اختلاس...دست کاری تو حساب ها...اینقدر گفت تا  
...خامش شدم و کاری که نباید اتفاق می افتاد...افتاد

سورن وقتی فهمید آشوب به پا کرد که چرا بدون اطلاعش کاری  
کردیم...از کاوه عصبی شده بود که چرا من و مجبور به این کار  
کرده...همونجا فهمیدم هدف کاوه و سورن یکی نیست...حتی  
راهشونم یکی نیست...سورن بیشتر دنبال این بود که اسم  
شرکتش مطرح بشه و از تو جلو بزنه...دنبال رقابت بود اما  
...کاوه...انگار فقط میخواست تورو به زمین بزنه  
...نابودت کنه...بعدها فهمیدم میخواد ازت انتقام بگیره

پریدم توی حرفش

انتقام چی؟؟ \_

گاهی آدم تو گذشته اش کاری میکنه اما سال ها بعد به طرز \_  
بدتری نتیجه اش و میبینه...کاوه میدونست که تو توی دانشگاه  
لوش دادی و اون اخراج شده...اون تورو مقصر تباهی زندگیش  
میدونه...خودتم میدونی کاوه از تو و سورن آدم باهوش  
تریه...حتی میدونی که از شما دونفر میتونست دارو ساز بهتری  
...هم باشه...اما نشد

نفسم و بیرون فرستادم...وای خدایا...کاری که من چندین سال  
پیش از روی بچگی انجام دادم حالا داشت به طرز فجیح تری من  
...و نابود میکرد

میدونم که با این کارم زندگی کاوه و خراب کردم و ازش شانس  
تحصیل تو بهترین دانشگاه های کشور و گرفتم...چی داشتم  
میشنیدم؟؟ کاوه ای که حالا زخمی بود و اومده بود که انتقام  
...بگیره

تا اینکه من...من بهت علاقه مند شدم...ازت خوشم \_  
اومد...سورن فهمید...دید که دیگه خبری از اینجا براش  
...نمیبرم...دید که دیگه درست حسابی جواب بهش نمیدم

اصرار میکرد که باید از اینجا خارج بشم...اما من نمی  
تونستم...تازه حس خوب عاشق شدن و چشیده بودم و  
نمیتونستم و نمیخواستم از این حس دست بکشم...میدونستم  
...که هیچ شانسی برای داشتنت ندارم

من خواهر سورن دشمن تو بودم...چطور میشد که داشته  
باشمت...وقتی که اومدم ملاقات فهمیدم تو اصلا به من فکر

نمیکنی و تو فکر دختری که حاضر شدی به خاطرش جونت و به  
خطر بندازی... ترجیح دادم احساسم و توی خودم از بین  
...ببرم... اما کاوه خوشحال بود

دیگه چی از این بهتر... اگه شانسنش میگرفت و من و تو باهم  
...رابطه عاطفی پیدا میکرد نور علی نور میشد

هم از محیط کارش باخبر میشد هم از زندگی خصوصیت... اما من  
نخواستم که به خواستش برسه... با تمام وجود ازت دوری  
کردم... البته متوجه شده بودم که میدونی من از کجا میام... دیدن  
خواهرای دوقلو یکی پیش تو و یکی پیش سورن مهر تائید  
...میزد... من سودا و قبلا دیده بودم

وقتی توی مهمونی دیدم به همه چیز پی بردم... اما ترجیح دادم  
مخفی کنم... ازت دوری کردم تا کاوه از احساسم سوء استفاده  
...نکنه

اونم وقتی دید از من نونی برایش در نیامد خودش دست به کار  
شد...

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19.12.05 19:02

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۳۳ #

قسمت دوم

دست به کار شد؟

یعنی چی؟؟!

ذهنم به طرف آرزو رفت...خدا لعنتت کنه کاوه...فقط دستم بهش  
برسه میدونم چیکارش کنم

:به جلو خم شدم

یعنی چی که دست به کار شد؟؟ها؟؟\_

...پوزخندی زد که تا عمقم و سوزوند

:چقدر این دختر با تصورات من متفاوت بود

کی از خواهر تو ساده تر و کم سن و سال تر؟؟\_

شوکه نگاهش کردم...این که فقط احتمال بدی خیلی فرق میکنه  
...با اینکه توی صورتت بکوبن

خدایا چرا دلم میخواد اشتباه کرده باشه... اصلا مگه میشه اشتباه باشه؟؟

خواهر من؟! اون عوضی با خواهر من چیکار کرده؟؟ \_

خندید... بلند خندید و خنده اش تو وجودم ترس و به وجود آورد... بعد چند ثانیه خنده اش قطع شد

یعنی میخوای باور کنم که خبر نداری؟؟ \_

پس اون لابد دوست من بود که دنبال خواهرت افتاده بود تا دوست پسر سی و دوساله اش و پیدا کنه... بهت گفتم که کاوه خیلی باهوشه... میدونه کی و کجا کاری و انجام بده... چند روزی... تعقیبش کردم

...اونجا بود که فهمیدم با خواهرت در ارتباطه

وقتی دنبال کاوه بودم سیامک و دیدم... با خودم گفتم حتما  
...توهم بوهایی بردی

...دستی به صورت تم کشیدم... کاوه... کاوه... از این اسم متنفرم

...دیگه دلم نمیخواست حتی اتفاقی چشمم بهش بیوفته

خواهر ساده من... چطور خام حرفاش شده؟؟ خواهر کوچولوی من  
عاشق شده؟؟

!اونم کاوه؟

سورن چرا سند نداشت تا نیوفته زندان؟؟ \_

دوباره شد همون نفس غمگین... انگار علاقه زیادی به برادر



ش داشت:

دقیقا نمیدونم...وقتی رفتم زندان که سورن و بینم جواب \_  
درستی نداد...ولی کاوه داره یک کاری میکنه...مشکوک  
میزنه...مطمئنم فقط برای سر در آوردن از زندگیت نیست که  
سراغ خواهرت اومده...قطعا میخواد بهت ضربه بزنه...سورن هیچ  
...نقشی نداره...اصلا سورن از قضیه خواهرت خبر نداره  
اون فکرش اینقدر درگیر زندگی خودش هست که دیگه به  
...رقابت با تو فکر نکنه

توی فکر رفتم...کاوه داری چیکار میکنی؟؟داری همه رو نابود  
میکنی...دیگه خسته بودم...جونی واسه سرپا ایستادن  
...نداشتم...اما ایستاده بودم...برای خودم

آرزو...سارا...و از همه مهم تر سودا

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 08:31 08.12.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۴#

اهورا

نفس رفت...برگه استعفاش و آورد و حرفاش و زد و رفت...جوری  
رفت انگار تا بحال نبوده...ولی حرفاش نرفت...توی همین اتاق  
بارها و بارها برام تکرار شد...از اول تا آخر...کلمه به کلمه...جمله  
به جمله...حرفاش ترس داشت...از روز های سیاه میگفت...هنوز  
...صداش توی گوشمه

کاوه... کاوه... اسم این آدم توی تک تک لحظه هامه... هر جا میرم هست... خدایا باید با این آدم چیکار کنم؟؟ میدونم تو دوره جوونی یک غلطی کردم که باعث شد آینده اش خراب بشه... اما فکر نمی‌کردم بعدها همون غلط من و موقعیتم و خانواده ام و تهدید کنه... کاوه دنبال انتقام بود و به هر ریسمانی چنگ میزد... حالا چنگ زده بود به آرزو... آرزوی ساده و کوچولوی من... اون مرد لیاقت خواهر من و نداره... باید هر جوری شده اون... و ازش دور کنم

گوشیم و برداشتم و شماره سیا و گرفتم... بعد از سه تا بوق... جواب داد

بله؟؟ \_

...دستی به صورتم کشیدم... ذهنم کار نمی‌کرد

...سیا؟! کجایی؟! باید بینمت \_

:صداش نگران شد

چیشده اهورا؟؟ اتفاقی افتاده؟؟ \_

نه... تو فقط بیا... هرچه زود تر\_

گوشی و قطع کردم و سرم و روی میز گذاشتم... خواهر  
سورن... نفس... نفس تاج... دختر قد بلند... به ظاهر  
مغرور... تحصیل کرده آلمان... حسابدار شرکت من... چقدر  
حرفاش تلخ بود... گفت حواست نبود آقای اهورا فراهانی... از  
خواهرت غافل بودی... گفت دیر فهمیدی... وقتی فهمیدی که  
دیگه دل خواهرت سریده بود... برای مرد سی و دو ساله زخم  
خورده لرزیده بود... گفته بود و من یادم از خاستگاری اومد که  
خواهرم میخواست حداقل برای یک بار ببینمش... و من ندیدم  
... که خواهرم از دست رفت

سیامک بعد نیم ساعت اومد... در زد و بعد وارد شد... ازش حرصم  
... گرفته بود... از پس یه کار هم بر نیومد

سلام... چیزی شده؟؟\_

بلند شدم و جای قبلی نفس نشستم... اشاره کردم تا روبروم  
بشینه... با مکث اومد و نشست... فضای اتاق گرفته بود و این حال  
... انگار روی سیا هم تاثیر گذاشت... با اضطراب نگاهم میکرد

میگی چیشده یانه؟؟ چه اتفاقی افتاده؟؟ \_

:به لیوان نفس زل زدم و زمزمه کردم

...همه چیز بهم خورده \_

چیشده؟؟...درست بگو چیشده؟؟ \_

نفس...دوست دختر سورن نیست \_

چشم هاش و ریز کرد:چی؟؟...پس کیه؟؟

...حتی فکر کردن بهش هم سخته:خواهرشه

چشم های سیا درشت شد و با صدای بلند گفت:چی؟خواهرش؟؟

سرم و به تائید تکون دادم...از اول گفتم...هرچی نفس گفته بود

براش گفتم...و اون هر لحظه شکه تر میشد...مبهوت به من زل

...زده بود

پس...پس واقعا...آرزو...آرزو با اون مردکه؟؟ \_

سرم و با تاسف تکون دادم...عضلات فکش منقبض شد...چشم

...هاش و از خشم بست...مشکوک نگاهش کردم

مگه تو آرزو و تعقیب نمی‌کردی؟؟ چطور نفهمیدی؟؟\_

:با صدای نسبتاً بلند و عصبی خرید

چرا... افتاده بودم دنبال دوست پسر خواهر جناب عالی\_

با تعجب نگاهش کردم: چته سیا... چرا آمپر می‌چسبونی؟؟

با صدای بلند داد زد: چمه؟؟ از این می‌سوزم این همه مدت من و

ندید... توجه‌های من و ندید... بعد با دوبار دیدن اون مرتیکه

...عاشق سینه چاکش شده

با چشم‌های متعجب نگاهش کردم... سیا چی داشت میگفت؟؟

...عاشق آرزو بود؟! چطور ممکنه؟؟ چطور من تا بحال نفهمیدم

..شکه شده بودم... نمیدونم حسم چیه؟ نه خوشحالم نه ناراحت

احساسم گنگه... شایدم بخاطر شوک‌های متوالی که امروز بهم

...وارد میشه است

سیا... تو چی داری میگی؟؟\_

:از جاش بلند شد و توی اتاق قدم زد تا آروم تر شه

از همون اولی که دیدمش ازش خوشم اومد...اما نخواستم تو \_  
...بفهمی...همه اش به خودم میگفتم اون دختر حیفه برای تو  
همه اش میگفتم بزار با یکی بهتر از من باشه...یکی مثل خودش  
جوون...بی دغدغه و دردسر...اما حالا دارم میبینم با کسی که  
یازده سال ازش بزرگ تره...هر کثافت کار که بگی انجام داده  
...است...حالا دارم میبینم که از درون دارم میسوزم

نفسی کشیدم...نه سیا اصلا برای آرزو حیف نیست...ناراحت  
بودم از اینکه بهترین دوستم عاشق کسی شده بود که اصلا  
نمیدیدش...آرزو به سیا به چشم یک مرد نگاه نمیکنه...بیشتر  
...مثل یک دوست باهاش برخورد میکنه

من...نمیدونستم...هیچوقت نشون ندادی که از آرزو...وای \_  
!!خدای من...آرزو چرا اینقدر احمقه

نشست و آرنج هاش و روی زانو هاش گذاشت...سرش و بین  
دست هاش گرفت...زمزمه اش به گوشم رسید

باید بیشتر حواسم بهش میبود... کوتاهی کردم... دیگه نمیزارم \_  
...از دستش بدم... اون فقط مال منه  
...خندم گرفت... انگار نه انگار من برادر آرزوام

...من از خدام بود که خواهرم و دست بهترین دوستم بسپارم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 08:31 08.12.19]

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۳۴ #

قسمت دوم

...باید حواست کاملا بهش باشه\_



قدم به قدم با آرزو باش... نمیخوام کاوه بفهمه که میدونیم با  
... آرزوست

اگه بفهمه بعد متوجه نمیشیم چیکار میخواد بکنه

.  
. .  
. .

در خونه و باز کردم و وارد شدم... سارا و سودا توی آشپزخونه  
بودند... سودا روی صندلی نشسته بود و سارا جلوی گاز و ایستاده  
.. بود

... پشتشون به من بود و متوجه اومدنم نشدن.

باید هرچه زودتر یک خونه ای پیدا کنیم و از اینجا بریم... من \_  
... اینجا معذبیم... بعدشم زیادی پیش اهورا بودیم

...بدنم لرزید...از سارا حرصم گرفت

...انگار خیلیم با من کنار نیومده بود

حالا میخواستن برن...اما من چطور باید از سودا دور

:بشم؟؟صدای سودا و شنیدم

...منم باهات موافقم...اما آخه ما که پولی نداریم\_

چطور خونه بگیریم؟؟

پولشم گیر میاد بالاخره...من دلم نمیخواد دیگه خونه این و \_

...اون باشیم...یه خونه برای خودمون

دلت خوشه سارا...یه خونه برای خودمون؟؟میدونی چقدر \_

...قیمت مسکن بالاست؟؟خب کرایه و رهن هم بالاتر رفته

پولش و از کجا بیاریم؟؟

...من دا\_

سارا برگشت به طرفم و با دیدنم ساکت شد... با سکوتش سودا

...هم برگشت و من دید

..از صندلی بلند شد و به طرفم اومد

:لبخند زد و گفت.

...سلام کی اومدی؟ متوجه نشدیم خسته نباشی

بهش نگاه کردم... میخواست بره؟؟ ترکم کنه؟؟ تو این وضعیت که

همه چیز بهم ریخته؟؟

خوبیش اینه فعلا نمیتونه بره... شاید تا اون موقع بهش بگم که  
دلہ نمیخواد از پیشم بره... نمیخوام اشتباه سیا و منم تکرار  
...کنم... باید میگفتم بهش احساسی دارم

...لبخندش کم کم جمع شد... کمی نگران نگاهم کرد

...اتفاقی افتاده؟؟ انگار حالت خوب نیست\_

سرم و تکون دادم... کیف و کتم و انداختم روی کانترا... هر

...دوشون نگاهم میکردن

...نفس استعفا داد\_

نگاهی به سارا که به وضوح لرزید انداختم... گفت سورن درگیر

زندگی خودشه... سارا؟! سرش و انداخت پایین و خودش و

:مشغول نشون داد... صدای متعجب سودا به گوشم خورد

همون دوست دختر سورن؟! چرا استعفا داد؟! نکنه... نکنه \_

فهمیده؟؟

روی صندلی نشستیم... به هردوشون نگاه کردم... منتظر جواب من  
بودند...

...دوست دخترش نیست\_

سارا بلافاصله پرسید: پس کیه؟؟

تیز نگاهش کردم که خودش و جمع کرد... چرا اینقدر برایش  
مهمه؟

گفت سورن درگیر زندگیشه... سورن درگیر چی بود؟

...خواهرشه\_

هردوشون متعجب نگاهم کردند... ولی نگاه سارا خوشحالی

داشت... خیال آسوده داشت... خیال آسوده؟

!سودا: واقعا؟

آره ای گفتم و خیلی خلاصه از حرفای نفس گفتم...هر دوشون  
...توی فکر بودند

...از صندلی بلند شدم و به طرف اتاقم رفتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 11.12.19 08:48]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۵#

سارا

ماشینی کنارم می ایستد و بوقی میزند...به طرفش  
برمیگردم...لبخند کمرنگی داره...به طرف در کنار راننده میرم و  
بازش میکنم...روی صندلی چرمی مینشینم و درو میندم...  
...بهش نگاه میکنم...دستش و جلو میاره و باهم دست میدیم

صدای لطیفش گوشم و نوازش میده

سلام خانم... خوبی؟؟ \_

ممنون... شما خوبی؟؟ \_

لبخندش پررنگ تر میشود

مرسی... کسی که نفهمید با منی؟؟ \_

سرم به نفی تکون دادم... ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم... خیلی بهم تاکید کرده بود کسی نفهمه که میخوایم هم و ... ببینیم

به ساعت نگاه کردم... یه ربعی میشد که اهورا و سودا رفته « بودند دکتر... سودا باید فعلا تحت نظر پزشک باشه تا حالش بهتر بشه... اهورا خیلی پی گیر بهبودی سلامت سوداست... برام کاملا مشخصه که به سودا احساسی داره... وگرنه اینقدر نگرانی برای چیه؟؟ این همه به فکر خوب بودن سودا واسه چیه؟؟ رابطه ام با اهورا بهتر شده بود... البته هنوزم کمی بهش بدبین هستم اما ... خیلی کمتر از قبل

حالم از روز های قبل خیلی بهتره... و این حال خوب قطعا به خبری که دیروز اهورا آورد بی ربط نیست... وقتی توی ماشین ازم درباره نفس پرسید و گفت دوست دخترشه... از خودم و احساسی که به سورن داشتم متنفر میشدم... فکر میکردم بازیچه اش شدم... واقعا احساس بدی داشتم و حتی انگار با بچم... هم قهر بودم

اما دیروز وقتی گفت خواهرشه... یک بار سنگینی از روی قفسه.. سینم برداشته شد و تونستم راحت نفس بکشم... خیلی راحت

الان حسم به سورن بهتره... اون دختر براش مهم بود چون خواهرش بود... وقتی گفت دوست دخترش مبهوت بودم... با خودم گفتم یعنی سورن اینقدر پسته که دوست دخترش و بیاره... توی خونه ای که به زنش گفته دوستت دارم

دوستم داشت... چشم هاش خیلی صادق بود... و دل من لرزیده بود... توی اون لحظه دلم لرزید و الان... دل تنگشه... آره دلم تنگ شده بود برای دیدنش... آگه سودا میدونست دلم برای شوهرم و پدر بچم تنگ شده و بیتاب دیدنشم چیکار میکرد؟؟



تلفن خونه زنگ زد...شاید اهورا یا سودا باشن...به طرف تلفن  
رفتیم و برداشتمش:بفرمایید؟

کسی که پشت خط بود کمی مکث کرد  
!سارا؟\_

!متعجب به صدای غریبه ای که اسمم و میدونست گفتم:شما؟  
!سارا خودتی؟\_

!شما کی هستید؟\_

مکش زیادی طول کشیدنفسی کشید و گفت:نفسم خواهر  
سورن

!شوکه شدم...نفس؟!همون دختر قد بلند؟؟با من چیکار داشت؟  
...سارا من باید بینمت...باید باهات حرف بزنم\_

...خواهر سورن چه حرفی با من داشت؟!کنجکاو شده بودم

...خودمم چندان بدم نمی اومد بینمش

!در چه مورد حرف بزنیم؟\_

الان نمی تونم بگم... بیا هم و ببینیم بهت میگم... نگران چیزی \_  
نباش... من... من ازت خواهش میکنم... آگه یه درصد سورن برات  
...مهمه بیا

با شنیدن اسم سورن نگران شدم: اتفاقی برات افتاده؟؟

!نه... اما باید در باره یه چیزایی حرف بزنیم... باشه؟ \_

کمی سبک سنگین کردم و قبول کردم

فقط سارا بهتره خواهرت و اهورا چیزی نفهمن... متوجه شدم \_

...که از اتفاقات بین تو و سورن مطلع نیستند

!تو... تو میدونی؟ \_

آه کشید: آره... الان وقت این حرفا نیست... باید دیدارمون پنهونی

باشه... خواهش میکنم کسی نفهمه... میدونی که اونا از من و

...سورن دید خوبی ندارن... چندان از ما خوششون نمیاد

نمیخوام منصرفت کنن... یا بعدش سوال پیچت کنن... باشه؟؟

خودمم تصمیم داشتم چیزی بهشون نگم... نمیخواستم دنبال  
دلیلی برای این ملاقات باشن... چون اونوقت مجبور به دروغ  
...میشدم

»!باشه\_

جلوی یک کافی شاپ نگه داشت... لبخندی بهم زد و گفت پیاده  
شو... از ماشین پیاده شدیم و به طرف کافی شاپ رفتیم... کافی  
شاپ با کلاسی بود... تا بحال نشده بود اینجور جاها پیام... خوب نه  
...کسی بود که بخواد باهام بیاد نه پولش

میزی که یه گوشه بود و انتخاب کرد و به طرفش رفتیم... روبروی  
هم نشستیم و منو داد دستم... یه لحظه موندم چی سفارش  
بدم... هرچند هوس بستنی کرده بودم... اما هوا مناسب نبود و  
...میترسیدم سرما بخورم... ترجیح دادم یه چیز گرم بخورم

پسر جوونی اومد تا سفارش هامون و بگیره... سفارشمون و دادیم  
و رفت... هیچ کدوممون حرفی نزدیم... اون به میز نگاه میکرد و  
من به اون... همون دفعه اولی که دیدمش فهمیدم به طرز عجیبی  
...برای سورن مهم و عزیزه... اما انگار جنسش فرق میکرد

سرفه ای کرد و شروع به حرف زدن کرد

خب گفتم امروز بیای یکم باهم حرف بزنیم...در مورد سورن و \_  
خودم...و اتفاق هایی که افتاده...نمیدونم اهورا بهت گفت یانه اما  
من خواهر ناتنی سورنم...از پدر ناتنی هستیم...با این حال خیلی  
باهم خوبیم...من به خاطرش هر کاری میکنم...رفتم شرکت اهورا  
و جاسوسی کردم...هر کار دیگه ای هم لازم باشه انجام  
میدم...اون برادرمه و برام عزیزه...زندگیش از هم پاشیده...خیلی  
وقته که حالش خوب نیست...سورن سختی های زیادی کشیده  
...اما...اما انگار عذاب تو از پا درش آورده

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 11.12.19 08:48]

..صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۵#

قسمت دوم

سارا

نگاهش کردم

عذاب من؟! من چه عذابی به سورن دادم؟

چرا هرچی فکر میکنم به نتیجه نمیرسم؟! سورن از کدوم عذاب

من از پا در اومده؟

چه عذابی؟! از چی حرف میزنی؟ \_

:دستم و توی دست هاش گرفت و فشرد

من از تمام اتفاق هایی که بینتون افتاده خبر دارم... سورن \_

دوستت داره... واقعا میگم این دوست داشتن چیزی از کار بد

سورن کم نمیکنه اما به عذاب اون اضافه میکنه... اگه سورن بهت

تجاوز میکرد اما بعدش بهت احساسی پیدا نمیکرد نه چندان

عذاب وجدان داشت نه ترس از ازدست دادنت

گارسن اومد و نداشت تا درست فکر کنم

بعد از رفتن گارسن

نفس با لحن غمگین و ناامیدی زمزمه کرد

!انداختیش؟\_

سرم و آوردم بالا انداختم؟!یه دفعه احساس کردم قلبم تیر

:کشیده دست هاش نگاه کرد و آروم گفت

حق داری...شاید اگه منم بودم همین کار و میکردم...کار\_

سورن کم

نه...سقطش نکردم\_

سریع سرش و بالا آورد و با شگفتی نگاهم کرد...برقی توی

:چشماش بود که خوشحالم کرد...آروم خندید

واقعا؟! (خندید) وای خدامن ، اصلا امیدي نداشتم...عزیزم\_

!بعد مشکوک نگاهم کرد:پس چرا شکم نداری؟

:دستی به برجستگی کوچیک شکمم کشیدم و لبخند زدم

فعلا کوچولو و فسقلیه لباس گشاد میپوشم که دیده نشه\_

.دستم و گرفت و فشرد...حلقه اشک توی چشمش متعجبم کرد

ازت ممنونم...این بهترین خبری بود که میتونستم این روزها \_  
بشنوم...نمیدونی چقدر عذاب کشیدم تا پرسیدم...مرسی  
لبخندی زدم و با گجی گفتم:اصلا فکر نمیکردم اینقدر واکنش  
نشون بدی نه از تو انتظار داشتم نه سورن  
سرخوش خندید و مهربون گفت:مگه میشه خوشحال نشم...اون  
بچه برادرمه...تو و این فسقلیت برام عزیز اید...چون برادرم  
عاشق شماست...اون عاشق این بچه اس چون خیالش و تا  
حدودی راحت میکنه که ترکش نمیکنی...بین کار سورن خیلی  
وحشتناک بود...اگه ازش متنفر باشی حق داری...این که حتی  
بچه و بندازی هم حق داری...شاید حتی دیگه نخوای قیافه  
سورن و بینی...به خدا دروغ نمیگم...سورن وقتی بهم گفت  
بهت دست درازی کرده...شوکه شدم...من تورو نمیشناختم اما  
وقتی خودم و جای تو گذاشتم...خیلی بده...اصلا باورم نمیشد  
سورن همچین کاری بکنه...غیر قابل باور بود...بعد نگهت  
داشت...وقتی...وقتی خودکشی کردی باید میدیدیش خیلی  
داغون بود...عاشقت بود...این کاملاً مشخص بود...همه اش دنبال

یه راهی بود که بدستت بیاره...نمیدونست باید چیکار کنه...تا  
...اینکه

:دوباره دستم و فشرد

یه شب اومد خونم اصلا اون سورن همیشگی نبود...گرفته و \_  
توی خودش بود...هرچی ازش پرسیدم چیشده؟! نگفت...یه سره  
سیگار میکشید...خواست یکم بنوشه اما من نذاشتم...حالا که  
عاشقت بود دلم نمیخواست اشتباهی بکنه و ازش بیشتر متنفر  
شی...نذاشتم بخوره...بالاخره کم کم به حرف اومد...گفت تو  
حامله ای و میخواستی بچه و سقط کنی...نمیدونست باید  
...خوشحال باشه یا ناراحت...یه حرفت خیلی عذابش داد  
دستم و ول کرد و غمگین نگاهم کرد:گفته بودی این بچه حروم  
زاده است...برای اولین بار گریه اش و دیدم...دردش اومده  
بود...میگفت بچه من حروم نیست

!دستم لرزید نفسم بند اومد...گریه کرده؟! سورن گریه کرده؟

!حروم زاده؟! من گفتم؟! چطور تونستم بگم حروم زاده؟

من..من نمیخواستم...من\_



میدونم عزیزم...اونجا عصبی بودی یه چیز گفتمی...اینارو ولش \_  
کن...مهمم الانه...بین تو الان بچه و ننداختی...یعنی قرار نیست  
!که سقطش کنی، درسته؟! به دنیا میاریش دیگه؟

:سرم و به تأیید تکون دادم...نفس راحتی کشید

خدا رو شکر... (چشم هاش غمگین شد) سورن فکر میکنه بچه \_  
رو از دست داده وقتی رفتم ملاقاتش خیلی ناامید بود... هر لحظه  
منتظر شکایت تو و درخواست طلاقته... خیلی حالش  
بده... نمیدونم از کجا شنیده که تو میخوای برای پرونده خواهرت  
... و اهورا شهادت بدی

من نمیخوام شهادت بدم... فقط برای اینکه خواهرم ناراحت \_  
... نشه الکی قبول کردم

قدردان نگاهم کرد... حس میکردم از این دختر خوشم میاد... به  
... هر حال خواهر سورن بود

تازه دارم میفهمم سورن عاشق چی تو شده... خیلی \_  
خانمی، میدونستی؟! (به شکمم اشاره کرد) جنسیتش کی معلوم  
!میشه؟

ریز خندیدم و دستم و روی شکمم گذاشتم: فکر کنم الان بشه  
فهمید...چند وقت پیش ضربان قلبش و شنیدم...خیلی خوب  
بود... الان دیگه روح داره...همه چیز و میفهمه  
نفس با عشق به دستم که روی شکمم بود نگاه کرد: عزیز عمه  
کی میری برای سونو؟! من...منم میتونم پیام؟؟  
!آره چرا که نه؟\_

بعد عکسش و میبرم برای سورن تا باورش بشه که بچه زنده \_  
اس...وگرنه حرف من و باور نمیکنه...حداقل خیالش از بابت تو  
...مطمئن باشه

میخواست بره سورن و ببینه...اون میتونست ببینش...منم  
میتونم برم ملاقاتش...آره اینطور مطمئن میشه که بچه و نگه  
داشتم...تازه دلتنگی لعنتیم هم رفع میشد  
!میتونم...منم برم ملاقاتش؟\_

چشم های نفس برقی زد: معلومه...واقعا میخوای بری؟! من اصلا  
...فکرشم نمیکردم...اینطوری دیگه ناراحت شما نیست

!میری دیگہ؟

!میبریم پیشش؟\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 10:20 13.12.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۶#

سارا

نفس از سوپرمارکت خارج شد و سمت ماشین اومد...نشست  
...توی ماشین و کیسه پلاسٹیک و روی پاهام گذاشت  
بخور...خوب نیست گرسنه باشی...باید به فکر این آقا پسرم \_  
...باشی دیگہ مامان خانوم

آقا پسر...لبخندی زدم...دوباره و چندباره به عکس سونو نگاه کردم...توی این عکس بچه من بود...پسر من و سورن...نفس وقتی دکتر گفت یه کاکل زری خوشگلم داریم، خندید و گفت سورن عاشق پسر بچه هاست...از تصور پسر کوچولویی شبیه...سورن دلم ضعف رفت

!اگه سورن بفهمه پسره چقدر خوشحال میشه؟\_

!آب میوه و باز کردم و کمی خوردم:از دخترا خوشش نمیاد؟  
خندید و بهم نگاه کرد: اتفاقا برعکس...عاشق دختر بچه هاست  
منتها دلش میخواد بچه اولش پسر باشه که از دخترش مواظبت  
...کنه و پشتش باشه...مثل خودمون دیگه

متعجب نگاه کردم...بچه اولش؟! دخترش؟! تصور اینکه من و سورن بچه های دیگه ای هم داشته باشیم عجیب بود...من هنوز چندان با همسر بودن سورن کنار نیومدم...حالا بچه دیگه ای هم داشته باشم؟

!خودش بهت گفت؟\_

آره...قبل از زندان رفتنش بهم گفت خدا کنه پسر باشه...گفت \_  
دلش یه پسر تخس میخواد...بعد اونم یک دختر درست شبیه  
...تو...موفر فری و خوشگل

کیلو کیلو قند توی دلم آب شد...یه پسر تخس و یه دختر شبیه  
من...خودش گفته بود من خوشگلم...حالا یه دختر شکل من  
...میخواست

بالاخره جلوی زندان نگه داشت...از صندلی پشت چادر مشکی  
دستم داد...پیاده شدیم و من چادر و سرم کردم و ظرف و از  
پشت برداشتم...خدا کنه بذارند خوراکی ببریم...عکس سونو هم  
...توی کیف بود

قلبم تند تند میزد...میخواستم بعد مدت ها ببینمش...دل لعنتیم  
...براش تنگ شده بود

...سارا جان...اگه دلت نمیخواد بری بگو...یه وقت مجبور نباشی...  
...نه...خودم خواستم...

باشه ای گفت و من به طرف در زندان رفتم...دلم گرفت که برای  
دیدن سورن باید همچین جایی پیام...کاش سودا شکایتش و پس

بگیره... یعنی برای خواهرش و خواهرزادش حاضر از شکایتش  
!بگذره؟

بعد از چک کردن کیف و وسایلم گذاشتند برم... البته ظرف و  
گرفتند و گفتند که بهش تحویل میدن... به طرف اتاقی  
راهنماییم کردن... اتاقی با دیوارهای سفید و یک میز با چندتا  
صندلی... چادرم و توی دستم محکم گرفتم و رفتم روی یکی از  
صندلی ها نشستم... از دیدنم خوشحال میشد؟! نمیدونم چه  
!واکنشی داره... کی بهش گفته که من قراره شهادت بدم؟  
خدا رو شکر دادگاهش دوهفته دیگه اس... تا اون موقع میتونم  
سودا و راضی کنم... اونم نمیتونه من و مجبور به انداختن بچه  
...کنه... دیگه این آقا پسر شده جزئی از زندگی من

یه دفعه صدای باز شدن در اومد و بعد از اون... وارد شدن سورن  
... با یک سرباز... سرش پایین بود و متوجه من نشده بود  
چقدر عوض شده بود... موهای خوش حالتش حالا فقط در حد  
یک سانت بود... لاغر تر شده بود و توی لباس های زندان با

سورنی که من میشناختم خیلی فرق میکرد... بهش دستبند زده بودند و دل من گرفت... دستش و به طرف سرباز گرفت تا باز کنه... منتظر بودم تا سرش و بیاره بالا... چشم هاش و هنوز... ندیدم... سرباز دستش و باز کرد و از اتاق خارج شد

سورن خیلی بی تفاوت سرش و بالا آورد و به چشم هام نگاه کرد... با دیدنم شوکه شد... آروم از روی صندلی بلند شدم و ایستادم... تازه داشتم میفهمیدم که دیگه ازش بدم نیامد... تازه داشتم میفهمیدم دوریش خیلی سخته... تازه داشتم میفهمیدم چقدر دلتنگش بودم... چند ثانیه با تعجب نگاهم کرد... انگار... باورش نمیشد که من اوادم ملاقاتش

تعجب از چشم هاش رفت و پوزخند زد... از پوزخندش ناراحت شدم اما سعی کردم لبخند بزنم... دیگه چشماش مهربون نبود برعکس خیلی سرد بود... جوری که احساس کردم پشتم تیر کشید... با قدم های طمانینه به طرف میز اوامد و صندلی و عقب... کشید و روش نشست... همه حرکاتش همراه آرامش بود

منم آهسته نشستیم و به سر زیر افتادش نگاه کردم... برای اولین بار بود که حس میکردم دست هام اضافیه... نمیدونستم باید کجا بزارمشون... به دست های اون نگاه کردم که روی میز توی هم قفل شده بود... وسوسه شدم دستش و توی دستم بگیرم... دستام... و گذاشتم روی پاهام تا یه وقت غلط اضافی نکنه  
!خوبی؟\_

خودم از شنیدم صدام متعجب شدم... دوباره پوزخند زد... باید... بهش میگفتم که پوزخند هاش عذابم میده... باید باشم؟! جایی گیر افتادم که هیچ راه نجاتی ندارم... سکوت کردم... تلخ بود... خیلی تلخ... درواقع انتظار این برخورد و.. نداشتم... فکر نمیکردم بی توجهیش اینقدر برام سخت باشه... بیشتر منتظر درخواست طلاق بودم تا خودت...  
!دلخور نگاهش کردم: مگه قراره طلاق بگیرم؟  
!ابروهاش بالا پرید: آها... پس نقشه جدید سوداست آره؟



!از توهم برای هدف هاشون نگذشتن؟

خدایا... چرا اینجوری میکنه... مگه من همونی نیستم که گفت  
!دوستش داره؟! آدم کسی و که دوست داره عذاب میده؟

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10:20 13.12.19]

..!صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۳۶ #

قسمت دوم

سارا

سورن چرا اینجوری با من حرف میزنی؟! نه سودا و نه اهورا از \_

...اتفاقات بین ما خبر ندارن... الانم نمیدونن من انجام

حالت چشم هاش نشون میداد که هیچ یک از حرفام و  
...باور نکرده...داشتم به گریه می افتادم

چند دقیقه ای به سکوت گذشت...چند دقیقه ای که من سرم  
پایین بود و حالا اون به من نگاه میکرد...بدجور توی ذوقم  
...خورده بود...بغض کردم

چرا طلاق نگرفتی؟! از دست بچه که خلاص شدی...از منم \_  
...راحت میشدی دیگه

اشک توی چشم هام حلقه زد...دلم محبتش و  
میخواست...مهربونی و خوب بودنش...اما انگار شمشیر و از رو  
بسته بود...بهش نگاه کردم... از دیدن چشم های اشکیم اخم  
...هاش و کمی باز کرد و چشم هاش انعطاف پذیر شد

چرا فکر میکنی بچه رو انداختم؟! من مادر این بچم چطور \_  
!میتونم بکشمش؟

خودمم از حرفایی که میزدم تعجب میکردم...اولین بار بود که  
نسبت مادری و به خودم میدادم...و چقدر حس عجیبی داشتم

چرا نندازی؟! خودت گفתי از من و بچم بدت میاد... خودت \_  
!گفتی حروم زادس... یادته؟! مگه اون موقع مادر نبودى؟

:اشک روی گونم و پاک کردم و با دلخوری گفتم

اون موقع فرق میکرد... من حسی نداشتم به... به بچه... خب آره  
ازش بدم میومد... چون فکر میکردم زندگیم و خراب کرده... اما  
نه نکرده... دیگه میخوامش... اون بچمه

:پوزخندی زد که آتیش گرفتم... با حرص صدام و بلندتر کردم

!چرا حرفم و باور نمیکنی؟

انگار صبرش سر او مد... دیگه کنترلی روی خودش

:نداشت... غرید

چطور باید باور کنم؟! هان؟! تو به من بگو چطور باور کنم وقتی  
میان میگن زنت، مادر بچت میخواد علیهت شکایت کنه؟! میگن  
کسی که مثل احمق ها دوستش داری میخواد شهادت بده؟!  
چطور حرفات و باور کنم وقتی صدات هر لحظه توی گوشمه که

بریم این بچه رو بندازیم... که از تو و بچت متنفرم... ازت  
!متنفرم... متنفرم... اینا حرفای کیه؟

!حالا باید چطور این حرفای متضادت و باور کنم؟

آروم هق هق میکردم... خودم و لعنت کردم که برای خلاص شدن  
از اصرار های سودا الکی یه حرفی زدم... حالا مردم باورم  
نمیکرد... دوست داشتن من و احمقانه میدونست... نمیدونم چطور  
باید باور کنه که دیگه من او سارایی نیستم که ازش متنفر  
... بود... حالا نگرانش میشم و دلم تنگ خودش و محبتش میشه  
:همونطور که آروم اشک میریختم زمزمه کردم

اینطور که تو فکر میکنی نیست... آره از من خواستن پیام م \_  
شهادت بدم همم شکایت کنم ازت اما... من نمیخواستم... سودا  
اصرار کرد منم الکی گفتم باشه... ولی بخدا اینکارو نمیکنم  
!که الکی گفتم باشه؟! من گوشام مخملیه؟ \_

:صدام و بلند تر کردم

دروغ نمیگم... نمیخواستم علیهت کاری کنم... به جون عزیزام \_  
دروغ نمیگم سورن

...نخواستم بگم عزیزام یکی بچته و یکی هم  
حتی اگه اینم باور کنم نمیتونم به خاطر کشتن بچم ببخشم \_

:اشکام و پاک کردم

حرف منو باور نمیکنی دیگه؟! اصلا من دروغ میگم... دکتر چی \_  
!اونم دروغ میگه؟

با شک و تردید نگاهم کرد... دلیل این همه بی اعتمادی و درک  
...نمیکردم

پاکت سونو گرافی و از کیف بیرون آوردم و روی میز گذاشتم  
!یک نگاهی به پاکت کرد و نگاهی هم به من: این چیه؟

:لبخند زدم... دلم میخواست فضا رو عوض کنم

...این عکس پسر مونه... یه پسر تپل و خوشگل \_

با شتاب سرش و بالا گرفت... ناباور بهم خیره شد... پاکت و بیشتر  
سمتش گرفتم... پاکت و برداشت و آروم بازش کرد... برگه داخلش

و ازش بیرون آورد و لاش و باز کرد...نگاهش توی کاغذ  
چرخید...نفس راحتی کشید...وقتی سرش و بالا آورد برق  
خوشحالی و شرمندگی توی چشماش بود...متوجه لبخند کمرنگ  
روی صورتش شدم...لبخندم و پرننگ تر کردم...وقتی حرف  
میزد صداش سر حال بود

!پسره؟\_

آره...یه کاکل زری\_

...خندید: من فدای تو و پسر مون بشم

حس خوبی کل وجودم و گرفت...پسر مون...چقدر برام لذت  
...بخش بود

!یه دفعه با نگرانی گفت:پس چرا شکمت بزرگ نشده؟

خب هنوز کوچولوئه...تازه دکتر گفت رشدش خوبه...نگران \_  
نباش

ساکت نگاهم کرد...احساس کردم ضربان قلبم بالا رفت...کاش  
...دستم و میگرفت...بههم احساس امنیت میداد

سارا...من واقعا\_

حرفش و بریدم...نمی خواستم چیزی بگه...دلّم نمیخواست عذر

...خواهی کنه...گاهی اوقات بعضی ها توی اوج باشند

سورن راستی برات کیک آوردم...دادم به نگهبان که بهت \_

...تحویل بدن

!قدردان نگاهم کرد:از همون خوشمزه ها؟

سرم و تکون دادم...صدای تق باز شدن دریچه اومد...و صدای

...نگهبان بود که پیچید

...وقت ملاقات تمومه\_

...چند لحظه...الان میام\_

...دوباره ناراحت به سورن نگاه کردم...دلّم تنگ میشد

:دستم و توی دستش گرفت

سارا...من دیگه باید برم...بین توی خونه...توی اتاقم دقیقا \_

...یادم نیست کجا یه دسته کلیده...فکر کنم دوتا یا سه تا کلید

مال خونه ای که به نامت...برش دارم شاید لازم شد...دوتا جعبه  
...هم توی کشو های میزه...مال توئن

!سورن تاکی قرار این تو باشی؟\_

دستم و فشرد:نمیدونم...اما میام عزیزم...مواظب خودت و  
...پسرمون باش...من باید برم

دستم و بالا آورد و بوسه ای روش زد:دوست دارم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 14.12.19 20:03

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۷#

سارا

...سه روز از وقتی که سورن و دیدم میگذره...حالم بهتر از قبله



الان دیگه نسبت به حسم مطمئن ترم...دیگه دوبه شک  
...نیستم

...حتی دیگه مثل قبل ناراحت و خجالت زده از خودم نیستم  
درسته سورن بهم تجاوز کرد...مجبورم کرد که باهاش ازدواج  
کنم...اما آرامشی که بهم میداد...محبت هاش چشمم و گرفته  
بود...دیگه میدونستم اون حقم از این زندگیه...دلَم میخواد بچم  
و بدنیا بیارم و باهم بزرگش کنیم...الان میدونم این دلتنگی ها،  
...نگرانی ها از دوست داشتنم...آره دوستش داشتم

دلَم نمیخواد ازم دور باشه...اون باید کنارم باشه تا برای  
زندگیمون و بچمون بجنگیم...با خودمون و آدم های اطرافمون

...دستی برای تاکسی تکون دادم...ماشین اومد جلوم و ایستاد  
!دربست؟\_

راننده سری تکون داد...در و باز کردم و عقب نشستم...آدرس  
...خونه سورن و دادم...به بیرون زل زدم...بچه مون پسر بود

دل‌م ضعف میرفت برای هرچه زودتر به دنیا اومدنش... الان خیلی  
مشتاق اومدنش به این دنیام... برعکس قبل... الان حس میکنم  
... بدون این بچه و سورن زندگی برام معنایی نداره  
... حتی میدونم برای داشتن عشقم و بچم باید خیلی تلاش کنم  
مخصوصا برای دشمنی که‌هدبین سودا و سورنه... میدونم که  
سورن به خاطر من با سودا خوب میشه اما... از سودا مطمئن  
نیستم... اگه اهورایی نبود اونم برای زندگی من کوتاه می  
... اومد... اما الان اهورا روی سودا خیلی تسلط داره

همینجاست خانم؟ \_

سرم و از شیشه کندم و به خونه نگاه کردم... پول راننده و  
حساب کردم و پیاده شدم... زری خانم هم رفته از اینجا... حالا  
اینجا خالیه خالیه... کلید و از توی کیفم بیرون آوردم... در خونه و  
باز کردم و وارد شدم... از حیاط بزرگش رد شدم و به ورودی  
رسیدم... بازش کردم و وارد شدم... به خونه نگاه کردم... چقدر

دلگیر بود... اونم بدون حضور سورن... دلم گرفت... در و بستم و  
تکیه دادم بهش... همینجا بهم گفت دوستم داره... گفت  
عاشقمه... میدیدم که توی زندان حالش خوب نیست... خیلی بهم  
...ریخته بود... دل لعنتیم تا از اتاق اومد بیرون باز تنگش شد

از در فاصله گرفتم و به همه جا خونه نگاهی انداختم... دلم تنگ  
این خونه هم شد... با اینکه خاطرات بدی دارم... اما عشق و یادم  
...داد... به اتاق سورن رفتم... یاد آغوشش شب آخری افتاد  
..چقدر خوب بود که حداقل قبل رفتنش آغوشش و حس کردم

لباس هام و در آوردم... رفتم تا خونه و بگردم و کلیدش و پیدا  
کنم... بعد کلی گشتن توی جیب کتش پیدا کردم... بعد رفتم  
سراغ دوتا جعبه ای که گفت... توی کشو بودنند... دوتا جعبه  
کوچیک... با تعجب یکی و باز کردم... با درخشش حلقه سه نگینی  
خیره موندم... حلقه ازدواجه... هیچوقت نشد دستم کنم... از توی

جعبه بیرون آوردم و توی دستم کردم...از زیباییش لبخندی  
!زدم...سلیقه سورن بود... مال خودش کجاست؟

اون یکی جعبه و باز کردم...با دیدن گردنبند مادر بهت زده  
شدم...این همونیه که دادم زری خانم تا برام بفروشه...همونی که  
به پولش برای سقط پسرم نیاز داشتم...آروم اشک هام از چشمم  
پایین ریخت...حالا این گردنبند عزیزتر شده بود...برش داشتم و  
...به گردنم بستم...دستی بهش کشیدم...خیلی خوشگل بود

روی تخت سورن دراز کشیدم و بالشت و بوییدم...خدایا کی این  
دوری تموم میشه...دوباره بوییدم...انگار که واقعا سورن پیشم  
...باشه...قطره های اشک یکی بعد از یکی روی بالشت میچکید  
بعد از یک ساعت توی خونه بودن تصمیم گرفتم برگردم...حلقه  
و از دستم بیرون نیاوردم...حتی اگه سودا هم میدید مهم  
...نبود...میخواستم بهش بگم...باید از شکایتش صرف نظر کنه

لباس هام و پوشیدم و از خونه بیرون اومدم...وارد کوچه نسبتا خلوتی شدم...همونطور آروم راه میرفتم که یه ماشینی کنارم قرار گرفت...توجهی نکردم که بوق زد...صدا خشن مردی اومد

**!بخشید خانم؟\_**

حتی از شنیدن صداش هم وحشت کردم...بهش نگاه کردم...سعی کردم به شکستگی روی پیشونیش دقت نکنم...آب دهنم و قورت دادم...احساس خوبی بهش نداشتم...از ماشین پیاده شد که چند قدم عقب رفتم

**!میشه این آدرس و بگین کجاست؟\_**

:بدون نگاه کردن به کاغذ توی دستش...خیلی سریع گفتم  
...نمیدونم آقا...من مال اینجا نیستم\_

قبل از اینکه کاملا دور شم...دستم کشیده شد و بعدش دستی  
قدرت مند دهنم و گرفت...چشمام گشاد شده بود...قلبم تند و  
تند میزد...بعد دستش و برداشت...خواستم جیغ بکشم که  
...دستمالی جلوی صورتم قرار گرفت...سعی کردم نفس نکشم

...اما آخرش تحمل نکردم و نفسی لرزون کشیدم و بعد

چشم هام بسته بود...از تکون ها فهمیدم توی ماشینم...بین  
دونفر بودم...دست هام بسته بود...خیلی ترسیده بودم...مثل  
گنجشک میلرزیدم...حتی توان گریه کردنم نداشتم...دعا دعا  
...میکردم که اتفاقی برای بچم نیوفته...خدایا این چه وضعیه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 14.12.19 20:03]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۷#

قسمت دوم

سارا

...چرا همیشه من باید دزدیده شم

...خدایا بچم...اون چیزیش نشه...اون گناه داره

!من کجام؟! شما کی هستید?\_

...نفس مرد کناریم به صورتم خورد و من زجر شدم

...تا به حال هیچ مردی به غیر سورن اینقدر نزدیکم نبود

هیش\_

ساکت...خودت میفهمی

متوجه شدم که تو جاده ایم...دلم آغوش امن سورن و

...میخواست...کاش بود

حالا من اینجا با یه بچه توی شکم تنها بودم...بدون پشتوانه

...همسرم

معلوم نیست کجا میرفتیم که اینقدر طول کشید...دلم

...میخواست همه اینا یه خواب باشه

...وقتی بیدار میشم که کنار سورن باشم...اما نبود

...نمیدونم چقدر گذشت اما خیلی طول کشید



...نمیدونستم داره کجا میره

...فقط میدونم از شهر خارج شدیم

بعد چندین ساعت خستگی... احساس کردم وارد شهری  
...شدم... خدایا من کجام

!حواست هست؟

...من به جهنم بچم چه گناهی داره

!چقدر مونده؟\_

...صدای مرد کناریم بود

...هنوز چشمم بسته بود... گوشام و تیز کردم تا خوب بشنوم

...یه نیم ساعت اینا...بیہوشش کن دیگه\_

...الان میرسیم

:وحشت زده تند گفتم

...نه\_

:باز مرد کناریم گفت

هیش...ساکت

وبعد دستمال بود

...که روی دهنم قرار گرفت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 08:12 16.12.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۸#

اهورا

...توی شرکت بودم

از صبح حالم خوب نبود...ولی نمیدونم چرا...خیلی کلافه  
...بودم...نفس رفته بود...سیا دنبال کارای آرزو بود

سارا دوباره همون آدم قبلی شده بود...و سودا توی فکر رفتن از  
...پیش من بود

حالا من از همیشه بیشتر احساس تنهایی میکنم...همه اینها هم  
بخاطر کار اشتباه چندین سال پیش من بود...میدونم که زندگی

کاوه و خراب کردم... حالا من مسئولم در برابر تمام این اتفاق  
ها...

حتی مسئولم در برابر خراب شدن دوستی خودم و سورن... ما  
میتونستیم کنار هم پیشرفت کنیم... نه روبروی هم باشیم و به  
...عقب تر بیوفتیم

توی فکر بودم که در یک دفعه باز شد... با تعجب سرم و بالا  
...آوردم و به سیا که نفس نفس میزد نگاه کردم

...خیلی داغون و بهم ریخته بود... نا خودآگاه یاد دلشوره گرفتم

...در و پشتش بست و وارد شد: اهورا بدبخت شدیم  
دستش و توی موهایش فرو کرد... فقط داشتم نگاهش  
!میکردم... خدایا باز چیشده؟

باز چه اتفاقی افتاده؟! دیگه تحمل ندارم... به هر چیزی فکر  
...کردم... نکنه بلایی برای آرزو افتاده؟؟ یا... شایدم سودا

بلند شدم و جلوش قرار گرفتم... سرش پایین بود... چرا اینقدر  
!شونه هاش افتاده بود؟

!چیشده سیا؟\_

شونه هاش لرزید... دلم ریخت... چه خاکی تو سرمون شده؟! پاهام  
...داشت شل میشد... نفس کشیدم برام سخت بود

سیامک... چیشده؟! (وقتی جواب نداد ، داد زدم) د حرف بزن \_  
!دیگه... چیشده؟

سرش و بالا آورد... چشمای اشکیش گویای همه چیز بود... این  
...خبر بدتر از عاشق شدن آرزو بود... بدتر از آتیش سوزی بود

...خیلی بدتر

:بازو هاش و گرفتم و تکون دادم

...جون مادرت بگو چیشده...داری دق میدی منو\_

اهورا...بدبخت شدیم...دیگه نمیتونیم سرپا شیم...از دارو هایی \_  
...که وارد میشن...هروئین پیدا کردن...بدبخت شدیم

...میان دستگیرت میکنن...به جرم قاچاق مواد مخدر

حس از همه وجودم رفت...مبهوت زل زدم...این دیگه چی  
بود...قاچاق مواد مخدر؟؟ وای خدایا...سرم داشت سوت  
میکشید...مواد مخدر؟؟ قاچاق؟؟

منی که حتی مواد مخدر از نزدیک ندیدم...حالا چطور میتونم  
!قاچاق کنم؟

دست هام و روی سرم گذاشتم و وای گفتم...اگه همین جا سخته  
...میگردم تعجبی نداشت...دستام میلرزید

کارمون تموم بود... کارم تموم بود...به خاطر چی؟؟!! شاید  
هیچی...هیچی

اهورا...دیگه نمیدونم باید چیکار کنیم...دیگه نمی تونیم بلند \_  
شیم...اهورا نابود میشیم...خدایا این چه بلایی بود که سرمون  
!اومد...اهورا؟! چرا اینقدر سفیدی...اهورا؟

...پاهام توان وزنم و نداشت

قبل از اینکه فرود پیام سیامک گرفتم...من و کشوند طرف مبل و  
نشستم...لیوان آبی برام آورد...لیوان و روی لبم گذاشت و  
...مجبورم کرد یکم آب بخورم

رسمای خودم و باخته بودم... همه آدم های زندگیام از جلو چشمم  
رد شد... اما روی سودا موند... روی دختری که عاشقش بودم  
...موند

از تصور اینکه دیگه شانسی برای داشتنش ندارم... تنم یخ  
...کرد... حتی اینقدر فرصت نداشتم که نظرش و جلب کنم

کاش بهش میگفتم که دوستش دارم... میگفتم که دلم میخواه  
...بشه خانم خونم... اما حالا... توی یک شهر اما خیلی ازش دورم

.  
.  
.

نمیدونم چقدر گذشت... حالم افتضاح بود... فقط به یکجا زل زده  
...بودم



واقعا حس نداشتم... حال سرطانی و داشتم که میدونه خیلی  
زنده نیست... میدونستم همین الان هاست بیان و دستگیرم  
...کنند... اشکم نمی یومد و احساس خفگی میکردم  
تلفن دفتر زنگ خورد... نفسم سخت شد... فکر کردم سورن هم  
...همین حال و داشت

با خودم کنار اومدم و تلفن و برداشتم... صدام و گم کرده  
...بودم... چند ثانیه طولانی گذشت

بله؟\_

صدام میلرزید... این اهورای همیشگی نبود... انگار اون اهورا مرده  
...بود

...آقا فراهانی ... از اداره آگاهی اومدن... با شما کار دارن\_

...چشم هام و محکم بستم

همه چیز و دست خدام سپردم...خودش میدونست چیکار

...کنه...آرامش کمی پیدا کردم

...راهنماییشون کن داخل\_

فقط چند ثانیه بعد در اتاق زده شد...آروم بلند شدم و بفرمایید

...گفتم...یه افسر وارد اتاق شد

!آقای اهورا فراهانی؟\_

...خودم هستم جناب\_

شما به جرم قاچاق مواد مخدر بازداشتید...باید همراه من \_

...بیاید

...فقط اگه بزارید من و کیلم و مطلع کنم\_

مشکلی نیست آقا\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 10:28 18.12.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۹#

سارا

با بی حسی چشمام و باز کردم...احساس کرختی داشتم...نگاهی

به سقف سفید بالای سرم انداختم...چیز زیادی یادم

...نیست...حتی نمی تونستم حدس بزنم که کجام

بعد چند ثانیه از روی تخت بلند شدم...نگاهی به اتاق

...کردم...هیچ شباهتی به اتاق خونه سورن یا اهورا نداشت

احساس ترس کردم...از این جای ناشناخته...هرچند از دفعه  
...پیش بهتر برخورد شده بود...اما ترس و اضطرابم هزار برابر بود  
...وقتی سورن من و دزدید من فقط یه دختر بودم که زن شد  
...اما الان مادرم...و بچم برام عزیز تر از هرچی بود  
به خودمم نگاه کردم که مانتو به تن نداشتم...از تصور اینکه  
دست غریبه ای بهم خورده لرزیدم...مانتو و شالم روی کاناپه  
...گوشه اتاق افتاده بود

دیوار های اتاق همه سفید بود...دور تا دورش و دید زدم و روی  
پنجره نسبتا بزرگ مکث کردم...با چیزی که دیدم وحشت  
کردم...خدایا من کجا بودم؟؟ چه اتفاقی افتاده؟؟

هر وقت دیگه ای بود از این آبی دریا آرامش میگرفتم اما  
حالا...فقط دلهره و ترس داشت...از روی تخت بلند شدم...دستم  
و روی شکمم گذاشتم و از موجودیت طفلم آسوده شدم...حس  
...آرومی بهم میگفت حالش خوبه

رفتم جلوی پنجره و به دریا نگاه کردم... ترس داشتم که پام و از  
... اتاق بزارم بیرون و باز چیز های خوبی مواجه نشم

آروم شکمم و نوازش کردم... بچه عشقم داشت توی بدن من  
رشد میکرد... بچه هر دو مون... کاش میشد از اینجا راحت بشم و  
... و برای همیشه پیش مردم آروم باشم

بعد چند دقیقه تصمیم گرفتم از اتاق خارج شم... بالاخره باید  
میفهمیدم این اتفاق زیر سر کیه؟؟

دستم و روی دستگیره گذاشتم و نامطمئن پایین کشیدم... اینجا  
طبقه بالا بود... پله میخورد و پایین میرفت... یه ویلا نسبتا  
... کوچیک چوبی... تو اتاق دیگه هم اونطرف بود

یکم جلو تر هم پله هایی که به طبقه پایین میرسید... هیچ  
صدایی نمی یومد... اینقدر ساکت بود که فکر کردم کسی توی  
خونه نیست... پا روی اولین پله گذاشتم که صدایی کرد... چشمام  
و از ترس بستم... سعی کردم پله های بعدی و بگذروم... همونجا

متوجه شدم یکی توی آشپزخونه است... چون صدای آب و خوردن وسایل بهم می اومد... به آخر پله ها رسیدم و به طرف آشپزخونه رفتم... حقیقتا ترسیده بودم... من تنها بودم... با یه بچه... ای که جونم بهش وصله

جلو آشپزخونه وایستادم... از دیدن مردی که پشتش به من بود و مسغول کاری بود وحشت کردم... یه مرد جوون بود... اما چهره... اش مشخص نبود

اگه یه چیزی پیدا میکردم که بزنم تو سرش تا بیهوش بشه و بعد فرار کنم چی؟؟ میتونستم؟؟ نگاهی به دورم انداختم و چشمم میخ یک گلدون کریستالی شد... به مرد که هنوزم پشتش به من... بود نگاه کردم... دستم و به طرف گلدون دراز کردم دستام میلرزید... قبل اینکه دستم به گلدون برسه صدای... آشناس توی خونه پیچید و به گوشم رسید

!بیدار شدی؟\_

متعجب و مبهوت به اون که هنوزم پشتش بهم بود کردم...چطور  
ممکنه؟؟ من...پیش این آدم چیکار میکردم؟؟

شیر آب و بست و به طرفم برگشت...چشمام قفل صورتش  
بود...از اولم نسبت بهش حس خوبی نداشتم ولی اینکه اون من و  
...دزدیده هم انتظار نداشتم

به دستم که برای برداشتن گلدون خشک شده بود نگاه کرد و  
...پوزخندی زد...دستم و عقب کشیدم و گیج نگاهش کردم  
شاید...شاید سورن گفته؟؟ یعنی سورن دوباره همون کار و با من  
میکنه؟؟ مگه ندید چقدر زجر کشیدم...مگه خاطره های بدم از  
...اون اتفاق و ندید...من و ندید

!تو؟\_

دوباره پوزخند زد:آره...من

با تمام نفرتم به صورتش زل زدم...این مرد کجای این زندگی  
وایستاده بود؟؟؟ چرا دست از سر زندگی من و اطرافیانم بر  
نمیداشت؟؟؟ دیگه از بودنش توی تمام زندگیم خسته  
...بودم...خیلی خسته

تو من و دزدیدی؟؟ چرا دست از سر زندگی من برنمیداری؟؟-  
سورن میدونه؟؟

پوزخندش بود: سورن؟؟ اون اصلا کجا هست؟؟ توی چهار  
دیواری گیر افتاده...وقتی اینجایی کجاست؟؟

:با شک و تردید گفتم

همه این دشمنی ها زیر سر توئه آره؟؟ حالا هم که سورن -  
...افتاده زندان معلوم نیست چه غلطی میکنی



...تو از هیچی خبر نداری\_

...صدام و بلند کردم: لعنتی بگو تا خبر دار بشم

میخواهی بدونی؟! تو قرار نبود اینجا باشی...دقیقا وقتی داشت \_  
همه چیز خوب پیش میرفت نفس خراب کرد...با لو دادنمون  
خرابش کرد...بعدشم خودم...نتونستم از فکر داشتنت لحظه ای  
...آروم باشم...گند زدم...فقط برای تو

برای من؟؟ چی داره میگه؟؟ من کجای این داستانم؟؟ کاوه داره  
چیکار میکنه؟؟

چرا اشتباه های خودت و گردن من میندازی؟؟ این چه کینه \_  
ایه که از اهورا داری؟؟ سورن و بین...باعث شدی بهترین  
...دوستت توی زندان باشه

خندید...جوری که یخ گردهم...مطمئنم اینقدر تابلو ترسیدم که  
...کاوه هم فهمید

دخترجون...تو که از چیزی خبر نداری...برا خودت نباف و \_  
ندوز...سعی کن خودت و قاطی این مسائل نکنی...وگرنه برات بد  
...میشه

سعی کردم خودم و نیازم

من و تهدید میکنی؟؟ متاسفم من چیزی واسه از دست دادن \_  
ندارم...پس من و تهدید نکن

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, | 19.12.19 19:37

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۳۹#

سارا

قسمت دوم

... من بهت زده نگاهش کردم

اون واقعا از کجا میدونست؟؟

...یه دفعه خیلی غریزی دست روی شکمم گذاشتم

...حرفش بوی طعنه میداد

!بچه سورنه...نه؟\_

...فکر نکنم با کس دیگه ای خوابیده باشی

از نفرت چشمام و درشت کردم

حرف دهند و بفهمم۔

که چی داری میگی

...من زیر خواب کسی نیستم

... این بچه هم پدر داره

... پدرش هم شوهر من سورنه

خیلی واضح جا خورد

شوهرت؟؟؟

...آره شوهرم۔

...داری دروغ میگی۔

:پوزخند زدم

...شناسنامه ام که چیز دیگه ای میگه

...از جواب دادن با حرف خودش عصبی شد

...خیلی یه دفعه ای صداش بلند شد

!پس من لعنتی واسه هیچی گند زدم تو زندگیم؟\_

اینکه من و سورن ازدواج کردیم چه ربطی به تو داره؟؟\_

:کاملاً کنترلش و از دست داد و داد زد

...خفه شو...دهنت و ببند\_

بعدم از آشپزخونه خارج شد

و با عصبانیت خونه و ترک کرد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 19.12.19 19:39]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۴۰#

سارا

کاوه اون روز برگشت...هرچند اصلا کاوه ای که میشناختم  
نبود...بیشتر شبیه آدم های شکست خورده بود...تا اون مرد  
مغروری که دستور کتک زدن من و داد نیست...ترسم ازش کمتر  
...شده بود...اما از بین نرفته بود

...توی همین استرس ها فقط بالا آوردن و حالت تهوع کم بود

هیچی هم نبود... فقط عوق میزدم... از این حالت تهوع خسته  
شده بودم... توی اتاقی که بیدار شدم رفتم... متاسفانه لباس  
خیلی مناسبی نداشتم... پس ترجیح دادم مانتوم و بیوشم... دلم  
نمیخواست جلوی کاوه بی حجاب باشم... چون اصلا بهش  
...اعتمادی نیست

نشستم روی تخت و دست روی شکمم گذاشتم... لمس  
...برجستگی شکمم بهم امید و شادی میداد

!پسرم؟ \_

...هیچ جوابی نبود

عزیز مامان... نگران نباشیا... اینا هم تموم میشه... بالاخره بابایی \_  
میاد پیشمون... یه زندگی خوب داریم... با مامان و بابایی... خاله  
سودا... مامان دیگه مواظبته... باشه پسری؟؟

:با شرمندگی ادامه دادم

بخشید عزیز مامان...من میخواستم تو رو از بین \_  
ببرم...بخشید پسری...باشه فدات شم؟! من اون موقع از بابایی  
ناراحت بودم...ولی الان نیستم پسرمامانی...الان هم عاشق توام  
...و هم عاشق بابایی...قرار نیست جایی برم

...صدای باز شدن در ویلا اومد...ساکت شدم...باز ترسم برگشت  
از بی پناهی خودم دلم سوخت... دلم برای سورنم سوخت...اون  
الان نمیدونه توی چه حالیم...نمیخواستم اتفاقی  
برای خودم و بچم بیوفته...دلم میخواست با عشقم زندگی  
...کنم...برای حتی چند روز داشته باشمش

بعد نیم ساعت پایین رفتم...بالاخره باید از اتاق بیرون  
میومدم...نمیشد تا آخر خودم و حبس کنم...در ثانی باید راهی  
برای خلاصی پیدا میکردم...کار من شده بود پیدا کردن راه



فرار...دیگه از دزدیده شدن خسته بودم...درسته عاشق سورن  
بودم ولی خاطره های بدی داشتم...خیلی بد

کاوه روی کاناپه نشسته بود...مشخص بود که حالش خوب  
نیست...ولی درک نمی کردم ناراحتیش و...بههم نگاه کرد...نگاهم و  
...دزدیدم

نمی تونستم توی چشماش زل بزنم...حس میکردم نگاهش روی  
لباس های پوشیدم میچرخه...امیدوارم خودش بفهمه که چرا  
لباس های پوشیده تنم کردم...اصلا دلم نمیخواست توضیحی در  
...این باره بدم

:خواستم آب بخورم که حس کردم باید اجازه بگیرم

میتونم آب بخورم؟؟\_

سرش و به تائید تکون داد...به سمت اشپزخونه رفتم که متوجه  
ظرف های غذا شدم...با اینکه ازش خوشم نمیوند ولی خیلی

ممنونش بودم... واقعا گرسنه ام بود... آب خوردم و که حس کردم  
پشتم و ایستاده... آروم برگشتم... اونطرف کانتر روی صندلی  
...نشسته بود

...بشین غذا بخور\_

خواستم یکم تعارف کنم: مرسی

تک خنده ای کرد: مرسی چی؟! بشین بخور... برای بچت خوب  
...نیست گرسنه باشی... امروزم دیر شد

باشه ای گفتم و توی آشپزخونه دنبال ظرف و وسایل  
گشتم... توی یک کابینت پیدا کردم... دو تا برداشتم و جلوی  
خودمون گذاشتم... ظرف غذا هارو باز کردم و بوی کباب گرسنه  
ترم کرد... ناخودآگاه لبخند زدم... غذا هارو توی ظرف ریختم و

جلوی خودمون گذاشتم... حتی فکرشم نمی‌کردم یه روز با کاوه  
...بشینم غذا بخورم... اونم این کاوه ای که اینقدر آروم بود

در آرامش غدامون و خوردیم... چیزی که خیلی بعید  
:بود... خواستم ظرف هارو جمع کنم که صداش متوقفم کرد

بشین... تو حامله ای\_

...نه مشکلی نیست\_

گفتم بشین... می‌خواهی شوهرت و به جون من بندازی؟؟\_

آرام نشستم سر جام... ظرف هارو برد و توی ماشین ظرف شویی

گذاشت... برگشت و دوباره جلوم نشست... تعجب کردم چرا

...نشست... قطعاً کاری داشت... وگرنه میرفت بیرون

...منتظر نگاهش کردم

گفتی میخوای بدونی دارم چیکار میکنم...بهت میگم...چون \_  
دیگه به آخرش رسیدیم...همه چیز دست به دست هم داد تا  
نقشه من خراب بشه...اعتراف کردن نفس...رو شدن دستم برای  
...آرزو...دل خودمم که بماند

مشکوک نگاه کردم...آرزو؟! چرا این اسم این قدر آشناس؟؟

!آرزو؟\_

نگاهی بهم انداخت: آره...آرزو...خواهر کوچیک اهورا

!با بهت نگاهش کردم: تو چیکار کردی اهورا؟

:پوزخند زد

سورن که زندان افتاده بود...اهورام درگیر قانون میشد...اینجا \_  
!!دوتا شرکت پا درمیون میموند... به کی میرسید؟؟ من

اهورا چرا درگیره قانونه؟؟ چرا باید شرکت اهورا و سورن به تو \_  
برسه؟؟

تکیه داد به سندلیش و نگاهم کرد... باز نگاهش از بالا به پایین  
شد:

توی محموله ای که وارد ایران میکردن مواد مخدر پیدا \_  
...کردن...افتاده زندان

!بهت زده نگاهش کردم... زندان؟! مواد مخدر؟! اونم اهورا؟  
نکنه...نکنه

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19.12.19 19:42

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۴۰#

قسمت دوم

سارا

کار تو بود آره؟؟\_

نگاهم کرد...چشماش خیلی خالی بود...خالی از وجود هر  
...حسی...و ترسناک تر از این وجود نداشت

کار تو بود؟! لعنتی چرا اینقدر منفوری؟! سورنم تو زندان \_  
...انداختی...سورن که نمیخواست اتفاقی برای سودا بیوفته

...آدمای تو اون بلا و سر سودا آوردن...همه اش تقصیر توئه

...هیس... ساکت باش... برای بچت خوب نیست... آرام باش لطفا\_

...آخرین چیزی که میخوام اینه برای تو یا بچت اتفاقی بیوفته

به گریه افتادم... وای خدایا... این آدم چی

!میگه... سورنم... کجایی تا بینی دوستت برات نقشه ریخته؟

چطور میخواستی شرکت اهورا و بدست بیاری؟؟\_

نفس عمیقی کشید و دست توی موهاش گشید

با آرزو خواهر اهورا ازدواج میکردم... موادی که پلیس پیدا\_

... کرده اینقدر زیاد هست که اعدامش کنن

در نتیجه ثروتش به خانوادش میرسید... و خب منم که داماد او نا  
...میبودم... همه چیز به من میرسید... اما نشد

از حرص میلرزیدم... خدایا این دیگه کی بود؟! فکر همه جاش و  
...کرده بود

!و حالا خراب شده بود... چرا؟

!چرا نقشه ات خراب شد؟\_

چون که نفس به اهورا از همه چیز گفتم... اونم روی آرزو دقت \_  
...کردن

...فهمیدن من باهش در ارتباطم

...ازم دورش کردن



منم توی تصمیم احمقانه تورو دزدیدم... چون دلم پیشت گیر  
بود...

...متعجب نگاهش کردم

...این آخرین چیزی بود که میخواستم بشنوم  
...دلش پیش من گیر بود... گیر بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 19:32 23.12.19]

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۴۱ #

سودا: یک هفته بعد

دنبال مردی که لباس فرم پوشیده بود رفتم...وارد اتاقی  
شد...رفت پشت میز و لا به لای برگه های روی میز دنبال چیزی  
میگشت...عصبی پاهام و تکون میدادم...خیلی درمونده بودم...با  
صدای آشفته ای گفتم

یعنی چی آخه سروان؟؟ الان یک هفته اس خواهر من گم \_  
...شده

: سرش و بالا آورد

آخه خواهر من...شما نه سند و مدرک داری...نه به کسی \_  
مشکوک...نه حتی میدونی کجا ممکنه خواهرتون گم شده بشه  
...یا دزدیده شده باشه...من چطور پیدا کنم آخه

: نزدیک تر شدم

پس شما اینجا چیکار میکنید؟؟؟\_

نگاه خشکی بهم انداخت

خانم...ما الان به همه بیمارستان ها و پزشکی قانونی اطلاع \_  
دادیم...ولی کسی با این نشانی پیدا نشده... شاید زنده  
باشه...اگه باشه خب بدون هیچ سر نخی چطور پیدااش کنیم؟؟

دوباره سرگرم برگه روی میز شد و همونطور ادامه داد

اگه هم که به رحمت خدا رفته باشن...ممکنه جایی دفنش \_  
...کرده باشن...خب در اون صورت ما هیچ گونه نشونی نداریم

سارا مرده؟؟ نه امکان نداره که سارا مرده باشه...من  
مطمئنم...حس میکنم که زده است...نفس کشیدنش و حس  
...میکنم

...نه خواهر من زنده اس...من مطمئنم\_

:نشست پشت میز و نگاهم کرد

از کجا مطمئنی؟؟\_

...حسم بهم میگه...من مطمئنم زنده اس\_

:شونه ای بالا انداخت

به هر حال...نمیشه زیاد به حس شما اطمینان کرد...قانون بر اش \_  
مدرک و سند حرفه...نه حس یک آدم...شما الان فقط از غیب

شدن خانم سارا سالاری و خبر دادید... نه میدونید که اصلا چه  
اتفاقی افتاده... نه میدونید کجا ممکنه اتفاق افتاده باشه... این  
شهر به این بزرگی... چندین نفر دیگم تو این مدت آدم ربایی و  
دزدیده شدن... تا شاهد و مدرکی نباشه که همیشه کاری  
کرد... من نمیتونم در تک تک خونه هارو بزوم تا خواهرتون پیدا  
... بشه... تازه شاید اصلا از شهر خارج شده باشه... شایدم از

یه دفعه ساکت شد... سکوتش رعشه به وجودم انداخت... من  
... همون وراجیش و ترجیح میدادم تا این سکوت

شاید چی؟ \_

مشکوک نگاهم کرد... انگار که بخواد تا عمق وجودم و ببینه... من  
... منتظر بقیه حرفش بودم... بقیه ای که حس خوبی بهم نمیداد

شما هیچ دشمنی یا مشکلی با کسی ندارید؟؟ \_

با شنیدن جمله اش چهره سورن پیش چشمم اومد...ولی پیش  
زدم...نباید پل های پشت سرم و خراب کنم...دیگه بسه خراب  
...کاری

:سعی کردم لحنم قاطع باشه  
...نه...کسی نیست\_

:انگار باور نکرد

مطمئن هستید؟؟\_

بله...کسی نیست\_

خوب فکر کنید...اگه به ذهنتون رسید به ما اطلاع \_  
بدید...خواهر شما تو فکر مهاجرت یا همچین چیزی نبود؟؟

..سرم و به نفی تکون دادم...این آخرین چیزی بود که ممکنه

شایدم از کشور خارج شده...آدمایی هستند که دختر هارو از \_  
کشور خارج میکنن...اونم غیر قانونی و گاهی بدون اراده  
افراد...برای فروش دختر و زن برای اعراب یا فروش اعضای  
بدن...باید یه نشونی باشی...بدونش امکان پیدا کردن خواهرتون  
...خیلی کمه

وقتی هیچ نتیجه ای از حرفای سروان نگرفتم ترجیح دادم از  
آگاهی بیرون بزنم...از اداره پلیس اومدم بیرون و دنبال ماشین  
سیا گشتم...اون طرف خیابون پارک کرده بود...به اون طرف  
خیابون رفتم و نزدیک ماشین سیا شدم...در و باز کردم و روی  
...صندلی جلو نشستم

با بستن در ماشین سیا سرش و از روی صندلیش برداشت و  
صاف نشست...متوجه شدم که خواب بود...به حالش حسادت  
کردم...اینکه تونسته برای چند ثانیه چشم روی گذاشته...این  
روزها اینقدر همه چیز بهم پیچیده بود که نمی تونستم لحظه  
ای بخوابم...دستگیری اهورا و گم شدن سارا

اومدی؟؟\_

...بیدارت کردم؟؟! بخشید حواسم نبود\_

یه لحظه چرت زدم...مهم نیست...چیزی دستگیرت نشد نه؟؟\_

سرم و تگون دادم که نه...پوف کلافه ای کشید

چرا اسمش و نمیگی و خودت و راحت نمیکنی؟؟\_

نه سیا...من اینبار اشتباه نمیکنم...بیگدار به آب نمیزنم\_



پس میخوای چیکار کنی؟؟ \_

مطمئن تو چشمات نگاه کردم : شکایتم و از سورن پس

...میگیرم

...یه دفعه سیا داد زد: چی؟ تو دیوونه ای

نه من دیوونه نیستم... سارا و دزدیده که من شکایتم و پس \_  
بگیرم... سروان راست میگه... بدون مدرک و نشونه که همیشه  
سارا و پیدا کرد... شکایتم و پس میگیرم... شاید حتی دست از  
سر اهورا برداشت... من مطمئنم جا ساز کردن مواد مخدرم کار  
...خودشه

:دستی تو موهاش کشید

حتی اگه هم باشه... کاری نمیشه کرد... مگر اینکه چیزی \_

...بیگناهی اهورا و ثابت کنه

توی صورتش نگاه کردم...دلم برای اهورا تنگ شده  
بود...نمیخواستم اهورا و پشت میله های زندان و با لباس های  
...زندان تصور کنم

چرا نشه؟؟ شاید اینم یک تهدیده\_

کلافگی از سر و روش مبارید  
سودا طرف حساب اهورا شاکی خصوصی نیست...اونقدرم از \_  
...مواد گرفتن که

ترسیده نگاهش کردم...نمیخواستم به اون چیزی که توی ذهنم  
جرقه زد بها بدم...نه اهورا سالم میاد...باید بیادوگره

!که چی؟\_

نگاهش و از دزدید و دل من ریخت  
...اونقدری هست که براش حکم اعدام و صادر کنن\_

...دلم فرو ریخت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 17:42 29.12.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۴۲#

سودا

با بهت نگاهش کردم...تحمل این و نداشتم...نبود اهورا سخت  
...بود...نمیتونم به نبودنش فکر کنم

آروم یک قطره اشک از چشمم میچکه... اهورا اعدام میشه؟؟

...نه امکان نداره... نمیشه... من نمیدارم اعدامک بشه

!در ماشین و باز کردم که سیا مچم و گرفت: کجا؟

...میرم اون کاری و که باید انجام بدم\_

.....دستم و کشیدم بیرون و به طرف آگاهی قدم برداشتم

شکایتم و پس گرفتم... خیلی استرس داشتم... از مردی که لباس

:فرم پوشیده بود پرسیدم

!کی آزاد میشه؟\_

احتمالا فردا صبح...امروز تا کار های اداریش و انجام بشه طول \_  
...میکشه

...ولی فردا آزاد میشه

...خیلی ممنون\_

سورن

...هنوز شوکه بودم از خبری که شنیدم...برام غیر قابل باور بود  
...ولی خوشحال بودم

بالاخره از این زندون آزاد میشدم...حالا میتونم پیش سارا و  
...پسرم باشم...دیگه نمیدارم اذیت بشن

...براشون با همه میجنگم

حالا که سارا با من و بچه خوبه...نمیدارم همه چیز خراب  
...بشه...دلم براشون تنگ شده

...خیلی دلم میخواست شکم برجسته سارا و لمس کنم  
حس پدرانه ای که داشتم زیبا بود...پسر من نباید کمبودی  
...داشته باشه...هیچ کمبودی

حدس میزدم که سارا، سودا و مجبور به پس گرفتن شکایتش  
...کرده باشه

...شاید حتی قضیه بچه و ازدواج هم برایش بازگو کرده

...شاید سودا هم به خاطر خواهرش کوتاه اومده باشه

...وسایل کمم و جمع کردم و به اتاق رئیس زندان رفتم

همراه سرباز وارد اتاق شدیم...مرد مسن و نسبتاً بد اخلاقی دیده  
...میشد

...نگاهی بهم کرد با سر اشاره کرد پیام داخل

خب آقای سورن کیانی...شما آزاد هستید...شاکي پروندتون \_  
...شکایتش و پس گرفته...خانم سودا سالاری

...میتونید وسایلی که ابتدا ازتون گرفتن و پس بگیرید

...وسایلم و گرفتم و از اتاق اومدم بیرون

وارد محوطه زندان شدم و به طرف درش حرکت کردم...حالم  
...خیلی خوب بود

دل دل میکردم تا هرچه زودتر سارا و بینم...دلم برای نفس هم  
...تنگ شده بود

خیلی دلم میخواست سارا خونه خودمون باشه...در زندان و باز  
...کردن و من از اون قفس راحت شدم

...نفس عمیقی کشیدم...بالاخره آزاد شدم...خدا رو شکر

به اطراف نگاه کردم و...یه دفعه چشمم روی ماشین روبرویم  
...موند...و دختری که توی ماشین بود  
...لبخندی زدم...اومده بود دنبالم

تو اون لحظه حتی به این فکر نکردم که این ماشین از کجاست  
...یا اینکه سارا اصلا رانندگی بلد نیست



...فقط خوشحال بودم که سارا اونجاست

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 17:44 29.12.19]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۴۳#

دختر توی ماشین متوجه من شد

...و آروم از ماشین پیاده شد

...وقتی کاملا به سمتم چرخید شوکه شدم

غیر ممکنه...اون...اون اینجا چیکار میکنه؟؟

...چشم های سرد سودا توی چشمام میخ شده بود

خیلی تعجب کرده بودم...پس سارا کجاست؟! چرا سودا اومده  
دنبالم؟؟

قدم هایی با اشتیاق برداشته بودم حالا نا مطمئن به سمت  
...ماشین و سودا کشیده میشد

با شک و تردید بهش نگاه کردم...انتظار هر چیزی و داشتم غیر  
این...

اون قدم های من و که به زور برداشته میشد و جبران کرد...به  
...سستم اومد

توی چشماش نرمشی دیده نمیشد...انگار برای مبارزه اومده  
بود...اما من این و نمیخواستم...اون خواهر عشقم بود...اما من و  
دشمن خودش میدید...درسته قبلا با دشمنی داشتیم اما الان  
نه...

دیگه برام جلو زدن از اهورا مهم نیست...هیچی مهم نیست...به  
...غیر خانوادم

...توی صورتش دقیق شدم

الان که دقت میکردم میفهمیدم میشه سارا و سودا از هم  
تشخیص داد...چشمای سارا پر از ناز بود و سودا چشماش  
...خشن...صورت ملیح سارا و صورت همیشه طلبکار سودا

نه عشق من با کسی قابل مقایسه نیست...حتی با خواهر  
...دوقلوش

...نفرت توی نگاهش اذیتم میکرد...و این اصلا خوب نبود

...باید باهم حرف بزنی...بهتره توی ماشین بشینیم\_

سری تکون دادم...به طرف ماشین رفت و منم پشت سرش  
...حرکت کردم

...توی ماشین نشستیم...به نیم رخش نگاه کردم  
...به خیابون جلوش نگاه میکرد...حال اونم خوب نبود

...خب به هدفت رسیدی\_

من از شکایتتم صرف نظر کردم...حالا تو دست از سر سارا  
...بردار

مشکوک نگاهش کردم

دست از سر سارا بردارم؟؟ \_

آره...چی از جوش میخوای؟؟ \_

...حالا تهدیدت کار ساز بود...تو آزادی

با گجی پرسیدم

...تهدید چی؟؟ واضح حرف بزن \_

به طرفم برگشت...نفرت توی نگاهش و به جونم ریخت...پوزخند

زد:

چرا خودت و به نفهمی میزنی؟؟ یعنی تو دوباره سارا و \_

اندزدیدی که من از شکایتم صرف نظر کنم؟

شوکه نگاهش کردم...سارا...سارای من دزدیده شده؟! چطور  
...ممکنه؟! دروغه

!این امکان نداره...سارا و دزدیدن؟

:با صدای بلندی ناشی از تعجب گفتم

!چی داری میگی؟! زن من کجاست؟\_

حالا نوبت اون بود که تعجب کنه...پس نمیدونست که سارا  
...همسر منه...حالا همین همسر نیست

!زن تو؟\_

:داد زدم

!د لعنتی بہت میگم سارا کجاست؟! باہاش چیکار کردید؟ \_

:سودا همونطور کہ شوکہ بود گفت

!پس...اگہ تو نذر دیدی...کار کی بودہ؟ \_

!دوبارہ برگشت طرفم و با تردید گفت: تو با سارا ازدواج کردی؟

!سارا...سارا کجایی؟! عشق من الان کجاست و چیکار میکنہ؟

!پیش کیہ؟! حال...حال بچمون خوبہ؟

تو \_

...تو حتی عرضہ نگہ داری از یک زن حاملہ و نداری \_

بہ سرعت بہ سمتم برگشت...بچہ من...پسر من دور از من

...شدہ...حالا من بی خبرم از زن و بچم

...سا...سارا حامله اس؟! چطور ممکنه \_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 31.12.19 22:28

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۴۴ #

سورن

...چهار یا پنج روزه که آزاد شدم



...دقیقا نمیدونم چند روز میگذره

اینقدر همه چیز به هم پیچیده که نمیدونم چیکار باید  
...بکنم...سارا نیست و حال من خوب نیست

سارا نیست و سودا بی قراره...سارا نیست و تن من میلرزه از  
...تصور نبودنش برای همیشه

...قرار بود همیشه پیششون باشم

...قرار بود ازشون مواظبشون باشم

اما نتونستم...و حالا همسر و بچه من معلوم نیست کجا  
...هستند...و دلم من براشون تنگ شده

از طرفی هم دستگیری اهورا... کار من نبود اما میدونم کار کاوه  
...است

هر چی دنبالش گشتم پیداش نکردم... تو این بدبختی اصلا نمی  
...تونستم فکر کنم که کجاست

بعد از پیدا کردن سارا دنبال کارای اهورا میوفتم تا آزادش  
...کنم... اصلا دلم نمیخواست براش اتفاقی بیوفته

سودا بهم گفت که وکیلش گفته با این مقدار موادی که پیدا شده  
...اعدامش میکنن

من مردن اهورا و نمیخواستم... باید هر جور شده از زندان  
...بیرونش کنم

نمیدارم مثل من طعم زندونی بودن و توی قفس بودن و  
...بچشه...دیگه دشمنی بسه

...حالا میخواستم کمکش کنم از زندون بیاد بیرون

...سودا روی مبل نشسته بود و پاهاش و عصبی تکون میداد

...تازه از آگاهی اومده بودیم...هیچی دستگیرمون نشد

...بدون مدرک و بدون شاهد پیدا نمیشد

سودا به من اعتماد کرد و منم توی جریان قانونی پیدا کردن  
...سارا افتادم

...خیلی داغون بودم

فقط زور میزد که گریه نکنم... حتی نمی تونم حدس بزنم که  
!سارا کجاست... پیش کیه؟

!حال بچه مون خوبه یا نه؟

...یک ساعت بود بدون حرف زدن روبروی هم نشسته بودیم

...هیچکدوممون گریه نمیکردیم

...گریه کردن تو مراممون نبود

...فقط از درون میشکنیم

...حتی هیچکدوممون حرف هم نمیزنیم

...فقط ساکت نشستیم

...تو این چند روز هیچی نخوردی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 31.12.19 22:28

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۴۵ #

...صدای زنگ گوشی بلند شد

...سودا بهم نگاه کرد

...گوشی و از جیبم بیرون آوردم

...با دیدن اسم کسی که داشت زنگ میزد ابرو هام بالا پرید

تعجب کردم بعد این چند روز ازم سراغ گرفته... البته از بابتی  
...خوشحال بودم

...شاید بتونه کمک کنه

اینقدر آدم تو دم و دستگاهش داشت که کمک کردنش فایده  
...داشته باشه

:تماس و وصل کردم

!الو... کاوه؟\_

:صدایی که شنیدم باعث شد از جام بلند شم

!سورن؟\_

...سارا بود...صدای غمگین و مضطرب سارا است... سارای من بود

...عشق زندگی من بود

!سارا؟! خودتی؟\_

پرش سودا و از مبل دیدم...پشت بهش گوش دادم به صدای

:نفسم...صداش میلرزید

...سورن...من و نجات بده\_

...سودا باز اومد جلوم و ایستاد

بهش نگاه کردم...نگران زل زده بود به دهن من...برای اینکه اونم

...صدای سارا بشنوه گذاشتم رو اسپیکر

با شنیدن صدایش سودا چشماش و بست...همین که زنده اس هم  
...خودش جای شکر داره

!سارا...عزیزم...تو کجایی؟\_

گوشی کاوه پیش تو چیکار میکنه؟

:سارا انگار به گریه افتاد

سورن...همه اینا زیر سر کاوه بود...برای اینکه ثروت تو و اهورا و  
...بکشه بالا...سورن آدم های کاوه من و دزدیدن

...کاوه...باورم نمیشد

...شوکه به سودا نگاه کردم...قدرت حرف زدن نداشتم



نمیدونستم چی باید بگم...سودا وقتی دید من گیج شدم خودش  
...حرف زد

!سارا...منم سودا...خواهری بگو کجایی؟! چطور با ما زنگ زدی؟\_

من توی یک ویلام...ما تو شمالیم...کاوه رفت حموم...یادش \_  
...رفت گوشی و بیره

من باید زود قطع کنم...من دقیق نمیدونم تو کدوم شهر یا  
...روستاییم

!فقط کنار ساحلیم...سورن؟

!به خودم اومد...تند و سریع گفتم: جانم؟

!نجاتم میدی...مگه نه؟\_

هر چي احساس داشتيم توي صدام ريختم

!پيدات ميکنم عمر من... حال تو خوبه؟\_

:با شنیدن جوابش نفس راحت کشيدم

...حال هر دو مون خوبه...هم من، هم پسر مون\_

...دوست دارم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت ميشم, 02.01.20 08:17]

..!صبر کن!..دارم عاشقت ميشم#

پارت\_۳۴۶#

سارا

توی اتاق روی تخت نشسته بودم حوصله تو این خونه سر رفته  
بود اجازه بیرون رفتن هم نداشتم خیلی دلم میخواست برم  
دریا، با اینکه خیلی دور نبود اما کاوه اجازه دریا رفتن هم  
نداد، شاید میترسید فرار کنم

رفتم پایین و دیدم که کاوه نیست... تو آشپرخونه هم نبود صدای  
شر شر آب میومد... دقیق گوش دادم که دیدم از اتاقش  
میاد... حتما رفته حموم، خواستم روی مبل بشینم که چیزی نظرم  
و جلب کرد، نگاهی به بالا کردم... کاوه هنوز حموم بود... نگاهی به  
گوشی روی میز انداختم... هیجان همه وجودم و گرفته  
بود، دستم به طرف گوشی رفت... یک نگاهم به در اتاق کاوه بود  
... یک نگاهم به گوشی... گوشی برداشتم و نفس عمیقی کشیدم

...به ذهنم فشار آوردم تا یادم بیاد شماره یکی از نزدیکام و  
هر چی فکر کردم فقط شماره سورن توی ذهنم اومد، کاوه بهم  
...گفته بود که سورن آزاد شده... البته خیلی اتفاقی فهمیدم

دنبال شماره سورن گشتم و با تردید و ترس تماس گرفتم  
بعد چند ثانیه صدای سورن توی گوشم پیچید  
!الو... کاوه؟\_

اشک توی چشمام جمع شد... صدای سورن بود... خودش  
بود... چقدر دل لعنتی من تنگش بود... سعی کردم صدام و صاف  
...کنم

!سورن؟\_

صداش متعجب شد، انگار باورش نمیشد منم: سارا؟! خودتی؟

...دیگه نتونستم جلوی گریم و نگه دارم، باهاش حرف زدم  
بهش گفتم که اینا زیر سر کاوه اس... بهش از همه چیز هایی که  
دیدم گفتم و اون شوکه شد... از حرف نزدن و سکوتش فهمیدم  
براش غیر قابل هضمه... صدای سودا اومد، بهشون گفتم  
کجام... امیدوارم بتونن من و پیدا کنن، دیگه از دزدیده شدن  
...خسته بودم، خیلی خسته

بالاخره بهش گفتم، حسی که به سورن داشتم و گفتم... گفتم که  
...چقدر دوستش دارم، که برام مهمه، بعدشم قطع کردم  
داشتم شماره سورن و حذف میکردم که با صدای کاوه از جا  
...پریدم و گوشی از دستم افتاد

...بیدار\_

با تعجب به گوشی روی زمین نگاه کرد... بعد به من... کم کم  
داشت خشمگین میشد... چشماش ترسناک شده بودند... دستام  
!میلرزید... بدنم یخ کرده بود... چطور حواسم پرت شد؟  
اسم خدا رو تو دلم بارها صدا زدم... من به درک به بچم رحم  
کن... اشک لعنتی توی چشمام جمع شد... الان وقت ضعیف  
بودن نیست... الان باید قوی بود... کاش مثل سودا بودم... اینقدر  
...آروم نمی بودم

صدای توی حلزونی گوشم پیچید

!گوشی من دست تو چیکار میکنه؟\_

فقط نگاهش کردم... قدرت حرف زدن نداشتم... انگار زبونم قفل  
شده بود... کلافه از سکوت من چند قدم اومد جلو

با توام... چیکار داشتی میکردی که تا او مدم دست و پات و گم \_  
!کردی؟

لکنت زبون نگرفته بودم که به یمن ترس از کاوه گرفتم

...هی...هیچی\_

پوزخندی زد و گوشه برداشت... رسماً اشهدم و خوندم... حتی  
یادم نیست حذف کردم یا نه؟! فقط نگران و مضطرب نگاهم بین  
...گوشی و چهره کاوه در گردش بود

گوشی و روشن کرد و حواسش و جمع اون شی کرد... بعد چند  
:ثانیه صورت قرمزش بالا او مد و داد زد

!تو چه غلطی کردی؟! به سورن زنگ زدی دختره احمق؟\_

اومد جلو که بلافاصله منم عقب رفتم... همونطور براش توضیح  
دادم:

...نه... اونجور که \_

یه دفعه شتاب گرفت سمتم... قبل از اینکه بتونم واکنشی نشون  
بدم... یه طرف صورتتم سوخت... اینقدر حرکتش یه دفعه ای بود  
که نا خودآگاه جیغ کوتاهی کشیدم... دستم و جایی که سیلی  
خورده بود گذاشتم... اشکم چکید... شکستم و خورد شدم... به  
!من سیلی زد؟! روی من دست بلند کرد؟! روی زن حامله؟

هنوزم عصبی و ترسناک بود... به سمتم اومد و بازوم و گرفت و  
فشار داد... با صدای خوفناکش غرید

!زود بنال چی گفتی؟ \_



عمر اگه میگفتم... میکشتم نمیگفتم... مخصوصا بعد از تو  
دهنی که از خوردم... وقتی دید ساکت بیشتر بازوم و فشار داد...  
...دردم اومد ولی دم نزد

...نمی گی نه؟! باشه...خودت خواستی\_

وحشت زده نگاهش کردم... من فقط برام سلامتی بچم مهم  
بود... اگه اتفاقی براش میوفتاد؟! میدونم که زنده نمی مونم... دق  
...میکنم

همونطور که بازوم و میکشید راه افتاد... سعی کردم دستم و  
...بیرون بکشم ولی قدرتش و نداشتم... دنبالش کشیده میشدم  
..از خونه بیرون رفت و من و کشون کشون میبرد

دستم و ول کن... ولم کن...لعنتی\_

ولی اون گوش نداد... من و از پله های بیرون پایین برد... جلوی  
در انباری و ایستاد... نفسم بند اومد... میخواست چیکار کنه؟!  
:درو باز کرد و خواست جلوتر بره که بیشتر مقاومت کردم

....ولم کن...چی از جونم میخوای؟! آی آی دستم \_

بیشتر کشید دستم و برد داخل...هلم داد تو انباری تاریک...  
افتادم زمین اما آسیبی به بچم نرسید...نگاهی وحشت زده به  
...اطراف انداختم... خیلی ترسناک بود تاریک و کثیف  
با التماس نگاهش کردم... شاید کوتاه می اومد و بیخیال من  
...میشد، پوزخندی به حال نزارم زد

همینجا میمونی تا تکلیفت و روشن کنم... زیاد لی لی به لالات \_  
گذاشتم یه کاری بکنم از کاری که کردی به گوه خوردن  
...بیوفتی

...تند تند اشکام پایین چکید رفت بیرون و در انباری و بست

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 15:32 03.01.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۴۷#

سورن

یه ربع بعد از تلفنه سارا من و سودا راه افتادیم...مغزم کار  
نمیکرد...برام غیر قابل باور بود که بهترین رفیقم...کسی که این  
همه بهش اعتماد داشتم از پشت بهم خنجر زده،هر لحظه که  
میگذشت برام باور پذیر تر میشد

به سودا نگاه کردم... حالش بهتر از این چند روز بود... شنیدن صدای سارا هر دومون و سر حال آورده بود... حداقلش این بود که می دونستیم زنده اس، حدس اینکه سارا کجاست سخت بود... من فقط از ویلای کاوه توی روستا اطراف بابلسر خبر... داشتم... که اون هم آدرس دقیق و کامل نمی دونستم فقط حاله ای ازش یادم بود... که امیدوارم همون کمک مون...کنه

با سرعت بالا رانندگی میکردم، دلم طاقت دوری سارا و نداشت... حالا که سارا به احساسش نسبت به من اعتراف کرده بود... بهم گفته بود دوستم داره و سودا فک منقبض کرد... گفت دوستم داره و سودا با سکوت تلخش نشون داد که موافق این دوست...داشتن نیست

دیگه برام این مخالفت ها مهم نبود... حالا که سارا با دلم کنار اومده بود هیچی مهم نبود... بخاطر خودش و پسر مون از هرچی

مانعه میگذرم... مطمئنم وقتی سودا ببینه خود سارا هم دلش با  
...منه کوتاه میاد

:همونطور که رانندگی میکردیم ، صدای آروم سودا اومد

کی با هم ازدواج کردید؟؟\_

:با حرص به طرفش برگشتم

!الان وقت این حرفاست؟\_

دستی به پیشونیش کشید: بهم بگو... شاید دیگه هیچ وقت  
...وقتش نشه

پوف کلافه ای کشیدم... الان اصلا حوصله دعوا نداشتم... اونم با  
کسی مثل سودا که حرف حالیش نیست  
...یه ماه تقریبا\_

پوزخند تلخی زد

توی یه ماه تقریبا خواهر من حامله شد؟! تازه جنسیت بچه \_  
!هم مشخص شده؟! کی و خر فرض کردی؟

سکوت کردم، نمی تونستم بگم که به زور باهاش رابطه برقرار  
کردم... اگه میگفتم دیگه اصلا نمیداشت که رنگ سارا و بینم...  
ترجیح دادم وقتی که خود سارا هم بود همه چیز و براش توضیح  
...بدم

!مونده بودم باید به پلیس زنگ بزنم یا نه؟

!به نظرت باید به پلیس خبر بدیم یا نه؟\_

...نه\_

!بهش نگاهی انداختم: چرا؟

چونکه... اگه بگیم شاید لج کنه، تو به هر حال دوست کاوه ای... \_  
زبونش و بهتر بلدی... خواهر من و نجات بده... بعد با اون مرتیکه  
هر غلطی که خواستی بکن... فقط اصلا دلم نمیخواد آسیبی به  
...سارا برسه

توی تمام حرفاش متوجه بودم که از بچه چیزی نمیگه... یه  
جورایی سلامتی سارا فقط براش مهم بود... منم سلامتی سارا  
برام مهم تر بود... اما میدونستم اگه بچه ای نباشه شاید دیگه  
ساراهم نباشه... اون بچه میتونه سارا و پیش من نگه داره... پس  
من میخوامش

با تمام قدرت رانندگی میکردم... همه امیدم هم به همون آدرس  
نیم بند بود... نمیدونم چقدر بود که توی راه بودیم... فقط دیگه  
...دلم طاقت نداشت... اضطراب داشتم و عصبی بودم

نگاهی به ویلا انداختم... اعصابم از خودم خورد بود که یه آدرس  
یادم نیست... با شک و تردید پیاده شدم... فقط امیدوارم خودش  
باشه... به سودا گفتم توی ماشین باشه،

اسم خدارو صدا زدم و با تردید زنگ و فشار دادم... نفسم بالا  
نمی اومد... حتی نمیدونم وقتی کاوه و دیدم باید چه عکس  
العملی نشون بدم... دوباره زنگ زدم، کسی آیفون و برداشت  
:صدای پر بهت کاوه به گوشم رسید

!سورن؟\_

...درو باز کن کاوه\_

چند ثانیه به سکوت گذشت و بعد در باز شد، هل دادم در  
ورودی ویلا و پشت سرم نبستم، به سودا گفته بودم اگه شرایط  
مناسب نبود پلیس خبر کنه و بیاد داخل، در و نبستم تا بتونه  
...وارد خونه شه



نگاهی به ویلا کردم... از باغ کوچیکش گذشتم و جلوی در  
ورودی وایستادم، حتی نمیدونستم چیکار باید بکنم... فقط دلم  
خوش کلتی بود که توی داشبورد بود... یاد دادنش به سودایی که  
یه عمر مثل مردا رفتار کرده سخت نبود، زود یاد گرفت، در  
...ورودی و باز کردم و به خونه نگاه کردم

با اون تعجبی که کاوه کرد قطعا انتظار اومدن من و نداشت، این  
برای من خوب بود، چون اگه من نمیدونم چیکار باید بکنم اونم  
...نمیدونه

به کاوه ای که از پله ها پایین میومد نگاه کردم... سعی کردم  
نفرتم توی چشمام مشخص نباشه... خدارو شکر اشتباه  
...نیومدم، اومد و روبروم قرار گرفت

سلام رفیق، خوبی؟! کی از زندان اومدی بیرون؟\_

:پوزخند زدم

رفیق؟! جالبه، نمیدونستم رفیق ها برای هم نقشه میکشند\_

!پوزخندی زد: نقشه؟

حرصی غریدم: آره نقشه...نقشه بالا کشیدن اموال و

ثروتتم...حالام که نقشه دزدیدن خانوادم و کشیدی

کلافه گفت: ببین من اصلا نمیدونستم که سارا زنته و حامله اس

:رفتم جلو و یقه اش و گرفتم و توی صورتش داد زدم

!کثافت اگه نبود میخواستی چه غلطی بکنی؟\_

توی صورتتم پوزخند زد:همون غلطی که تو کردی

هیچی نفهمیدم، فقط وقتی به خودم اومدم که کاوه به عقب پرت  
شده بود و دماغش و گرفته بود، دستم و بیشتر مشت کردم، به  
سمتش رفتم و از یقه اش گرفتم و دوباره یه مشت دیگه توی  
صورتش زدم

اینبار نیوفتاد، فقط کمی عقب رفت، از دماغش خون اومد

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 21:19 06.01.20

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت\_۳۴۸ #

سورن

...دندونهام و روی هم فشار دادم

زهرخنده ای کرد

!چیه؟! هار شدی؟\_

...نترس اونقدرم آش دهن سوزی نیست

...ارزونی خودت

خواستم به سمتش حمله کنم که قبل از اینکه بتونم کاری کنم

...مشتی توی صورتم زد

...صورتم و از درد جمع کردم

...هر دومون توی همین چند ثانیه به نفس نفس افتاده بودیم

دوباره گلاویز شدیم... هیچ کدوممون نمی خواست شکست

...بخوره

اصلا فکرشم نمی‌کردم که روزی با بهترین دوستم بخاطر عشقم  
...گلاویز شیم

...از هر انتظار رگب زدن داشتم به جز کاوه

همونطور که داشتیم کتک کاری میکردیم... و من به خاطر خشم  
...بیش از حد کنترلم و از دست داده بودم

:اما کاوه خب تونست کتکم بزنه... یه دفعه صدای داد سودا اومد

...ولش کن کثافت... کاوه ولش کن وگرنه ماشه رو میکشم\_

...کاوه به سودا نگاه کرد

:ولی عقب نرفت... پوزخندی به سودا زد

...مال این حرفا نیستی\_

:سودا همونطور که کلت و به سمت کاوه گرفته بود، داد زد

میدونی که کله شق تر از این حرفام... شده باشه میرم زندان \_  
...ولی زمین و از وجود توی انگل پاک میکنم

...کاوه اصلا تهدید سودا و جدی نگرفت: جرئتش و نداری

...همون لحظه توی چشمای سودا چیزی و دیدم که ترسوندم

...قبل از اینکه جلوش و بگیرم یه تیر توی پای کاوه زد

...کاوه فریادی از درد کشید و افتاد زمین

با چشمای گشاد شده به کاوه نگاه کردم... کاوه به خودش  
:پیچیده بود... معلوم بود درد داره... سودا اومد جلو و پوزخند زد

...حالا کی جرئت نداره؟! هان؟! بیا ببینیم کی جرئتش بیشتره\_

همه اینا رو با غرش میگفت... لگی به پای زخمی کاوه زد که کاوه  
...از درد چشماش و بست

!تو برای اهورا پاپوش درست کردی؟! آره؟\_

...کاوه حرفی نزد...دوباره لگد محکمتری زد که داد کاوه در اومد

!داری جرئتت و نشون میدی؟\_

...من که جرئتم و بهت نشون دادم

!می خوی دوباره بهت بفهمونم که جرئت دارم؟

...یه تیر دیگه توی پاش زد

...سودا به یه جنون رسیده بود... بالاخره به خودم اومدم

...بسه سودا... میمیره بد بخت میشیم\_

سودا جیغ کشید: منم همین و میخوام... همه این بدبختیا بخاطر  
...این بیشرف بود

:پیش کاوه زانو زد و کلت و روی سر کاوه گذاشت

...د بنال بیشرف... به جون سارام میکشمت

اینقدر گند زدی توی زندگیم که بکشمت... تو برای اهورا پاپوش  
!درست کردی؟



...د زر بزن دیگه حروم زاده

یه دفعه کاوه داد زد: آره... کار من بود... میخواستم بمیره تا مالش  
...به خواهرش برسه

بعدش هم که همه ثروت اهورا به دامادشون که من قرار بود باشم  
...برسه... هرچی که داره

...سودا بلند شد... حالش بهتر شده بود... نفس نفس میزد

خوبه... همینارو پیش پلیس میگی... وگرنه بد میبینی... حالا \_  
!بگو سارا کجاست؟

به خودم اومدم... کاوه حرفی نزد... منتظر حرف زدنش نشدم و  
...توی خونه گشتم

...تک تک اتاقا رو گشتم

هر جایی که ممکن بود توی خونه باشه رو گشتم و اسم سارا و  
...داد زدم...نبود هر جا رو گشتم سارا نبود

...از ویلا خارج شدم و توی باغ رفتم... اسم سارا و داد زدم

...چشمام میسوخت

...اما نمی خواستم گریه کنم

!سارا؟! سارا!\_

سورن...من اینجام...سورن\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 22:25 08.01.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۴۹#

سارا

نمیدونم چند ساعته تو این انباری زندانیم... ولی اینقدر دیر و بد  
...گذشت که احساس میکنم چند روزه اینجام

...حالم اصلا خوب نیست

وحشت از تاریکی و تنهایی روی خونسردیم غلبه کرده بود... هر  
لحظه منتظر بودم

جونوری بیاد سمتم... مطمئنم اونجا من قش میکنم... از  
...سوسک و موش میترسم

یکمم زیر شکمم درد میکرد... اما زیاد جدی نگرفتم که بیشتر  
...استرس نداشته باشم

با پسر حرف میزدم تا حواسم پرت شه... از هرچی میگفتم...  
...سعی میکردم فکرم و مشغول کنم

ترسم وقتی بیشتر میشد که ساعت هایی که توی انباری بودم  
...بیشتر میشد... من از دست انتظار داشتم دق میکردم

انتظار نجات پیدا کردن و رسیدن به منبع آرامشم...سورن

جونم مامان؟! تو خوب باش...باشه عزیزم؟! بابایی با خاله \_  
...میاد... تو غصه چیزی و نخوریا عمر مامان... این روزها میگذره

روزای خوب میاد... روزایی که من و تو و بابایی بریم بیرون  
...باهم... باهم زندگی کنیم... روزایی که تو بزرگ بشی

اون روزها خوبن... من و بابایی نمیزارم آب تو دلت تکون  
...بخوره... من و بابا مراقبتیم عشق مامان

...بابایی جونش برای توست... منم همینطور پسر گلم

اینقدر برایش از آینده گفتم که خودمم آرومتر شدم... آینده  
...خوبه

باید خوب باشه... میدونم حق من از زندگی سورن و پسر مونه...  
...من از حقم راحت نمیگذرم

هرچی دعا و آیه بود زمزمه کردم... هرچی آهنگی که یادم بود  
...خوندم

...تمام شعرهای فروغ و زیر لب گفتم اما زمان نگذشت

...وقتی انتظارم برای اومدن سورن طول کشید بغضم شکست

اولش آروم آروم اشک میریختم... بعد ولی کم کم هق هقم بلند  
...شد

واقعا ترسیده بودم... اگه سورن نیاد و کاوه من و اینجا فراموش  
...کنه چی؟؟ سورن حتی نمیدونه ما دقیقا کجاییم

...گرسنم شده بود

...خودم و جمع کرده بودم... هیچ جا واضح نبود... تاریک و تار

دستم و گذاشته بودم روی شکمم و زیر لب اسم خدارو صدا  
...میزدم

خدایا...خدایا کمک کن... خدایا به بچم رحم کن... اون که \_  
...گناهی نداره

...خدایا سورن بیاد... من دارم دق میکنم

...تو همین هین صدایی رو شنیدم... صدای چیزی مثل تیر بود

قلبم اومده بود توی دهنم... نکنه سورن اومده و اتفاقی براش  
...افتاده باشه؟! وای نه

...من طاقت درد کشیدن سورنم و نداشتم

...آروم و قرار نداشتم... تا مرز سخته رفتم و برگشتم

...تند تند اشکام پایین میومد

دوباره صدای شلیک مانندی اومد... رسماً قالب تهی کردم...  
...خودم و باخته بودم

!نمی توانستم تصور کنم این صدای شلیک متعلق به کیه؟

حدود بیست دقیقه بعد صدای داد زدن یکی اومد... بلند شدم و  
...سعی کردم در انباری و پیدا کنم

بالاخره دستم به فلزی در خورد... گوشم چسبوندم و تمام  
...وجودم شنید صداش و

@sabrcoon

[صبرکن دارم عاشقت میشم, 22:25 08.01.20]



..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۵۰#

!سارا؟! سارا!\_

از شدت هیجان نمی تونستم

حرف بزنم... سورن اسم من و داد میزد... بالاخره اومد... کابوس

...تموم شد

:هنوزم گریه میکردم... بالاخره به سختی داد زدم

....سورن\_

:زیاد خوب نبود... دوباره داد زدم

...سورن... من اینجام...سورن

:بلافاصله سورن صدا زد

!سارا؟! کجایی؟\_

...با تمام نیروم جیغ زدم: من اینجام... توی انباری...سورن

صدای دویدنش و میشنیدم... چونم میلرزید... دلم فقط آعوشش  
...و میخواست

...هنوزم گوشم به در چسبیده بود

!سارا؟\_

...نالیدم: سورن... من و نجات بده

صداش نزدیک تر بود... انگار اونم چسبیده بود به در

...باشه عمرم... باید برم کلید بیارم\_

...جیغ زدم: نه...سورن حال من خوب نیست... تنهام نذار

!یه دفعه نگرانی صداش چند برابر شد: سارا...چیشدی؟

...نمیدونم... زیر شکمم درد میکنه\_

...برو و یک کناری وایستا... نزدیک در نباش سارا\_

...رفتم یه جای دور وایستادم

نگران به در زل زدم... ضربه اولی که به در زد باعث شد چشمم  
...و ببندم

...دوباره زد... ولی در آهنی بود... به همین راحتی باز نمیشد

...چندین بار تلاش کرد تا بالاخره صدای سودا به گوشم رسید

سورن... بیا این کلیده... در آهنیه... راحت باز نمیشه... بگیرش\_

صدای جا افتادن کلید و شنیدم و بعد چرخشش... و در باز شد و  
...قامت سورن نمایان شد... داشت دنبالم میگشت

...تو اون تاریکی هیچی دیده نمیشد

!سارا!\_

...با صدای خش دارم اسمش و به زبون آوردم: سورن

من و دید... که چطور توی خودم مچاله شدم... به سرعت به طرفم  
اومد و در آغوشم گرفتم... سرم و توی سینم قایم کردم و بو  
...کشیدم عطر تنش و آروم هق زدم

من و بیشتر توی آغوشش فشار داد و من هق زدم... پشتم و  
...نوازش کرد و من هق زدم

...با تمام وجود عطرش و توی ریه ها فرستادم

:صداش نجواگونه توی گوشم پیچید

هیش عمرم... گریه نکن نفسم... تموم شد سارا... همه چی \_  
...تموم شد

من و توی آغوشش تکون دادم و من گریه کردم...نگاهم به سایه  
...زنانه ای افتاد که جلوب در نظاره گر ما بود

میدونستم راضی نیست... ولی به خاطر دلم من سکوت کرده  
...بود

پلیس و آمبولانس اومد... کاوه حال مساعدی نداشت و به  
...بیمارستان منتقل شد

...قرار بود به همه چیز اعتراف کنه... یکم سودا درگیر شد  
چون به کاوه شلیک کرده بود... که اونم چیز خیلی نگران کننده  
...ای نبود

سورن یه لحظه هم ترکم نمیکرد... سودا خیلی با این مسئله  
...خوب برخورد نکرد

میدیدم که نگاهش درگیر دستای گره کرده من و سورنه... حتی  
...گیر شکم بر آدمم بود  
...دیگه الان مشخص بود تقریبا

...سورن تمام مدت زیر گوشم قربون صدقه میرفت تا آروم شدم

خیلی اصرار داشت بریم دکتر... اما من گفتم که حال دوتامون  
...خوبه و فردا میریم

قرار بود کاوه منتقل شه به تهران و اونجا از ما یه سری سوال  
...بپرسن... وقتی به سورن گفتم نکنه بزنه زیر همه چیز

...بههم اطمینان داد که نه... الان همه چیز بر علیشه

...همین اطمینانش برام آرامش بود

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 21:57 12.01.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت-۳۵۱#

سودا

چند روزی میشه که کاوه رفته زندان و سارا پیدا شده... یکم درگیر پلیس و کلانتری شدم که اونم رفع شد... گفتیم به خاطر دفاع از خود بوده... هرچند خوبیش این بود که کاوه نه شکایتی... کرد نه چیزی گفت... حرفای من و سورنم تائید کرد



حتی به پاپوشی که برای اهورا درست کرده بود هم اعتراف  
کرد... انگار میدونست که به ته خط رسیده... دیگه تلاشی  
نمیکرد برای اینکه خودش و نجات بده... انگار پذیرفته بود که  
نیازی به دست و پا زدن نیست... که باید یه جایی از جایگاه  
...غرور و قدرتش بیاد پایین

اهورا امروز قرار بود آزاد بشه... من میخوامستم دنبالش برم...  
میخوامستم بعد مدت ها ببینمش... دلم براش تنگ شده بود...  
دلم برای مرد بودنش تنگ بود... دلم تنگ بود برای تکیه گاه  
...بودن برای منی که خسته بودم از محکم بودن

سارا هم حالش خوب بود... هرچند من هنوز نتونستم با وجود  
کسی به نام سورن کنار بیام... وقتی کنار سارا میدیدمش اعصاب  
و روانم بهم میریخت... وقتی میدیدم سارا اینقدر با سورن راحت  
ناراحت میشدم... نمیدونم چرا سارا یادش نیست که این مرد  
...همونیه که دزدیدش و کتکش زد

ولی انگار حسی که به سورن داشت کورش کرده بود... هنوز  
حتی مطمئن نبودم حس سارا به سورن عشق باشه... اما  
میدونستم سورن درگیر سارا است... وقتی سارا توی انباری گیر  
افتاده بود و گریه میکرد حال سورن آشفته بود... با اینکه  
میدونست در به اون محکمی با زور بازو باز نمیشه اما تمام  
تلاشش و کرد تا بازش کنه... میدیدم که یک لحظه هم سارای  
ترسیده رو از خودش دور نمیکرد... هر لحظه پیشش بود و  
...آرومش میکرد... کاری که من چندان نمیتونستم انجامش بدم

سارا اصرار کرد که با اونها برم خونه سورن... اصلا دلم  
نمیخواست برم خونه سورن... اولش مخالفت کردم و حتی اجازه  
ندادم سارا بره ولی سورن بهم گفت که الان برای سارا استرس  
بدترین چیزه... و دوباره و چندباره توی صورتم کوبید که  
خواهرم حامله اس... بخاطر وضعیت روحی و جسمیش کوتاه

اومدم... هرچند خیلی سخت بود تو خونه کسی زندگی کنی که  
...میخواست زندگیت و بگیره

حتی اگ واسه چند روز باشه... سورن عین پروانه دور خواهرم  
میچرخید... حتی نمیزاشت بلند بشه مگر در مواقع که ضروری  
بود... سارا میدید که نگاهم به سورن پر از نفرته... آخرشم امروز  
...طاعت نیاورد و به حرف اومد

!سودا... نمیخوای تمومش کنی؟\_

متعجب نگاهش کردم...هیچی از حرفش نفهمیدم: چی و تموم  
!کنم؟

!!این کینه ای که از سورن داری... نمیخوای بیخیالش بشی؟\_

پوزخند زدم که سارا ناراحت شد: آدم مگه میتونه قاتلش و  
!بخشه؟

خودتم میدونی سورن فقط میخواست تورو از اون خونه بیرون \_  
بیاره... اما خب اون آدم ها خوب نتونستن کارشون و انجام  
...بدن

نفسی عمیق کشیدم تا به خودم مسلط بشم... دلم نمیخواست با  
...این وضعیت ناراحت بشه

سارا... تو چته؟! الان داری کار سورن و توجیه میکنی؟! چرا \_  
اینقدر کور و فراموش کار شدی؟! این آدم همونی که تورو  
دزدید... کتکت زد... بعد تو باهاش خوابیدی؟! بچش و نگه  
...داشتی؟! یه بچه حروم زاده

صدای سارا بالا رفت: هرچی دلت میخواد نگو... این بچه منه...  
...حروم نیست... بچه من و سورن پاکه

از حرفم خیلی بهم ریخت... اما من دست خودم نبود... حالم بد  
میشد وقتی میدیدم خواهر عاشق کسیه که قاعدتا باید نفرت  
داشته باشه ازش

سارا... تو تقریبا یک ماه و نیمه که ازدواج کردی... اما شکمت \_  
و نگاه کن... این بچه حداقل سه ماهه هست... اونقدری بزرگ  
هست که جنسیتش و میدونی... تو چطور تونستی باهاش  
!بخوابی؟

:سارا تا اومد حرفی بزنه صدای سورن اومد

سارا مقصر نیست... سارا بیگناه ترین فرد... من... من \_  
مجبورش کردم به رابطه بعدشم که فهمیدیم حامله اس... بچه و

اولش نمیخواست اما بعد بچه و خواست اگه نمیخواستش همون  
موقعی که تو زندان بودم سقطش میکرد

میدونم دلت نمیخواد خواهرت پیش کسی باشه این همه بهش  
آسیب زده... اما بذار خودش تصمیم بگیره که چیکار کنه... من  
اگه الان بگه طلاق میخواد و نمیخواد با من و بچم باشه... با اینکه  
خیلی سخته برام ولی به تصمیمش احترام میذارم... همین الانم  
...بهش میگم گه در خونه من به روش همیشه بازه

اما اگه با من بمونه نذارم هیچ کمبودی داشته باشه... نمیگم  
نمیذارم غم از شعاع ده کیلومتریش رد بشه... نه چون من  
نمیتونم سرنوشت و تغییر بدم... اما تمام تلاشم و میکنم زندگی  
خوبی براش بسازم... تلاش میکنم که خوشبخت بشه  
...الانم فقط خودش میتونه بهترین تصمیم و بگیره

و به سارا نگاه کرد... توی نگاه سارا شیفتگی بود... نمیدونستم  
باید ناراحت باشم یا خوشحال برای اینکه خواهرم عاشق شده و  
داره مادر میشه... حرف های سورن خوب بود... درست بود اما

من نمیتونستم مثل سورن تصمیم و بذارم به پای سارا سارا  
احساسی بود... شاید تصمیمش اشتباه باشه هنوز به هم نگاه  
میکردن سارا از سورن نگاه گرفت و نفس عمیقی کشید...وقتی  
لب باز کرد من و سورن هردو گوش شدیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 22:07 13.01.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت-۳۵۲#

سودا

...خیلی وقته که میخوام بگم خیلی دوستت دارم

...سودا دلم میخواد پیشم باشی

...برای من باشی

ضربان قلبم اینقدر بالا رفته بود که میترسیدم صدایش به گوش  
...اهورا برسد

...دوست دارد؟! آره؟! خودش گفت

...حالا میگم... دلم میخواد بقیه عمرم و با تو باشم\_

شاید بگی الان چه وقت مطرح کردن بود... اما من دیگه ریسک  
...نمیکنم

حتی دلم نمیخواد یه لحظه رو از دست بدم... میفهمی چی میگم  
!سودا؟



نه نمیفهمیدم... من درگیر آن دوستت دارمش هستم... من  
...مبهوتم

هیچ کس بهم نگفته که دوستم داره... هیچوقت کسی اینقدر  
...خالصانه احساسش و بهم نگفته بود

...و حالا این مرد معادلات من و بهم زده بود

!سودا... نمی خوای چیزی بگی؟\_

...گیج نگاهش کردم... لبخند زد

...چشمانش هم لبخند زدند

!چی باید بگم؟\_

لبخندش پررنگ تر شد:

هیچی عزیزم... فقط یه آره و نه است\_

گیج تر میشوم: آره و نه؟

دستمو می گیره و فشار می ده و با گیرا ترین لحن میپرسه:

با من ازدواج میکنی؟\_

م و تو باید کوتاه بیای... پاشو عزیزم... پاشو... میدونی چند

دقیقه اس اینجاییم؟

...بریم حتما سودا هم دنبالته

...دستم و گرفت و روشونم بوسه زد

:روی پیشونیم هم بوسه زد

...و گفت: بخند دیگه

..اینجوری نبینم که غمباد زدی

...نگران نباش

...لبخندی زدم که لبم و بوسید

...این دفعه ریز خندیدم

...جان دلم\_

...تو رو بخشیدم

...شاید همون لحظه ای که نداشتی بچمو سقط کنم

...و خیلی وقته که دلم بمیتونه

...خیلی وقته که دیگه ازش دلخور نیستم

پسرمون به دنیا میاد و با پدر و مادرش بزرگ میشه و زندگی  
...میکنه

چلچراغ های چشم های سورن یکی یکی روشن شد... بلافاصله  
:مخالفت کردم

...اما سارا\_

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 14.01.20 19:49

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت-۳۵۳#

سارا حرفم و قطع کرد

...نه سودا...من از پیش سورن نمیرم\_

خیلی وقته که دلم نمیخواد ازش دور باشم... من دوستش دارم...  
دلم میخواد بعد این همه مشکلات یه زندگی خوب داشته  
...باشم

اونم پیش کسایی که دوستشون دارم... توام اگه من و دوست  
داری به تصمیمم احترام بزار... بذار با کسی که دلم میخواد  
...باشم... ما داریم بچه دار میشیم

من بچم و دوست دارم... نمیتونم ولش کنم و برم... حتی نمیتونم  
سورن و از دیدن بچه اش محروم کنم... چرا وقتی ما هم و  
دوست داریم و داریم بچه دار میشیم

بخاطر یه سری دلخوری ها و ناراحتی ها خودمون و از هم دور  
...بکنیم؟! سودا کنارم باش

....اگه باشی همه چیز بهتر هم میشه...من ازت خواهش میکنم

!حرف آخرته؟! مطمئنی؟\_

مصمم توی چشم ها نگاه کرد: آره

حالا من تنها برای دومین بار توی عمرم جلوی در زندان منتظر  
...اومدن اهورام... سیا یک ۲۰۶ بهم داد تا پیام دنبالش

بعد چند ثانیه در بزرگ زندان باز میشه... همه وجودم چشم  
...میشه

اهورا با ته ریش های از همیشه بلند تر از بین در زندان اومد  
...بیرون... از دیدنش بغض کردم

منی که همیشه با خودم تکرار میکردم گریه نباید کنم... حالا با  
...دیدن این مرد بغض میکردم

از ماشین پیاده شدم و دورش زدم... اهورا متوجهم شد... تعجب  
کرد...

شاید تصور نمیکرد من پیام دنبالش... هر دومیون به سمت هم  
...رفتیم

!سودا!\_

!سلام... خوبی؟\_

تمام صورتم و نگاه کرد... دلم تنگش شده بود... دیگه آزاد شده  
...بود

!تو اینجا چیکار میکنی؟\_

اومدم دنبالت... البته یکمم باید حرف بزنیم...یه سری اتفاق \_  
!هایی افتاده...بریم؟

سری تکون داد و به سمت ماشین رفت... منم پشت سرش رفتم  
...و جای راننده نشستم...نگاه به نیمرخش کردم... جذاب بود



به جرئت میتونم اعتراف کنم... خیرش بودم که به طرفم  
برگشت... اونم توی صورتم نگاه کرد... به لب هاش که از هم باز  
...میشدند نگاه کردم

...دلَم برات تنگ شده بود سودا\_

مبهوت جمله ای بودم که به زبون آورد... قلب لعنتیم بالا و پایین  
...شد... ضربانش اوج گرفت... اونم دلش تنگ شده بود

ازش نگاه گرفتم و سرم و پایین انداختم... طعم شیرینی و حس  
...کردم... نعس های عمیق کشیدم

!خب...چه خبر؟\_

به همین راحتی اهورا؟! در دل من غوغا برپا میکنی و از خبرا  
!میپرسی؟

نمیگی قلب بی تجربه من بی جنبه اس؟! نمیگی من تشنه  
!محبت درگیر اون دل تنگیتم؟! حالا از اخبار بگم؟

از اخباری که پیگیرش بود گفتم... از کاوه... آزادی  
سورن... دزدیدن سارا و در آخر از عشق آتشین سورن و  
سارا... اط کودکي که تا چند وقت دیگر به دنیا می آید من خاله  
...اش هستم... اهورا تعجب کرد

...افسوس خورد... سکوت کرد

الانم کاوه زندانه... از تو رفع اتهام شده... سیا هم که چهار \_  
...چشمی مواظب خواهرته

منم که مجبورم به خاطر سارا خونه سورن بمونم... وسایلم و از  
خونت جمع کردم... اهورا؟؟

غمگین نگاهم کرد: ممنون بابت این مدتی که کنارم بودی... مثل  
یک تکیه گاه پیشم بودی... من همیشه سعی کردم قوی باشم...  
...دیگه خسته بودم از قوی بودن

پیش تو میتونستم مشکلاتم و با تو تقسیم کنم... تو همه این  
مشکلات و از روی شوونم برداشتی... هر چقدرم که ازت تشکر  
...کنم باز کمه

...بهش نگاه میکنم... هنوزم ناراحته... هنوزم غمگینه

!چرا یه جوری حرف میزنی انگار میخوای بری؟\_

خب... چون باید برم... میرم خونه سورن... دیگه هیچ انتقام یا \_  
...دلیلی وجود نداره که بخوام خونه تو بمونم

!دلیل؟\_

آره... دلیل... اون موقع من برای بی سرپناهی و نجات خواهرم \_  
پیشتر موندم... الانم ازت ممنونم... ببخشید این مدت مزاحمت  
...شدم

ببخش اگه بی احترامی بهت کردم... ببخشید که میخواستم از  
...خونت دزدی کنم

...کلافه شد... نگاهش بهانه گیر شد... ولی هنوزم غمگین بود

سودا... ولی من نمیخوام بری\_

با تعجب نگاهش کردم... این اهوراست؟! همون آدم مغرور؟

...اما من\_

...سودا نرو... تو اون مدتی که بستری بودی نبودنت سخت بود\_

بهم ریخته بودم... وقتی نیستی همه چی بهم ریخته اس... اما  
...وقتی هستی خوبه... نبودنت خوبه

...اهورا من متوجه حرفت نمیشم\_

با درماندگی نگاهم میکند: یعنی نمی تونی بفهمی دردم و؟!  
سودا من قبل از اینکه زندان برم شنیدم که با سارا برای رفتن  
...برنامه میریختی... میخواستم

میخواستم بهت بگم نرو...حسم و بهت بگم... اما اینقدر دست  
...دست کردم...که همه چیز بهم ریخت... من دستگیر شدم

اما همه اش حسرت این و داشتم که بهت نگفتم... نگفتم که  
...خودم و راحت کنم  
...من خودم و باخته بودم

...فکر میکردم قبل مرگم نمی تونم بهت بگم

...با گیجی پرسیدم: چی و بهم بگی

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 17:18 17.01.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت-۳۵۴#

سارا : سه ماه بعد

نشستم روی صندلی کنار سورن... پاهام درد میکرد... بلند شدن  
برام خیلی سخت بود...شکمم خیلی بزرگ تر شده بود... آخرین  
بار دکتر بهمون گفته بود وزن بچه زیاده و اگه همینطور پیش بره  
یه پسر تپل و چاق به دنیا میارم... دل من که ضعف رفت از تصور  
...پسر بچه تپل و با نمکی که آب از دهنش میریزه

الان هفت ماهمه و همه چیز خوبه...جز حال سورن... از اول شب  
...توی خودشه... هرکار کردم تا حالش بهتر شه فرقی نکرد  
نگاهی بهش میکنم که مات به روبروش نگاه میکنه... لباس نباتی  
و بلندم و درست میکنم و از روی ظرف روی میز یک خیار بر

میدارم... صدای آهنگ آروم توی فضا پیچیده... زن و مرد ها  
روبروی هم با آهنگ آروم میرقصند... نگاه خیره سورن روی  
...پیست رقصه... اما به نقطه نامعلوم... صداش میزنم

**!چیشده عزیزم؟! حالت انگار زیاد خوب نیست؟\_**

**:خيار توی دستم و میبینه و چینی به بینی اش میدهد**

**!بازم خيار؟\_**

**...مظلوم نگاهش میکنم: چیکار کنم خب؟! بچت دوست داره**

**من موندم به پسته و بادوم نگاهم نمیکنی... چسبیدی به این \_  
...خيار... اینقدر تو خوردی من حالم بد شده**



:یه تیکه خیار گذاشتم توی دهنم و با لحن خندانی گفتم

به پسرت بگو... به من ربطی نداره\_

سری تکان میدهد و پوفی میکشد... خودم را نزدیکش میکنم و  
...سرم و میذارم روی شونش

...میگم سارا\_

!بی خیال گفتم: هوم؟

:همونطور که با موهام بازی میکنه با لحن شوخی میگه

...تو که با این شکمت نمی تونی برقصی\_

!سرم را بالا میگیرم و به چشم های شیطونش خیره شدم: خب؟

منم که نامردیه از اول مجلس تا آخر مثل مجسمه \_  
بشینم...میگم ببین کدوم خانوم خوشگل تره برم باهاش  
...برقصم

چشمانم را گرد میکنم و با حالتی قهر سر از روی شونش بر  
...میدارم

!نه تورو خدا... تعارف نکنیا... میخوای مجردم باشه؟ \_

!میخندد و چشمک میزند: چی از این بهتر؟

با اینکه میدونم شوخی میکنه...اما ناراحت میشم...از وقتی که  
حامله شدم حساس تر و لوس تر هم شدم... سر هرچیز کوچیکی

دلخور میشم و قهر میکردم... و سORN بیچاره همیشه باید ناز  
...من و میکشید

صورت‌تم و جهت مخالفش بر میگرددونم... میدونم الان صورت‌تم مثل  
دختر بچه‌ها شده... از تصور رقصیدن سORN با دختری به غیر  
خودم لرزیدم... چشمام تر شدن... خودمم میدونستم دارم پیاز  
داغش و زیاد میکنم... اما دست خودم نبود... شنیده بودم خانم  
ها تو دوران حاملگی خیلی حساسن ولی فکر نمیکردم تا این  
حد...

سORN وقتی میبینم صورت‌تم و برمیگردونم میخنده و از در  
...شوخی وارد میشه

...الان قهری؟! ای بابا خوبه گفتم خودت انتخاب کنا\_

توجهی نمیکنم و دلم میگیره... دست زیر چونم میذاره و میخواد  
سرم و به طرف خودش برگردونه که سرم و عقب میکشم...  
...دستش و میذاره روی شکمم و با پسر مون حرف میزنه

بابایی، تو به این مامانت بگو قهر مال بچه هاس.\_

همون لحظه جنین لگدی میزنه که سورن متوجهش میشه

ای جان دلم... ببین خانم بچمم با من موافقه خانوم؟\_

اینبار که چونم و میگیره و سرم و برمیگردونه... با دیدن چشمای  
اشکیم جا میخوره

سارا؟! گریه میکنی، شوخی کردم عزیزم.\_

دماغم و میکشم بالا، مهربانی چشم های سورن کمی آرومم  
میکنه... بلند میشه و دست طرف من دراز میکنه با تعجب  
...نگاهش کردم... میدونه که من نمیتونم برقصم

:آروم میخنده

...پاشو بریم یه گوشه، یکم حالت بهتر بشه\_

نگاهی به سودا که با لباس عروس توی بغل اهورا آروم میرقصید  
کردم... چقدر خوشحال بود... چقدر خوشگل و زیبا شده بود، از  
اونا چشم میگیرم و دستم و توی دست سورن میذارم... سورن  
کمکم میکنه بلند شم و به طرف گوشه ای هدایتم میکنه... آروم  
همپای من قدم بر میداره، منم که کم کم مثل پنگوئن ها راه  
میرم، میبرم یک گوشه باغ که کسی نتونه به اینجا دید داشته  
...باشه

هنوزم ازش دلخورم ولی دیگه گریه نمیکردم... دستاش و روی  
... صورتم گذاشت و اشک ها رو پاک کرد چقدر بچه شده بودم

آخه عزیز من... مگه بهتر از تو وجود داره؟! چشمای من فقط \_  
تورو میبینم، چرا برای هر مسئله ای خودت و ناراحت میکنی؟!  
اینطوری بچمون هم ناراحت میشه ها، میدونی که احساس تو به  
... اونم سرایت میکنه

خیلی پرویی سورن، بچت هی به من لگد میزنه... دست و \_  
پاهش و میکشه... تازه با این وزن سنگینم نمی تونم کاری  
بکنم، بعد آقا میخواد برقصه؟! اونم با خوشگل ترین و مجردم  
باشه خب ناراحتی داره دیگه خودت و جای من بذار

!پقی میزند زیر خنده... با حرص نگاهش میکنم: خنده داشت؟

:همونطور که میخندید جواب داد

تصورم خودم با شکم بر او مده خنده داشت\_

منم خندم گرفت، اما نخندیدم تا فکر نکنه دلخور نیستم... بعد

:چند ثانیه ادامه داد

تو اصلا پرسیدی اون خانم زیبا و مجرد و خوشگل کی هست؟\_

با این حرفش دوباره بغض کردم، پشت بهش کردم و خواستم

ازش دور شم که از پشت دستاش و دورم حلقه کرد، سرش و

آورده بود پایین و روی شونم و بوسید... با صدایی که توش

ناراحتی موج میزد،

گفتم ولم کن!

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 21.01.20 06:39

..! صبر کن!.. دارم عاشقت میشم #

پارت - ۳۵۵ #

! برو با همون خانوم خوشگلا برقص... من چاق و میخوای چیکار؟

و تقلا کردم از آغوشش بیام بیرون که محکم نگه‌م داشت... گونم  
:و بوسید و زیر گوشم گفت

آخه حسود خانوم... از تو خوشگل تر برای من وجود نداره... \_  
تازشم... من این چاقیت و بیشتر دوست دارم تا اونجوری لاغر  
باشی... گرد و تپل من... اون خانمی هم که من میخوام باهاش  
برقصم و خانم کلی سرش لوس بازی در آوردن... با اینکه  
!خوشگله... ولی به خانم من نمیرسه... حالا نمیخوای ببینیش؟



شیرینی حرفاش با جمله آخرش تلخ شد... چقدر لوس شده  
بودم... اما خب خوشم میومد که هی سورن نازم و بکشه... محبت  
...سورن بدجور بهم ساخته بود

سورن همونطور که من توی آغوشش نگه داشت دست و دراز  
...کرد و به طرفی اشاره کرد

...ببین عشقم... اون خانوم\_

به جایی که اشاره کرد نگاه کردم و متعجب پرسیدم: خانم  
سلطانی؟؟

خانم سلطانی دوست مامان اهورا...یه خانم شصت و خوردی  
ساله بود... خانم خیلی شیرینی بود... خیلیم شیک تیپ زده  
...بود

سورن خندید و تائید کرد... نتونستم لبخندم مخفی کنم... چقدر  
حرص خورده بودم بابت رقص سورن با یه دختر جوون... راست  
میگفت... خانم سلطانی هم خوشگل بود و هم مجرد... شوهرش  
...فوت کرده بود و تنها زندگی میکرد

:به طرف سورن برگشتم و توی چشماش نگاه کردم

...ببخشید سورن... این اواخر خیلی لوس و زودرنج شدم\_

نوک بینیم و بوسید: ولی من این حساسیت هات و دوست دارم...  
آره خیلی نازک نارنجی شدی... هر چی بهت میگم زود ناراحت  
...میشی

...دستم و کشید بغلم کرد... با این شکم سخت بود بغل کردن

سورن آروم موهام و نوازش میکرد و روش و بوسید... سورن  
نذاشته بود آرایش کنم... البته خودمم چندان دلم نمیخواست  
آرایش داشته باشم... به هر حال حامله بودم و برای پسر مون  
ضرر داشت... اما همراه سودا آرایشگاه رفتم... هرچند که چندان  
هم مفید نبودم... اما دلم نمیخواست خواهرم و روز عروسیش  
...تنها بذارم... سودا خیلی خوشحال بود

میتونستم حس خوبش و درک کنم... روزی که رفت دنبال اهورا  
تا از زندان بیارتش... وقتی برگشت میدیدم که خیلی گیج و  
سردرگم بود... توی خودش بود خیلی حواس پرت بود... وقتی  
ازش پرسیدم چیشده... بهم گفت که اهورا ازش خاستگاری  
کرده و اون فقط نگاهش کرده... اینقدر شوکه شده  
بدون هیچ حرفی بزنه ازش جدا شده بود... حتی یادش نمی اومد  
!که ازش خداحافظی کرده یا نه؟

یه مدت گذشت و خواهر ما نه جواب تلفن ها و پیگیری های  
اهورا و نداد سورن وقتی از قضیه خبردار شد گفت بگو بیاد  
و رسمی خاستگاری کنه... بعد تقریبا دو هفته بی خبری اهورا از  
سودا... اهورا با خانوادش اومدن خاستگاری... سودا  
سردرگم بود... اما بعد از صحبت کردن با خود اهورا قبول کرد  
تقریبا دوماه بعدش عروسی گرفتن

:یکم ازش فاصله گرفتم و توی چشمای غمگینش خیره شدم

!چرا حس میکنم این شوخی ها و خنده ها الکیه؟\_

!تک خنده تلخی کرد: کی گفته الکیه؟

چرا دیگه... توی خودتی... لبخندات ظاهریه... همش یه جا \_  
خیره میشی... اونجور خوشحال نیستی سورن

پیشونیم و بوسید: بیخیال عزیزم

!باز پیله شدم: پس یه چیزی هست به خاطر کاوه است؟

موهام و نوازش میکرد... غم توی چشماش اذیتم کرد: اونم یه  
بخشیش هست

پس فقط به خاطر کاوه نیست... سورن چیشده؟! چرا به من \_  
!نمیگی؟

نمیخوام ناراحتت کنم امشب عروسی خواهرته... اونم خواهر \_  
دوقلوت امشب و خوشحال باش

سرم و به معنای رد حرفش تکون دادم: من وقتی خوشحالم که  
تو هم خوشحال باشی اما تو ناراحتی... به من بگو سورن من  
همسرتم من و تو باید حرفامون و بهم بزنی

دوباره پیشونیم و بوسید: همه اش به خاطر کاوه نیست... ولی  
خب یه بخشیش به اون مربوطه... دوستم بود... ما همه اش با هم  
بودیم... حالا... براش حکم اعدام بریدن سارا... گفتن تا یه مدت  
دیگه اعدامش میکنن میدونم از پشت بهم خنجر زده، اما ما باهم  
دوستای خوبی بودیم... حالا بین

نفس عمیقی کشید با اون وزن سنگینم روی نوک پاهام بلند  
شدم و زیر گلوش و بوسیدم لبخندی به روم زد

سورن... هرکاری یه تاوانی داره... کاوه داره تاوان بهم خوردن \_  
دوستی تو و اهورا و میده داره تاوان اون دانشجو هایی که معتاد

کرده و می‌ده... تاوان دل شکسته آرزو می‌ده تاوان فکر پلیدش و  
می‌ده می‌دونم ناراحتی از اینکه چرا بهترین دوستت  
این اتفاق ها می‌افته، ولی فکر کن کاوه من و دزدید... با اینکه  
می‌دونست تو من و دوست داری... ولی فقط برای دل خودخواه  
خودش من و دزدید... می‌خواست با استفاده از حساسیت تو و  
سودا روی من هم از قانون فرار کنه... هم من و همراه خودش  
ببره... میگفت از من خوشش میاد ولی اون فقط می‌خواست من و  
پیش خودش نگه داره تا از شما باج بگیره... اونم باج بزرگی به  
اندازه آزادیش... تو همین الانم فرصت این و داری که آدم های  
دیگه و وارد زندگیت کنی

بهم نگاه کرد چقدر چهره اش دلنشین بود چهره مردونش و  
...خیلی دوست داشتم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 20.01.24 14:01]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت-۳۵۶#

ناراحتیت دیگه واسه چیه؟

رای چیه؟! بهم بگو لطفا سورن

نفس عمیقی کشید و خیره اهورا و سودا شد...برگشتم و

نگاهشون کردم...نگاه محبت آمیز اهورا روی سودا بود

نفس بهم زنگ زد\_

!به سورن نگاه کردم که صداش خش داشت: خب؟

همونطور نگاهش به اونها بود: رفت آلمان... همه کارهایش و کرد و

رفت برای همیشه آلمان،

!متعجب پرسیدم: واقعا؟! چرا بی خبر؟

سرش و انداخت پایین: نمیخواست باشه و عروسیشون و ببینه...

وقتی شنید که اومدن برای خاستگاری خیلی داغون شد...



سارا... نفس اهورا و خیلی دوست داشت... تو حرف از آدم های  
جدید میزنی... اما سارا من به زور خودم و نگه داشتم که نرم بزنم  
تو دهنش... که تو و سودا و ناراحت نکنم... سارا اهورا با  
احساسات خواهر من بازی کرد... دید که نفس دوستش داره ولی  
از این احساس سو استفاده کرد... نفس ترجیح داد بره تا اینکه  
هر لحظه مردی و ببینه که بهش علاقه داره ولی  
چشم های سورن خیلی غمگین بودند... اون برق همیشگی توش  
نبود... میدونستم ناراحته... میدونستم شاید حالا حالا ها نتونه با  
اهورا کنار بیاد... اما به خاطر من و سارا ساکت شده  
همون لحظه پسر مون به شکمم لگد زد... لبخند زدم... دوباره لگد  
زد... دست سورن و که توی خودش بود گرفتم و روی شکمم  
گذاشتم... با حس کردن لگد بچه لبخند زد... اگه الان توی خونه  
بودیم قطعا شکمم و میبوسید... اینقدر لگد هاش با شدت بود که  
حتی لگد زدن هاشم دیده میشد  
شما دو تا تنها و بزرگترین دلخوشی منید... اگه نباشید زندگی \_  
برام مرگ میشه

دستم و روی دستش که شکمم و نوازش میکرد گذاشتم  
ما قرار نیست جایی بریم ما مثل یه خانواده خوشبخت زندگی \_  
میکنیم

از وقتی که گفتم اهورا از سودا خواستگاری کرده... همه اش \_  
دارم فکر میکنم... توهم میتونستی اینجوری ازدواج کنی...  
میومدن ازت خاستگاری میکردن... با کسی که عاشقش بودی  
ازدواج میکردی

...حرفش و بریدم: من با کسی که دوستش دارم ازدواج کردم  
سرشو انداخته بود پایین: اولش نداشتم... اولش مجبورت  
کردم... همیشه تورو مجبور کردم سارا... مجبور به زن بودن  
کردم مجبور به رابطه کردم... تا روزها و هفته ها خودم و  
لعنت کردم که چرا بهت تجاوز کردم و با همه پشیمونیم از اون  
شب ولی دوستش دارم... شبی که مطمئنم تو ازش نفرت داری...  
مجبورت کردم به نگه داشتن بچه... وقتی توی زندان بودم با  
اینکه این حق تو بود که اگه بچه و نمیخواهی بندازیش اما داشتم  
میومدم سارا... هر لحظه منتظر دادخواست طلاق بودم... نفس

بههم گفت ننداختی ولی حرفش و باور نکردم... دیگه مطمئن بودم  
از دست دادمت... بعدشم که مجبور به ازدواج کردم... تو حتی  
اونجوری که لیاقت بود هم ازدواج نکردی... الان میتونست تو  
جای سودا باشی... لباس عروس بپوشی... از اول شب خودم و  
لعنت میفرستم که از تو این رویا هارو گرفتم

...اعتراض کردم:سورن

هیش... من و ببخش سارا... دارم فکر میکنم شاید بهتر می بود \_  
بچه رو نگه نمیداشتم

دستم و روی دهنش گذاشتم اشک هایی که نمیدونم کی روی  
:گونه هام اومد و پاک کردم

دیگه نمیخوام بشنوم... بچه رو نگه نمیداشتیم؟! سورن \_  
میفهمی چی داری میگی؟! مگه نمی دونی جونم به این بچه  
وصله... خودت و لعنت فرستادی؟! مگه نمی دونی نفسم به  
نفست بنده... من خیلی وقته که دیگه به این چیزا فکر  
نمیکنم... درست از زمانی که به خودم اومدم و دیدم دوستت  
دارم... ما دوماه پیش هم فرصت عروسی داشتیم... اما من

نخواستم سورن... همین که تو پیشمی برام بسته... آره اونشب  
برای من بدترین شب بود... خاطره بدش توی ذهنم هست... اما  
من آدمی نیستم که به خاطر یه اشتباه کسی و که دوست دارم  
بذارم کنار

!پوزخند زد: یه اشتباه؟

پا به زمین کوبیدم و گریه کردم: هرچقدر اشتباه... سورن من  
تورو بخشیدم بابت اون شب... بابت ازدواج... و ازت ممنونم برای  
نگه داشتن بچه ولی... اگه بخوای با آزار دادن خودت... با این  
ناراحت کردن خودت... زندگی و به من و بچمون زهر کنی نمی  
بخشمت

دوباره دستم و گرفت و توی آغوشش کشید... گریه کردم... توی  
آغوشش نگه‌م داشت... آروم هیش گفت و من و آروم کرد...  
مشت کوبیدم به سینه اش

چطور دلت میاد بگی بچمون نباشه؟! مگه این بچه رو دوست \_  
نداری؟! هان؟! سورن دلم درد گرفت وقتی گفتی نباید نگهش  
میداشتیم

:روی سینم و بوسید و اشکام و پاک کرد

بخشید گریه نکن خانومم غلط کردم، مگه میشه این آقا پسرو \_  
دوست نداشت آخه؟! شما ها جون من هستید گریه نکن دیگه  
پسرمون هم ناراحت میشه

دستم و گرفت و یه گوشه روی صندلی من و نشوند رفت و با  
لیوان آب برگشت لیوان آب و خوردم جلو پام زانو زد دستم و  
گرفت و بوسید بعدشم شکمم و نوازش کرد و بوسه ای روش زد

اگه این بچه نبود تو هم پیش من نبودی من از این بچه ممنونم \_  
دوستش دارم فقط یه لحظه با خودم گفتم اگه بچمون نبود  
میتونستیم مثل بقیه زن و شوهرها ازدواج کنیم

اینجوری نگاهم نکن... بخشید عزیزم... بخشید که من همیشه  
اشتباه میکنم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 21:06 25.01.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت-۳۵۷#

من همیشه اشتباه میکنم و تو باید کوتاه بیای پاشو عزیزم  
پاشومیدونی چند دقیقه اس اینجاییم؟! بریم حتما سودا هم  
دنبالته

دستم و گرفت و روشن بوسه زد روی پیشونیم هم بوسه زد:  
بخند دیگه اینجوری غمباد نگیر

...لبخندی زدم که لبم و بوسید این دفعه ریز خندیدم

...جان دلم\_

سودا

به دختر توی آینه نگاه کردم... به چشمام که برق خوشحالیش و همه دیدن هم نگاه کردم... دور خودم چرخیدم و نگاهم به لبخند سرخم گیر کرد... دستی به لباس سفید پفی اش کشید...  
...لباس سفید و برفی ام... دستی هم به تور بلند کشیدم  
...خیلی خوشگل شدی عزیزم\_

نگاهی به سارا انداختم... چهره اش تغییر کرده بود... تپل شده بود و خیلی بانمک... با لباس حاملگی نباتیش زیبایش چند... برابر شده بود... شکم بر آمده اش و خیلی خوب نشون میداد  
...اومد جلو و کنارم وایستاد  
...تو و این آقا پسر که خوشگلتر شدید\_

...خنده ریزی کرد: مسخرم میکنی؟! من به این چاقی شدم  
دستم و روی شکمش گذاشتم: اتفاقا خیلی بانمک شدی... تپل  
...شدی خوشگلتر شدی

بعد از خاستگاری اهورا از من... حس سارا به سورن و بهتر درک کردم... اینکه عشق خیلی یه دفعه ای و بدون دلیل رخ میده... و

اینقدر قوی هست که تمام ناراحتی‌ها و دلخوری‌های قبلش و  
بندازی دور... سارا حالا عاشق بچه و شوهرش... عاشق مردیه  
... که خیلی جاها بهش آزار رسونده

مثل من که حالا دارم طعم عشق و میچشم... دارم با اهورا پا به  
دنیای مشترکی میذارم... منم چشم بستم روی تمامی دلخوری  
ها... اهورا هم من و تحقیر کرد و چندین بار خواست دست  
... درازی کنه... اما هیچ کدوم از این‌ها دیگه برام مهم نیست

مهم همین الانیه که من منتظر همسرم هستم و سارا جواب تلفن  
های هر نیم ساعت سورن از نگرانی و میده... مهم الانه که من  
لباس سفید عروسیم و پوشیدم و سارا به لگد زدن‌های کودکش  
از زیر لباس نباتیش خیره است و میخنده... مهم همین لحظه  
هست که سورن تمام حواسش به همسر حامله‌اش و اهورا برام  
... از لحظه‌هایی که می‌شمره تا من و ببینه می‌گه

حالا خیلی خوشحالم... حس میکنم زندگی داره روی خوشش و  
نشونم می‌ده... حالا من، سارا، اهورا و سورن همه کینه هامون و  
دور ریختیم... فقط برای ناراحت نشدنمون... من کینه ام و از



سورن دور ریختم و با زندگی سارا و سورن و عشقشون مخالفتی  
نکردم... و حالا عاشق بچه ایم که همه منتظر بدنیا اومدنش...  
سورن تمام ناراحتی هاش از من و پاک کرد و مثل یه برادر توی  
مراسم خاستگاریم پشتم و ایستاد و برام حس خانواده داشتن و  
زنده کرد... اهورا همه دشمنیش و از بین برد و بخاطر من و  
سارا... دوباره دست دوستی به سورن دراز کرد... و سارا دیگه  
دلخور نیست از اهورایی که فکر میکرد شوهرش و اون به  
دردسر انداخته

یه ده دقیقه ای میشد آماده شدم و لباسم به کمک آرزو و  
آرایشگر پوشیدم... لباس خیلی زیبایی که از فرانسه سفارش  
داده بودم... اهورا لباس و توی تنم ندیده بود و میگفت دلش  
میخواد شب عروسی ببینش... دوماه بود که نامزد کردیم... یه  
عقد نسبتا جمع و جوری کردیم و حالا قرار بود برای فیلم  
...برداری یه عقد سوری انجام بشه

دوماه نامزدی بهترین دوران زندگی بود... حالا به اهورا به چشم  
همسر نگاه میکردم... توی این دوماه حسم به اهورا محکم تر  
شده بود... سه ماه پیش بود که جلوی در زندان ازم خاستگاری  
کرد... هر بار که بهش اعتراض میکنم آخه جلو زندان هم جای  
خاستگاریه؟! میخنده و میگه به اینش فکر کن نمیخواستم حتی  
ازت یه لحظه هم دور باشم... و من یاد دو هفته ای می اوفتادم  
... که خودم و از دیدنش محروم میکردم

برام خاستگاریش غیر قابل پیش بینی بود... نهایتش فکر  
...میکردم به حسش اعتراف کنه... نه اینکه ازم خاستگاری کنه  
اینقدر شوکه در خواستی که کرد شده بودم که بدون هیچ  
...حرفی ماشین و روشن کردم و رسوندمش خونه اش

وقتی اومدم خونه سورن... سارا دید آشفته ام... اینقدر پا پیچم  
شد که بالاخره بهش گفتم که اهورا ازم خاستگاری کرده... توی  
اون دو هفته اصلا جواب تلفن های اهورا و ندادم... حتی چند

باری هم سعی کرد که من و ببینه ولی من تمام تلاشم و کردم که  
این اتفاق نیوفته... نمیدونم چرا اینطور شده بودم... انگار یکمم  
...ازش خجالت میکشیدم

تا اینکه سارا به سورن گفت... سورن هم با اینکه اصلا انتظار  
نداشتم... گفت حالا که دوست داره باید از راهش وارد شه... بیاد  
و از من خاستگاری کنه... تا به حال اینقدر ازش ممنون نبودم...  
...اینکه برام حس خانواده داشتن و به وجود آورد

حس حامی داشتن... سورن شد برادر و وقت عقد زیر گوشم  
گفت هر وقت دلت خواست در خونه من به روت بازه... بهم گفت  
...اگه ناراحت کرد بهم بگو تا حسابش و برسم

...من و سارا برای این خوب بودنش چقدر قدر دان بودیم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 28.01.20] 08:06

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت-۳۵۸#

سارا ممنونش بود برای این همراهی... حالا که عشق عمیق  
...بینشون و میبینم خوشحالم

تمام حواس سورن به سارا و وضعیتش بود... عشقی که به  
...بچشون داشتن خیلی زیبا بود

...من هیچوقت زن حامله ای و نزدیکم نداشتم

فقط من و سارا بودیم... و هیچوقت مردی که دست بکشه روی  
...شکم همسرش و قربون صدقه فرزندشون بره هم ندیدم

من فقط پدر و مادر هایی و دیدم که بچه هاشون براشون شده  
در دسر... مثل پدر خودمون... یه مرد معتاد که مارو کتک میزد...  
...برای نیاوردن مواد یا گم کردن پول مواد

هیچوقت نگذاشتم که سارا بره مواد بگیره... همیشه خودم  
...رفتم تا اون صدمه نبینه

حالا ۱۵ ساله که دارم کابوس اون روز هارو میبینم... یا مادرمون  
که گاهی از دست فقر خودش و لعنت میکرد که چرا ما رو  
...ننداخته

هرچند بعدش کلی پشیمون میشد از حرفش ولی مگه  
!پشیمونی اون دل شکسته مارو التیام میبخشید؟

اما حالا میبینم که سارا و سورن هر روز تصمیم میگیرن یه اسم  
بزارن... با هم کم کم اتاق بچه میچینن... لباس حاملگی رنگارنگ  
میگیرن... و از شنیدن صدای قلب بچه و دیدن عکس خدا رو  
...شکر میکنن

الان این آقا پسر هفت ماهشه... و چند ماهه که شده جون من...  
هیچوقت فکرشم نمیکردم برای دیدن بچه سارا اینقدر ذوق کنم  
...و عاشق بچه باشم

سورن نگذاشت که سارا آرایش بکنه... سارا هم خیلی زیبا  
...موهایش و دورش ریخته بود... فقط بیشتر نقش همراه و داشت

ولی آرزو تازه کارش تموم شده بود... خیلی خوشگل شده بود...  
صورت ملیحش و ناز تر کرده بود... تا یه ربع دیگه اهورا و  
...فیلمبردار می اومدند

!آرزو؟\_

:برگشت طرفم و لبخندی زد

!جانم؟\_

!کی میاد دنبالت؟! قبل ما میری یا نه؟\_

نزدیکم شد: سیامک گفت میاد دنبالم ولی من بهش گفتم خودم  
...میرم خونه... بعدشم که با مامان بابا میرم باغ

دلَم برای سیامک سوخت... این همه توجه میکرد و همه اش بی  
...توجهی میدید

الان مدت هاست که سیامک تمام تلاشش و میکنه تا آرزو کمی  
...باهاش بهتر بشه

...دست آرزو و گرفت و مجبورش کردم روبروم بشینه

!عزیزم... چرا به خودتون فرصت نمیدی؟\_

سرش و پایین انداخت: نمی تونم سودا جون... بعد...بعد اون  
...نمیتونم مرد دیگه ای و قبول کنم

...اون آدم ارزش دوست داشتن نداره\_

نه...نه برای دوست داشتن نمیگم... من از آدمی که ازم سوء \_  
...استفاده کنه متنفرم... فقط

!نگاهش و دزدید: فقط چی؟



...من نمیتونم دیگه به کسی اعتماد کنم\_

آرزو... بخاطر گناه یکی دیگه چرا به خودت و سیا سخت \_  
میگیری؟! تو اشتباه کردی که به کاوه اعتماد کردی... کسی  
...عاشقته که پیش تو خودش باشه... نه نقش بازی کنه

کاوه پیش تو فقط روی خوشش و میدیدی... یه بار شد بهت اخم  
!کنه؟! یا صداش و ببره بالا؟

سرش و به منفی تکون داد: خیلی خب... ولی سیا پیش تو  
خودشه... اگه ازت ناراحت باشه بروز میده... خوشحالیشم  
...همینطور

نیازی به نقش بازی کردن نداره... تو این دو\_ سه ماهی که من  
...فهمیدم تو رو دوست داره

دیدم که چطور به فکرته... فکر کن اینقدر دوستت داره که حتی  
...خودش و در حد تو نمیدونسته

پوزخند زد: الان دیگه در حدشم؟

آرزو... تو که چیزی و از دست ندادی... خدا رو شکر قبل از \_  
اینکه کاوه به خواستش برسه تو فهمیدی نیتش و... فقط تو این  
مسئله تجربه کسب کردی... و خب فهمیدی یه عاشق دلخسته  
...هم داری

سیا وقتی فهمید که با کسی در ارتباطی خب بهم ریخت... دید  
...از دست دادنت سخته

...چقدر خوب از احساسات سیا میدونید \_

:کمی تردید داشتم برای گفتنش ولی بالاخره گفتم

...چون خودش از من خواست تا باهات صحبت کنم\_

آرزو با تعجب نگاهم کرد... لبخندی زدم بهش: البته خیلی تاکید  
...کرده که تو نفهمی

ادامه دادم: آرزو سیا همونیه که هم پدرومادرت و هم برادرت  
...بهش اطمینان و اعتماد دارن

:کمی تردید داشت

آخه... سودا جون من نمیتونم به سیا به چشم همسر نگاه \_  
کنم... همیشه برام مثل یه دوست یا برادر بود... حالا سخته برام  
...که جایگاهش عوض بشه

آرزو جان... سیا همون آدمیه که برات مناسبه... میشه مرهم \_  
...روی دلشکسته ات

با عشقی که بهت داره... مطمئنم میتونه طرز نگاه تورو هم تغییر  
بده... به خودتون فدست بدین... قطعا پشیمون نمیشی... حالا  
...برو به سیا زنگ بزن... بگو بیاد دنبالت

!الان مامان و بابا که باغن... تو تنها میخوای بری باغ؟  
با سیا برو... اهورا قطعا به اون بیشتر از یه راننده تاکسی اعتماد  
...داره

باشه... مرسی بابت حرفات... سودا جون خیلی برای سلیقه \_  
...داداشم خوشحالم

...با اینکه وظیفه ات نیست ولی به فکر منی... خیلی ممنونم

خندیدم: اولاً که تو خواهر اهورایی و برام عزیزی... بعدشم زود  
...قضاوت نکن

...هنوز مونده تا برات ادا عروس هارو دربیارم

...خندید و رفت

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 09:39 02.02.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت-۳۵۹#

حواسم جمع سارا شد که با گوشی داشت حرف میزد... آرام هم  
...میخندید

دستش و روی شکمش گذاشت و دوباره با تلفن صحبت کرد...  
...گوشیش و بعد چند لحظه قطع کرد و آرام به طرف من اومد

...خیلی آرام راه میرفت... شکمش بزرگ شده بود

به اون شوهرت بگو ول کنه تورو دو دقیقه... هر نیم ساعت \_  
...زنگ میزنه... یه جا نشستی دیگه

:با ناز خندید

!بده مگه نگران منه؟! سودا... کی فیلمبردار و اهورا میاد؟ \_

!یه ده دقیقه دیگه... شما هم بلافاصله میاید باغ؟ \_

:سرش و به تایید تکون داد... دست روی شکمش کشیدم

!عزیز خاله چیکار میکنه؟\_

:سارا دوباره ریز خندید

...شیطونی میکنه\_

...الهی من قربونش بشم... بایدم شیطون باشه... به خالش رفته\_

:دستام و گرفت و فشرد

خیلی خوشحالم که هر دو مون با کسایی که دوستشون داریم \_

...زندگی میکنیم

بغلش کردم و بوییدمش... بوی پاکی میداد... بوی مادر هارو

...میداد

بوی خانمی و زندگی میداد... سورن بایدم عاشق این فرشته  
...باشه... این فرشته ای که پر بود از مهر... چقدر آروم بود

!سارا... تو الان خوشبختی؟! از ته دلت ها؟! با سورن خوشی؟\_

!اصلا دوستش داری؟! یا به خاطر بچه پیشش موندی؟

:خودش و عقب کشید

!سودا؟! عزیزم این چه حرفیه؟؟ الان وقت این حرفاس؟ \_

اصرار کردم: بگو سارا... نیاز دارم بشنوم که تو عاشق سورنی...  
...که از موندن پیشش پشیمون نمیشی

:نفسی عمیقی کشید



...من خوشبختم... خیلی هم خوشبختم... من عاشق شوهرمم۔

...عاشق بچمم... دوستشون دارم

درسته اگه جور دیگه ای با سورن آشنا میشدم...نمیدونم...شاید

...بهتر بود...شاید نه...شاید ما باید سختی میکشیدیم

فولاد آب دیده میشدیم... مهم الانه منه که حالم خوبه... که با هر

...زنگ سورن خوشحال میشم و ذوق میکنم

حالا به جای به فکر من بودن به فکر خوشی خودت باش... باید

...باشی... این و به خودت مدیونی سودا

نفسی گرفت

این و بخاطر فقط خودت هم انجام نده... تو به خاطر همون \_

مردی که داره میاد دنبال تازه عروسش... باید زندگی کنی

سودا... برای خودتون زندگی کن... اینقدر نگران من نباش...  
...اهورا دوستت داره سودا

به اون فکر کن... به زندگی که مطمئنم اینقدر قشنگ هست که  
لحظه ای از سپری کردنش پشیمون نمیشی... یه جوری زندگی  
...کن که هر کی از دور دید بهت افتخار کنه

ما باید جوری زندگی کنیم که همه بدونن ته غصه میرسه به  
...خوشبختی

اگه خودمون بخوایم... من خواستم و الان حالم خوبه... توهم  
!بخواه باشه؟

:دوباره بغلش کردم و آروم تکون دادمش... زمزمه کردم

...باشه...باشه قول میدم خوشبخت بشم...\_

تا به همه نشون بدیم که ما همون دخترای فقیریم که الان دو تا  
...مرد عاشق ما هستن

...که دل تو دلشون نیست ما رو ببینن

...صدای آرایشگر پیچید

...آقا داماد رسیدن\_

...عروس خانم آماده باشن

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, | 09:03 04.02.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت-۳۶۰#

از آغوش سارا بیرون اومدم خودم و توی آینه دیدم... کاملاً مرتب بودم... یکم استرس داشتم که بدونم تو دید اهورا هم خوشگلم؟! فیلمبردار قبل از اینکه اهورا داخل بیاد اومد و یه سری نکته هایی و گفت اینطوری و ایستا... اینطور لبخند بزن... دست گل و اینجور از داماد بگیر... و یه سری توصیه کرد و رفت...

بعد چند ثانیه صدا دست و جیغ اومد... سرم و گرفتم بالا و به ...قدم های مردی نگاه کردم که حاضر بودم جونم و براش بدم قدم های بلند و محکمی که یکی پس از دیگری نزدیک می شدند... نگاهم کم کم از اون پاهای کشید بالاتر رفت و به دست های بزرگ و قدرتمندش رسید... با دیدن دست گل قشنگی که دستش بود لبخندی زدم... از کت مشکیش هم گذشتم و رسیدم

به چهره مردونش... که تنها زینت بخش اون چهره لبخند بی  
...نظیرش بود

با دیدن لبخندش دلم لرزید... من این مرد و دوست داشتم... با  
تمام وجودم دوستش دارم... اونم با تمام وجود من و نگاه  
میکرد... نگاهش روی لباسم چرخ میخورد... فیلمبردار هم برای  
خودش کار میکرد... همه دست میزدند... میدیدم که نگاه خانم  
ها تحسین بر انگیزه

نزدیک و ایستاد و گل و به سمتم گرفت... گل و گرفتم و به  
دستور فیلمبردار بوییدمش... همه توی آرایشگاه میگفتن داماد  
عروس و ببوس... کم کم حس کردم داره صورتم سرخ  
میشه... لبخند اهورا اینقدر خواستنی بود که لحظه ای ازش  
چشم برداشتم... از این که بخواد من و جلو این همه آدم ببوسه  
خجالت میکشیدم... اهورا پهلو هام و گرفت و سر خم کرد...  
...چشم هام و بستم... پلکام میلرزید

داغی لب هاش و روی پیشونیم حس کردم... و صدای زمزمه اش  
:و زیر گوشم

...چقدر زیبا شدی عشق من\_

توی چشماش نگاه کردم... چشمایی که براق و خوشحال بود...  
حالا این چشم ها فقط من و میدید... لبخند گوشه لبش نشون  
...میداد از نظرش زیبام

:منم مثل خودش زمزمه وار گفتم

...توهن خیلی خوش تیپ شدی \_

...لبخندش پررنگ تر شد

همه کارایی فیلمبردار میگفت و انجام دادیم... حالا باید از  
آرایشگاه میرفتیم... اهورا شنلم و از آرزو گرفت و روی شونه  
...هام انداخت... بعدشم جلوش و بست

کلاه شنل و هم روی موهام انداخت باعث شد لبخندم بزرگتر بشه... دستم و توی دستهای بزرگش گرفت و کمکم کرد با اون لباس سنگین راه برم... حس تکیه گاه داشتن و برام به وجود آورد... از همه خداحافظی کردیم و از پله های آرایشگاه پایین رفتیم... جلوی در هم باز فیلمبردار بود... یه جورایی کلافه ام... کرده بود

دست اهورا روی کمرم نشست و هدایت به جلوم کرد... جلوی در سورن و سیا و دیدم... هردوشون بهمون تبریک گفتند... رفتیم به طرف ماشین اهورا که گل کاری شده بود... از گوشه چشم دیدم که سورن به طرف سارا رفت تا کمکش کنه بیاد پایین... اما سیا هنوز منتظر بود

اهورا در ماشین و برام باز کرد و کمکم کرد که بشینم... واقعا هم سخت بود با اون لباس حرکت کردن... ولی من خیلی دوستش داشتم

خودشم ماشین و دور زد و کنارم قرار گرفت... نگاهی به چهره مردونش کردم... و آروم نگاهم و به دست چپش انداختم که دور

فرمون پیچیده بود... تا چند دقیقه دیگه قرار بود حلقه دستمون  
...کنیم... حلقه ها حتما به دستش خیلی میان

ماشین به راه که افتاد... اهورا دستم و از روی لباسم برداشت و  
...میون دستش فشرد... بعدشم به طرف لبش برد و بوسیدش

دلَم میخواد همین الان این پشت سر یا رو پیچونیم و در \_  
بریم... خونمون هم که حاضره... من تا آخر شب نمی تونم  
...وایستم

...اهورا\_

:خندید و دوباره دستم و بوسید

جونم... آخه دروغ نمیگم که... تو اینقدر خوشگل شدی که \_  
...آدم دلش میخواد

خندم گرفته بود: مثل مردای هیز حرف نزن... بهت نمیاد

:انگشت هاش و بین انگشتم قرار داد



من مثل مردای هیز حرف نمیزنم... بابا ز نمی... خوشگل \_

...شدی... ماهم میخوام یه لقمه چیت کنیم

:ایندفعه خندیدم... اونم خندید و گفت

ولی همه این دنگ و فنگ ها می ارزید به دیدن سودا خانم تو \_

...لباس عروسی

با عشق نگاهش کردم... این مرد بلد بود چطور ضربان قلب من و

بالا ببره... چطور من و عاشق خودش کنه... این مرد بلد بود

...زنانگی های من و بیدار کنه

:آروم خندیدم که گفت

!میدونستی خیلی با ناز میخندی؟ \_

بهش نگاه کردم... من با ناز میخندم؟! همیشه این جمله برای

سارا بود... هیچوقت کسی به من نگفت نازی... حالا داشتم این

...حرف و از مردی میشنیدم که دوستش دارم و دوستم داره

هیچوقت هیچکس به من این و نگفته... همیشه به سارا \_  
...میگفتن که خیلی ناز و خانمه

:با قشنگ ترین لحنی که میشناختم گفت

پس چشم هاشون کوره که ناز تو رو ندیدن... قبول دارم سارا \_  
خیلی زنانگی داره... اما ناز تو... زن بودن تو خاص تره... ناب  
...تره... برای من جذاب تره

نفسی کشیدم... خوشی حرفاش توی تمام وجودم  
پیچید... ماشین و ایستاد... نگاهی به بیرون انداختم رسیده بودیم  
آتلیه

!بریم خانومم؟ \_

بهش نگاه کردم و لبخند زدم پیاده شده و ماشین و دور زد و  
کمکم کرد که از ماشین پیاده شم

@sabrcoon

[صبر کن دارم عاشقت میشم, 06:55 06.02.20]

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#

پارت\_۳۶۱#

تو آتلیه و باغش انواع ژست های عاشقانه و گاهی حتی خنده دار و گرفتیم... هرچند که چقدر اهورا از دستور های عکاس کم کم کلافه شده بود... اینطور و ایستید... آقا داماد از اونجای عروس خانم بگیر... حتی بعضی از ژست ها اینقدر صحنه دار بود که از خجالت سرخ میشدم... هر چند میدیدم که اهورا زیر... زیرکی به این سرخ و سفید شدن هام میخندید

بالاخره بعد چند ساعت راحت شدیم... خودمم خیلی خسته... شده بودم... دوباره اهورا کمکم کرد که شنلم و بپوشم از آتلیه خارج شدیم و تو ماشین نشستیم... دوباره فیلمبردار از... توی ماشینش گیر داده بود که اینجور و اونجور کنید

اهورا یکم سرعت و زیاد کرد و فیلمبردار و پشت سرش جا  
:گذاشت... به اینکارش خندیدم... بهم نگاه کرد

...همیشه به خنده عزیزم\_

رسیدیم باغ... با دیدن مامان و بابای اهورا یه لحظه بغض کردم...  
میتونست پدر و مادر ما هم اینجا باشن... تا اینقدر تنها و بی کس  
عروس بشم... اهورا کمکم کرد پیاده بشم... از دامن لباسم گرفت  
...و من و همراهی کرد

همه برامون صوت و جیغ کشیدن و اسپند دود کردند... شنلم و  
...در آوردم و همراه اهورا به سمت پدر و مادرش رفتیم

:مامانش جلو اومد و بغلم کرد... زیر گوشم زمزمه کرد

نمیدونم چطور ازت تشکر کنم... تو هم پسر ما رو نجات \_  
دادی...هم باعث شدی سر و سامون بگیره... تو برام به اندازه  
...آرزوم برام مهمی

تو آغوشم بیشتر فشارش دادم و بوییدمش... بوی مادر هارو  
...میداد

...ممنون مامان... ممنون که هستید\_

:مامان عقب رفت و پدر اومد جلو و پیشونیم و بوسید

اهورا باید قدرت و بدونه... شاید اگه تو نبودی اهورایی هم \_  
نبود... تو عروسمون نیستی... دخترمونی... هر وقت اذیت کرد  
بهم بگو تا گوشش و بیچونم... در خونه ما هم همیشه به روت  
...بازه

...مرسی بابا... شما از پدر خود من بیشتر برام زحمت کشیدید\_

سارا و دیدم که کنار سورن و ایستاده بود... با اهورا رفتیم و روی  
صندلی هامون نشستیم... صدای موسیقی همه جا و گرفته بود...  
بعد یه نیم ساعت آرزو با سیا اومدم... براشون خوشحال بودم...  
صدای دی جی اومد که عروس و داماد و به پیست رقص دعوت  
میکرد... اهورا دستم و گرفت و باهم رفتیم وسط... قرار بود دو  
نفره برقصیم... آهنگی که آرزو برامون انتخاب کرده بود توی  
...فضا پیچید

یه آهنگ عاشقونه آروم... دستم و روی شونه اهورا گذاشتم و  
اونم پهلو هام و گرفت... آروم تکون تکون میخوردیم... توی  
چشمش غرق بودم... نفس کشیدم... سدش و گذاشتم روی  
سینش... نفس های آرومش دم و بازدم میشد... چند ثانیه به  
...همون حالت بودیم

...سرم و بالا گرفتم و توی چشم هاش نگاه کردم... لبخند میزد

:زیر گوشم زمزمه کرد

داری پسر و بیدار میکنی ها... اینجور سرت و گذاشتی روی \_  
سینم طاقتم کمتر میشه به خونمون نمیرسیم ها... میدزدمت که  
...کسی مزاحمون هم نشه

:لبم و گاز گرفتم

!بی حیا... الان وقت این حرفاس؟\_

:گونم و بوسید و خندید

!مگه وقت خاصی داره؟\_

خجالت زده گفتم

!اهورا؟\_

...بلند تر خندید: جانم؟! خجالت نکش دیگه... شوهرتم ها

....

روی صندلی و ایستادم... اهورا پایین پام و گرفته بود تا نیوفتم... با  
صدای جمعیت که می‌شمردن گل و به عقب پرت کردم... همه  
دخترها جیغ کشید... هیجان زده برگشتم و گل و توی دستهای  
آرزو دیدم... نگاهم به سیا افتاد که با عشق داشت به آرزو نگاه  
میکرد... آرزو گل و توی دست هاش تکون داد و همه هلهله  
کشیدن... اومدم پایین و با اهورا رفتیم پیش آرزو... حالا سیا هم  
...کنارمون و ایستاده بود... آرزو از سر شب حالش بهتر بود



:آرزو بغلم کردم و تکونش دادم

...عزیزم... ایشالله برای تو\_

:آرزو خندید و گفت

...دلت خوشه ها سودا جون\_

:سارا هم دست به پشت آرزو کشید و گفت

فقط تورو خدا یه وقتی بگیر که این آقا پسر ما هم به دنیا \_

...بیاد... دلم میخواد تو عروسیت برقصم

:آرزو خندید و به سیا نگاه کرد

...کو شوهر آخه سارا جون... اینکارا ب ای خنده اس همه اش\_

سیا با حالت اعتراض گفت: اطرافت و نگاه کنی میبینی که شوهر  
...کجاست

...خندیدم به این حرصی که سیا میخورد

...

ماشین با سرعت رفت...دستم توی دست اهورا بود... بقیه ماشین  
ها هم پشت سرمون بودند... نفس عمیقی کشیدم... بهترین شب  
...عمرم بود

!خسته ای خانومم؟\_

:نگاهش کردم

...آره... خیلی رقصیدم... خسته شدم\_

دستم و گرفت و بوسید: امشب خیلی زیبا شده بودی... مرسی \_  
که پیشم هستی... دوستت دارم

منم دوستت دارم عزیزم\_

..!صبر کن!..دارم عاشقت میشم#